



در دفتر کتب کتابخانه ملی
 بشماره ۲۸۰۲
 ثبت گردید

صورت یک روقم جانبی آثار محمد زکریا
 اردوار عصر یک و نیم تا یک و نیم عصر

قرآن	نعمه صد	عصر یک و نیم	مصحف	نعمه صد	مصحف	نعمه صد	مصحف	نعمه صد
احادیث	نعمه صد	عصر یک و نیم	مصحف	نعمه صد	مصحف	نعمه صد	مصحف	نعمه صد
سیرت	نعمه صد	عصر یک و نیم	مصحف	نعمه صد	مصحف	نعمه صد	مصحف	نعمه صد
عصر اردو	نعمه صد	قرآن	نعمه صد	عصر یک و نیم	مصحف	نعمه صد	مصحف	نعمه صد

الغريب لا القدر بم يغيبه كما يخاف كل فضيله بق صا النعيم البرزخا منا كما فاما من لا ناولا لا خاصا طرفا

مِنْهَا الْفَقْهَاءُ الْكِرَامُ

الموسى الملقب بالوصي الواعظ حفيده العارف مولاه في نوح الدنيا آية العالمين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السُّلْطَانُ مُظَفَّرُ الدِّينِ قَانِيَا

وَأَنَا لَهُ خَافِظُونَ

إِنَّا نَحْمَدُ بَرَكَاتِ الدِّكْرِ

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ
نَحْمَدُكَ عَلَى مَا أَشْرَفْتَ نَفْسَكَ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عِندَ رُسُوقِ الْوَقْتِ
وَجَاءَكَ بِأَعْلَى سُلْطَانِكَ مِنْ دُونِ مَحْفُوفٍ مُجْمَعٍ
لَمْ يَكُنْ سُلْطَانُ الْبِلَادِ غَدَاةً كَمَا أَنَّ السُّلْطَانَ الْمُسْلِمَ أَلَمَّا
الْبِلَادُ بِدِينٍ وَاجْتِمَاعِ خَيْرٍ وَرَأْسِهِ وَفِيهِ الْوَقْتُ وَالْطَّرِيقُ
بِأَلَاةٍ كَمَا مَنَعَكَ عَلَى مَا أَمَرَ عَلَى مَا لَمْ يَرْتَضِ بِهِ
وَأَقْصَاكَ كُلَّ حَقٍّ حَقَّكَ فِي حَقِّكَ بِحَقِّكَ بِحَقِّكَ
لَمْ يَكُنْ سُلْطَانُ سُلْطَانِكَ سُلْطَانُكَ فِي حَقِّكَ بِحَقِّكَ
كَمَا سُلْطَانُكَ بِحَقِّكَ لَيْسَ بِحَقِّكَ

الْعَالِي وَالْحَقَّالِي

طَاعَ السُّلْطَانَ
وَقَدْ كَانَ فِي عَهْدِ الدَّوْلَةِ

طَاعَ أَيْ خِشِيَ الْإِنَّمَا إِلَى
دَلِيلَ خَيْرٍ سُلْطَانُكَ كَمَا أَنَّ السُّلْطَانَ الْمُسْلِمَ
جَاءَ وَتَوَاقَعُوا شَفَاعَتِي فِي كُلِّ سُلْطَانٍ
مَنْ يَنْصَرُّ لِي كَمَا أَنَّهُ سُلْطَانُكَ بِحَقِّكَ
أَلَا تَقُولُ أَلَا تَقُولُ النَّفْسُ بِحَقِّكَ الْكَلِمَةُ الْغَوِيَّةُ
الْكَلِمَةُ الْغَوِيَّةُ جَاءَ الْإِنْسَانُ سُلْطَانُكَ بِحَقِّكَ
نَظَرَ خَيْرٍ سُلْطَانُكَ كَمَا أَنَّ السُّلْطَانَ الْمُسْلِمَ
وَصَفَقَ صَفَقَاتٍ قَاتِلَةٍ بِحَقِّكَ بِحَقِّكَ
تَحْسِبُ صَدَقَ الْفَرَجُ أَوْ رَأَيْتَ سُلْطَانُكَ الْإِنْسَانُ
مُرْعَوْى وَضَعُ بَدَنٍ نَصْرًا قَاتِلَةٍ بِحَقِّكَ
فَاضِحٌ بِحَقِّكَ لَكُمْ كَمَا لَمْ يَنْصَحْ عَلَى مَنَاقِبِ الْإِنْسَانِ
الْأَوَّلِي وَالْبَطْنِي الْإِنْسَانُ بِحَقِّكَ الْإِنْسَانُ الْإِنْسَانُ
الْإِنْسَانُ عَلَى الْإِنْسَانِ بِحَقِّكَ الْإِنْسَانُ الْإِنْسَانُ

وَالْحَقَّالِي وَالْحَقَّالِي

السُّلْطَانُ السُّلْطَانُ السُّلْطَانُ

بِحَقِّكَ بِحَقِّكَ بِحَقِّكَ
مَنْ يَنْصَرُّ لِي كَمَا أَنَّ السُّلْطَانَ الْمُسْلِمَ
فَالْفَقْرُ مَا عَالَا أَنَا شَيْءٌ أَحَدٌ كَمَا أَنَّ
سُلْطَانُكَ أَيْ خِشِيَ الْإِنَّمَا إِلَى
وَلَمْ يَكُنْ سُلْطَانُ الْبِلَادِ غَدَاةً كَمَا أَنَّ السُّلْطَانَ الْمُسْلِمَ
الْبِلَادُ بِدِينٍ وَاجْتِمَاعِ خَيْرٍ وَرَأْسِهِ وَفِيهِ الْوَقْتُ وَالْطَّرِيقُ
بِأَلَاةٍ كَمَا مَنَعَكَ عَلَى مَا أَمَرَ عَلَى مَا لَمْ يَرْتَضِ بِهِ
وَأَقْصَاكَ كُلَّ حَقٍّ حَقَّكَ فِي حَقِّكَ بِحَقِّكَ بِحَقِّكَ
لَمْ يَكُنْ سُلْطَانُ سُلْطَانِكَ سُلْطَانُكَ فِي حَقِّكَ بِحَقِّكَ
كَمَا سُلْطَانُكَ بِحَقِّكَ لَيْسَ بِحَقِّكَ

وَالْحَقَّالِي وَالْحَقَّالِي

خَلَدَ اللَّهُ مَدْكُ



هَذَا كِتَابُ
 شرح نهج البلاغة
 للعالم المحقق والفاضل
 المذوق سیدنا العالم العارف
 حکماء المتأله العالم الرباني
 العالم المحقق والفقيه
 مؤيدنا الامام فاضلنا
 تاجنا والامام المجاهد المشير
 تاجنا والامام الشريف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس موفور و ستایش نامحضور مخصوص پروردگار است که مستور است از غایت ظهور و محبوب است از شدت نور انوار
 در ذات بیرون است از ذلک غار غار و از نفرد در صفات برتر است از وصف هر وصف او است مخصوص بوجود و قدم و مقام و
 او است مخصوص بحدوث و عدم او است ابتداء وجود و او است انتهای وجود هر چه جز او است هلاک است نالاک فالله الباقی
 و کل شیء هالک شهد الله انه لا اله الا هو وان محمدا ص عبده و رسوله ان رسولی که حد مشرک است مکتب و جوب امکان و واسطه
 ایجاد ارواح است کوان و غایت خلقت فلا کس و ارکان و خاتم استنبان یغفر ان الله فصل و سلم علیه مانع انوار و احوال
 و نغمانا بخوبی الشمال و علی الله الذین هم خیر و اکرم الاولیاء فی الابد و الازل اما بعد چون فرمان و نصایر بیان اعلی حضرت
 قدر داشت فضا توانان سلطان اسلام ظل الله علی الانام حامی بلاد اهل ایمان ناجی آثار کفر و طغیان مجتهد سردار من و امان من مثل
 ان الله بامرنا بالعدل الاحسان مالک و قابلم خلیفه الله فی العالم ناصر شریعت فوهمه سالک طرفه مستقیم باسطه قضا عدل و انصاف
 هادم اساس جور و اعتدال و لواء و لایت دافان مالک بیز خرافات سیخفان مجتهد ذراع الله کلمه الله مدد و احسان سنده رسول الله
 السلطان الغازی المجاهد سبیل الله نصر الحق و عدل دنیا و الدین غیا الاسلام و معیت المسلمین الخافان بن الخافان السلطان
 السلطان بن السلطان ابوالمظفر یار شام افشار فتح علی شاه فاجا اید الله ارکان سلطانه و ابد طارک و ابات برهان لا اله الا الله
 الاطراف مکشوفه باشراف مغدله و لا کاف مکشفه بکتاب فیه شرف و نفاذ یافت که اقل الاقلین و اذل الاذلیین بنده جانی محمد المذوق
 بیافرا لا اله الا الله خطب نهج البلاغه از ترجمه نماید لهذا الامره لاسرقت لمطاع ابرار فل فیل و اذل ذلیل با عدم استطاعت و فک
 بضاعت منیعنا بالله المعین و منظره ابقیه خاتم النبیین و منسکابو لایه سید الوصیین امیر المؤمنین و الامام الطاهر علیه
 صلوات الله و سلامه اجمعین بر ترجمه و ترجمه مشتمله بر فوائد غایبه و فرائد غایبه که شروع منسوطه سلفی از ان بود افلام نمود امید
 که از فضل و کرم حضرت پروردگار و عنایت سؤل محتا و اما د چند کرا و ائمه اطهار و قد د بحث بختیاد شام افشار کرا کرا
 با نام رسیده در نظر کمینا اثر یاد شام جلوه اعتنا و اغنیایا ف باعث افکار و اغنیایا و سبب رسد کرا کرا فیه به فکرا در دنیا و عقبایا کرا کرا
 ثواب ان غاند و و کرا یاد شام کرا مکار خیم افکار خلد الله مالک کرا دو علی الله التوکل فی القل و اجل و منه القصة عن الخلد و الی لا و چون کلام
 مجتهد نظام شاهد کلام است لهذا از انشاء ترجمه شده با شفا و کلمات باغنا مطلقا شد لیسر الله الرحمن الرحیم
 من خطبت لم علیک السلام یکن کرفیها ابتداء خلق السماء و الارض و خلق آدم



در دفتر کتب کتابخانه ملی
تاریخ ۱۳۷۸/۵
شماره ۲۵۷۸۷۵

عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی ز خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در ان ابتدای خلق کردن اسماء و زمین و خلق کردن آدم **عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی
حقیقه حمده و ضمن هر فردی از افراد که متحقق شود مختص ذات واجب الوجود مستحق محبود است زیرا که حمد ستودن چنانست بازاء چنانست و نسبت
چنانست بمعنی صاحب جمال یعنی کمال است و کمال مختص بخدا است و در غیر ذلک غل و عکس کمال او بعارضه پس چنانست حقیقی از اسماء مختص بخدا باشد و در غیر ذلک
با و قوله تعالی **الَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** تصدیق امور پس حمد و سپاس بر چنانست حمد و سپاس و ان باشد پس جمیع افراد حمد مختص شد با و **الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَةَ الْقَائِلُونَ**
یعنی انچه که نمیرسد بحدیث صفت سپاس و هیچ بن از کونینکان زیرا که مثل و مانند ندارد نه در ذات و نه در صفات پس کمالی شئی چه در ذات
صفات واجب است بالذات و ما سوا او از ذات و صفات ممکن است بالذات و هرگز ممکن مثل واجب نیست باشد پس با فن مثل صفت او که در ممکنات نیست ممکن
ممکن نه و غیر مثل صفت و سببش او پس پسند بصفته که سببش او شود و ممکن و مقدر نباشد مگر بکجاست سبب که او خود را بان ستوده با افرا بر
قصو چنانچه ماثور است که لا احصى ثناء علیک انت کما اشدت علی نفسك یعنی بخداوند و سپیده ثناء تو مقدر نیست تا احصا ان شود توان کی
که ثناء بر خود کرده ضلالت و قول از برای تعلیم و حکایت عباد و عبادات و از این بفر ظاهر شد که تفهیم بین الحدیث و این که حدیث علوی علیه الصلوات
و السلام نسبت الانفس بر ان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و تفهیم بینهما و لا یجوز تخالف العادون یعنی احصا و احاطه بنوانند که عطا با و
بخششها و راه که اراده دارد و شماره ان کند و ان تقدیر انچه الله لا یحصو هها زیرا که نعمهای و غیر منهای و بی شمار است از جانب ابداء پس ثناء
ندارد تا احصا شود از جانب مشاهد و وفاد ندارد تا مشاهد و باخر ان توان پسند قل لو کان الجرم اداء تکلیفات ادبی لنفد الجرم قبل ان ینفذ
کلیات دینی و لو جئنا بمثل مدد او لا یؤدی حقّه الجهمه و ان یعنی ادا و استیفا نشود که حق ان نعم را که شکرش باشد کوشش کند که ان
زیرا که شکر عبادات از صرف بنده است جمیع ماخلوق و انعم علیه لاجل ماخلوق له و انچه که لاجل خلق است نسبت لا معرفه با و در چنانست که
کمال انچه با فحیبت ان اعرف فخلق الخلق لکی اعرف و در کلام مجید است و ما خلقت الجن و الانس الا لیسجدن و تفسیر شده که لا یعرفون
و حق معرفت او ممکن کوی نیست پس اذ احق و شکر او بکوشش ممکن نخواهد بود شاهد صدق اینست قول لا احصى ثناء علیک الذی لا
یدر که بعد الهیتم یعنی انخدانی در بنیاد و راهها و عزم و اراده های و در کرد یعنی همهای بلند که قصد او ممتد میکند زیرا که امکان بذات خود
دو دانست از واجب واجب بر بذات خویش و در ان از امکان و هرگز در عین نزدیکی نشود تا اذ ان شود که لا یسأل الخوض لفظی یعنی نمیرسد با و
فر رفتن زیرا که با یعنی فطنت فرود رنده در بواطن معانی عمیق زیرا که در با فنی وجود و ظهور و در باینست نشود با ظهور خدا از سطر ظهور
جمیع محفی و غیر ظاهر ندید پس اگر از برای غیر ظاهر شود و غیر با و برسد لازم می آید که ظهوری عین غیا و محفی عین ظاهر نباشد الذی کسیر لصفته
حادث شود یعنی انچه که نسبت از برای وصف کردن او حد و تقریب محدود و معین یعنی حد ندارد نامعین نشود از برای وصف کردن او
زیرا که حد از برای محبت است و وجود و خلد سبحان و تعالی صرف وجود و منزله از محبت است و این کلام با خوانش از قبیل و لا اری الضبط فیها
بجمله است یعنی در ان بنایان سویمان ندارد تا بسویمان رود و لا یغنی موجود یعنی نه غنی و صفات ندارد تا ثابت بشود در وصف کردن او زیرا که صفته
نسبت لا احصر مقدر و خدا یعنی بلند است از حد و لا وقت معقد یعنی نه وقت شماره شدنیست از زمان ندارد تا با شماره بسپا باشد گفته
شود که با بسپا وقت است که بوده با نانه بهر سپید است و لا اجل ممدود یعنی نه اجل بسپا دارد از برای اجل و مقدر ندارد که تا اجلش بسپا دارد از ان گفته
شود که چه بسپا غرضش در از بهر شد خواهد بود زیرا که زمان مطلقا چه موجود و چه موهوم مقدار حرکت و غیر است و حرکت و تغییر بر واجب دانست
تا زمان مقدر و غیر او باشد و حرکت و غیر که البتة حادث و او مبدا و مسکمان و محیط بران و ازلی و ابدیست پس بخاط مقدر از ان خواند
شد قطره کمال نقیض و نه یعنی اختراع کرد جمیع خلا بقر بقدرت و توانائی خود بدانکه قبل از شروع در بنیاد معنی لا بد است از فکر پاره از معانی
این است که مراتب وجود مختلف است و اعلی مرتبه ان بعد از وجود حق تعالی و تقدس وجود مطلق بر مگر و طالع ابداع و مشیت و اراده است و در حدیث
وصو علیه الصلوات و السلام است که **الابداع** و **المشیه** و **الاراده** اسمائها ثلثه و معنائها واحد و بعضی از اطلاقات عالمه امریز گویند و انچه عالمه
کرم و وجود است و از برای او اولی و آخری نیست مگر وجود حق واجب و این عالمه است که پر کرده است ارکان هر چه را و در دعاست و **بِالْإِیْمَانِ** الذی
ملاک از کان کل شئی و **بِالْإِیْمَانِ** الذی لم یخرج منه الا الله و اوست محیط بر هر چه و مکان هر مکان و متمکن است بجمیع مقام مکان و متمکن و انصا
و **بِالْإِیْمَانِ** الذی احاط بکل شئی و در خطبه دیگر از انحضرت علیه السلام اذ کان الشی من مشیه و در چنانست خلق الله المشیه بنفسها هم خلقی الا
بالمشیه و در چنانست ان **فخلق الاول من الله تعالی** و بعد از این وجود و وجود مقید است و کلیات این وجود بر سه صفت است اول عالم
جبروت و ان با صطلاح اصح اول وجود مقید و عالم علم و عالم عقول و حقیقه از ماده و صوت و قیاس است و با صطلاح دیگر جمیع عالم ملکوت و عالم
اصطلاحات

فی الاشیاء الخارجیه
فما فی خارج

باشد

باشد و البته بمعنی موقوف علیه بودن خواهد بود و می تواند بود که مراد از معرفت در این کلام تصدیق بوجودی بقسمة باشد و مراد از اول در این کلام
موقوف علیه بودن است لکن نسبت به اعتقادات دینی زیرا که هیچ یک از آنها صوت نه بند الا بعد از تصدیق بوجود خدا نعم اما تصدیق بوجود خدا
در دین است و نه در اوقاف است زیرا که اول تکالیف در دین الهی است نه توحید لکن از این جهت که تصدیق بوجود خدا پس اگر داخل در دین بود چون
مقدم است است اول تکالیف آن بودی لکن میتوان گفت که چون تصدیق بوجود خدا از فطرت و بدیهه است و در حقیقت است اگر چه خضای فی الجمله
در نظر خاصین داشته باشد اما در تکلیفات کتابی و عرفانی جلی شده اول اعتقادات تکلیفی که توحید کرده بد باشد اگر چه این نیز فطری باشد
باشد لکن با شوب غفائی و در این صوت البته باید تصدیق به راد کمال معرفت تصدیق به حمل کرد بمعنی دیگر چنانچه مذکور میشود و کمال معرفت
التصدیق به کمال بمعنی تمام و مانع به الشئ است یعنی تمام معرفت خدا جل و علی تصدیق با و است و این کلام معجز نظام و اولی الامر دارد اما الشئ اول
است که تصدیق با و کمال معنی معرفت او است و معرفت بدین تصدیق ناقص است اما احتمال دوم آنست که معرفت و بر وجه کمال تمام مستلزم تصدیق
بوجود است و در این صوت معرفت بمعنی تصدیق باشد و در اول معرفت بمعنی تصدیق بوجود است و معنی تصدیق به نظریه صدق معنی و از اضافه
تصدیق باینکه موجود است بوجود مختص با و که عین ذات است باشد یا بمعنی که ذات صرف و جواز است و محبت و وجود نه اینکه ذاتی و معنی و در غیر
حقیقت وجود موجود است بعرض و جو مثل سایر موجودات ممکنه و شاید که بقریب زاده این معنی گفته باشد تصدیق به تصدیق بوجود
زیرا که در این صوت تصدیق بوجود تصدیق به است و عادی بیان کلام بنابر احتمال اول گوئیم که کمال معرفت معنی تصدیق بوجود است تصدیق
باینکه موجود است به وجودی که عین ذات و محبت است زیرا که اگر محبتی است باشد غیر صرف وجود و موجود باشد و جواز اما البته شوب
از برای آن محبت بعلة و سبب خواهد بود چه عرض است البته معلل باشد و ذاتیات و علت وجودی محبتی می تواند بود چه بد است که محبت
و جواز البته باید موجود باشد و محبت قبل از وجود البته موجود نیست پس محبت خارج خواهد داشت پس ممکن باشد و لاجب این در این صوت تصدیق
بوجود او در حقیقت تصدیق بوجود و لاجب نشد این معرفت که تصدیق بوجود و لاجب شد تمام باشد تصدیق بوجود باینکه محبت باشد
و هو و کمال التصدیق به توحید بمعنی کمال تصدیق باینکه خدا است و عین وجود است و لکن دانستن او است زیرا که چنانچه در
باشد البته اینها از یکدیگر بنفس ذات می تواند بود که عین صرف وجود است و الا لازم آید که واحد است و یک و بشود و اینکه بالبدیهه باطل است
بلکه بجز ذات غیر وجود خواهد بود پس عین صرف وجود نباشد و نمیتوان گفت که حقیقت هر دو لاجب عین وجود است اما وجود او و هویت بسیطه
نمازه بتمام هویت است و نه یک غیر هویت و لاجب باشد و معنی وجود عرضی آن دو هویت باشد و نمازه بتمام نفس هویت محضه نمازه بدین
لزم واحد است زیرا که گوئیم که اطلاق وجود بر اندوه هویت با محض است یا بسبب معنی و معنی و محبتی نشاید و لکن در این صورت چه ضابطه
اند که تفریق البته مفهم از اسماع لفظ وجود بمعنی مفهوم و حکم کند که آن مفهوم محض لفظ و او و هم و ذل نیست بلکه یک معنی است از معانی
و صفیقتان صفات و افعاله عقلیه و نه آن نیست که یک مفهوم بعینه عنوان و ما بازاء و حقیقت و هویت مختلفه من جمیع لفظها و الازمه و الحواس
نمی تواند بود و الا لازم آید که واحد است و بالبدیهه و امپازان دو و لاجب بتخصیص اند بر دارم نمیتواند بود و الا لازم آید که خارج ذات و لکن
در ذات باشد زیرا که احتیاج نوع بقرب تمام شد اصل حقیقت نیست چه ذاتیات حقیقت بتمامها محقق نشود حقیقت محقق معرفت
بتخصیص خواهد بود بلکه در تحقق و موجود شدن احتیاج دارد بتخصیص پس اگر حقیقت چیزی نفس جو تحقق باشد در موجود شدن محتاج بتخصیص
نکند نه باشد آنچه را که فصل افاده کند با نفس تحقق او که عین وجود و تحقق است فاده خواهد کرد نه وجود و تحقق تحقق و او آنچه مفید
عین حقیقت است مختص است بذات محبت پس لازم آید که بتخصیص خارج از ذات ذاتی و داخل در ذات باشد این خلف باطلست زیرا که لازم آید که شوب
مربک باشد از حقیقت وجود و شخص پس وجود تمام حقیقت شد بلکه جز و حقیقت شد این خلف دیگر و باطل پس بدون توحید تصدیق بعین بودن وجود
ناقص باشد تمام و بفضل خدا تعالی و توفیق او و هدایت بی او و ولی او علمها و الهما الهما لعل الصاوة والسلام باین تقریر واضح المقدما گفته شد
و بیخ شوبه عبد الشطان مشهور باین گونه که را که در لائل توحید ابرار داشت نجل الله و شکره و کمال توحیدیه الا خلاص که بمعنی تمام و همه بود
او است خالص و بسط دانستن او زیرا که اگر مرکب باشد البته اجزاء او نیز و لاجب باشد و الا اگر ممکن نباشد کل نیز ممکن باشد و این خلاف فخر باطلست
تمام بودن ایند لیل و اجزاء غیر محموله خارج است و اما در اجزاء محموله ذهبت از قبیل جنس و فصل که در خارج موجودند با کل کوچک
پس باقیها مقدمه بدیهه شهادت کل صفة آنها غیر الموصوف و کل موصوفه غیر الصفة است که عن صریح مذکور میشود و با و اجزاء و اجزاء
اشتریکت نه توحید پس بدون اخلاص و حید ناقص باشد تمام و کمال الا خلاص که نقی الصفات غیر یعنی تمام اخلاص و بسط دانستن او است

و فی ذلک
الکمال
و فی ذلک
الکمال



صفا حقیقه نفسی که مرتبه زائده بر ذات از او اعم از اینکه صفا غیر محموله باشد مثل صفت علم که از کیفیات نفس زائده بر موضوعات که نفس را اشکال
میشود باو حمل هو و نمیتوان گفت که نفس جوهری علم عرض است و با اینکه صفت حقیقه نفس لامر محموله باشد مثل جنس و فصل مثل حمل حیوان
و ناطق بر آن اما صفات اعتباریه بعضی مثل صفت عالم نسبت به فرد علم قائم بذات وجود در خارج نیز لیل جابر بر نفس نیست شود زیرا که در خارج نفس
الامر نیست الا موضوعی اما تمام بنوعی خلاصه بدن نفی صفا از جهت آنکه اگر صفا زائده داشته باشد که از آنست که مرکب باشد نه خالص و بسط
باید لیکن که مذکور میشود لشهادت کلی صفة آنکه اعتباری موضوع و شهادت کلی موضوعی که غیر الصفة و فرد از صفت و این مقام مطلق ما بوصف
بر است یعنی از جهت شهادت حال هر صفتی که آن صفت غیر موضوع است زیرا که وجودی نفس هر صفت نیست که از حیوان صفت بر موضوع و محتاج
او را لا صفت صفت نباشد پس باید الیه وجود جداگانه و این نفس الامر و این واقعیت موضوعی داشته باشد محتاج و محتاج الیه محقق شود و از جهت
شهادت حال هر موضوعی که آن موضوع غیر صفت است زیرا که موضوعی صفت جدا از وجودی نفس جدا از وجودی صفت در نفس لازم باشد نباشد
چگونه صفت از برای او وجود خواهد داشت و این حکم بدیهی لازم هر موضوعی هر صفت حقیقه نفس که مرتبه است اعم از اینکه صفت موضوع در خارج وجود
داشته باشد یا نه با شنیدن یکدیگر و صفت حمل نشود بر موضوعی که به وجود و حمل شود مثل سواد و جسم یا آنکه در خارج صفت با موضوع متحد باشد
و موجود باشد بیک وجود و در وجود خارجی هم مناز نیست بهیچ وجه مثل ناطق و ماش که در خارج با موضوع که زاید باشد متحد باشند و وجود و در وجود
خارجی نیز زاید و ناطق و ماشی مرتبه و امثلی نباشد اگر در واقع و نفس الامر هم جدا از هم نباشد نظر بشهادت حال هر دو چنانچه گذشت زیرا که موضوع
احتمال و سزاوارتر است بان وجود از صفت خود و عرض از این کلام منقح حکم تمهید مقدم بدیهه است که موضوعی آن برهان نفی صفا زائده و عرض
از تعین آن بیکر دخول صفا متحد با موضوع است که علی الظاهر خفای دارد بنقیریه اتحاد در وجودی که توهم جای نشدن احکام مغایرت در آن و بیشتر خلط
این مقدمه در برهان نفی صفا بنقیریه اثبات خبری و این فرد و اجرای احکام است در آن چنانچه در تقریر بر ظاهر خواهد شد و بنقیریه توقف خلط
مقدمه مشار الیه با کمالی تقریریه منقیریه این صفا الله سبحانه و تعالی بنقیریه یعنی پس بعد از تقریر و تحقیق مقدمه بدیهه مذکور هر کس که
خدای منزله از جمیع نقائص موضوعی است صفا حقیقه زائده بر ذات و در نفس الامر و واقع او را موضوع صفت حقیقه و اعتباری و این است
مثل اینکه علم او را مثل صفت خارجیه زائده عاصیه بر ذات او دانست و او بسبب عرض خالجه این صفت زائده منصف است بصفه عالمیه این که چون
ذات چنانچه عرض و فرد وجودی غیر علم است پس موضوع است بصفه عالمیه پس تحقیق که کرد این دو از قرن بالکسر و کفوف
سریع با موجود دیگر در واجب الوجود بودن زیرا که آن صفت از آن صفت که است ممکن الزوال از او باشد و کمال واجب الوجود
منع الزوال است البتة پس واجب بالذات باشد پس کفوف و مثل از من قرنه فقلنا نه یعنی و کسب که خدا را کفوف خدا و دیگر دانست پس تحقیق او را تا
اشن یعنی یکی از دو واجب است و من ثناء فقد جرته و من جراه فقد جره که یعنی و کسب که او را یکی از دو واجب است پس تحقیق که لخره و تقسیم
کرد او را با جزاء زیرا که هر دو کفوف و واجب باشد و در صفت وجودی و حمل میشود بر هر دو که واجب الوجودی پس خالی از این نیست که این صفت
محموله مشترک با ذاتی و جزو است با عرضی چه بنقیریه شراک عینت منصوب باشد پس اگر جزو است ثبوت المطلق که عرضی است لازم است که منتهی شود
به مانیه الاشتراک ذاتی بمثل برهانیکه در توحید گذشت و در این مقام گوئیم که حل صفت واجب بر فرد و محض اسم و او الف و جیم و بانیست بالضرورة
پس بالضرورة بنقیریه بکفوف و مفهومی خواهد بود و این معنی واحد و هر یک با بازاء تمام حقیقه است با بازاء جزو حقیقت و محال است که با بازاء تمام
حقیقت هر دو باشد و الا لازمی آید که معنی واحد بعینه دو معنی مختلف الحقیقه باشد و این باطل است پس بالضرورة با بازاء جزو حقیقت هر دو
باشد بنقیریه شراک بینهما پس هر یک مجزئ شدند با این جزو مشترک و جزو دیگر مختص بنقیریه تعدد و امثلیانهم پس واجب الوجود مجزئ شد بدو
جزو ذاتی و الیه ان اجزاء اعم از اینکه اجزاء خارجیه غیر محموله باشند یا اجزاء محموله نفس الامریه باز باید واجب بالذات جداگانه نفس الامریه باشد
نظر بمقدمه کلیه بدیهه شهادت مذکوره و استلزام امکان جزو امکان کل را و کلام در این وجهها منعده مثل کلام در وجهها مفروضه و است
و هکذا پس لازم آمد که حقیقت واحد و هویت شخصی و واجب مرکب باشد از حقائق و هویت شخصی و واجب غیر منسأه نه بسط و خالص و همچنین
مستلزم باشد چهل حد معرفتیکه اول دین و اول غریبه است که تصدیق بوجود باشد زیرا که مستلزم محال محال است تصدیق بوجود محال بر حال پس
ثبوت صفا باطل و نفی حق باشد و هو لفظ اما بیان احتمال دوم پس این خوانست که اول الدین معرفه یعنی مقدم بر اعتقادات دینی معرفه و تصور
او است اگر چه بوجهی از وجوه باشد چه تصور مقدم است بر تصدیق و کمال معرفه تصدیق یعنی تصور و وجه نام معرفه او که بر وجه صانع نباشد
جمیع ممکنات باشد با وجه اینکه سجد جمیع ممکنات بوجود بودن محتاج باو باشد و اصلا احتیاج بغیر ندارد با وجه اینکه سجد جمیع ممکنات

تجلی
فی الاشیاء
و فی نفس
عالمی
مکمل

نمیکند مسلم تصدیق اینکه موجود است البته باشد و الا چنانچه بعد از تصور این عنوان تصدیق بوجود نمیکند باید تصدیق بوجود یک
 ممکن بل موجودی نکند و اینکه باطلست و کمال تصدیق به توحید یعنی تصدیق بوجود او بر وجه تمام مسلم بیکانه دانستن او است زیرا که تصدیق به
 وجود او بر وجه تمام باین نحو است که ذات او صرفاً است و چونکه صرفاً است بدانست موجود است بذات خود و باین نحو تصدیق بوجود او و مسلم
 توحید و بیشتر یک بودن او است زیرا که در صورتی تعدد متصور نیست الا لازم آید که واحد عین اشئین باشد و کمال توحید و الا خلاصه یعنی
 توحید او بر وجه تمام مسلم و خلاصه بسط دادنش و دانستن او که توحید بر وجه تمام است که اجزاء واجب نیز نداشته باشد چه جامع که مسلم
 امکان کل است البته و توحید باین وجه تمام البته مسلم بساطت او است و کمال الا خلاصه یعنی الصفات عنه یعنی خلاصه بساطت او بر وجه
 نام مسلم نفی صفات زائده است از او زیرا که بساطت بر وجه نام است که در حد ذات خود سلب کمال صفات نیز نداشته باشد و الا ان سلب فی وجوه
 ذات باشد زیرا که ذات عین سلب نمیشود و باید بود بالبدیهه و خلاصه بساطت باین وجه البته مسلم و نفی صفات زائده خواهد بود و الا در مرتبه
 سلوک صفات و در حد ذات سلب آنها را خواهد داشت و باید نفی شده شد که شهاده کل صفة انها غیر الموصوف شهاده کل موضوع غیر
 الصفة یعنی از جهت شهادت حال هر صفتی که خبر موضوع است یعنی در حد ذات خود موضوع را ندارد و سلب را دارد و همچنین شهادت عامه موضوع
 که صفت از حد خود ندارد و سلب را دارد و شهادت از طرف صفت خبر صفت شهادت موضوع است زیرا که هرگاه صفات باین نحو
 میام موضوع صفت نباشد لازم آید که صفت موضوع نباشد بالبدیهه خبر صفة شیء انه فقد قرینه یعنی پس کسیکه از برای او صفت زائده قرار
 داد پس ذات او را مقارن ساخت در مرتبه ذات با سلب از صفت از قبیل مقارن شدن با ذاتیات خود و قرینه فقد ثناء و کسیکه مقارن ساخت
 او را در ذات با سلب صفات پس ثناء و تعدد در او قرار داد و من ثناء فقد جزاء و کسیکه تعدد در ذات او قرار داد پس جزء در ذات او قرار داد
 و او را صاحب جزو دانست نه صرف وجود و من جزاء فقد جهل و کسیکه او را صاحب جزو دانست ضرر وجود پس تحقیق که معرفت بر وجه نام بهم
 نمی رسد و اینکه خلاف من و باطلست پس صفات زائده باطل و نفی آن حق باشد و هو المظهر و من اشار الیه فقد حله شروع است در بیان کلیه نفس
 لصفه مدله و اینو کسیکه اشار کرد بسو خدا با اشار محقق به شریک ظهور محسوس بنوع خدا و وجود بطلان اشار محسوس بسو او پس تحقیق که
 محله است او را کرد ایند او را صاحب حد و نهایت و من جماع و مانع ساخت او را تعیین کرد از برای او طبع کلیه عقلیه و من حده فقد حله و
 کسیکه محله و معین ساخت او را در عقل و طبع و هیئت کلیه پس تحقیق که او را در خارج واحد حله و شخص واحد متشخص متشخص زائده بر همه و جزئی
 حقیقی با صطلح کرد ایند زیرا که طبع کلیه عقلیه در عقل مختل جزئی است و اشخاص کثیره و مبهم است و در خارج واحد متشخص متشخص معین نمیشود
 الا بضم شخص معین که خوی از وجود باشد پس هیئت و لبعی مرکب شد و حقا واقع و نفس الامر از هیئت وجود پس مقوم اصل هیئت که از او سوال میشود
 بضم چه هیئت کلیه شئی ماده و محل و ما باله و القوه شغل نیست مقوم اصل وجود که از او سوال میشود بعلی یعنی بر چه چیز استوار و قائم است چه شخص وجود
 بالفعل شخص شخص نام بر او است خواهد داشت و از اینجا است که تعریف بعلل اربع میشود و در معرض سوال بضم و علی خواهد بود و من قال فیم فقد
 ضمه در فاموس است و ما جعلته و ما فقد ضمه یعنی کسیکه سوال از مقومات هستی خدا کرد که جنس و فصل باشد و گفت فیم یعنی خدا و دگر
 هیئت ماده و محلیست پس تحقیق که کرد ایند او را در ظرف و ظرف را مفرق محل قرار داد و واجب عالی منزه و قدر جمیع سوانت و محله است که مقدر شده
 باشد و من قال علی فقد اخلی منه یعنی کسیکه سوال کرد از مقوم وجود به خدا که فاعل و غایت باشد و گفت علی یعنی خدا تعالی بر چه چیز قائم
 و بکدام فاعل و غایت بر یا است پس تحقیق که خالی کرد ایند او را از وجود و محتاج بغير ساخت و اینکه بین البطلان است پس اشاره عقلیه و حد
 و تعریف حد خدا محال باشد کائن الا عن حدیث در فاموس است بجل حدیث السن بین الحدیث و حدیثه الا امر ایند ایند باینست از برای او لا و من
 معاده یعنی کائن و موجود ازلی و همیشه بوده است نه اینکه بودن و هستی از ابتدا باشد و حادث باشد حدیث کائن و وجودش مسبب باشد بعد
 زمانی زیرا که ابتدا زمان وجود است از آن مختص بمکان با موجود او واجب همیشه بود بذات خود و بعلت موجود پس نمی توان گفت که نازه به سر شد
 و حادث است پس ایند و نیست که بوده پس معده و بوقت نشود موجود لا عن عدم پس است از برای لا اجل معده یعنی موجود است نه از حد ذات
 و حادث باشد بحد ذاتی و الا لازم میباشد که ممکن و محتاج بعلت نباشد و واجب قدیم و هر چه قدیم بالذات است البته منسحب است عدم و انقضا بها
 او پس نمیتواند بود که با اجل و متکلف مضاعف را از با کونا باشد مع کلیش لا بمقارنه شروع است در بیان فطر الخلق تا اول الدین و چون فطر الخلق
 ضلست و فاعل و مفعول ابتدا شد پس فاعل یعنی خدا است با هر چه و مع است با جمیع اشياء یعنی هیئت و مقیم و او است فیم و مقیم هر چه و هر چه
 با و فاعل و بر یا است لکن صمد و نه فاعل و مع و در وجود است با من کل شیء موجود بل با من کل شیء قائم بل زیرا که جمیع ممکنات در ذات خود نیستند

یعنی وجود است
 منتظر از عدم ذاتی
 کرده که مسبب
 باشد بعد
 ح

و بی با پایند هستند و بر پا و چنانچه پایند بذات خود بر پا نباشد چیزی را نخواهد بود پس او است پایند و پاینده چیز و با هر چه است بقا است
و مصاحبت کسی بودن زیرا که نیست بالذات با هست بالذات و گوئیم که هر چه است بقا است و غیر کل شیء لا یتم له بقا معانی است با هر چه از ما سوالات
ذات و صفات و منازات از جمیع اشیا و هیچ چیز شباهت با ندارد پس کماله شیء و لا یشبهه شیء امانه از روی مرآت و مفارقت زیرا که قیام
و بر پا دارنده شیء اگر از شیء مفارقت کند از شیء می خواهد بود چه شیء بودن فرع بر پا بود است فاعل لا یتم معنی الحركات والا لایتم معنی فاعل و
صانع است بقصد حركات و اتصالات و حالات و خواسته باشد که از حالت غیر ملایمی منتقل شود بحالت ملایمی و همچنین بقصد
باین معنی که صنعت کرده باشد آلات کمالی را از برای خود و مقصود خود و الکالات خود کرده اند و با و مستعمل باشد زیرا که شیء نادر ذات خود ملایمی
بر از کمال نباشد متمنع است فیض و رشح کمال از او پس کمالش ذات و علو است ذات از کمال که مقتضی کمال است نه اینکه مقتضی است ناکامل
کرده و بصیرت از لا منظور و البصر من جمیع بصر و کما هی و دیده بان و حافظ هر چیزی است بعلم که منظور الیه و محفوظ بالذات و در خلق
او نیست زیرا که ممکن حفظ ذات خود از ذل نازل و قد و وقوع و فعله بشاقتا نتواند کرد و بنگاه بانی و حفظ حافظ بحفظ محفوظ است از بلیت احد دیگر
هیچ منظور الیه و محفوظ بذات خود می نیست و باین خلق و بعضی مخلوقی محفوظ بالذات نباشد پس اینجا بانگاه بانگاه خواهند بود و
نگاه بانی نگاهبان مختص است با و پس است بصیرت الاطلاع و مؤید این معانیست قوله تعالی من یحکوم باللیل والنهار من الرحمن قل هو الله
انه یحکوم کل شیء بصیر و قوله تعالی ما یسکون الا الرحمن انه یحکوم کل شیء بصیر باینکه بصیرت یعنی بشا و خبر است و افعال و فعل او از روی خبر است
بعلمت اینکه از جهت خلق منظور الیه نیست یعنی در خلق و جان نظر و تأمل نیست همه افعال و منق و حکم باشند پس البتة باید فاعل از افعال باشد و
خبر باشد متوجه از لا سکن کتب ان فی بعض منفرد و تنها است زیرا که مسکن و چیزیکه اطینا با و بهر سدا طینا راحت موجود نیست غیر از او نا
طلب است او کند و از ما است با او راحت حاصل نماید زیرا که خبر او با الهام ناقص بلکه عین نقص باشد و او است تمام و فوق تمام و هر که نااطینا
و دلالت ناقص نمیشود و در بلکه ناقص از کمال اطینا و راحت حاصل کند قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و لا یستوی حق لفقده و شیء
و با و حش و حش و تعب نیست از بنیون چیزیکه اطینا و راحت او حاصل کند زیرا که چون عین کمال و نام الکمال است و ذات و صفات پس مطمئن با
راحت است بذات خود بلکه چون با اطینا از غیر نیست کمال اطینا و راحت دارد و ما توانست بذات خود و بکالات ذات که عین ذات باشد با خبر پس بدان
فاعل فطر الخلق و شروع است و بیان فعل فطر انشاء الخلق و انشاء و ابتداء مقصود بالذات باینکه نفس غلبت که چه در ضمن فاعل
نیز باشد بوجهی چنانچه در فطره بعد که پیش مقصود بالذات باینکه مفعول و مخلوق است که چه باین حال خالق نیز بشود بوجهی بلکه فعل نیز چشم
در سابق یعنی انشاء و اخراج کرد نوع انشاء عجیبی ابتدا کرد خلف انواع ابتداء عظیمی که چه انشاء و ابتداء در اخلاب یک معنی آمده اند که ایجاد غیر مستوی
بمثل ان ایجاد باشد اما هم گفته اند در این مقام محذ عن التکرار باینکه انشاء ایجاد نیست بغير از موجود و منشق چه مقدار بر مخلوق و منشأ باشد
و ابتداء ایجاد نیست که از موجود و منشق قبل از این فعل فعلی ناشی شده باشد و اولی است که انشاء اشاره باشد با ایجاد اشیا در عالم ابداع و مشیت
و وجود مطابق بسط و منبسط و ابتداء اشاره باشد با ایجاد اشیا در عالم علم و عقل و اول وجود مقید بخوبی که سبق ذکر یافت اگر چه وجود عینه
جمیع مخلوقات ابتدا باشند بوجهی ایجاد و صیغه کماله است و کل نعم ابتداء بلا روتیه آجالتا یعنی ان انشاء و ابتداء بر روتیه و فکری بود که
جولان داده باشد ان فکر را یعنی فکر و روتیه را و نیست ناجولان دهد و استعمال کند و از برای روتیه و تفکر و تدبر نیست الا تدبر در خصوص عقل
با خارجی امریکه حاصل نباشد و ان حصول کمال باشد و حصول علی و عقل جمیع اشیا ثابت است از برای خدا در مرتبه ذات الا و ابتدا و تدبر در
حصول حاصل کمال است مثل تحصیل حاصل و حصول خارجی اشیا از برای او کمال نیست الا لازم میباشد که کامل مستعمل بناقص و فاعل کامل
راقص باشد پس چنانچه کمال است فاعلست فاعلست کامل کرده و لا تجربه استفاده ها یعنی و نه تجربه و ان مائتی که طلب فاعله نفع
او را کرده باشد یعنی تجربه در حقیقت ممکن نیست تا طلب فاعله او کرده باشد زیرا که تجربه در حق کسی است که علم بحقائق و خواص و مضامین
و مضامین نباشد باشد با متحان و از مائش علم حاصل کند و علم خدا هم نافذ و محیط جمیع اشیا است ظاهر و باطن اذنا و وصفه
اثارا و خواصا مصلحه و مفسده پس تجربه در حق او را نبود و فعل او محض خبر و مصلح است بحض علم ذاتی و لا تجربه یعنی و نه تجربه و مطلقا که
احداث کرده باشد ان حرکت را نه حرکت فکری و نه حرکت ایمنه و نه حرکت کفیه و نه غیر ان یعنی حرکت در باره خدا ممکن نیست که نا خلق و فعل
از روی حرکت شود زیرا که مطلق نفس حرکت تغییر است و تغییر از خواص مکان است پس و لاجب حال نباشد و لا کماله مایه نفس اضطراب و با یعنی
و نه تردد و نفسی و نازل خاظمی که مضطرب باشد از جهت این یعنی تردد و خاظمی ندارد و لا سبب اضطراب حاصل کند که با این فعل که کرده شده

حسبیت

که سابقه وصلب آباد شد که از انصلب تبعی

دوز که انداخته اند این باد را چه منش این باد هم از نفس کلبه است باد اول فامه یا تصفیه الماء الزخار و ناره موج البحار یعنی
 امر که بامر تکیه بی این باد را بر هم زدن آن باد موج زنند و براندن موجهای که دریاها اند و هر یک از آن موج دریا نیست از برای جیل نوعی قصه
 محض السقاء سقاء بکسر خنک و مشک است یعنی پس از باد با ماهی جنبانیدن آب قلم پریش باد اول و با او متحد شد و مثل جنبانیدن مشک دوز که
 ناکه و مسکه از او به هم برسد و عصفه عصفه یا القضا یعنی در اند و جنبانیدن ابرام مثل جنبانیدن همان باد فضا و هوا محض یعنی ابر که بر
 پشت باد اول نشسته بود و فضا و متحد با او بود باد بسته شده و بر هم چیده و سنگین شد و بطوری جنبانید که هوا خالص جنبانید و اما استیاب که
 این باد جنبانید بلکه این باد هر دو با هم جنبانید و از اوله الی آخره و الحیه علی ناره یعنی این صفت داشتن باد که دو میگرد و منقل مثل باد اول
 او را که ریح اول باشد بر ریح آخر او که همین باد باشد یعنی این باد اول زار و زدن و جنبش تابع و بر ریح صفای و تار خود کرد چه آن باد نیز نوعی بود
 لکن بعد از حصول صوت نوعی متغیر با او و متغیر نوع دیگر میشود و بد کرد و منقل ساخت ساکن و واقف و از آنکه تمام باد اول باشد بر ریح متحرک
 او که باز همین باد باشد چه آن باد اول چون از جنبش و حرکت خود مر از نوعی حاصل کرد پس کونا است و بسبب این از حرکت و جنبش جدا باشد
 و مثل جنبش باد دوم نوعی دیگر حاصل اند حتی تحت عبایه و ریحی یا زید و کاهه یعنی تا آنکه بلند شد معظم او و انداخت که بر هم جمع آمد و یعنی
 حصه از نوع آن باد اول مزوج و متحد شد و مفرق و معین شد از برای حصول نوعی دیگر و در فضا و جو منفی و جو منفی یعنی پس بلند کرد
 کند از هوا کشاده نفس خجانی و در فضا و مکان و ابع ابداع و مثبت اشاره است با استعداد و تربیت برای فیض و جود نازه و فاض و جود
 چه بلند کرد و هوا و جو و حیات از جو مقید و جیل مرتفع این است مثل بلند کردن و نسبت به هوا نفس انسانی قسوی منه سبع سموات یعنی نیز
 ایجاد کرد بر ریح زانست بدون کجی و انحوا از بعضی آن کف بلند شد هر یک از آسمانهای هفت گانه را هر اسمی از آن بعضی از او اول آسمان که
 بعد از عرض و کرسی که فلات نام و هشتم است ایجاد شد فلات شمس است که در وسط و بیای قلب است و وجه جاتا از طلب بساثر قوای مدد که و غیر
 مدد که میرسد پس فلات شمس بعد جنت از ذات طبیعت کلبه و ایجاد شد فلات مریخ و از صفت او و ایجاد شد فلات زهره و باز مد جنت از ذات نفس کلبه و
 ایجاد شد فلات مشتری و از صفت او و ایجاد شد فلات عطارد و باز مد جنت از ذات عقل کل و ایجاد شد فلات نحل و از صفت او و ایجاد شد فلات قمر و این
 بود بیان نشو و فلاك جعل سفلاهن موجا مکفوا یعنی خلق کرد آسمان در بین آن هفت اسم از امتوج و متحرک در حالتیکه منوع است از خروج از
 مکان خود و انحصار در بین بجه که با اشتراک ساز با او کو یا بقرب هر حرکت خاصه او باشد بالنسبه بشش اسمان دیگر و علیاهن سقفا محظوظا
 و سماء مرفوعا یعنی خلق کرد در بین آنها را بام محفوظ از سقوط و بلند است با بلند و عرض بیان هفت خلقت هفت اسمان است که کو یا خانه است
 زمین آن در نفس خود متحرک و متزلزل و سقف بام آن بسط با بلند و آسمانهای بیست و نه خزان و حرات از برای ساکن و منوطین در آن بقرع و عید و
 حکایت حال مناسب است و هم چنین بنظمها یعنی بدن سونها افاده کرد آن آسمانها را بعد از بسط سقوط در حد ذات خودشان و مراد از سون سون
 که نفی شده اما محقق پس بیستون مثبت خدا بر پایشانند جمیع اسمانها ماله بسقوط و لا یسار بنظمها یعنی بدون معنی بر هم بست منظم ساخت
 آنها را بلکه باز ده مانده منظم کرد اینها را اثر و ثبوتها از بنیه الکواکب و ضلله الثوابت یعنی نیت دادن آسمانها را بر نیت که کو اک باشد و
 بروشنی دهند و ها که از شدت روشنی داشتن کونا نفس روشنی و سوراخ کتد کان چشم نگاه کنند که اند و کبری و قیاسها را اجامه طیرا یعنی روان
 ساخت در آن آسمانها را چرخ که منشر است روشنائی آن چراغ یعنی افاب قعتر آفتاب و جاری ساخت در آن مانور دهند وانی فلك دار یعنی
 در حالتیکه هر یک از آن چراغ و ماد در یک سما ثابت و مستقر باشند که آن آسمان در کتده بگرد زمین است و سقف ساز یعنی هر یک ثابتند و
 زیر سقف هر یک که فلك هم باشد باد در زیر سقف آسمانیکه بالای آنها است و رقیم مائر یعنی ثابتند در سطح آسمان و نده و آینه و ترقی مابین
 السموات العلوی یعنی پس از آن که و ابداع کرد و مخلوقا بر آن که در بین و میان جو آسمانهای بلندند یعنی در جو و در مکان خالی آنها که باطن آنها باشند
 منوطند که ملکه علل و جو به معنویات تحقق آنها باشند فلكهن أطوارا فملا یکنه یعنی پس بر ساخت آن آسمانها را با انواع ملامت که جو
 و انشباب بذات مفادش بقرب لثرف ملائکه است مثل بی قی و روحی یعنی بر ساخت جاها خالی آنها را چه ملائکه باشد و در جای خالی و این
 آنها است زیرا که علل و جو به بواطن معلول و معلول علل اند و هر معلولی ممکن و هر ممکن در ذات خود جو و بطن الهی است و بر است بعلمت جو
 و هر یک از مکنونات را چه سموات و ارضها عظمی و روحی و نفسی و جنی هست و جسم آنها ظاهر عقل و در و نفس آنها باطن است و هر یک از بواطن
 اگر چه واحد بطوری اما منعده اند بطوری دیگر و از برای هر یک از آنها جو و نیست غیر محض و بعد خلاق و اسماء آنها ملائکه است چنانچه در و نیست
 که خدای عز و علی را ملکی است که از برای او سرها است بعد از سرها خلاق از خلق شد و خلق شد تا روز قیامت بر هر یک و جوی و روشنی است از برای

هر شخص از بنی آدم یکسری از سرها ان ملک مقرب است انم ان شخص از بنی آدم بر روى ان سر نشسته است بر هر يك از ان سرها پاره انداخته شد است بر
چند نیشور ان پاره نا انوشه که منوگد شود در بنا و بر سجد با مرغ و بعد از ان که بالغ شد بر که بر داشته می شود پس می افتد در ان آدم بود که می نماید
نور و اجبار و منج و جو و بدو مثال ان نور مثل چراغ است رخا و با پنجه و روپا و متعده و از شد است اصل ملک که بر چها صنف می باشد که در
هر مقام بناسان مقام اسامی مختلفه از برای انها است چنانچه کاهی سجد و کاهی کعب و کاهی صافون و کاهی معجون گفته شده و کاهی بعضی از انها را
امنا و حی و کاهی السدر سل گفته شد و بعضی دیگر انها را حفظه عبا خوانده شده و بعضی دیگر را سدا ابواب جهان و بعضی از انها جمله عرش نام برده شد
و هکذا اما ان چها صنف از ملک صنفی ان عالم نفوس و صنفی ان عالم ارواح و صنفی ان عالم عقول و صنفی ان عالم ابداع و مشیت باشند و با ان چها صنفی که
ملک اشاره فرموده اند که منهم لَا یَجُودُ لَآ یَرُکُونُ یعنی بعضی از ان ملک که ساجد باشند ذاک نشوند فان ملک عالم نفوس اند که چها صنف است همیشه
بر زمین طبعی گذاشته است دقیقه از شغل طبعه جسمه باز نه ایستد و صوت انها در میان حر و صوت ب مبسوط است چون از بواطن نفس از رانهم
بود با ان تقریب بعد از ذکر اجساد و ذکر ملک این قسم را مقلد داشت و همچنین در نهمه بر تقریب لافیه لافیه و ذکر کوع لَا یَنْصَبُ یعنی بعضی از ملک که
ذاک باشند و راست نشوند و سر بر ندارند و انقسم از ملک از عالم ارواح باشند که مثل نور و پاره و اباب صفا و بواطن نفوسند و انها از عالم عقل منبر
کرده اند اما بطن نفس نه پیوسته اند یک چشم انها بعالی است چشم دیگر بسافل و عالم انها بر زخی است بطن عقل و نفس و صوت انها در میان حرف
صوت ذالت و صافون لَا یَرُکُونُ قولهم و انما نحن الصافون یعنی بعضی از انها صافون باشند که در برابر عظمت جلال کبریا با استماع صف
کشته اند و هیچ سمت طرف نظر حرکت نمیدهند و از مقام خود که دقیقه ذائل نمیشوند و مفارقت نکند پیوسته در تماشا جلال حق مشغولند
و التفاتی چیزی ندارند این قسم از ملک که از عالم عقولند و بوالعین ارواح که دایم بر اسقامت با وجود قائم باشند و انما و اعوجاجی هیچ وجه از برای
انها نیست و مطلقا التفاتی بسافل ندارند اگر چه تا ارضانه از ایشان ناشی شود و اقدم بر دیگران باشند در سافض و صوت انها در میان حرف
الف لَا یَرُکُونُ لَا یَسْمَعُونَ قولهم و انما نحن السمعون یعنی بعضی از انها السمع کتد کنند که دل نیک نمیشوند و تقریب اینکه لایخرج منه
الا اله باشد چنانچه در ادعیه ماثور است این قسم از ملک که از عالم ابداع و مشیت و عالم قدس و ملک که همیشه و مقدس است باشند که باره از
جمع خافلت حق از ذوات نوره و معشوق خود و سا و خوی در میان می بینند و انها الفا صفا باشند و نسبت ایشان با سابق مثل نسبت الف ساکن
با متحرک و در حدیث نبویست که زمین سفید نور پس از خدا که ملو است بخلفی که نمی افتد که خدا بعالی خلق کرده است آدم و ابلیس را مستقیم بجهان
گویند که چون از شدت نور بت بر تبه باشند که کوب با صر فند و بوز مهین هم ندارند پس دلالت انها بر تقدس و نزه جتنا مقدس است و است
بغشیم تَوْمَ الْقَبْرِ یعنی هرگز فر نمیگزرد اصنام ملک را خواب چشمها را که خواب چشم عبا است از تعبیل جواسر و الان از اوقات ظاهر و
ملک که لا یقصر ما امر الله اند و بحسب حله از اوقات و لوازم ان خافل نمیشوند و چشم و گوش و دوش و باطن ایشان بقریب بخیر باز است خواب عبون
با ان جهت فرمودند که خواب صوفی و مقدس و حقیقی از برای انها نیست چنانچه از ملا خطبه جمال حق مست مدهوشند اگر چه تمام هوشند و لا
سَهْوُ الْقَوْلِ وَلَا قَرَّةُ الْبَدَنِ وَلَا قَلْبُهُ السَّيَّانِ یعنی فر نمیگزرد ان ملک که از سهو و عقول بشری که عبات از عدل التفات بملکات بلوغ و
بودن در خزان باشد و نه سستی در بدنهای بشری که عبات از کلال قوای جسمه محاله در بدن باشند و نه غفلت نسبتا بشری که عبات از نبودن
ادراک بانوی صوت علیه و خزان باشد زیرا که ملک که من حیث انها ملک قوای ادراکیه و الا نفعله انها قائم بخود شانس از ان حیثیت لات ادراک
حیثیت ندارند زیرا که مجردند از مواد اگر چه مدبر و کار فرمای قوای جسمه باشند و از اوقات خود هرگز خافل نیستند و تقریب نشان ان الحیثیه
هرگز نسبی غرض انها نمی شود بلکه از افعال خود سافوه میبایند و عقول و ابدان و نسبتا بقریب است که غفلت صوفی شهودی اله از برای انها
که از شد مشاهده خافلت از مشهود و حال آنکه نفس شهودند و قیام أَمْنًا عَلَى وَجْهِهِ وَالسَّيَّةُ عَلَى سِلْبِهِ وَخَلِيقُونَ بِقَضَائِهِ وَآيُهُ یعنی
بعضی از ملک که از چها صنف کور بیرون نیستند اگر چه در بعضی از مقامات اسامی مختلفه داشته باشند و از انجه در ان مقام است امنا و
خدا اند و زبان و ترجا ناستد بسوی پیغمبران خدا و تردد کتد کتد به احکام و اوامر خدا و این قسم از ملک که از حرب عقل ضالند که جبرئیل
امین و روح الامین و حامل وحی و زبان و مبین کلام الله و من مثل بصوت و حجه کلی است و در فایع و غزوات متردد و ایند قدوس است با
احکام و اوامر بسوی پیغمبر و وصفات ثبوت که عبات از عظم ایشان است و کلمات الله تعالی را بدون تغییر و تبدل چه لازم امین است حافظ
بودن و تردد و امد و شد بقریب صلاح و فائز است و زبان بقریب است قیام الحفظه لربها و الاستدلال ابواب جنایه یعنی بعضی از
ملک که حافظ و نگاه داند ها بندگان و بشد بعضی حافظند و نگاه میدارند عباد را از رسیدن امور نیکه منع و مستحق و نیستند و انرا که خبر باشد

ناتوان
و بیچاره
و بیچاره
و بیچاره
و بیچاره

[illegible]

لقد

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بالتواضع

بدیده است اشاره با دانستن و سخن بسیار است میدان نشک پس سکوت اولی است مضر و بیهوشی و من و منهم حجت لغو و استنار الفکر و کله
دون چنانچه بمعنی نفیض فون آمده بمعنی قبل و فدام و بمعنی قریب نزد آمده است چنانچه در این مقام است یعنی رفته شده میثا اینها که جمله میثا ما که
پیش از این و فدام و قریب از ایشان حجابهای عزت و پردگها داشت که این جمله راه علی به ایشان حجابها و پردگها ندارد چنانچه در جسد معراج است
که لودنوت انمله لا حرقف که اگر یک سرانگشت نزدیک باشد بمسوخ لا یوقهسون و بهم بالقبور ولا یحرقون علیه صلیا المصنوعین
ولا یحرقون بالاماکین ولا یحرقون الیه بالنظار یعنی آنرا که متوهم برورد کارشان نمیشوند بمسوخ و ساختن او بصوت علمیه و توهم چنان
فرموده که عقلم در عقلی و ادراک او هم است چنانچه در جسد است و لا توهه و لا تهمه یعنی موهوم و متوهم نشاند خدا را و در جسد دیگر است کما
میرمویه با و همامم با و قمعانیه فیه و مخلوق مثل کم مر و د الیکم یعنی هر وقت که میسر بدید خدا را بگوید خود را که در جسد را که او هم است بیارید
زین معانی عقلیه پیش آمد که شما مخلوق است مثل شما و مر و د و راجع است به شما و خدا نیست زیرا که محط خطا نشود بالبدیهه و ملکه اجر او
مصنوع بر صنایع نمیکند که تشبیه و تمثیل او است چنانچه در جسد سابق گذشت که و لا تهمه و لا توهه و محض و هیچ مکانی نمیکند و از آن
مهیبتی و نه حق و اشاره بسو او نمیکند بنظر او مثال و تشبیه یعنی تصور کنند که مثل یکی از مخلوقات است در ذات صفات و با اشاره بنظر
مطلقا و حجابی او نمی اندازند که حد و تعریفها برای او قرار دهند و با اشاره حق و او نمایند و او را میثا الیه با اشاره حتی به ایشان خدا
میثا که عارفان جاهل نمیشوند منها فی صفة خلقی از هر صفتی که در این عالم است یعنی بعضی از صفت خلقی
ایجا کردن آدم ابو البشر است و قبل از شروع با چار است از تمهید بعضی از مقدمات که در بیان محتاج باشد پس گوئیم که ایجا و فیض و در نحو است و است
فیض اندک است و ان عبات است از لفظا نفسی و بدیت و استعداد و افاضه و وجود و ذات و نفسها بدون سبق استعداد و قابلیت و بالجملة
افاضه ذات مستحق وجود است بدو و آنها اعم از آنکه نفس استعداد و ماده باشد یا غیر آن دوم فیض مقدس است و ان عبات است از افاضه و وجود
و فوق استعداد ماده قابل و مطابق امر که ماده قابل ان باشد پس افاضه در این قسم انجمت ماده و تمامیت استعداد باشد بخلاف آنکه اول که بغیر
ان صفة امکان وجود دیگر محتاج باشد استعداد باشد بود و خلف آدم از قسم اول و فیض اندک است زیرا که ان سلسله انواع منواله
بفرد منواله و لاجب است بنفیس و جوانهای سلسله ممکنات بواجب الوجود پس البتة فرد منواله و فیض اندک خواهد داشت و ان فرد در سلسله
انسان منواله آدم ابو البشر است لکن بقدر پست شما ایجا متکثره متعدده محتاج است بمسوخ و شرائط و اطوار مختلفه و اصلا با بقاء و اتمها مولود
ثلثه بدون تراخی و تفرق و تلبس افراد منواله از نوع است و در آن زمان قوله تعالی خلقتنا النطفه خلقنا العلقه مضغه خلقنا المصغه
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا اخر و این اطوار بدن مدخلیت ناشرات اجرام و عکس استعدادات مواد سفلی و در زمان و اطوار دیگر در
اصلا با بقاء و عکس کل و نفس کل و خیال کل باشد شود و لکن در فرد منواله انسانی اکفا با طوار و اصلا با باشد و بدن مدخلیت در
زمان و استعدادات مواد در عالم طبع موجود شده معدن و نبات و حیوان و انسان بوده و بی تراخی و خلل زمان و چون مناسط احکام بصورت نه تمام اهلدار و
جیع اطوار اجزای شده صفا و آثار متعدده بادم ثم جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها و عذبها و سخبها ثریة یعنی پس جمع کرد خدای عز و جل از تمام
آز و رشت سنگلاخ زمین و نرم هموزمین و از شیرین خوشکوار زمین و طبع شود از زمین یک نوع تربتی و بعضی ترسبخا و طعم و مزه و جاذبه و وقیم را و
ماده از ارض طینت و سرشت مطلقه و ماده از تربت طینت سرشت مخلوطه است و ماده از رشت و نرم و شیرین و طبع و دیگر است که بر هر یک از این
دو انهم صحیح است و ان دیگر طینت طاعت که زمین نرم و هموزمین و رخ و انجا و شیرین بسیار است و طینت معصیت که زمین درشت کوهسار و شور
و معصیت خا مشاب و خالی از غلبه است طینت آدم مخلوط و مزج از این دو طینت طاعت و معصیت است و از این جهت است که انبیا و اوصیا و مؤمن
کافر از او منواله میشوند چنانچه در احادیث طینت مذکور است از ان جمله حدیث امام ناطق بحج جعفر الصادق است علیه السلام علی بائه الف الف المصلو
السلام در زمانیکه خدا بفرستاد که از او که خلق کند آدم را مبعوض ساختن جبرئیل را و در اول ساعت و در جعفر یک جبرئیل مبعوض کرد بدست است و
قبضه پس رسید قبضه او از اسمان هفتم تا اسمان دینا و برداشت هر اسمانی تربتی را و قبضه کرد قبضه دیگر از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین
پس کرد خدای عز و جل که از او پائین کشید و قبضه او را بدست است و قبضه دیگر را بدست جبرئیل کشید و قبضه او را بدست جبرئیل کشید و قبضه او را بدست جبرئیل کشید
پس کشید و از ان پائین پس گفت ای که بدست بود از دست سل و انبیا و اوصیا و صدیقون و مؤمنون و عباد و کبرا که اراده کم کرامت و از این
حضرت فرمود که پس واجب لازم شد برای آنها ایجا که خدا گفته است بخونکه گفته است و گفت خدا انعم بایچه در دست جبرئیل از او است جباران و مشرک
و کافران و منافقین و کفار که اراده کم خوار و شقاوت را و از این امام فرمود پس واجب شد برای آنها ایجا که خدا گفته است بخونکه گفته است پس پائین

در قول

طاعت و معصیت است و مراد از ترتیب طاعت و معصیت آنست که جمیع و مخلوط و وطن است سنها بالماء یعنی این ترتیب را اب مراد از این عالم و
عقل کل و معنای است که از او تعبیر شده در چند و کان عرشه علی الماء و مراد از این مرتب با اب وجود عقلی آن ترتیب است در عقل کل بوجوه نفسی حق
خالصت یعنی با اینکه خالص و مجرد از ماده و مدت و صوت شدن ترتیب نظری بوجوه بودن او بوجوه عقلی لاظهارها بالیسکه یعنی چنانکه این ترتیب این
نری و مراد از این نفس کل که در و در شجره عقل کل است و مراد از چنانکه موجود شدن آن ترتیب است در نفس کل بوجوه نفسی حق ترتیب یعنی با اینکه
ترتیب چنانکه به مرتب است یعنی در معنی و صوت خود را که عالم نفس کل عالم مجرد از ماده و مدت است بدن مجرد از صوت پس چنانکه معنی بصوتی که
منها صورته ذات اخفاء و وصول و اعضاء و فصول یعنی خلق کرد از آن ترتیب بعد از آن در و جوه صوت صفا اطراف و جوانب و پیوستگی ها
و اعضا و کسبها یعنی آن ترتیب صوت و صوت متصفا این اوصاف است یعنی موجود شد در عالم طبع بالوازم و جوه طبعی عنصر که سر و دست و پای
ذات مفصل و لحم و شحم و رباط و عصب و عروق ذات مواصل باشد که مظاهر آثار صوت جوانب باشد که و کانه فرمود ذات صوت جواهر اخفاء
حق اینست که بقی خشک کرد اینها را تا اینکه است با فایده یعنی صفا صوت جمادی و معدله شد که بقی پست حفظ ترکیب آن کند و مدنی
معدله و اصلها حق صفا صفت بقی صلب املس پاک از خاک کرد اینها را تا اینکه کند و منعفن شد مثل کنده شدن تخم در زمین و این
کند یعنی مستعد از برای بنا و صفا صوت نباته شد و ترتیبی که می منافی با ترتیب طبعی نیست یعنی صورت شد جامع و صفا این اوصاف که صفا جواهر
و معدله و نباته باشد لوقت معدله و اجل معلوم بقی را رسیده وقت و زمان شمرده شده و لجل و مدت معلومه معتبه از برای نفخ روح
نفخ فیها من روحه یعنی پس مبداء و صورت از روح خود بقی ایجاد کرد در آن یکفر از نفس مجرد انسان را و کلام ششم از برای تراخی در زمان نیست بلکه در
این مقام از برای تفاوت در رتبه پادرباشد که با مبداء باشد که ایجاد کرد خدا بقی شخص معدله و نباتات جوان و انشا بوده را اما پادرباشد و نفخ پس
در رتبه از امام تا طوطی و جعفر صادق که سوال شد از او از قول خدا بقی و نفخ فیه من روحی که چگونه بود است این نفخ پس خضر فرمودند بقی که
روح متحرکست مثل ریح یعنی باد و نامبداء شد روح مکر اینکه اسم او مشفق و اخلاص است از اسم ریح و پیر و زنده نشد از او مکر بقی لفظ ریح از جهت اینکه
ارواح نجاس من ریح باشند و اصناف شمسوی ذات او مکر از برای اینکه او را بر کرد بر سر ارواح مثل اینکه گفت بقی از پیر و بقی و پیغمبر از پیغمبران
خلی و امثال اینها و هر مخلوقی محدث است غیر او است مدبر است اینست تمام چنانکه ارواح بر دو طائفه اند اما طائفه اولی ارواحی باشند که متعلق
ملا اعلی باشند و تجاوز نکند از اینجا اضلا و در وسع جبلت ایشان است اطوار و جوه و در طبع فطرت آنها نیست مکر باقیام یا کوع یا سجود قوله تع و اما
منهم الا له مقام معلوم پس اگر مقدم بشود یکی از آنها محرق شود بنور شهود و اگر موقوف گردد واقع شود در هابیه عصیا معبود و این طائفه را اصناف
مشابهه باشد و اما بقی جوه ربک لاهو و اما طائفه دوم ارواحی باشند که در جبلت آنها است تطوبه اطوار و جوه منازلا و تحول از انوار شهود
مترقا از طور بطور دیگر اخلا از اول تا اینکه متصل شود با انوار علیین و موقوف گردد در سلك غیب پس در حد علیا و این روح سرور است با طفا
ولا تثنی است با رتبه و شایسته بمبتدا اولی از جهت تحصیل علم جمیع انوار مستکنه در یک پلک از اطوار و اما طائفه بقاطبه اسرار منطویه در انوار و این
شریف نیست لافس کلبه ناطقه الهیه از جمله بون او مظهر انوار الجالبه و جلاله و بقی ریح و جبلت از بقی حواله نزولیه و رتی بسو مدارج
صعودیه پس با این سبب علم اسماء و محیط الارض و سما و مستحق اصناف بذات جل و علا خواهد بود و بعد از تمهید این بیان بشاهد شریف که ترجمه کلام
امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام است این است که چون نفخ در لغت مبداء و نحوی از حرکت است حرکت در جسمانیات است با این جهت
شد از کیفیت نفخ روح خلاد را دم و خضره در جواهر مودند که روح دمید شد را دم متحرکست مثل باد و مراد از حرکت تزل و صعود و غیره و شد
است یعنی ذاتی است منصف بصفت غیر و حدث و خفت و حرارت مثل ریح که متحرک و خفا و خفیف حالت و غرض او هم بودن روح است از سبب
و لعل لوجوه که این نهم ناشی است از اصناف بذات مقدس و وجه مشابهه روح با ریح اما در غیر حدوث پس ظاهر است و اما در خفت بقی مجرد از
بودن روح اما در حرارت بقی شریف و توفیر است چه این روح اشرفه اقوی از ارواح بنی آدم و غیر آدم است بقی بون او از عالم مشیت
و اخلاص او بنام ترستا اما حقیقت ذات روح چون از عالم امر است قوله تع قل الروح من امر ربی و صو که از منصف بل متعذر است و معر بان حال
نمی شود الا بمعرفات بوجه و بعلا اما و انا چنانچه گفته شود که از عالم امر است چنانچه در آیه شریف نباشد و از ظاهر این روحی مستغای
شود که روح منفوخ در آدم خبر روح متضا است بقی کلامه من که پیش به بقی نیست زیرا که روح مجرد بقی نمی شود بلکه نشو و اینست
پس باید منفوخ در آدم که روح شریف ایشان باشد ناشی شده باشد از روح متضا و از روح روح اعظم و متضا باشد بذات شریف و شریف
که فرمودند اول ما خاق الله روحی که واسطه فیض جمیع مخلوقات است و از اینجا هم که مرتبه متضا الیه او مفسرین در توجیه نفخ روح بنا را بر استاده

و اینست که بقی خشک کرد اینها را تا اینکه است با فایده یعنی صفا صوت جمادی و معدله شد که بقی پست حفظ ترکیب آن کند و مدنی
معدله و اصلها حق صفا صفت بقی صلب املس پاک از خاک کرد اینها را تا اینکه کند و منعفن شد مثل کنده شدن تخم در زمین و این
کند یعنی مستعد از برای بنا و صفا صوت نباته شد و ترتیبی که می منافی با ترتیب طبعی نیست یعنی صورت شد جامع و صفا این اوصاف که صفا جواهر
و معدله و نباته باشد لوقت معدله و اجل معلوم بقی را رسیده وقت و زمان شمرده شده و لجل و مدت معلومه معتبه از برای نفخ روح
نفخ فیها من روحه یعنی پس مبداء و صورت از روح خود بقی ایجاد کرد در آن یکفر از نفس مجرد انسان را و کلام ششم از برای تراخی در زمان نیست بلکه در
این مقام از برای تفاوت در رتبه پادرباشد که با مبداء باشد که ایجاد کرد خدا بقی شخص معدله و نباتات جوان و انشا بوده را اما پادرباشد و نفخ پس
در رتبه از امام تا طوطی و جعفر صادق که سوال شد از او از قول خدا بقی و نفخ فیه من روحی که چگونه بود است این نفخ پس خضر فرمودند بقی که
روح متحرکست مثل ریح یعنی باد و نامبداء شد روح مکر اینکه اسم او مشفق و اخلاص است از اسم ریح و پیر و زنده نشد از او مکر بقی لفظ ریح از جهت اینکه
ارواح نجاس من ریح باشند و اصناف شمسوی ذات او مکر از برای اینکه او را بر کرد بر سر ارواح مثل اینکه گفت بقی از پیر و بقی و پیغمبر از پیغمبران
خلی و امثال اینها و هر مخلوقی محدث است غیر او است مدبر است اینست تمام چنانکه ارواح بر دو طائفه اند اما طائفه اولی ارواحی باشند که متعلق
ملا اعلی باشند و تجاوز نکند از اینجا اضلا و در وسع جبلت ایشان است اطوار و جوه و در طبع فطرت آنها نیست مکر باقیام یا کوع یا سجود قوله تع و اما
منهم الا له مقام معلوم پس اگر مقدم بشود یکی از آنها محرق شود بنور شهود و اگر موقوف گردد واقع شود در هابیه عصیا معبود و این طائفه را اصناف
مشابهه باشد و اما بقی جوه ربک لاهو و اما طائفه دوم ارواحی باشند که در جبلت آنها است تطوبه اطوار و جوه منازلا و تحول از انوار شهود
مترقا از طور بطور دیگر اخلا از اول تا اینکه متصل شود با انوار علیین و موقوف گردد در سلك غیب پس در حد علیا و این روح سرور است با طفا
ولا تثنی است با رتبه و شایسته بمبتدا اولی از جهت تحصیل علم جمیع انوار مستکنه در یک پلک از اطوار و اما طائفه بقاطبه اسرار منطویه در انوار و این
شریف نیست لافس کلبه ناطقه الهیه از جمله بون او مظهر انوار الجالبه و جلاله و بقی ریح و جبلت از بقی حواله نزولیه و رتی بسو مدارج
صعودیه پس با این سبب علم اسماء و محیط الارض و سما و مستحق اصناف بذات جل و علا خواهد بود و بعد از تمهید این بیان بشاهد شریف که ترجمه کلام
امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام است این است که چون نفخ در لغت مبداء و نحوی از حرکت است حرکت در جسمانیات است با این جهت
شد از کیفیت نفخ روح خلاد را دم و خضره در جواهر مودند که روح دمید شد را دم متحرکست مثل باد و مراد از حرکت تزل و صعود و غیره و شد
است یعنی ذاتی است منصف بصفت غیر و حدث و خفت و حرارت مثل ریح که متحرک و خفا و خفیف حالت و غرض او هم بودن روح است از سبب
و لعل لوجوه که این نهم ناشی است از اصناف بذات مقدس و وجه مشابهه روح با ریح اما در غیر حدوث پس ظاهر است و اما در خفت بقی مجرد از
بودن روح اما در حرارت بقی شریف و توفیر است چه این روح اشرفه اقوی از ارواح بنی آدم و غیر آدم است بقی بون او از عالم مشیت
و اخلاص او بنام ترستا اما حقیقت ذات روح چون از عالم امر است قوله تع قل الروح من امر ربی و صو که از منصف بل متعذر است و معر بان حال
نمی شود الا بمعرفات بوجه و بعلا اما و انا چنانچه گفته شود که از عالم امر است چنانچه در آیه شریف نباشد و از ظاهر این روحی مستغای
شود که روح منفوخ در آدم خبر روح متضا است بقی کلامه من که پیش به بقی نیست زیرا که روح مجرد بقی نمی شود بلکه نشو و اینست
پس باید منفوخ در آدم که روح شریف ایشان باشد ناشی شده باشد از روح متضا و از روح روح اعظم و متضا باشد بذات شریف و شریف
که فرمودند اول ما خاق الله روحی که واسطه فیض جمیع مخلوقات است و از اینجا هم که مرتبه متضا الیه او مفسرین در توجیه نفخ روح بنا را بر استاده

ناشیدن از او و حرارت
عربی در بیان اما بقی
اصناف بذات مقدس
بقی

مرقص

در نفس و شر و باطن هم پنداشت که نفس قوه و عاقل است منبع همه کالات و غیر او جو است عاقل و معاد همه نهضت و سرور و مهبت است و جهل و جهل و جهل و جهل
اول که در این همه وجودات و انوار است پس منبع جمیع علوم و خبرات باشد و مهبت هکوی ولی چون در نفس و عاقل و اظلمات است پس مهبت جهل اول و ثانی
جهلها و شر و باطن و چون از وجود عقل اول که اول وجود مخلوق عین نور و علم است و جو ظلمت مهبت و جهل بالبع و بالعرض حاصل شد پس صیغ است که
در خلف عقل اول از ظلمت و از باطن خلق شد جهل بد و قبیله که خدا بفرموده خلق آدم کرد امر کرد بپیر پیل امین که ان نور اول که نور و طاعت محمد
صطفی است بعد از تیر لاف و تطوأت در اصل ظاهره اباء علوی قرار دهد در صلب آدم ابو البشر و بجهت تکرم و تعظیم ان نور امر کرد ملک
بجو از برای آدم بقوله نعم فاذا نفث فيه من روحی ففعوله ساجدین و اشاره باین است که او عهد و صیغه بجو و خصو از برای اکرام آدم در
حدیث است که علی بن الحسین علیه السلام گفتند که خبر دادند پدرم از پدر خود رسول الله که گفت ای پندکان خدا بجهت آدم و قبیله که در پند در
از صلب خود در زمانیکه خدا بفرموده نفل کرده بود اشباح ما را از اعلی عرش بسوی پست آوردند نور و از ظاهره نبی و نداشباح پس گفت ای پروردگار من
چیز ندانم انوار پس گفت خدای عزوجل نورها اشباحی اند که نفل کرده ام انها را از اشراف بقاع عرش بسوی پست تو و از این جهت امر کردم ملک را
بجو از برای تو بجهت آنکه تو ظرف شده از برای ان اشباح پس گفت آدم با پروردگارش ظاهره و باطنی انها را از برای تو پس گفت که نظر کن آدم بسوی بالا
عرش پس آه کرد آدم پس راضع شد نور اشباح ما از پست آدم بسوی بالا ای عرش پس نفس بسته و عرش صورتها نورهای اشباح ما انها که در پست
آدم بود مثل نفس بسته و صوت انشا در این صفا پس بد اشباح ما را پس گفت چه چیز ندانم اشباح ای پروردگار گفت خدای تعالی ای آدم این
اشباح افضل خلایق و مخلوقات من باشند این است جمله و منم چند محمود در کار خود مشفق ساختم از برای او اسمی از اسم خود و این است علی
و منم اعلى العظم مشفق ساختم از برای او اسمی از اسم و اینست ظاهره و منم فاطر سموات و ارض فاطم دشمنان از حتم در روز فضل قضای من فاطمه
اولیا من از چیزهاست که خاری و عیب ایشان بود مشفق ساختم از برای او اسمی از اسم و اینست حسن و منم حسن مثل مشفق ساختم اسم پند و نرزا
از اسم خودم از جماعت بزرگوارها مخلوقات من باشند و بزرگان خلایق من باشند و بیاید ایشان مؤلفه میکنم و بیاید ایشان عقاب میکنم و بیاید ایشان ثواب
میدهم پس مؤتمل شود با ایشان بسوی من ای آدم هر وقت که بخواهی بنوازه عظمی پس بگردان ایشان از بسوی من شفق خلق پس بجهت تو من قسم یاد کرده ام تو
بر قسم قسم حق اینست که خاتم بیاید ایشان در روز و در دهم بیاید ایشان را پس از این جهت و قبیله که لغز نهاد از خطبه آدم خواند خدای تعالی با ایشان
پس خدا قبول کرد توبه آدم را و بخشید او از افعال تعالی انجلو الادم فی جلد الا ابلیس و قبیله یعنی پس گفت خدا بفرموده سجده کنید انما انما انما
پس همه ملکه بجل کردند الا ابلیس و جو او بداند که ملائکه جمیع جو و عقل اول باشند و باطن کل جو جهل اول باشند و جو منب عاقل اول
در انکالا ملین و جو و ربه جهل اول در اسفل الساطین مهبت و مشا عاقل اول و جهل اول تعاند و منافذ انی تحقیق شد و جو امر بجو از برای آدم
بشرف اکرام و تعظیم و عاقل اول بود که در صلب و قرار داده بود از جهت بعضی و حسد ان ابلیس که منم جهل اول و ربه شیطا طین بواست که او در
بجو نکرد و بغير از بیعت ملکه بجو کرد و در از جمله ساجدین بودند و عرش کبر پیل و منکابیل و اسرافیل و عزرائیل باشند تمام ملکه بنفوت و از صبر
مامو بجو بودند و بجو هم کرد ملائکه که فوق حجه ملکه سزادق جمال و مکان مقام او انی باشند که انها مامو بجو نبودند و بزرگ آنها از انوار
عقل و روح نبی و قلی خدی علیهما الصلو و السلام باشند و تعظیم و تکریم منم نفس خود را معقول نیست اما ابلیس جنس ملکه نیست زیرا که ملکه از
ارواح و مجردات و شایع الوجود و جو عقل باشند و ابائنه از عالم طبع و معاد ذات مشیة الهیه باشند و چنانچه روح اعظم از عالم امر است قوله
قل الروح من ربي ابلیس اعظم مقابل او از عالم طبع مؤتمل تا مهبت است چنانچه روح مؤهل تا روح و جو است لکن داخل ماموزین بجو از برای آدم بود
اگر چه از ملکه نبود اما والی و حاکم بود بر ملکه ساکن در زمین بودند بعد از جان بن جان چنانچه در حدیث است که ابلیس در میان ملکه بود و اسباب
عبادت خدا بفرموده منکر و ملکه کان سکر دند که او انهاست و حال آنکه از انها نبود بشرفی بلکه خدا بفرموده خلق کرد نوع مخلوق قبل از آدم و ابلیس حاکم
بود در میان انها پس قسا کردند در زمین و سکر کردند و جو خلق بجهت آدم بر ان ملکه نایس کشید انرا و اسیر کردند ابلیس را
و بر دند باخو با ستم و بوا ملکه و عبادت خدا بفرموده منکر و نا انکه خدا بفرموده خلق کرد آدم را پس و قبیله که خدای تعالی امر کرد ملکه و ابلیس و ظاهره شد
حسد او و آدم را و استکبار او و انستند ملکه که ابلیس از انها نبوده و خصم منم و ندکه ابلیس داخل در امر بجو آدم شد از جمله ملائکه بود
والی و حاکم بودن و حال آنکه نبود از جنس ایشان انم و ابلیس که داخل ماموزین بواست که او در زمین و جو و طعن و انیر متابعت کردند
در بجو نکردن اما عبایات و طین بصوت عبادت بود و بقصد بندگی نبود بلکه باین قصد بود که شایع باین قصد باین و حاکم شود و مراد
با ستم بردن او شایع دادن او باشد و در که ناکند و در باین است و انما و ابلا است نسبت با حصار و انما که عبادت کردن عبادت از این است

که او هم دو کمره نادر مشغول بعبادت بود چنانکه ملئکه اسماء مشغول بودند و ملئکه اسماء مطلع بر عبادت او بودند و کان منکر دند که از خرب ملئکه است کن
 بقرب مصطفی خدا و او را چند روز در نایب داده است نادان استکار معلوم شد حال او بر ملائکه اعتراف هم احبته و طاعت علمایم الشفوة و غیره
 مخلقه النار و استوهنو احوال الصلصال یعنی بخوردانها را و اصبحت فی و خال بشد برانها شفاوت و بدیخی جلی زیرا که آنها از غلبه جسد
 مخلوقند و بقرب تقابل و نماندانی با وجوات معصبات اند و استحا صیحه آثار وجود را برانها غلبه آرد و غلب بر خود را بپسند بقرب خلقت
 ابدان آنها از آتش خود دانستند مخلوق از خاک نمنا کند و اقول تعالی استبکرت نام کنت من العالمین قال انما خیر منه خلقتی من نار و خلقتی من طین
 فَعَظَاهُ اللَّهُ النَّظْرَةَ اسْتَحْفَاةً لِلتَّحْقِيقِ وَاسْتِمَاءً مَّا لِلْبَلَاءَةِ وَالتَّجَارُ الْعِدَّةُ فَقَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ یعنی پس عطا کرد
 خدا تعالی بایلیس مهلت با از جهته اینکه سخن معصبت شود و از جهته اینکه امتحان او تمام بشود و بسیر رساند و عدا و را پس گفت تحقیق و از جمله جمله
 دادهای نار و زوق معلوم که قیامت باشد اما حکمت مهلت بایلیس که منبع شر و راسخ پس از این جهت است که متممات خبر است از جمله اینکه طاعت
 در صورتی طاعتی که قدرت بر معصیت ممکن از فعل او باشد بسبب عدا و اسباب و آلات معصیت و با بودن شوق نفس بر بوی دلش هرگاه با قدرت بر
 فعل معصیت ترک بشود و طاعت بکند طاعت تمام خواهد بود و هرگاه قدرت بر معصیت نداشته باشد ترک کند و طاعت کند و تحقیق طاعت
 نامه کامله نکرده است پس چون خیرات تمامیت نداشته باشد و وجو اسباب و داعی معصیت طاعتی که کامله نقصا کرد و وجو شایلیس را که بالذات
 راغب بمعاصی و داعی از بسو شرف و کین و تحقیق سبب از اسباب طاعتی که با عرض باشد بلکه از وجو آنها طاعت معصیت هر دو سبب حکم کمال
 میرسد و هم چنین بر عکس و وجو اسباب و داعی طاعات هم معاصی نیز باشند چنانچه بالذات تمام طاعتی که با طاعتی و اسباب طاعت و معصیت
 نوع خاص از وجو در امی است که بدین حاصل شود و از وجو محض منع این نحو وجو بخل و عالت ثم آسکن سجانه آدم علیه السلام ذاراً انقذ
 فیها عیته و آمن فیها حیلته یعنی حار و آدنده سجانه و تعالی آدم را بسببیکه خوش گردانید و از شر عیش و کدزدان او را امن گردانید و از آفر
 او را از آفریندن و ذات اما این سراجی بود از بهشتی که آدیم در زمین در آن توکد یافت و در وصفان بهشت خدا تعالی گفته است لا یسمعون
 فیها لغوا الا سلاماً و لهم در قیام فیها بکره و عشا و بهشت خلایک در قیامت عده شد البته نیست زیرا که بعد از دخول در آن بهشت خروج
 از آن ممکن نیست و آدم از این بهشت خارج شد پس این بهشت بهشت ذبح است که ما و ای ارواح مؤمنانست و در حد است که در سمت مغرب است و آن
 ذات از آن جای بد و افتاب بر آن بهشت طلوع و غروب نمیکند لکن غیر افتاب شما و کسب که در اینجا است افتاب شما را می بیند و از اینجا که بیرون می آید
 افتاب شما را می بیند و حداده ایللس و عدا و ته قاعرة و قد نفاسه حکیه بدار المقام و مرفقوا الا برار یعنی خدا تعالی ترسانند آدم علیه
 السلام را از دشمنی قوله نعم فقلنا یا آدم ان هاهنا عدو لك لفرجك فلا یجترک من الجنة فتنشی من ضرب آدم را دشمن او از جهنت ترغیب کردن بایلیس
 بر آدم بپرا برداشته شده یعنی همیشه و بجا نیکو کاران قال الله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلت علی شجرة الخلد و ملک لا یبلى
 و اما تحقیق ضرب قس و نامود کردن خیریت و نفع چیزیت بر کفی و حال آنکه در واقع نافع و خیر نبوده باشد بایلیس بوساحه که نیکوترین حیوانات
 بهشت بود و ضرب آدم را وجه اشاره بچنانچه است چون بایلیس از راه حیا با آدم رساند که در اکل شجره ممنوعه حیا ابدیت و هر که بخورد دانه و در
 منع خواهد بود و هر که از برای او را از انفسه باین جهت ممنوع شد از اکل شجره و آدم بطع حیا ابدی مرتبک اکل شجره شد پس بواسطه حیا که طبع حیا
 باشد ضرب آدم را و ملک موکل بچنانچه است افراسد عالم و از واج است باین جهت جمیع ارواح جز نبیه را خیر بجات باشند و در طلبه و بالذات رغبت
 بدون تفکری نشانند و باین جهت آدم را فراموش کرد و حد و عدا و ت ایللس را و عدا و شد و از وسوسه او ضرب خورد و قباغ البقیس شک و الغریبه
 یوقینه پس بسبب غیب ایللس فریخت و بدیدل کرد بقیس بمنفع نخوردن شجره و ایشک و تردد خود در منفعت هم تبدیل کرد و بقیس بمنفع نخوردن
 بر سستی و بر غبق خود در نخوردن و باین سبب اعتقاد کرد منفعت طرفه نیکو که خودن باشد و معصم شد بر آن و استبدل با بجدل و جدل و بالذات
 ندما یعنی بدل کرد بشاد و مس و خوف یعنی خوف بعد از اکل را بجای شادمانی و تر که داشت قبل از اکل گذاشت و هم چنین پشیمان و ناسف باینجه
 طلب عیته که طبع داشت از کهنهای ایللس گذاشت ثم بسط الله سبحانه له فی توبته و لقاها کلمه رحیمه یعنی بعد از آنکه خوف خدا تعالی و پشیمان از کرد
 در او پیدا شد پس فراداد بباطنی برای او در توبه او یعنی او را متکین در توبه ساخت چه توبه نیست لا پشیمانی و ند و از بر قبول توبه او بخاطرش او را که
 رحمت و بخشش را که در اول خلقت اشباح و مثال از او بد بود در عرش و محقق کرده بود خدا تعالی گفته بود که اینها را شفیع کن در و فیکه از برای تودا
 روی دهد و آنها خسته اینجا بودند و عدله اگر دالی جنبه در این مقام حد و انصالی است یعنی بعد از آنکه بخاطر او رد کلمه و خمر و آنها را شفیع
 خود را قبول کرد خدا تعالی توبه او را و عده داد و آورد کردن بسو جنت او را یعنی جنت که مثل او باشد اگر چه بسیار از آن باشد با جنتی را که

بعد از توبه مالک و مستحق شد و اگر بخت اول که در او بود البته نشد قاصطه الی دارالبلیه و ناسل الذریه یعنی پس بعد از آنکه عهد شد
داد کرد ایندو قرار داد هبوط از بهشت و اهبوط بسو داربله و امتحان یعنی دارمستی و محض باشد انجا و عهدا مستحق شود و هم چنین در این هبوط
بسو ناسل ذریه و اخفاد و اولاد او تا اینکه منشاء نسل انبیا و اوصیا و اولیا و انبیا کرد یعنی بعد از آنکه هبوطا و هبوطا بود هبوط رحمت و صفی شدن
و الا اصل هبوط پیش از توبه و صفو و عهد بود و اصطفی من ذلله انبیا اخذ علی الوخی میباشانم و علی تبلیغ الرساله اما انهم باز در این مقام حلا
و ایضا است یعنی بعد از آنکه ادم در داربله سکنی کرد و ناسل و توالد کرد و اخفاد و اولاد منکره بهم رساند و از داربله بخت و عود رفت کرد
و اولاد ادم پیغمبر را که گرفت عهد و پیمانها را بروی و امانت انها را بر تبلیغ رسالت یعنی بسبب قوت قوه علمیه و عملیه انها را موقوف و موقوف کرد
از برای تحمل و تبلیغ رسالت یعنی انها را محل و ثوق و حی و امانت تبلیغ سلخ بنفیر کمال قوه علمیه و عملیه که در انها خلق کرد تا ابد اگر تکلیف
تعهده الله الیهیم یعنی در زمانیکه پیشترین خلق خدا بتعالی تبدیل کردند عهد خدا را بسو ایشان که در عالم ذکر گرفته شد بود و ببطا شده باشند در
اصلاب ابناء علوی در عالم نفس کل و دعو کرده انها را از اتحاد بر بویه و بنیت از برای صریح و ولایت و حق و اول انها اقرار بنیت خاتم النبیین
ولایت خاتم الوصیین و اولادش بود و تمامی اقرار کردند و گفتند بلی و شهادت و بعد از آنکه در این عهد و پیمانها اقرار کردند بعضی اقرار
بر بوییت و تبدیل کردند برخی بنیت و جمعی ولایت با قال الله تعالی و اذا خلقت من نوره من طهره و هم در قیام و اشهد لهم علی انفسهم التبریک
قالوا بلی مریدین از با جعفر که میگفت که خدای عزوجل زمانیکه بیرون او در توبه ادم را از طهارت و انکه بکرم برایشان مشافه و پیمان بر بوییت از
خود و بنیت از برای هر پیغمبری اول کسی که خدا کرد از برای او برایشان مشافه بنیت نکس محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله بود پس گفت خدای
عزوجل مراد ما که نگاه کن چه چیز است یعنی پس نگاه کرد ادم بسو ذریه خود و حال اینکه انها را در بودند یعنی مثل موزجه کوچک بودند که پر کرده بودند اسماء را
حدیث طولی دارد منقل شد بعد احتیاج و طراد از بون ذریه در طهره و وجود در توبه ادم است در نفس کل که از ابناء علو مخلوقات است در نفس کل جمیع مخلوقات
موجودند بصوت حاصله در نفس کل و موجودند در اوطاق طهره و بر بوییت مظهر بودن از برای طوفان ذریه انسانیت نسبت به طایفه طهره و مظهر
است و اضنا بادم بقریب علم است نسبت با ذریه که هر علت طهره و مغلوط است اما تخصیص بوجود بنیت نسبت به علم است و در عقل موجودند
من حیث المعنی نه بصوت بودن در نفس است اول تصور در عالم نفس کلست اما فهم انها و جواب گفتن بنفیر است که موجودات ان عالم کلا جدا و
صاحب نظمند بر زبان ملکوتی و ادراک و نطق و زبان هر عالمی موافق عالم است قوله تعالی و ان من شی الا بسبح حمده کواه صد است بر این مطلب با بودن
براهین قطعه عقلیه و نقلیه و مراد از پنهان بودن است که هر یک است از ذریه مصوب بودند بصوت علمیه علی مثل اینکه کسی تصور کند که در
و علم و لذت و همچنین ظاهر و باطن هر فرد که مقتدرش باشد لکن در خیال مباح و وجود نیست که منشا آثار خارجی نیست و وجود در عالم بنفیر است
نورانیه با وجود بودن در نفس است و وجود خارجی ان عالم است اما بودن ذریه در موزجه بنفیر است که نفس اگر چه در آن است از ماده فی نه لها اما بوجهی
مقارن ماده است مثل عقول نیست که بالمره مفارق باشد و با بر جیت است که موجودات در اوصاف و صفت و بدن موجودات در عقل و انقل از مقامات
هرگاه مقتدر شد و محسوس کرد بقدر جسم موزجه کوچک خواهد بود و اما اقرار در ان عالم پس بلخی با صوات انها است و انکار در ان عالم بنفیر شهود
انها و اکفای بهمین قدر از پیمانها و انبیا است بحقیق و احق و اتحد و الا نداده و کتبنا لهم الشیاطین عن معرفیه و اقطعناهم عن عباد
یعنی بعد از آنکه تبدیل کردند عهد خدا را پس جاهل شدند حق خدا را که معرفت خدا بتعالی باشد و گرفتند مشارا با او و شرکارا با او و جولان و حیر
داد شیطانی انها را از معرفت خدا است و نکال شدند مقیم در معرکه باشند با حیل و دایشان کشند شیطانی از جهت مجاز و از معرفت خدا و بر پیمانها و
از عبادت قیامت قیام رسکه و و ایاهم انبیا نه یعنی در وقتیکه تبدیل عهد کرده اند بسو ان خلق و جاهل شدند و شرک کردند پس مبعوث
ساخت خدا بتعالی بفضل و کرم خود در ایشان رسولان خود را که اماده و از اسن تبلیغ رسالت بودند و پی در پی فرستاد بسو ایشان پیغمبران خود را
که بر گزیده و شایسته بودند تحمل و حرا الهی استیاد و هم میثاق قطعه یعنی برای آنکه طلب کنند از ایشان اداء عهد خلقی و جمعی انها را یعنی انبیا
انها را بر اداء الخیر را که بر او مقرر شده که اقرار بعبودیت از برای خدا بتعالی و بر رسالت انبیا علیهم السلام باشد و در هر یک مقرر شد یعنی بپایاد
ایشان از انتم فراموش کرد خدا را یعنی شکران نعمت اقروله نعم فا ذکر و انعمی الی انعم علیکم و از وفو عهد یعنی نعمتها حاصل از جنات و عود و
و بین آنکه فراموش کرده اند شکر از ان بقریب غر و شهودات نبویه و انباء عهد با پیمان و طاعت خدا بتعالی و از انچه اعلیهم بالتبلیغ یعنی احتیاج
کنند بر ایشان تبلیغ رسالت پروردگار و عهد خدا ایشان و بنشر اهلهم دفائن العقول یعنی بعضی بیان کنند از برای انها آن چیزهای را که مقرر
و مقرر در عقول است از اقرار بعبودیت و خدا نیت و بر و هم انبیا لقلده یعنی میبایند ایشان را که کنند ایشان از ابعلامات هدایت کامله خدا

و انما هم

بقی بکنند بر اجاز و دود عبادت پابند من سغف فوقهم مرفوع یعنی از ان باب قدمت سقف و بام بلند بالای بر ایشانست که آسمان باشد
و مهاد ختمهم موضوع یعنی خوابگاه است ایشان است یعنی زمین که بهیولت در آن آرمیداند و معایش بختهم یعنی سبب معیشت زندگیا
ایشان که لبت ایشان میکنند و زنده میگردانند ایشان را از ابر و باد و آب و عیون و انهار و امطار و کشت و زرع و اسفار بر و بحر و سفن و جمالات
دواب و انواع ماکولات و مطعمات و ملبوسات که تعبش و چشایدن جمع آمدن ان استیامکن نیست لا بقدرت کامله خدا بعالی و این خوبند
اولی اگر چه منتهی بخواند و لبتان نشینهم یعنی و مدت ها عمر بکند منقعی نمیشود و با نقض ان ایشان را نیست و رد پنا میفاد نامفوق بدینا نشود
و اوصای غیرهم یعنی و مشقتهای که بر میکنند ایشان را از امراض و بیماری و فقر و درماندگی و امثال اینها و اخذات شایع علیهم یعنی
توانایی که در دین بر آنها وارد میشود از نقص و اموال و نقصن بقریب و وفوت نفوس و اموال و لم یحل الله سبحانه خلقه من نبي مرسل و کای
میرال او حجة لازمة او حجة فائمه یعنی و قدر که خالی نکند از خدای تعالی خود را از پیغمبر که ارسال شده بود از جانب او و با کما اینکه منزل بود
انقبیل و توفیر و انقبیل و قران با حجة لازمة مرسلات که و صا باشد زیرا که رسول پوصی نمیشود و پاداه جاده عقل که برپا است در هر کس و
لا تقصیر لهم قلة عدد هم یعنی و سلبیکه که نبود ایشان از اقله عدد آنها یعنی و فای بهدایت ایشان میکردند با فلت عدد چه ضربت را اسنه بودند
با انواع علم و حکمت و در استیاهدایت خالق کوناهای و کی نداشتند و لا کثرة المکذبین لهم یعنی و نه کثرت مکذبین از برای ایشان یعنی
بسیای آنها اصلا موجب کفر ارشاد و هدایت ایشان نمیکردند بلکه در سلب و هدایت و ارشاد خلق وانی و کافی و شافی بودند اگر چه مکذ
و منکرین بسیار بودند چه نورافشای و بیسای هبایا میبوشد در هوا و غشایا میبافت من سابق تنی له من بعده یعنی از پیغمبر سابق که نام
برده بود از برای او پیغمبری که بعد از او می آمد یعنی بوحی باور ساند شده بود و او نیز بخلق میسر ساند مثل قول عیسی بنی من بعد اسمع احد و خا
عرقه من قبله یعنی پیغمبر بانی مانده لا حقیقه با و شناساند بود پیغمبران گذشته پیشین را یعنی سلسل سابق بخریلا حق بودند و لاحق
سابق با خیار شرایع و اوضاع و حقیقت آنها علی ذلک تسأل القرآن و صلیا لدکور یعنی بر همان نسق بر عت و ف عصرها و گذشت
و سلفی الابه و خلفی الابه یعنی و پسندیدان و جانشین شدند پس از ان ان بعث الله رسلا من بعد انما و الله لا یخار جیده و انما
نبوت یعنی با اینکه مبعوث ساخت خدا بعالی بر دین را از برای تمام کردن و عده ها خود و ختم کردن پیغمبری خود از جهت اینکه او است شاهد و قیامه از برای
شهادت همه انبیاء و قیامت بر همه لازم میگرداند و ثواب جزا را که وعد و وعید شد از برای عباد و چون تمام مکارم اخلاق کرد پس بالا ترا و
پیغمبری ممکن نخواهد بود پس ختم شد با پیغمبر ما خود اعلی البینین مشایقه یعنی در خالتیکه گرفته شده بود در عالم ذر عهد اقرار بنبوت
او را بر جمیع انبیاء چنانچه در عهد سابق گذشت که در عالم ذر اول پیغمبر را که مینا گرفته شد با قیام بنبوت او بر پیغمبران و غیران محمد بر عید الله
بود صلی الله علیه و اله مشهوره و نه مانه کریمانه مباله در خالتیکه مشهور بود علامات نبوت او قبل از بعثت او از کرامات و عیانت و اعلا
که از او بطریق رسند و بزرگ بود و ولادت او و نجابت و کرامت و بزرگی حسب و نسب و بطور است که راه حرف را و بنو و اهل الارض بومیدار
مفرقه و اموات متفرقه و خلائق متفرقه یعنی اهل زمین در انوقت ضامه و دینهای مفرقه و خواشکها پراکنده و ذاهکها متفرقه بودند
بنی مشیه لله خلقه او ملحد فی اسمیه او مشیر الی غیره یعنی اهل زمین در ملت و مذهبها این سه فرقه بودند و خدا را بخلق خدا یعنی
خالق از برای خالق ثابت میکردند مثل طایفه مجسمه که خدا را مثل خلق خدا صاحب اعضا و جوارح و مکان و وضع میدانستند که همه آنها از صفات
و خواص خلق است یا ملحد در اسم خدا بودند یعنی حقا خالق را از برای مخلوقات ثابت میکردند مثل مشرکین عرب که نمیکشند عز و مسیح پس از ان
خدا و ولجبال طاعة اند و بعضی دیگر نمیکشند که بنها مثل لات و عز و منامع بودند مثل خدا و هکذا با اشاره بسو خدا میکردند یعنی با رعنا
کون و فساد را نسبت بغير خدا میکردند مثل طماعیه و دهریه که طبیعت و حرکات فلکیه و مرد و زن و دهر و دهر و امور را می دانستند اینها
معین میکردند در مواقع و حوادث و در منافع و مضایع بعالی و او تفصیل کلیات اینها اینست که با جماعی بودند که مشدین بید و شر یعنی بودند
بانه و فرقه اولی مثل یهود و نصاری و صابیه و مجوس بودند که اصل اینها از دست آنها در رفته بود و ملوک داشتند و خراج و شیشه ملت
چنانچه قول خدا بعالی است فالت الیه و التصلای یخ ان الله و لجانة و فالت الیه و غیر این الله و فالت انصای المبعی بن الله و فالت الیه و
ید الله مغلولة و مجوس شایات میکردند و اصل استناد میدادند خبر و شریایکی از آنها و کان کردند که پیشان دو اصل جنات و جدال واقع
شد و ملتکه واسطه شدند و صلح دادند آنها را با اینکه عالم سفلی با شر پر باشد مدت هفت هزار سال اما خیر اهل ملت و دین پس چند ضعیف بودند
بعضی از آنها اعراب مکه و غیره که بودند و معطله بودند و معطله انکار کردند خالق و بعثت معارا و فاعل شدند طبع نده که چند چنانچه

و جمع ما یفید و ما یلزم
ما یفید و ما یلزم
ما یفید و ما یلزم
ما یفید و ما یلزم
ما یفید و ما یلزم

و این رضی در یک
مسنداره پوشت
بودند

خلافاً و ضلخاً
 اقبلاً
 صواباً و با و است
 انذاراً
 مگر کی
 نیندیشی و نینداز

بر داشته شده باشد یا به دیگر یا جاذب مثل این و لکن در یک ولی در این رخصته یعنی حکمی که بجهت توسعه اعتبار داده شده باشد الا اصر
ان باشد مثل من کان منکم بیضاً او علی سقره من ايام اخر مثل روزه رمضان و غیر رمضان و غیر رخصت و غیر اینها یعنی احکامی که تجاوز از
کرد اگر چه بشمار باشد را در قبول الصلوة و خاصه یعنی قنطکه شامل متعد باشد مثل حج البیت که البیت خاص است و عامه یعنی قنطکه شامل
باشد مثل من مؤمن و غیره یعنی احکامی که باعث عبرت خلق باشد مثل فخذوا الله نکال الاخره و امثاله یعنی اینها که مشتمل است بر ثبوت امثال
مثل الجوده الدنیا کما ان شاء و غیره یعنی کلمه که قد ندانسته باشد مثل فقر و رفقه و تحلله و غیره که قد دانسته باشد مثل بقیه مؤمنه و غیره
یعنی کلمه که اشتباه در معنی آن نباشد مثل والله بكل شیء عليم و متشابهه یعنی کلمه که معنی واضح نباشد مثل ثلثه قریه که احتمال هر و خصل دارد
مقتصر آمله یعنی بحالتی که تفسیر کنند بود محلات و از تفسیر کرده شد بود محلات از مثل اقموا الصلوة و اتوا الزکوة و مبتدیاناً عوامی یعنی در حاکم
که بیان کننده بوده شکلات و از امثال که بعضی بین مأخوذ متشابه و موسع علی العباد فی جهله بیان است از برای آنچه را که در کتاب است بخوبی بیکر
از تفسیر یعنی کتاب از خبثات ذات است متبا ایا بیکه اخذ شده انجان خلد اعنی علم او را یعنی خدا واجب ساخته است علم او را بر عباد و معذرت
جهل او پسندد مثل یوحنا و قوله نعم قل هو الله صدقوله ولا یشرک بعباده احد و متبا ایا بیکه وسعت داده شد است عباد را در جهل او مثل که بعضی
حقیق و غیر متشابه فی الکتاب ترجمه معلوم فی السنه ثلثه یعنی از است متبا این که مثبت معلوم باشد و کتاب جو او معلوم باشد و رسالت چند
نسخ در دفع لغم مثل ابی و اللانی باین الفاظه من یثابکم فاستشهدوا بصلوات ربیع منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیت حتی یوفیهن الموت نظر
بعضیون این ابی حکم زاینه جدر نکاه داشتند در خانه بوفی نامردن در رسالت چند بیکر شد بیکر جرم و سنگار کردن زاینه و ولایت فی السنه اخذ
مختص فی الکتاب ترک که یعنی متبا امریکه ولایت در رسالت چند اخذ و مختص شده در کتاب ترک او عکس اول مثل ربه بید المقدس نماز کردن
در اول اسلام نظر بیدت پیغمبر واجب بود و بعد بقریباً به قول و جهل نظر استجد الحرام منع شد و بیکه واجب شد و بین واجب و غیره و زایل
مستقبل یعنی در متبا امر است که واجب است در وقت مخصوص و در مستقبل و زایل است مثل حج واجب در وقت است طاعت واجب است بیکر نبی
بعد از گذاردن در مستقبل دیگر واجب نیست هر چند از است طاعت باز ماند و مستطیع کرد و مثل ندانها معین در وقت خاص و متبا این بین بخاره
من کثیر و بعد علیه بر آنکه او صغیر است که له خفرا و متبا این صیغه فاعل از مفاعله است و بفتح نون و مضارع است به بین و عطف است به متبا این
یعنی حال آنکه ان کتاب مفرق و جدا گشته است متبا امرهای و بعضی از بعضی حرام بیکر و بزرگی که و حدیم و ترس بران داده است انشای خود را مثل
و من قبل مؤمنه و متبا امرهای خالدها با صغیر و کوچکی که منع کرده متبا امرهای از برای ان خفران و بخشش خود را مثل ابی الله هو لغفور الرحیم
ان و بین مقبول فی آذانه و موسع فی اقصاه یعنی متبا مقبول در نزد خدا داد ناه و اندک او مثل صدقه اگر چه بنصف خرما باشد مثل ابی و من قبل
مثقال ذره خیر ابره و وسعت داده شده و بخشید شده از برای عباد از متبا او بلکه بر اهل کفایت توان کرد مثل فاقروا ما یشر من القرآن و غیرها
فی ذکر الحج یعنی بعضی از ان خطبه در بیان حج است و فرض علیکم حج بنیه الذی قبله للآله و چون در عبادات بدیهه عبادتیکه بحسب صورت
مذکور شد و در روز جزا باشد مختصر بود در حج از برای آنکه در روز جزا هم به بیان حج یعنی واجب کرده است بر شما عبادت شرعیه معلومه منعلقه بخانه و از
نخانی که کرده اند است از قبله از برای مردمان یعنی کعبه بر ذوقه و روزه الانعام یعنی وارد میشوند در همان النخانه را مثل و روزه کوفتند و اشتران
قبا چار یا بان باب چنانچه چار یا بان در روز قبا بر بعضی ملازم بیکر میشوند مثل ان خلینا و ارد کعبه میشوند و یا یلهون الیه و لوه الحمار و
مشافند بسو او مثل شوق کبوتران حر که همیشه در اینجا مقیم و در طواف اند چنانچه آنها را بر اند و بر عت فرجعت میکنند بجهل سبحانه علا
لواضعهم لعظمه و اذ غاب عنهم یعنی که اینها حق سبحان است حجرا نشانه از برای مردن و ندانند کان از بر اعظم بزرگی او و علامه از
برای تصدیق مغلبه او بر خلافت چه در اینجا وضع و شریف همسر و یا خالعتک بر اینند یعنی کسی که با خلاص مرکب این عبادت میشود علامه
و نشانه است که در آنکس تواضع و خشوع واقعی هست و انما من خلقه نعماءا لاجابوا الیه و دعوه یعنی بر گردانندگان خود شوند کانی را که جو
دادند خوانند و از ابی و حج اشاره است بضم و ابی و اذن فی الناس حاج بانوک به الا و علی کل ضامرا بین من کل حج عقیق و بیکه است که چون این
علیه سلم انبله بید فارغ شد بیکر بیل با و نازل شد امر کرده که او را که اعلام کند مردن ما را حج گذاردن پس بیهیم که برورد کار اصله و غیر
بیمه کن خطاب شد که اعلام کن پس بیهیم بلند شد بر مقام و شتر شد بان نا اینکه کرد به مقام مثل بلند شدن کوهها و مقام سنگین
بر بیهیم است و و کرد بر بیهیم بجان است و چه شتر و مغرب ندانند که با آنها الناس کن علیکم الحج الی البیت العتیق فاجیبوا ربکم یعنی اینها
واجب شده است بر شما قصد کردن سوخته فدیه بخانه عبادت کردن پس جواب بگویند پروردگار شما را پس جواب بگویند هر کس که در کمال

اللهم

مردان و ارحام زنان بودند که گفتند بپاک بختی یا خدا یا حاجت کرده و خدمت بندگی میکنند خدا کردنی منوالی پایی و مراد از جواب مردان در
اصلا بطریق استعداد و فایده طبعی آنها است در وقتیکه در اضداد باء علوی موجود بودند و صدقوا کلمته یعنی اذعان و قبول کردند که
امر و ارجح کردن و وقف و موافقت آنست یعنی ایستادند در مکانیکه انبیاء او ایستادند یعنی در مقام اطاعت بندگی و تسبیح و تهنیت و طاعت
یعنی تسبیح و تهنیت شدند بملکه که در طواف عرش خلد میکنند بعلینا را اینکه بیست المعنوی که در اسماء استخارات کعبه است و طواف کعبه و
ما بجا دانی است با کسی عرش اعظم پس مثل ملکه طواف بیست المعنوی کردند و بجز رفون الارباح فی مخرج عبادته و بیاد رفون عنده مؤید معفرته
یعنی جمیع میسر است منافع بسیار از تجارت عبادت خدا که خدا بتم امتنا فضل با ایشان در دنیا و آخرت میرساند و پیشی نمیکند در نزد خدا بعالی
و غده گاه مغفرت و بخشایش او که در محل بخشش از آنها پیش روی دیگران میباشد جعله سبحانه لا سلام علیک و لا عافیة من حرما یعنی کرد
خدا بعالی ایستاد و از برای سلام امتنا و نشانه و از برای پناه برندگان حرم محرم و مامن از عذاب قوله نعم و من خلد کان امثا فرض حجه و
واجب حقه و کتب حکمت و وفادته یعنی واجب شد کردن و از جهت عبادت و لازم کرد ایستاد حق و از آنکه عبادت در او باشد و نوشت
شما و واجب کرد ایستاد و شدن او و افعال سبحانه و لله علی الناس حج البیت و استطاع البیت سبیلا و من کفر فان الله غنی عن العالمین
یعنی پس گفت خدا بتم که و از برای خدا بعالی است واجب مردمان گذاردن حج بیت انکس اینکه استطاعت و موت راه بسوی بیت داشته باشند
و کسب که استطاعت داشته باشند و زود کار شود پس تحقیق که خدا بتم بی نیاز است از جمیع عالمیان یعنی چنان نیست که نقصان عاقلان و شد
بلکه ضرر و دشواری عاقلان کم میشود و خدا بتم قربت فرمانی او و از عذاب میکند زیرا که خبر و منفعت او خواسته و احیاناً است که منفعت ندارد
و ترک کند پس تکلیف خدا کرد و کارش و از جهت حصول سوال از برای اتمام نعمت و از جهت حصول انقیاد و خضوع از برای توفیق
انقضت است و صفین و انتم مؤمنون است از شام احمده استیما ما لیغنی و استیلا ما لیغنی و استیضا ما من معصیت در فاسد است
التعبد سئل تمامها یعنی حمد و شکر میکنم خدا بعالی و از جهت حصول سوال از برای اتمام نعمت و از جهت حصول انقیاد و خضوع از برای توفیق
غلبه و از جهت حصول امتناع از معصیت و بنوعی و لطف و قصار مله مفعول لاجله شد از قبیل فعد عن الحرب جنبا و اردان لفظ سوال تمام
نعمت ایمانی است لطیف است که عباد شکر است و حمد بتم شکر غفر بتم کامله لا تعد ولا تحصى که شکر هر یک از آنها واجب است عقلا و نفلا و اداء
عشر از اعشاء و یکی از بسیاران از حد افند از عباد پر و نسبی پس فراغت از ستایش واجب کی مقدار کرد و تا بنا فلان پر داند و اما حصول سوال کامل
نعمت بتم حصول نعمت استعداد است بتم فادس پس زنان استعداد فعلیت عبودیت پیوسته بدینگاه و تبارک و تعالی باز است و اسناد عاقلان نعمت
و رساندن با اعلام مراتب خضوع و اجتناب از معصیت و حصول انقیاد و خضوع پس بتم حصول معرفت فطری و غیر فطری با و با شد چه استلزام معرفت فطری کامل
خضوع و انقیاد از برای کاملین در استعداد از او مع و اخلاص است و چون حصول مخصوص موجب از امتناع از معصیت است و امتناع از معصیت مفرغ
است بران باین سبب مرتبه ساختن و در نعمت کامله باین نعمت عظمی و استغنیه فاقه الی کلماته انه لا یضیل من هداه و لا یضل من غاواه و لا یفقر من
کراهه یعنی طلبی که عیون و یاری او را از جهت حصول احتیاج بسوی کلمات کردن و بی نیاز کردن ایشان و اما از طلب یاری در مطلوب و از جهت احتیاج
که او هدایت و راه نمائی کرده که بطلب و مطلوب هر سده راه را کم میکنند و اما احتیاج سائل بسبب آن است که کفی خود را محتاج با و ندانند و در عرضه
معاذ با او در آورد خود را و البیخانی از برای او خواهد بود زیرا که او فاه و غایب است و او را و کبرنده است اما کلمات و اغناء و از جهت احتیاج
کبر را که او بی نیاز کرد و ایند هرگز محتاج با او نخواهد بود البتة انه ارجح ما ورن و افضل ما خزن یعنی هرگاه بکلمات و اغناء هرگز کفی
محتاج با او نشود و مطلقا حق کرد پس از کلمات و اغناء او هرگاه سجد و شوق بمنزله تحت اعتبار عقل الب و باده اید از هر نفوذی که از
بود بموازین و محسوس و معقول و غیره و از هر چه که خیر و شر باشد و خیر از خیر و عقل و اشهد ان لا اله الا الله یعنی شهادت میدهد باینکه
نیست معبود بجز حق و واجب الوجود صانع جمیع عالم و اینکلمه شریف چنانچه دلالتی کند بر توحید و بیکانیت و توفیق او دلالت
میکند بر هلاکت و بطلان ما سوا و از جهت آنکه هر چه ها یکی جمله مطلوبیه و مطاعیه باشد و حول و توفیق در او منصوب و شایسته
و شاید قوله نعم امر است من اتخذ الله هواء و این کلمه طبعی کرد هر چه را غیر از او پس در هیچ چیز مطاعت نکرد و نیز دلالت کرد بر اینکه
عبادت نیست الا فایده خضوع و تذلّل از برای ذی نفوت و قهر و ذی برکت و جبر و قوت و خیر و هر که مغفل شود و نیاید از او بجز خضوع و تذلّل
هر ذی نفوت راجع شد با و و کلمه کلمه ذکر است چه مندا که منبت داد اگر با توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال چنانچه مذکور شد
و چون ذات حق را سبق با احد نباشد پس هیچکس راه وصله بتم ذات متعالی او ندارد و آنچه ممکن است از او در معرفت مرتبه و حجاب و فیض

در عبادتی که سر
زند از هر چه با احتیاج
عبادت او باشد
و راجع با و شود
از جهت آنکه
حج

او است چنانچه در بعضی از خطبات است و بر خاندان است و علی کلمتی و در حدیث ابن مسعود و غیره است و این حدیث را
 ملاحظه بفرمایید تا بدان اول الفاتحه که از بر آید و حاصل میشود الفاتحه بمنعم است که موجب شکر او میگردد و بکرم خدا و امانه فیض و رحمت بفرمایند
 استعداد دائم سال و امل است کرم وجود مقدس او را و باین جهت کلمه الحمد لله کلمه دعا باشد نه ذکر و چون اول توجه بکلمه شکر است از آن
 استعداد مستحق افاضات معاف و کمالات میگرداند و بدین جهت کلمه شکر است بعد از آن اشغال با فیه بکلمه ذکر که کلمه طیبه است شهادت
 متحنا اخلاصها یعنی شهادتیکه امتحان از موه شد باشد اخلاص اشهاد از راجد است که امام جعفر صادق علیه السلام گفتند که کسیکه بگوید لا اله الا
 الله مخلصا داخل میشود بهشت گفتند اخلاص اینست که مانع بشود لا اله الا الله او را از هر چیزی که خدا بفرستد حرام کرده است بمضمون این
 حدیث اشاره است یعنی اخلاصها یعنی شهادتیکه از موه شده باشد اخلاص معنی شهادت است باینکه باز داشته باشد فاعلش را از هر
 منافی غیر ما معتقدا مضافها مضاف به معنی خالص یعنی شهادتیکه این صفت است باشد خلوص قصد از شهادت را و دست از هر ریاکاری
 که گفتند که گفت رسول خدا ص بدو رستیکه لا اله الا الله کلمه عظمیه که است بر خدای عزوجل کسیکه بگوید از اخلاص مستوجب بهشت می شود و کسی
 که بگوید کاذب محض گردد این است مال و خون خود را و بازگشت او بسواش باشد نظیر این حدیث اخلاص یعنی صادق دانستن نیز باشد مطابق این
 حدیث است مضمون معتقدا مضافها یعنی شهادتیکه اعتقاد شده باشد خلوص قصد اشهاد را از آنست که بیا ابد ما ابقانا و ندخر لا اله الا الله و لا اله الا الله
 یعنی بخالتیکه منست با شهادت همیشه مادامیکه خدا بفرستد دارد ما را و ذخیره کنیم شهادت را از برای خوفهای چیزی که میرسد ما را از امر
 آخرت فانه اعزها الايمان یعنی از جهت آنکه اشهاد واجب است لا بد منه ایمان است زیرا که چون توحید فطرست و از جمله تصدیقات اولیه است
 پس اول کلمه ردین افراد باین کلمه است و نموده از برای فرع و توابع است مضمون حضرت رسول ص که حق خداست بر عباد است که شریکی نباشد او
 فرادند و نه مرتبت که حضرت رسول ص گفتند بهر عبادات که کن لا اله الا الله است و فاتحه الاحسان یعنی از جهت آنکه اشهاد است ابتداء
 احسان است مرتبت که کن لا اله الا الله من و قبل بهشت است نیز در حدیث است که کسیکه بگوید لا اله الا الله و خدا را شریکی نباشد پس از آن
 اوست بهشت و مضاف الرحمن یعنی بخاطر رحمت و خوشنود او است مرتبت که نیست که از کلام نزد خدا بفرستد و من است از کن لا اله الا الله و محبوب
 هر کس رضوا و است و مضاف الشيطان یعنی اشهاد منع و دور کردن شیطان است و دست از سوخدا ص که گفت که میگوید خدا جل جلاله
 که لا اله الا الله حصن حصن است پس کسیکه داخل او بشود امن از عذاب است و توفیق است که چون این کلمه مشتمل بر توحید از وصف و افعال
 افعال است غایت فصولی است عبادات و مشایق و رضا معبود مانع از قرب است طاعت است قوله نعم و من بر توفیق ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
 بعباده ربه احد و اشهاد آن محمل عبده و رسول یعنی شهادت میده که محمد صلی الله علیه و آله بنما و رسول و فرستاده او است و چون ختم اشیا
 و اسطر فیض جمع خلوف است در ابتداء و وصلة رسیدن خلایق است بخدا در آنها لهذا بعد از سنایش شهادت بخدا بعالی و شهادت بر یکا یکی او
 منو تسل شد شهادت بر عبودیت او که انحصار صفا او است و لقب بقلب عبودیت و محقق در مرتبه معبود که گفته او است ربوبیت چنانچه در حدیث
 است که العبودیه جوهره کهها الربوبیه و او است ربوبیت فائز بدیده قرب نوافلی که بی جمع و بی بنصر که مرتبه ربوبیت است که ان عبودیت است
 و نیز منو تسل شد بر سالت او که نموده شهادت بخدا نیست و منشا رسیدن بکنه اشهاد است از سله بالذین المشهود یعنی منشا خدا و او را با
 و شرع معروف یعنی معرفت بصفه و حق و اعلم الماثور یعنی با نشانهای منقوله یعنی بحجرات الکتاب المسطور و النور الساطع و الصیاء الکلام
 و الامر الصادق یعنی با کتاب نوشته شده یعنی واجب شده باذعان و قبول عقول یعنی کلام صادق و باطریق و با نور و رفیع مرتبت مولا و فهاد علی مولا
 و با شهادت و رسیده ائمه هدی و با امر فاروق مباح و باطل فامر المصطفی ص از لسان الشبهات و الحجاب بالبدنات و تحذیرا بالآیات فیه
 بالمشایب یعنی از برای زاله کردن شبهات باطله مریدین را و از برای غلبه کردن حقهای و اخراج هر منکرین را و از برای رسانیدن ایشان مرتبت
 زاویه نیم انداختن بقوت مافاسقین را و اناس فی فین الخدم فیه الحیل الذین یعلم و حال آنکه مردمان در نفسها و فسادهای بودند که قطع
 شاه بود دران دلمان دین و شریعت از برای شرع بفرمان ربمانیکه سبب رسیدن خلایق باشد بخلق برده شده بوبالمره و ترغیرت رسول
 البقیین یعنی معتزلزل بوسنوها بقیین که اعتقاد احصا باشد و خلف الخیر و کشت الامر یعنی مختلف داصل که درین باشد و بر آنکه بوازم
 و شغل دین یعنی احکام دینی که هر کس بر وفق خواهرش و هو اکتس خود حکمی میگرد و رضا الخیر و عتی المصدا یعنی نیک بود راه بیرون شدن
 از کفر و ناپدید مصدا و مناصر اخلاص فاهدی خامل و العی شامل یعنی این هدایت کفر و بینائی کم نام بود و کوری فصلان تابع حصول
 و فیما الشیطان یعنی امتیازات فی تلهجن و اواری میبشد شیطان و خذل الايمان یعنی فریاد کننده شد ایمان را و افات هارت دعا می باشد یعنی پس افتاد

شاهین

۲
عربی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
معلمًا للناس في كل شيء
والله اعلم بالصواب

وامی

وامیر المؤمنین و قطب اسلام و دین و غیره بر وی خود را نسبت بخلاف پیغمبر مثل نبی قطب یا سید گفتند از برای تنبیه سایر معین که بدانند
که در آن خلاف و غیر او مثل استیفاء طلب است و غیر خلاف که بپای خدا و رسول هدایت خلق کردن باشد بر او مرتب نمیشود بلکه که در ضلالت
از او حاصل است پس به ضرر بلکه مضر است چنانچه مفسد و از او حاصل نمیشود و در شرح این بابی است که اگر گفته شود که چه میگوید شما درین
کلام امام علی السلام که صریح است بر ظلم کردن خود و غضب کردن از مخالفین پس اگر شما فایده این قول پس طعن زده در قوم و اگر حکم نکردید بر خود
پس طعن زده بر متکلم بر ایشان و گفته است در جواب که امامت از شیعه است کلام از ابراهیم خود گذاشته اند می گویند که رسول خدا صریح کرده
بخلاف امیر المؤمنین علیه السلام و غضب کرده در حق او و اما احتجاج ما پس از برای ایشان هست که بگویند که چون امیر المؤمنین افضل و الحق بود و عدول
از او بسوی کسی که شای با او نیست و فضل و موازن از نیست و درجه و علم و مشابه او نیست در بزرگی و شرف جایز است و از گفتن این سخن اگر چه
که پیش از او مونسو بخلاف شد و عدول یافت باشند و بیعت آنها صحیح باشد یا نمی باشد که هرگاه در یکدیگر و فقیه یکی اعلم باشد از دیگری بطریق اکثر
پس سلطان آن افضل از افاضی که از اندان اعلم متاثر میشود و گاهی زبان بشکایت میگوید و این شکایت طعن نیست بلکه از جهت عدول از حق و
است و احتجاج ما خطیست که بخوابه دارند حمل میکنند باینکه که واقعه از آنها رو به صواب و میگویند که ملا خطه مصلحت کردند و از فتنه و
فتن او باب غبار رسد پس عدول کرده اند از افضل اشرف حق بسوی فاضل دیگر نیست از او و لابد و ناچار این کلمات را که ضار شده است از کتب
اعتقاد دارند تمامی آنها که در جلال و رفعت نزدیک بر توبه باید و این بکند حمل میکنند بر آنرا از عدول از اولی و اگر گفته شود خطای از آن
نیست که عدول کردند صحیح از افضل بسبب علت و مانعی در افضل یا آنکه بدون جهت و سبب بعضی هوا و نفسانی مفسور و ابر فاضل مقدم
داشتند پس اگر بدون علت و بعضی هوا بود پس باطل بود و اگر بقریب مانعی بود که مذکور میکنند که مردم دشمن داشتند امیر المؤمنین علیه السلام
را و حسد میکردند پس واجب بود که معذرت بخواهند از امیر المؤمنین در عدول از او و اعلام با او نمایند و او را با خبر سازند بر مصلحت پس چگونه
نیکو خواهد بود از او شکایت بعد از آن و چگونه است قول او که نزدیک بود که جمله مردم را بآنها در جواب گفته شد است که امیر المؤمنین
علیه السلام ظن بر من و فتنایم بر من است چنانچه خطاب به من رسانیده اند چه بسیار است که انسانی غالب میشود و ظن او بر آنرا که غیر او ظن بر خلاف
آن حاصل کرده باشد و اما حمله بردن در قول او محمولست بر حمله در مناظره نه در حق و اگر گفته شود که هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام غلبه ظن بر
وجود علت و مانع در حق نداشت و شکایت کرد پس مسلم داشتند که امیر المؤمنین اسناد ظلم را بر ایشان داد و نسبت داد با ایشان غضب خود را
پس فرستیدن این نسبت نسبت ظلم صحیح از جهت مخالفت حق و چگونه که بچند از ظلم نسبت امام ظاهر با ایشان از جهت دفع نص واقع شد
در اسناد او ظاهر با ایشان بقریب خلاف اولی بدون علت و مانع معلوم است که مخالف اولی بدون مانع مثل نادر نص است و ظلم و در جواب
گفته شده است که فرستیدن اینها از جهت آنکه هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داد ایشان از مخالفت نص البته باید نص موجود باشد
و هرگاه نص موجود باشد پس ایشان بسبب مخالفت نص فساق و کفار باشند و اما اگر امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داد ایشان از برای اولی بدون
سبب و اولی پس نسبت داد امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را باینکه ایشان ادعا کردند خلاف او را پس ظن قوم اگر صحیح است پس سخن
نماند در مسئله و اگر ظن ایشان صحیح نیست پس خطا کردند در ظن بردن و چون مجتهد بودند معذرت خواهند بود تمام شد کلام ابن ابی الحداد
و نقل این کلام طویل الذیل این است که در این مقام بقریب ما او است بحقیقت خلاف خلیفه بحق امیر المؤمنین علیه السلام در مواضع
منعده در آنکه این کلام و تصریح بر فسق و کفر غاصب حق او در آخر کلام بقریب تصریح کردن او که هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام مخالف
نص را پس البته حق موجود باشد پس مخالفین و منکر نص و فساق و کفار باشند و حال آنکه خود نقل کرده که در آخر خطبه سابق امیر المؤمنین
گفتند و فیهم الوصیه و الوراثه الان اذ رجع الحق الی اهلک و وصیت نیست الا نص رسول و مراد از حق در الان اذ رجع الحق الی اهلک که البته
خلاف است پس مراد او از وصیت و وصیت بخلاف باشد که نص سوائست پس استخلاف از حق و وصیت مخالفین نیست الا استخلاف
نص که وصیت است پس بنا بر تصریح و التزام از اینجمله باید البته نص موجود و مخالف قوم مخالف نص باشد پس قوم البته فساق و
کفار باشند و غیر آن موضع نیز در بسیاری از مواضع از کلمات امیر مؤمنان ظاهر میشود که استخلاف الفتن و با آنها داده و شکایت بسبب
است نه بسبب ترک اولی پس بنا بر التزام و التزام از این منصف البته باید آنها فساق و کفار باشند و این قول چه بسیار سابق و بر حق است چه بسیار
نیست استلال التزام و التزام کرده است برهانست بر فسق و کفر از قوم نه دلیل است بر خطا در اجتهاد و چه بسیار ظاهر است منصف که
شکایتهای متکرره و نه مقام معده با شما را بر نهاده و بعد از آن ظاهر است که اینها نیست الا بقریب مخالف نص رسول بقریب عدول

فمنها کلام
امیر المؤمنین علیه السلام
در بیان حق و باطل
و در بیان نص و فتنه

وخی الهی و تعین و تخصیص از برای خلافت و بی خلافت ایشان نصیب و تحریک بن و شریعت شدن نه از برای برتری اولی بودن و مخالف نصیب
البته که است بیشک و بی رب که لا یجفی بخلاف رعی السبل ولا یرفی الی الکبر یعنی در حالتیکه فرود می آید از من سبیل علو و در ارتفاع کمال است
باشم که اول باران رحمت کمال بر من میبارد و از من جاری و سانی میشود با و به و حیا و هر یک بقدر احتمال و فراخ و وسعتش پرمیگردند از علم من
بالا نمیروند و در پزیدن بسو من مرغ پرند یعنی در رفعت مرتبه و منزلت نزد خداوند عالم بر مرتبه میباشم که ظاهر و هم و خیال هیچکس بسوی او نمی رود
و زیرا که مفضل را و نیست تا بسو او برود و ادراک کند فذلک انتم تیرا فذلک کونها ثواب یعنی بعد از آنکه ابوحنافه پیر این خلافت را بناحق پوشید
و حال آنکه مبدل است که حق من است نظیر بعل جاد و صا کمال و استحقاق من و مردم نیز بناحق او را مباد که کند و بگرداند و او با این جهت مفضل
در نصیحت خلافت شد پس من فرمود که داشتم نزد خلافت جامه مطالبه و استرداد را و طوبی عنها کثرا یعنی هلوئی کردم از خلافت و طیفقت
ارثای بن آن اصول بید خراج ارثای یعنی طلب لرای و التذیر یعنی شروع کردم اینکه دانی ندیدم که در میان اینکه جمله برم بادست پنداشکند
یعنی بانیان ایشان پیا و احوان که دست فذلک و تسلطند و اصبر علی الخبیثه عیناء یعنی با آنکه صبر و حوصله کنم برابر ایشان از این مشکل امر شود
خلافت نا آنکه هواء مطالبه و شر کرد و با بگو که صبر کنم بر ظلمت تاریکی ضلالت کراهی خلق نا و فیکه برسد وقت هدایت آنها پیرم و فیکه
الکبر و کثرت فیکه الصغیر یعنی در حالتیکه بود امران خلافت بکوت و کم میسرند و در آن از صغور و دشواری مردمان بزرگ سن و پیر میباشند
اطفال خوردن و بککح فیکه مؤمن حتی یلقی ربّه یعنی شقت بسیار و طلب حق و نیست میکرد و در آن مؤمن نا اینکه ملاقات میکرد و فرود
خود را و در آن حق نمیداد فذلک ان الصبر علی هانا الخبیثه یعنی پس دیدم که صبر کردم بر چنین ماجرای اولی و فرود من در دست قصص و فی
العین فذلک فی الخلق یعنی پس صبر را اختیار کردم و حال آنکه در چشم از پستیای کریمت بر حال خلق حرکت میداد و در خلق و کلو غصه
بی بار و مدد بود داری تراش نه بیا یعنی و حال آنکه میدیدم مبرات علم و خلافت خود را نا اراح شده یعنی حق داشتم که از این قحافه بزد بگران به
نا اراح خواهند برد مبرات خلافت مرا حتی مقول الاول لیسبیل فذلک ایها الی الخطاب بعهده یعنی نا اینک که گذشت غاصبت لبرام خود یعنی وفا
خود یعنی وفات کرد پس انداخت بسبب صحت کردن و بول خلافت بسوی چاه غیر الخطاب بعد از خود ثم مثل علی بن ابی طالب و قول الاعشی بیدنی
منکوبید پس مثال آورد علیه السلام قول اعشی شاعر اشعارشان ما یوفی علی کورها و یوم حیان ایحی جابر یعنی چه بسیار فرزند دارد از او
من که بر پشت اشتر سوار بودم و روزیکه بلچا برادر بچا بودم اعشی شاعری بود از بنی قیس و چنان بیجا و برادر بود و چنان بزرگ بود و بجا او
و چنان صاحب طغیه بود و در پناه و بزرگ قوم و مطلع و در غمت و دل و وفایمیت و سر بود و محفوظ بود از هیچ سفر هرگز سفر نمیکرد و دایم مشغول
بعیش بود و اعشی شاعر ندیده و محبا او بود و اشعار در بنی از قصید میگوید که در دواست من از روزیکه بر پشت اشتر سوار بودم و زحمت و تعب
سفر نمیکشد از برای تحصیل معیشت و من از روزیکه ندیده و محبا او بود و اشعار در بنی از قصید میگوید که در دواست من از روزیکه بر پشت اشتر سوار بودم و زحمت و تعب
ابا اینک که با برادر بزرگ خود بود که رسول خدا با شد صلی الله علیه و آله و با بعیش و شادمانی و عزت و تمام آجنا محرمش میدادند پس با بام بود اعشی
ندیده چنان که در نهایت بعیش و شکر میکند و در آن با بام و نشیند با اینک که مقطوع البده و غصه با الحق و قرین با اندوه و غم و با غصه ضلالت
عرب عجم و زحمتها ان سیدام بود با اینک که اعشی سوار فاقه بود و بهر سو میخیزد و نکند روان بود و می دانست که بیکار و فده چند پیرانش از دنیا
عجبا باینکه هو کسب قبلها فی حیوة اذ عقد لها الاخر بعد و فاته یعنی ندانم که بچشم آدمیا اینک که با بکر طلب میکرد افا له و فیه بعثت خلافت
از مردم در چنین چنان خود و می گفت ای پادشاه و است بجزیر که یعنی این مردم فیه بعثت کنند و مرا از خلافت عزل کنند که من پیر شما نیستم و غیر من غیر
شما است و پیر دنیا و آخرت شما در دواست نه در من با و صفای که منسوب با است و حکمرانی بود و در عصر خود در عزت دنیوی ملان بود اما به این
منکر که خلافت او جلا فحق است و او مستحق نیست و فیکه علامات شود و اظواهر شد و ظن قوی حاصل کرد که وفات خواهد کرد و از
لذت دنیوی محروم خواهد شد و کوفی بفریاد او میسر شد با و عهد بست خلافت او فیکه نوشت که خلافت بعد وفات او با غیر باشد و زرد و با
غضب با هم صبر را نیز نکردن گرفت با ندانستن لذت دنیوی و داشتن حقوقات اخروی و این قسم رفقا و الحق محل تعجب است و فیکه احسد و تعصبت
نعوی بالله نعم من غضب الله لشدة انشراط حربه یعنی هر چه بدیدم و تقسیم کردم با بکر و غیر و پستانا فخلافت را یعنی
منفعت دنیوی خلافت را با هم تقسیم و بجزیر کرد و بجزیر با بکر برداشت و بچنان خود و بجزیر را گذاشت و بچنان خود و و شد از خلافت
لذت دنیوی را و نوشتند از شفا و عقوبت اخروی را و قصصهای خور و قحشاء یعنی که این خلافت را در طبیعت خشن و شست که غیر باشد
بقیظ کلها و یخسرها یعنی در حالتیکه غلبه است بر طاعت ذنبا ان طبیعت خشن و درشت است ملاست ملاقات از کانی از بغض صفا

فانما خلافت
بجانب از این
که در این
صورت
است

کنار با هم وار و کرد کار ناهنجار بود و بکر العشار و بها و الاغند از منھا بعضی بسیار بود لغزش در آن طبیعت و بسیار بود در جستن از برای لغزش از جانا
 او چنانچه در غلطهای بسیار میگفت لولا علی هلاک عمر و بازنی گفت کل افقه من عمر حتى الخدرات في الحال و امثال این حکایات از او مشهور است
 و قصایحها که اگر کسی لایق صلبان طبیعت مثل سوار بر شتر چو شتر باد نکشیده است آن اشق لها خزمر و ان اسلس لها نخم یعنی اگر سوار شترها
 دارد و بخود بکشد پاره میشود یعنی او هرگاه سست کند برود و افتد کما به است از اینکه صبا ان لخلافه و خلافت و نیاز است که میخواست عفا
 اختیار میده مایکشد و نکاه دارد که غش آنکند ماع غوث و پاره میشود کئی مطیع او نمیشد و اگر میخواست از خا عفا مردم بکشد و نماه که کند
 با خلق و احکام برود و در غی افتاد و غلط میکرد و امر نظام و نسق مختل میشد خلاصه با همه بکر و شیطنت بسیار ملکی را نیز شایسته نبود و معنی
 الناس لعمر و الله یحبط و شماس و ملون و اعراض یعنی مبتلا شدند در مان قسم چنانچه خط و براهی و سرخی کردن در امر دین و دنیا از
 خط و براهی و سرخی کردن خلیفه زمان مع دیشان و گرفتار شدند بلون و انتقال از خالی بجائی شدن و بهر حال راه رفتن با مردم بهر طریق
 رفتار کردن بجهت ملون مزاج و نفس ایشان فقت علی المدة و شدة الحنة حق اذا مضى بسبیل یعنی پس صبر و تحمل کردم با این صلوات و در
 و ضلالت ملین بردازی ده ساله خلافت و که هر یک از او انبوهی بود و بر شدت محنت و که هر گاهی از او کوهی بود تا اینکه گذشت بر راه خود و فانی کرد
 جملهای جماعه رزم اتی احد هم یعنی کرد این قدر از خلافت را در ده ساله که گمان کرد که من یکی از آنها باشم در مرتبه و استحقاق و اشاره است به خطا
 شور یعنی اصحاب مشورت و قصه شور و چنانست بعد از آنکه ابولولوزم زد عمر را اعیان و اشراف نزد او جمع شدند و گفتند سزاوار این است که تو
 خلیفه بجانشین خود گردانی کبریا که تو با و از حق با شور و رجوان گفت که من دوست ندارم که محفل خلافت شود زنده و مرده و خصا گفتند که ما با تو
 مختل مشورت میکنیم و آنچه صلاح است بگو پس گفت آنها شک شایسته این فرزند هفت نفرند که از رسول خدا شنیده ام که آنها اهل بیتند پس گفتند
 زبانت و من و از الخراج از این فرزند یکم چون از اهل بیت من است کویا عرض این بود که بلکه بفریب قریب با و بعد از این سخن اصرار در تعیین او نمائند
 و گفتند انش نفر دیگر سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان و علی است اما سعد و قاص مانعی ندارد مگر بفریب رشق که دارد
 و اما از جانب عبد الرحمن بن زبیر گفت آنکه فاروق بن امیت و اما از جهت طلحه بن زبیر گفت بفریب و خوت و اما از جانب زبیر بن جهم گفت بخت
 و در بقیع دید که از بر آن کساح کند مقاله میگرد و صد البته این کار را ندارد مگر مده بکه گفت خلق داشته باشد و اما از جانب عثمان بن عفان
 دوست داشتن او و مرقوم و خویش خود را از جانب علی علیه السلام پس از جهت هر یک چون او در امر خلافت پس گفت که صهیبه روز با مردم نماز بکنند
 و شما نهاد و خانه خلوتی جمع کنید این شش نفر را سه روز تا منقوشوند پس یکی از خود سابق هر گاه پیغمبر منفق شدند و یکی خلافت کرد بقتل بر شما او را
 و چنانچه سه نفر بر قرار شدند با مردم سه نفر دیگر با مردم پس شما اخبار بکنند آن سه نفر که عبد الرحمن و عثمان با شما باشند و دیگر را بقتل
 پس وقتیکه از پیش او بپژن رفتند و جمعی از بزرگترین خلیفه عبد الرحمن بن عوف گفت که از برای من و پسر عم که سعد و قاص باشند مثل این امر
 پس ما و نفر خود را از امر خلافت خارج میسازیم و طالب امر خلافت نمیشیم و اخبار میکنیم مردم را که بهترین شما نباشد از بر اختلاف پس قوم گفتند
 که ما را اضی همه کن هستیم غیر از علی علیه السلام زیرا که او منهم است و این امر چو عبد الرحمن ما بوس شد از رضا بعلی ع رو کرد بسو سعد گفت
 که بیانا تعیین کنیم مردم را با او بیعت کنیم پس هم بیعت خواهند کرد کبریا که ما با او بیعت کرده ایم پس سعد گفت که اگر عثمان ما بیعت تو بکنند
 سو شما باشم و اگر اراده داد که عثمان از تعیین کنی پس علی را دوست میدارم و الا فلا و چون عبد الرحمن از موافقت سعد ما بوس کرد بدین شد
 ابو طلحه بنجه نفر از انصا و ایش از اخر بنصر کرد بر تعیین خلیفه پس رو کرد عبد الرحمن بسو علی ع و دست او را گرفت و گفت بیعت میکنم با تو با بن خو
 که تو عمل کن بجای خدا و سنت و طریقه رسول خدا و طریقه و خلیفه سابق این بگو و عمر بن علی ع گفت که بیعت میکنم با تو که عمل بجای خدا و سنت
 رسول خدا کن با جهاد رای خودم پس دست خلیف را ها کرد ندیس و او زد عثمان و دست او را گرفت و گفت با و مثل آنچه بعلی ع گفته بود پس عثمان گفت
 از ی پس در صبر کرد که همین قول را بعلی ع عثمان زد و هر دفعه علی ع جواب گفت بطور که در اول جواب گفته بود و عثمان بهما طوری که در اول
 گفته بود پس بعد از آن عبد الرحمن گفت خلافت از برای تو است عثمان و با او بیعت کرد پس مردم بیعت کردند با عثمان و این بود مجلس قصه شوی و اگر
 المؤمنین هم در این خطبه و بیعت حکایت این قصه کرد ایندا استغاثه بخدا تعالی را از برای خود و گفتند یا الله و یا الله و یا الله یعنی ای خدا بغیر و جل طلب
 باری از تو میکنم از جهت شورا بشک شد و شوی که کردند متی اصرار الی رب مع الاولین ما هم حق و نیرت اقرن الی الهدی ما لظلم و بفرج ما
 قبول عرض کرد و طاعت شد و تردید من در بودن اول آنها که ابی بکر یا شد تا اینکه بگردم که مقان گردانند شوم بسو مثل این اشخاص یعنی
 در هیچ زمان شک تردید در من بهم زبیر که ابی بکر که اول قعد و پیشوا و بزرگ این جماعت بود مع و محبا باشم در امری تا اینکه در یکی جمع کردند

در این خطبه و بیعت حکایت این قصه کرد ایندا استغاثه بخدا تعالی را از برای خود و گفتند یا الله و یا الله و یا الله یعنی ای خدا بغیر و جل طلب باری از تو میکنم از جهت شورا بشک شد و شوی که کردند متی اصرار الی رب مع الاولین ما هم حق و نیرت اقرن الی الهدی ما لظلم و بفرج ما قبول عرض کرد و طاعت شد و تردید من در بودن اول آنها که ابی بکر یا شد تا اینکه بگردم که مقان گردانند شوم بسو مثل این اشخاص یعنی در هیچ زمان شک تردید در من بهم زبیر که ابی بکر که اول قعد و پیشوا و بزرگ این جماعت بود مع و محبا باشم در امری تا اینکه در یکی جمع کردند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شوم با این اشخاص در شور و مضطرب و من اعظم شأن او اجل قدر با شوم در علم و فضل و حکمت و تدبیر که خود را هم شور و مثل انطاغیه ضاحیه شاکینی
آسفت اذ آسفتوا و طرب اذ اطاروا یعنی لکن بر زمین نزدیک می شود در روزان و شب که انطاغیه بر زمین نزدیک میشوند و بلند میروم و فیه که انظار
پزند که بلکه انظار را رام و مطیع خود کرد و براه هدایت در ارم مثل کوراضی که با کورتان و خشی بر پا می کند در شب فراز که بلکه انظار را راه و هدایت
سازد خلاصه عرض از این کلام بیان حکمت بودن جناب ایشان در شوار و قصی جبل منیا یعنی یعنی این محرف از رشد مردم از ان جماعت
دست که نه و حدش یعنی طحی با سعاد و فاص و مال الاخر صهره یعنی و منیل کرد کرد دیگر یعنی عبد الرحمن بن قریب و اما دی او با عثمان زبر که شهر
خواهر مادر عثمان بومع هین هین یعنی با د و نفر دیگر که ذکر اسم ایشان قبیل است از ذالت و دنائت مثل عونت و کما باز د و نفراتی است از ان
فام ثالث القوم یعنی با اینکه بر نیاید سو قوم که عثمان نباشد و خلافت نایب کاحضنه بین نبیه و معلفه یعنی در حالیکه برکنده بود و
هتیکام خور از طعنا و شراب یاد کرده و ثاب بود و میسر کن انداختن و علف خوردن یعنی شغل و غوط خوردن بود و فام معه بنو ابیه یعنی
و برخواستند با او پیران پدر و یعنی بنو امیه که افاربا و بودند بخشمون مال الله خصم الابل بکس البریع یعنی حال آنکه می خوردند از پرهان
مال خدا یعنی بیت المال را مثل خوردن شرکاء بهار را یعنی بینه المال بود مجموعی خود دند با قوام و فارب نظر و مساکن را محرم
و کرسنه می داشت الی ان انکث علیه فکله یعنی با اینکه و نابید بر او فیل کرد ها و نابید های افکار از انکث که مردم می که بر سر او جمع آمد بود
منفرد شدند و از او دور گشتند و آخر علیه عمله یعنی و جلد که در کشتن او کرد عمل او که بر کردن خویشان و کرسنه داشتن خدمتکاران باشد
و کتب به بطنه یعنی برود و انداخت و داشتم بر کردن او و بر خوردن مال افراد کباب از هلاکت و است از اسراف و بیت المال فاما راعی و
الناس الی کفری القبیح بئس لوان علی من کل جانب حی و طی الحسنان یعنی پس بر و خویندنا خیر چیز مکر اینکه مردم بسو من مثل
بال کفار می بینند بر من و هجوم می آوردند از هر جانی با اینکه از اذیحا خلق که مال و یا مال شد امام حسن و امام حسین هم در میان کشتن مردم
و شوق عطفای یعنی در دید مردم و بهر کوراء و جامه ام مجتعلن حولی کر بیضه الغنم یعنی در حالیکه مردم مان جمع شدند و حیوانی من مثل
کله کون سفیدان یعنی از برای بخت کردن فلکنا نهضت الامر نکث طاقت و قرق لخری یعنی پس در وقتیکه بر پا کرده ام خلافت را طائفه کث
کردند و شکستند یعنی مثل طلحه و زبیر و پاره در کشتند از قول خویشان مثل خوارج و قسق اخر و ن یعنی و فاسق شدند و از طاعت خدا
بیرون شدند و جاعنی دیگر مثل اصحاب معو کاتما که سمعوا الله سبحا يقول نیک الدار الاخره يجعلها للذين لا یزیدون علوانی الاخر
ولا فسادا و العاقبة للذین یقین یعنی کویا نشینده اند که خدای منزله از جمیع نقائص میگوید که ان برای آخرت دامن قرار داده ام از برای ان
کسانیکه اراده ندارند بزرگوار در زمین و نه فشار و آخر عاقبت از برای پرهیز کار است بلی و الله و الله لقد سمعوا و عووها الیکم حلیه
الذین فی اعینهم و واقم زرجها یعنی آنسو کند خدا بعم که تحقیق که شنیده اند و حفظ کرده اند و مضاد در خاطر و لکن زینت داده شد
مطاع دنیا و چشمها ایشان یعنی شیطان زینت دنیا را در چشم ایشان جلو داده و انظار او فریفته کرده بان و خوش ملاطفت از او و فریفته
مال دنیا با بن قریب ابه را بطاق نسبا گذاردند و شنیده انکاشند و بظلمت ضلالت فکرهای که فرار شدند و عزت دنیا را اختیار کردند و در
آخرت را مالک شدند اما و الذی فلق الحبه و برء السمیه یعنی آگاه باشید که قسم بان کسی که خلق کرد جدی انه را که ذوق اشرف مخلوقات
و ایجاد کردن انسان را اولاً حضوراً حاضر و قیاماً الحجه بوجود الناصیر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کینه ظالم ولا یسبوا
مظلوم لا لفت حبلها علی غاربها یعنی قسم بان کسی که اگر بنو حضور و انکث و بسیاری حاضرین از برای بخت و برای شدن حجت و سبب
بر من اسبب تحقق ان عدت و کثرت و از دعامتیکه در بار کرمی جمع آمد بودند و عهدی که خدا بعم گرفته است بر علماء که اقرار و رضاداده
نشوند بر برخوردن ظالم از ظلمش و کرسنه ماندن مظلوم از ستم ظالم هر انیه می انداختم و هینا و همار خلافت را بر کوهان شترش که بهر جا که
خواهد برود و در هر خوار زاری که خواهد بجزد و متحمل بار ضلالت فکرهای هر ظالمی و فاسقی شود و لیسفت اخرها بکاس اولها یعنی و هر انیه است
می دادم اخر خلافت را بکاس خالی اول و یعنی بکاس خالی اولش و امیکدا شتم که بر نشکی اول باقی نباشد و هلاک شوند اما ش از عطش و تشنگی
میگردم خلافت را و سیراب با بچو ابداً نمیگردانید اهلش و الا لفتیم دنیا که هدیه میداد از هدیه من عطیه عزیزی و هر انیه شما با فایده
که دنیای شما این دنیا و این ناز و نعمت و سرت و دولت غیر مرغوب و خوار است پیش من از ضرر و نا عطفه یعنی نادی که از بز خارج شود از
یعنی او را از منبر و فالو او فام الیه رجل من اهل السواد حین بلو حیه الیه الموضع من خطبه فکنا و کنا با با قبل بنظر رفیه و
گفتند با و بها خطبه که خوانست بسو او مر که از اهل و لایقی در نزد رسیدن حضرت با بن موضع از خطبه امیر رساند با و مکتوبی پس متوجه شد که کنا

وَبَصْرًا

و کفر و عداوت بر سرش آید
نشدن قوا را بر سرش که
که مطابق قول خداوند
رسول خدا است و بدو
نکردن او موجب باعث
صلوات
ع

ووناق

[illegible]

و من پسندان مثل
روحانی که است
دو نفر
ع

شريك او باشد سلطان
در سلطنت خود و نظر
بالناظر علی السانیه و مثل
فضل کنه

اولی

[illegible]

او نیز البته احسن جهول باشند و از اخبار و غایب و غیبه
در روز جنگ به نیت او پس که بخشد یعنی در روز جنگ مجرب باشد
که بخشد اخلاف که در غایب و غیبه و غایب و غیبه و غایب و غیبه
شما است منافق بودن و مذهب شما است و شور و غیبه و غایب و غیبه
و سرشت آنها از ابا جاح تلخ است و مؤمنین از اب عذب شیرین و غایب و غیبه و غایب و غیبه
در یک شهر باشد که و گذاشته شده است بگاه خود یعنی خود را بر غیبه و غایب و غیبه و غایب و غیبه
خود را که نخواهد داد پس التزام کرده است بگاه و اگر از هم نشین باشند البته مرادیک گاه بشود که من شنبه بفرم
بر حجه من به یعنی کسی که منافق از شما نماید و از میان شما بماند و در منافق شدن است جرئت بزرگی از جانب خود
کرده است رحمة عظمی که از غیبت گاه بودن در میان شما از من گشته است که آن کجاست و سقیته قد بعث الله علیها العذاب من فوقها و من
تحتها و غرقا من فی زمینها یعنی کوبان است و بعد شما مثل سینه کشی که برای کینه باشد بران کشی از بالا و پایین خدا تعالی عذاب یعنی از
بالا و پاهای پستانند بر او برزد که عنان اختیار از دست اهلش درود و از پایین بسکت و کوه با مجموع شکسته شود البته غرق شود کسی که در
کشی باشند منقول است از نوابی که دو دفعه بصره غرق شد اهلش یک دفعه رعد الفاد را بالله عباسی دفعه دیگر در بام الفام بالله عباسی و
نجد امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود و دفعه مخفی شده است و بی مزایای خری در روایت دیگر وارد است و ایم الله لغرق
بلکه که هذین حق کانی انظر الی سجدتها کجوه سقیته او نعامه جائیه یعنی سو کند بخدا که هر ابه غرق خواهد شد شما که این بصره باشد
اینکه که بانه میکم بسوی جسدان شهر که مثل سینه کشی و بسبب با شرم و در جفته است و بی مزایای خری در روایت دیگر
کجوه طبری فی تجر یعنی مثل سینه مرغ در میان و با و نقل شده است که بطوری غرق شد و آب باقی نماند از او مگر گوشه از مسجد جامع بصره که مثل
کشی با مرغ در و با بود و کلام فی مسائل الت یعنی از کلام امیر المؤمنین است و مثل کلام سابق یعنی درباره بصره
از ضکم فربما من الماء بعد من السماء یعنی زمین موطن ظاهر و باطن شما نزد یک است آب شور تلخ در پاود و راست از آب شیرین آسمان که باران در
باشد چنانچه در ظاهر خلقت در کار و ربای شور تلخ نشسته است که بسبب بخار در با مزاج شما از حد اعتدال بیرون و در جمیع قوی مسواس
ناقصید نیز در باطن طینت بر لب آب شور تلخ اسفل السافلین نشسته است که باعث خروج از اعتدال بر ایمان و از فطرت صلی شما است
و چنانچه در ظاهر و در پناه باران حمت امنیت و صحت و سلامت از بکات نیز در باطن دور پناه باران طینت و سعادت و سلامت از غیبه و
حقن عفوکم و سفهت حاکم یعنی بسکت عقلهای حلیه شما و نادان است عقلهای حلیه شما یعنی در فوة حلیه و علمیه ناطق باشد با آنکه
عقل باشند علما و نادان باشند عقلهای شما فاقتم مرض لنایل واکله لاکل و فربما یعنی بر شما نشانه اید از برای برانداز حوادث و
و نه اید از برای خورنده احوال که ارباب سبلا و جور باشند و کشته شد اید از برای شیران حمله بریدن سبلا و من کلام علیه السلام
عنه علیه السلام فی قطع عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین است درباره چیزهای که رد کرد و او را بر مسلمانان افطاع یعنی اراضی خرا
بیت المال که بعنوان پول و سپور حال با و ام و به شایر خود داده بود و الله لو وجدته قد تزوج به النساء و مملکت به الاماء لردته یعنی سو کند بخدا
تعالی که اگر بیایم آن مال را که تزویج شد باشد آن مال زنان خربد شد یا شد کینزان البته در خواهم کرد بمسکین از مسلمانان یعنی اگر چه مهر
و زنان و کینزان کرد باشد اسیر داد خواهم کرد فان فی العدل سعة و من ضار علی العدل فاجور علیه أضیق یعنی پس بخیشن که در عدل
و سعاست چه سبب است از برای سعت مردمان و معیشت دین دنیا و کسیکه تنگ باشد بر او عدل دل تنگ شد باشد از عدل بر ظلم
و با عدل بر او تنگ نخواهد بود یعنی جو جابر او را دل تنگ نخواهد ساخت یعنی باعث گرفتاری او نخواهد شد جو و ستم جابر که
تنگ نباشد از نارضایتی بر عدل با اینکه کسیکه دل تنگ باشد از وقوع عدل بر او پس باید دل تنگ باشد از وقوع جور بر او پس باید بر عدل راضی
باشد و من کلام علیه السلام فی قطع عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین است در چیزی که باعث کرد داخل با او در میانه
و شرفه میمما قول و هیبت و انایه و جیم یعنی پیمان که است با آنچه میگویم و من کینل و ضامن قول خود باشم
یعنی عهد من با خدای موفی عداست و التزام من مؤبدی قول البته مقتضای آن عمل خواهم کرد من صریحت که العیر بین بدین من المثلث حجری
القی من فیم الثمنای یعنی کسیکه خالص باشد از برای او عبرتها از عقوبات دنیا و تپیش روی او مانع خواهد بود هر کاری او از انکار

بمجلس

نفس و شیبها و نایبها و خالص بودن از برآ او عبر از حقوبات پیش و او که دنیا باشد بجهت آنکه ذات شریفش از طینت اهل علیین
و منزله است از مقصبات طبیعت دنیا و به که موجب اعتبارات است پس موجب عبرتی در او نیست تا عبرت حاصل کرده باشد پس عبرت گرفتن او
مبارک است از منزله او از موجب اعتبارت پس باعث عبرت نداشت تا عبرت حاصل کند پس عبرت او عبرت خالص است و عبرت خالص به مقتضای حق
در همه کارهای جلی است و تقوی ذاتی مانع ذاتی است از انجام و در افتادن از شبهات و نایبها پس الیه معصومان از خطا و خلل و در کل بر الیه موثقه
الوعد و امتثال القول باشد الا ان یلتکم فکذا عادت کهنه ها یا موم بعث الله نبيه یعنی آگاه باشد که بتحقوق بلیه و امتحان خدای
شما عود و رجوع کرد مثل حالت و دریکه مبعوث که خدا بعالی بفرستد خود را و بلیه از روز بلیه جاهلیت بود و بعد از خلعت حضرت رسالت
پناه آخملت بام جاهلیت عود کرد تا خلافت بر حق امیر المؤمنین و شاهد بر آن چگونگی است که معرفت امام زمانه مات مبهت جاهلیت پس چو خلو
از زمان و سلطنت تا خلافت بر حق امام زمانه از شناخته اند الیه رجاهلیت و کفر رجوع کرده اند مثل جاهلیت و کفر زمان بعثت و الذی بعثه
بالحق کتابا بلایه و لغیر بیان غریبه و کسالتی سوط الفیدر حق یعود انفسکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم یعنی سو کند با خدا بشکسته
است ان پیغمبر را بحق و دانستی که هر چه بوسو و اضطراب بجهت میشود با منجوق عظیم و بجهت خواهند شد بفرمال امتحان بجهت سگ صعب بهم
خود می شود مثل زهر خوردن و امیرش در دیکت نا اینکه بر کرد و نیز شما یعنی با غول شما مسئله در دوسو اس و بفرق رانی خواهند در افتاد
و شما را خواهند بجهت بفرمال امیرش و درشت خشن شما را التماس خواهند کرد و در دیکت ضلالت خواهند بجهت امیرش خواهند داد نا اینکه
اذله شما اعز خواهند شد و اعز شما اذله و کسبتن سابقون کا نو اقصرو و لقصرت سابقون کا نو اسبقوا یعنی پیشی بر خلق میجوید
لنجا عتبه که مقدمه قوم بودند و کونا فله و منزلت بودند و زرد رسو و کونا و در منزلت و فله میشوند با نجا عتبه که پیشی گرفته بودند و راندا
و سابق و بلند بودند و فله و منزلت در زرد رسو و الله ما کفتم و شتمه و لا کذبت کذبه یعنی سو کند بخدا بجهت که کتمان نکرده ام کلمه
در روغ نکهتم ام در روغ کهنی یعنی هرگز از من صادر نشده کتمان و چشم پوشی قد روغ و لینه کهنه ام بیان واقع بوده است و دانست و لقد یثبت هذا
المقام و هذا اليوم یعنی تحقیق که خبر داده شده بود در باین مقام خلافت و این روز که بجهت رسیده ام و مرده با من بجهت کرده اند الا و ان الخطایا
حملتمس حمل علیها اهلها و خلعت جملها فتمت بهم فی النار یعنی آگاه باشد که تحقیق که خطایا و کما هان استی است جموش سوار نشد
و دام عافلی نیست سوار شده اند بر انها اهل انها و کینه اند با انها انما از این انداخته اند سواران را با تن جهنم الا و ان التقوی مطابا د کل
حمل علیها اهلها و اعطوا از منوها قاورده تمام الجنة یعنی آگاه باشد که بتحقوق بر هیز کاری شتران باشد دام و زمر و زار سوار شده اند
بر انها اهل انها و بدست انها داده شده است انها را پس از بدست اند ان سواران از این هشت حق و باطل لکل اهل یعنی در موجودات حتی
مطلق و باطل نیست مطلق و از برای هر یک از حق مطلق و باطل مطلق اهل نیست مطلق پس غیر مطلق است که خدا بجهت باشد و اما باطل مطلق
پس شتر مطلق است که شیطان باشد و اهل غیر تمام اهل الله باشد و اهل شتر همگی اهل شیطان و لکن کما الباطل لقد بما فعل یعنی و اگر
بسیا باشد اهل باطل هر چه همیشه کرده است ان باطل اهلش و بشوع رسپد است کارش و همه کس او را با نکارش شناخته است و عقی بر کبی نیست
و کاری نانه نیست و کین قل حق اربما و کعل یعنی و اگر که باشد اهل حق هر چه باطن ان هم بعنوان بسا که باشد و امده هست که باشد بود
و شناسان اهل حق دست سر هر کس نیست معنیهای معرفت با اهل حق در مرتب با این طور است که بسا باشد این شخص باشد و بقیق قطعی با اهل حق
نیز مثل اهل حق قلیل است و ارباب بقیق بقیق که باشد با اینکه اگرچه بون حق قلیل است بسا باشد که بوده است در زمان ماضی و امده هست که بعد
این ظاهر شود و کلفنا اذ برقی قاقبل یعنی هر چه که وفی است که ادنا از حق که چیر پس روی آورد بحق زیرا که انچه بیکه ادنا کرد از معنی که
حق بود بسوی لفظ فتر اقبال کرد بسوی معنی که حق بود و همکل کل بود و نور پاک مصطفی و اهل بیت او و انبا و اولیا که عبا خاصین باشند بقیق
انها باطل باشند و جهل کل که ادنا کرد اقبال نکرد و با جود منکره خود در عین ادنا ماند و فاشی و سالی است و خلق جو او چنانچه
گفت لا عوتهم اجمعین الاعداء منهم الخالصین و من هذه الخبیر و از جمله این خطبه است شغل من الجنة و النار آماه یعنی دو
کرد اینده شده است از معاصی کسب که بهشت و دوزخ پیش رو نظر است یعنی کسب که فائل بمجا است و اعتقاد کرده است که الیه مرجع همه ثواب
و عقاب خدا است الیه از کار بیکه موجب عفا است خواهد باز ایشا و مقام خواهد کرد بعبانی که موجب رضوان است با اینکه کسب که الیه موجب عفا
بهشت و دوزخ در پیش روی ذات او و در ذات او است بالبدنه خود بجهت طالب بند و مطلوبی و ساعی در تحصیل ان باشد و بجهت حیل
و عزیز مشغولست بهمین و مطلوبی و مملو توفیق که زاد را بد و کمال عبادان بکه روی نهاد ساع سیرع نجا و طالب بطنی و جا و مقصر فی النبا

در شما ای الای شما
و بالای شما

و استهسته که ان
شخص باشد

قبله یعنی او که راست نظر بقدر و ذاه راست را همانند که پیش از او بود متصل این اندکی یعنی حیوان و بعد و فایده یعنی و گواه کند است
کفی را که بر او است در زندگی او و مردکی او و حال خطا یا غیره یعنی بر دارنده گناهان غیر خود است بقریب سبب شدن برگاه او و رهن
بجایگاه یعنی که گناه کردن خوانست یعنی گناه کردن لازم او است و رجوع از جهل یعنی مرد بیک جمع کرده در خود جهل موضوع جهل قومی
یعنی انداخته شده باشد یعنی در میان نادانان است غارتی از اعتبارش القیته یعنی غافل گشتن در نادر یکهای فتنه و فساد است و لا یستعین بها
فی عقیدته الهیة یعنی کوراست بمنفعت و مصلحت و عقیدت با دشمن قد سماه اشباه الناس غایب و لیس به یعنی نام گذارده اند مثل همانند
مردم او را عالم و نادان و حال آنکه نیست از آن بگرفتند که من جمع مآقل منه خبر میا که یعنی داخل در جمع شدن پس طالب شد و الفکت شد و رسیا
و بران جمع شد و فراموشی که او با نفع تراست رسیا یعنی رغب طالب است و رسیا از جمع شدن اموال و خطام و نباد و زرد او که او با نفع
تراست از رسیا او و بر آنکه ضرر که او کمتر است از ضرر رسیا او حتی اذا ارتوی من ماء الحین و اکثر من غیر طایل جلس بین الناس فاضیاضاً
للفتنان البتس علی غیره یعنی با نماند که سبب است از اب کده که علم نکرد او شیطنت دنیا باشد و در نزد خود جمع است از فضول و بیفایده متعلقاً
بجریان نشستن در میان مردم برای حکم کردن و وضاحت منخاض من خیر بر آنکه مشبه بود بر غیر او که ضعیف و جویا باشد یعنی نشستن در میان
مردم و ادخال به حکم کنند و مانع از سخن فسخ خود باشد که بر غیر خود مشبه بعد از انقضای چهار احکام و فساد و خلاف حق فسخی را که از غیر
در مقام ضاد است بر حد کمال و بهائیات بر نماند و خالص ضرر میسازد فان زلت به احد الممات هباً لک اخشوا رباً من آیه ثم قطع به یعنی پس
اگر فردا بدید و رجوع با و بشو یکی از احکام منتهی غیر معلومه او را ماده و هم میسازد از بر اجواب و وضو و بیفاید و پوشیده از رای و نظیر خود را
پس حکم بجز با غیر خود و جواب آن گفته شد میسازد و اجرا میسازد و قهوتی لیس الشبهات فی مثل تنج العنکوت یعنی پس از در تلبیس و مشبه
تشکیک آن خود یعنی احکام که بر او پوشیده خود کرده و در واقع غیر از تشکیک چیزی دیگر نیست مانند تلبیس عنکوت است بلعاب هر خود
از برای چند ممکن یعنی فهم از برای تلبیس و فریب احکام خود لغاب کلمات و هر خود که مطلقاً است میسازد و بوزیدن نسیم و تشکیکی از نسیم
میزرد شبکه و دام که لایق و بر این چند میسازد که قصد عوام الناس کرده باشد لا بد و اصحاب ام خطا فان اصحابات ان بکون خطا و ان خطا
و بآن بکون قد اصحاب یعنی در حالی است که میسازد که صواب و درست حکم کرده است با خطا و غلط و دانند در میان خود و رجاست پس اگر بر
بنابر یکی انداخته و صواب بر گفته باشد و خواند که بگوید خطا کرده است دارد با میسازد صواب بودن و اگر خطا کرده است که شغل او است میسازد که
مشبه شد و بگوید که صواب است دارد با احتمال آنکه بگوید خطا کرده است پس در هر حکمی از احکام خود خطا میسازد و امید صواب دارد
جاهل حیات جهالات یعنی نادانست قبط کننده در ندانستنها و احکام منتهی خود یعنی در احکام ملبسه نیز خطا در تلبیس میسازد و مفسخ
میگرد و عایش و کاتبه شوائب یعنی شکور است در شب نادان یکی از اقسام مسائل مشکله فدم تلبیس میسازد که دارد با وصف آنکه دانسته شود و تلبیس
و ملکه در تلبیس دارد که بعضی علی العلم بضرر من طبع یعنی ندان جرم بر روی علی ندانسته و بقی در مسئله حاصل کرده غیر از توهم و نظری
بد روی از آیه و آیه و آیه الهیسم یعنی پراکنده ساختن باد بکاه خشک از برای که چو قوه فهم روانات را ندارد نمی تواند هر یک را در مقام خود
نقل کند در موضع خود مفاد شر اجاری سازد و در خلاف موقع جار میسازد و نقل میسازد و از نقل و نفعی در آن مقام غایتی نمی شود پس مثل
با دینست که با خشک بیفایده را پراکنده سازد لا ملکی و الله یا صدایم او رد علیه یعنی تمییز که ممکنست قضا به اصدا و اجرای جواب مسئله
که بر او وارد شود و از او جواب نخواهند داد لا یحیی فی شئ مما آنکره یعنی همان علم و تصدیق در مسئله از مسائلی که او شکر او است
نمیکنند و از جهل مرکبش کان دارد که مسئله را که او منکر بر حقیقت و است راه تصدیق در او نیست و البته تصدیق بحقیقت و باید شود و لا بد
آن من در آیه ما بلغ منه مدحاً هباً لک غیره یعنی همان نمیکنند از و آیه این را که رسید است از علم راهی برای غیر خود یعنی آن مبلغ از علم که او به
رسیده است کسی غیر از او را راهی به فوق نیست با اینکه کان نمی کند و حکم را که فهم و رسیده است با و از و زای آن و فوق آن محل و فن از برای
با و تواند برسد یعنی مبلغ فهم او در مسئله میسازد آن اظلم علیه امر اکتم به ما بعلم من جهل نفسه یعنی اگر مشکل باشد بر او امر
و حکمی کان میسازد با و فراموشی از دانش او را و میسازد دانش او بی فایده است از شد جهل و نادانی خود با اینکه
کمان با و میسازد از جهل دانش و اطلاع خبر که مباد از آن حکم مطلع شود و از او مطالب جواب بکند که کان بعلمت جهل و ندانستن خود با و
نسخ من جور فیضایه الدماء یعنی فریاد می کند از ظلم حکم ناحق از خونهای ناحق و بختی منه الموارث یعنی قصد بلند میسازد از
او و بر اینهای غیر منسخی رسیده و ناحق تقسیم شد و ملخص نفرقه میسازد و مرد با و صامد کوزه اینست مرد اول ضال است و راضو عقاید و مبطل

دانشین و کتب
پوشاند
شدند و از همه
ندانستن حکما اینکه
کمیاز

فهم از مسئله
و حکم از مسئله
و حکم از مسئله
و حکم از مسئله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نشان داد و جهت بطلان اختلاف بر مخالفین ظاهر می باشد بلکه ظاهراً و غامضاً می باشد و کلام علی علیه السلام قال لا تشع
 فیمن علی منبر الکوثر بخطب فضیحه کلامی اشع فیما لا تشع فقال هذه علیک لالک
 یعنی بعضی از کلام امیر المؤمنین است که گفت اشع فیمن و حال آنکه آن امام بر منبر کوفه خطبه میخواندند پس گفته شد که کلام او چیز و اعتراض کرد
 بان کلام اشع و گفت این کلام تو بر منبر توانست از برای نفع تو یعنی سخن تو ضرر و نفع دارد و نفعی برای تو ندارد و کلام امیر که اشع بر او اعتراض
 کرد چنین بود که امام علیه السلام در خطبه مذکور میگرداند حکایت حکیم در جنگ معویه را پس مردی از اصحاب او برخاست و گفت نهی کردی مرا از
 تحکم پس امر کردی مرا با او یعنی نظر بفعل بود و جنگ معویه و قول فضل امام هر دو وجه است و میبایست کدام خوبست امام و در جواب از من گفتند
 هذا جزاء من ترك العقول یعنی هر یک که در جنگ معویه کوفه است که ترك کرد حرم و احتیاط را یعنی جزا و عقوبت من است که ترك حرم و
 احتیاط کردم و راضی شد بحکومت بجهت خوف و وقوع فتنه شده و کفر و مباحدم لهذا مصلحت انوقت تفاضا کرد رضا بحکومت اشع کلام
 امام و وانفهمند و چنین دانست که میگوید که غافل شد و ترك حرم و مصلحت کردم پس اعتراض کرد که این کلام تو مضرب حال توانست زیرا که اما با
 بصیرت و انا و غافل از مصلحت نشود و حرم از دست ندهد پس این کلام تو منافاتی بلخلاف است و بعضی گفته اند که مراد آن بود که جزا و عقوبت قوم
 بود امر بحکومت آنها اصرار کرد و من موافقت کردم و نوع انبانی متحقق شد بان جهت خدا داده شد بحکومت من میگوید که شاید مراد اما
 علیه السلام این بوده که سخن و سوال تو جزا و عقوبت و تقصیر بر کسی است که ترك حرم کرده باشد در رضا بحکومت جنگ معویه و من حرم و احتیاط فتنه و
 شدید و کفر خلفه و نظر کردم و مصلحت در حکومت دانستم در انوقت و خدا داد و چه بسیار از محد و دانست که با منفعت مصلحت بسیار اما مؤد
 مستحق کرد و داشت کول جهول و دین در کلام امیر المؤمنین و انداخت جسات بمثل آن سخن بالا بق کرد تحقیر الیه بصره ثم قال فما بد ذلک ما
 علی من مالی یعنی پس امیر المؤمنین نگاه ننهاد پس او انداخت پس گفت چه چیز دانا ساخت تو را که کدام چیز بر منبر من است که کدام چیز از برای نفع
 من است و جاهل را بر حال مستحق نیست چون آن جاهل خود از منافقین بود و قصدش نبود الا شرف و فتنه لهذا مستحق لعن گردیده و علیک لعنة الله
 و لعنة اللاعنین حاکم بن حاتم منافع بن کافری بر تو باد لعنة خدا و دور از رحمت او و نفرین و دعا بد جلع لعنت کستگان ای جولای
 جولای ای منافق پیر کافر کوبا اشع بدش حاکم جولای بوده اند بان تقریب از این اسم کبابه کردند از برای نقصان عقل و کبی استعداد در
 و دناست طبع و ردالت خلق که موجب اتفاق و کفرند و تمام در اشع ملعون جمع بود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که عقل چهل معلوم یعنی
 عقل با حاکم است و عقل حاکم عقل زنی است و زن عقل را بر او نیست و یاد عمر است که مشورت نکند معلومین و حوکه را یعنی کار و زور و جولای
 پس تحقیق که خدا تعالی سلب کرده است از ایشان عقل و انشا عقول ایشان از القدر است که الکفر و الاسلام لغری فنادک من واحد منهم ما لک و حسبت
 یعنی تحقیق که اسیر کردی تو را کفر بکفر و الاسلام دفعه دیگر یعنی در کفر بوده اسیر شد و دفعه دیگر در اسلام بوده پس مرد بعقل بند بر تو
 باقی حرم و احتیاط اندازی که خود را با سپرد داده و مرتبه پس از یکی از این دو اسیر فتنه و نشد و آخر بدو امان تو و حسب بزرگی تو یعنی طاعت
 حسب ما منع اسیر شد و نشد و آخر ای عزیزی از برای تو نبوده در کفر و نه در اسلام و الا با نیست که محفوظ باشی از ذلت اسیر و اما اسیر و کفر و شینا
 بود که طائفه پدیدش را کشند و بطلب خون خروج کرد و اسیر شد و سها شد و داد و خور خرید و بخت پیغمبر رسید و در دست او بشرف اسلام
 مشرف شد اما اسیر در اسلام بعد از حاکم پیغمبر مرده شد و تضرع و موافقت کرد اهل خرم و آزاد از کوه و با کرد از بیعت با ابابکر پس ابی بکر
 زیاد بن لبید با جعفر بر سر او بقیع کرد پس ایشان مقاله کرد اشع و محصور شد و قلعه و زیاد در محاصره او شد کرد و ابی او منع کرد پس اشع
 از زیاد امان خواست از برای اهل خود و از برای بعضی از قومه خو و غافل از امان خواستن از برای خود و بعد از آنکه بیرون از حصار زیاد بن لبید
 چون امان با و نداده بود او را اسیر و مقید مجوس از برای ابی بکر فرستاد و نمیدانست بیکان اینکه از برای امان خواسته از حصاری مابین
 امان و زیاد بر آنها داخل شد و کشت از آنها انقدر که بایست بکشد آن امر دل علی قومیه السیف و ساق الیمم الحنفه کرمی ان بمقتله الا قرب
 و لا یامنه الا بعد یعنی مرد بکه و اهلما و باعث شد بر قوم خویش بر او زانند بوی ایشان ترك چنانچه امان از برای آنها از یاد نرفت و آنها
 باطنش ابی امان از حصار زول کردند و طعمه شمشیر مرده شدند و هر پنه سر او را است که دشمن داشته باشند او را نزد بیکان او و امین ندانند
 او را بیکان نکان او و امیر المؤمنین و ان ملعون و ابی جعفر صفار و بله خوانند از جهل و کدغی و دناست و فجور و نفاق و جبن و غدر و قسوة و ظلم
 و شامت و شرارت صریحی و افشا و سرکشی پس به استماع این صفات مستحق لعن و نفرین خدا و رسوخا و جمیع انبیاء و اولیاء و مؤمنین باشد
 و در تاریخ مذکور است که مسلمین لعن میکردند اشع و او کافرین بر او لعن می کردند و از او زمان قوم او را نام گذارده بودند

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

ربك

و تلك راضية مرسية فادخل في عباي وادخل جنو املا ان يثبت بسو ذبا نزل اذ كان السجود فقص وادخل امر به طبع وسقوط از فطرت
که خداوند خلق از خالق نمیشود الا باطن طریق ورفیق از دنیا بسو که پشت ووجه از نفس است بسو که در حال طبع به عالم امر و رجوع بسو فطرت اصلیه
و بناچار رجوع خلق بسو مالم یثبت الا باطن طریق قوله نعم بیده الخلق ثم بعد اول وجو بعد از عدل است و اقول بود و آخر عدل بعد از وجو است
و طلوع نور و انسان بجنت و غیره طالب مبتد و کمال خوانست که ششها رجوع او است قوله نعم فطرة الله التي فطر الناس علیها لا یبدل الخلق الله
بعد از آنچه مذکور شد معنی کلام اینهاست که پس بتحقیکه غایت و نهایت یعنی منتهی و مرجع شما پیش روی شما است شما را طبع
بسوی او میرسد و آن و زانم الساعة تحدک یعنی بتحقیکه در کدام شما ساعت که قیامت باشد فاند شما است و بنعمه خوش چک شما را میسازد
بسو غایت و نهایت شما یعنی اجل موت فاند شما است من مات فامته و و جد است کما الدنیا جسد بالموت و اگر شما با طبع بسو
نهایت و منتهای خود که فطرت اصلیه و پشت و وجه و فناء در توحید است می باشد لکن تخفوا و اتقوا یعنی سبک بشوید و زو کذا در دنیا و زو
طبیعت و ملکات دنییه نفسیه دنییه و دنیا و زو انما لم یسود بعد و نهایتی که بجنت طالب ذهاب بسو ان یبسیا شید و الا البتة بازماند از فطرت
اصلیه و من بعد خو و بناچار آن فلما مشاقه خو را خواهند خو و قوله مع ناد الله الموقلة التي تطلع علی الاقنعة و بدین نقد تکاندن کرد و عبا
طبع و الودکی دنیا و صلو غایت فصو و فطرتی و جنت الما و ممکن و مقادیر خواهد بود فاما بنظر با و لکم الخ و کرم یعنی پس بدستگیر شما
انتظار کشید اول شما است به رجوع نهایت و منتهی با و لا است و کل جاذب جری است به آنچه جزو طالب کل است پس فطرت اصلی منتظر یکسان است
بجند و نهایت منتظر بفتح است بطول کشش مشوق با کوشش عاشق مشرر و قرب صولست بدین ان نیست و کرجان موصول و فرخ جاذب است
یعنی از غلبه اینها المؤمنین است الا و ان الشیطان قد مر حزبه و استجاب جلیه یعنی آگاه باش و بتحقیکه شیطان برانگیخت کرد و خود را و
و اند جامع خود را بعود الجوزالی او طایفه و بر رجوع الباطل الی الضیایه یعنی نا ایست که بر کرد جو و ظلم بسو محل افامه او که عبات از فاسق باشد
و راجع شود باطل بسوی صل خود که جاهل باشد قاله ما انکر و اعلی منکر یعنی سو کند بخدا یعنی که انکار بر من و غضبان من نکردند بجهت
حصول منکری و غیره مشرر و عی بر که لیس را که ادا می کنند با منکر نبود با و فاعل منکر نبود و مراد نسبت فعل عثمان است با نشان و لا جعلوا
و بینهم تصفا یعنی قرار دادند بینشان و خوشان انصا و عدل را و آنچه میگویند کذب و زور و خلاف واقع و من انصا و عدل است و انهم یطلو
حقا هم ترکوه یعنی قیامت طلب می کنند حق عثمان که حق است طلب از فاش که خوشان را که باشند از او و ما هم سقوه یعنی بنویسند
که خودشان ریخته اند آن خون را فاش کنند شریکیم فان لکم لیمیدیم مننه یعنی پس اگر من بودم شریک نهادن خون پس از برای انها است
خطی و نصیبی از آن خون پس مطالبه کردن انها غلط است زیرا که فاعل و ارب نیست نامطالبه خون تواند کرد و کثر نکات و گو و دوی فاما انهم
الا عندکم یعنی و اگر ایشان مباشر بودند بدن اذن و مدخلیت من پس عقوبت آن خون نیست مگر برای ایشان پس من مطالبه کردن ظلم و
خواهند بود و ان اعظم حجتهم لعلی انفسهم یعنی بتحقیکه بر کرد دلیل و سبب ایشان بر غضبان من خون عثمان است و ان بر نفسها اثبات لازم
زیرا که ایشان مباشر قتل عثمان بودند بر نصعون اما قد قطعت یعنی سبب غضبان مطالبه خون نیست بلکه شیخ میخواهند از مادر یک از شر دارد
طفل باز ایستاده است یعنی بوقع دارند اقطاع و ادوات و اسبوغال از خلفه زمانیکه مادر و مرگ انها است از این بقوله شریکیم پس این
خساست و باز ایستاده است از این شریکها و ائمه که بخلاف حق این شریکها حرام مال فقرا و مسلمانان را بخلاف ایشان میگردانند و در فساد
و یجوزون بدیعه قد امیتت یعنی و میخواهند فساد شده بدعت عثمان را که بتحقیکه مرده است و زائل شد و انما ان بدعت عو
نمیکنند با حجتی الداعی یعنی حاضر شواجر همان و خیر خوانند من حجت ذال من دعا و الی ما احب یعنی که نیست که میخواهند بسو چه چیزی
کرده میشود اشارت است بقی و ردالت خواننده بقال و ان خو مغلو است و یبقی و یجزمی سبب ان که بخلاف حقیقت المال و ما فترا
خودن باشد و انی کراضی حجة الله علیهم و علیه فیهم یعنی و من هر نه راضی بخت خدا بر ایشان و علم خدا در باره ایشان و ان حجت کلام الله
سنت رسول خدا است و ان علم حکم خدا و رسول است در باره ایشان بحسب استحقاق ایشان و رضای خدا از حد تجاوزان یعنی آنچه را که ایشان
طلب میکنند از بول عثمان و اعطاء اقطاع و ادوات من دران با ایشان بر وفق مفاکلا خدا و رسول و حکم مسند از ایشان با ایشان از ادوات
منکم و تجاوزان منکم اگر انها را ضی شوند بحدیست چیزی دیگر نخواهند بود فان ابوا اعطینهم حلا السیف یعنی پس اگر با کردند از بر
حجت خدا و حجت بر انها تمام شده بیدهم با ایشان بتری شمشیر را بعوض آنچه مطالب بخلاف حق میکنند و کفی بهم شایفا من الباطل و ناصرا
للیق یعنی کافی است حدت شمشیر ایشان را در شفاء اهل حق از مرض عدو و بسو باطل و در بار کردن از بر حق و من العجیب یعنی هم از این بر

و انما ان بدعت عو
نمیکنند با حجتی الداعی
یعنی حاضر شواجر همان
و خیر خوانند من حجت
ذال من دعا و الی ما احب
یعنی که نیست که میخواهند
بسو چه چیزی

و انما ان بدعت عو
نمیکنند با حجتی الداعی
یعنی حاضر شواجر همان
و خیر خوانند من حجت
ذال من دعا و الی ما احب
یعنی که نیست که میخواهند
بسو چه چیزی

[illegible]

قضى بما كان في قلبه

فی الزمان

اودا

اورا عزت و اعتبارا اگر امسا کردن عطا کردیم و کم نکنیم و از این جهت اگر بایستد مضایع را بدان خطبه و من یقبض بیده عن عیش و نه فاما نقبض
 بید و ایضا و نقبض میهمانم عن آبای که پیوسته است بهیچیکه قبض کند و هر که دست که مشغول از قبیل خود پس قبض نکرده و باز نداشته از این
 از جانب خود مکرر کند و این یکی بکفر و احوال آنکه قبض امسا فرما کرده از جانب عیش و از او شما ایستاده که دست چندان کس باشد زیرا
 که احسان یک کس از عیش و مزه موجب میل و رغبت و شادمانی شود و امسا از یک کس در وقت احسان باعث نفرت و خجرت و پاس بقیه خواهد بود
 و من تلین خاشیته بکسند من قومیه الموده یعنی کسیکه نرم باشد بجانب او و از جانب او بتوان منفع شد خشک و مسک نباشد همیشه و دائم
 خواهد بود از جانب قوم و خویش او محبت و مهر با چه الا انما عیب الا حسن و من خطبت له علی السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین
 و کعبه بنی ماعلی فی فیال خالف الحق و خابط الحق من اذهان و لا ایهان یعنی سو کند بجهان که نیست بر من در زمان و جنت کوی
 مخالف حق کرده و در امج ضلالت کراهی دارنده است از مساهله و تسبیح فاقول عباد الله و قرأ الى الله من الله پس هر چه کار می پیشه
 کنند ای بندگان خدا و فراموش نکنند و بیکر بزرگوار سو رحمت خدا از عذاب خدا و کفر چنان از طاعت و جهاد در راه خدا از جهنم که بفرز
 از دستکاری محبت است بسو هلاکت و موات زیرا که مرگ در راه خدا احسانست قوله نعم لا تحسبن الذين قتلوا فیه سبیل الله امواتا بل
 احیاء عند ربهم یزدقون و از برای فراموش خداست مرتبه است اول فرار از بعضی آثار بسو بعضی آثار دیگر مثل فرار از اثر غضب خدا بسو
 اثر رحمت خدا یعنی نکردن معصیتی که علامت غضب است و کردن طاعتی که علامت رحمت است و همیشه افعال مقننه محکمه افاق و
 انفس خدا و ادب و ابقاء از انجا بمشایان افعال که کمال صفات خدا باشند مثل علم و قدرت و جبار و حکمت خدا و ستم تر از مقام صفا که نمی تواند
 شد که زائد بر ذات و مثل صفات مخلوقین باشد بسو ذات باطنی که ذات بذاته بدون ملاحظه اثر و زاء ذات از امو حقیقه و اعتبار
 معنوی بجمیع عنوانات صفا کماله و معنوی بنوعوت جلاله است بدون شائبه ترکیب و نقص و احتیاجی چنانچه در سابق نیز ذکر یافت
 چنانچه مریدان از رسول خدا که گفتند در سجود خود بفرمود من عقابت و اعوذ برضا من یخطب و اعوذ بک منک و لا اخصی ثناء علیک
 انت کما اثبت علی نفسک و امضوا فی الذی فکحکم لکم یعنی بکنید و بروید در راهی که از شما واضح ساخته است حقیقت از راه و
 قوموا بما تعصبه بکم و برپا ایستاد و است شویید بر پیمانی که بشما رسیده است و ربط شما خلق و خالق قرار داده است که جبل المنین بولا
 و الی برحق و ناصر حق و هاد حق امیر المؤمنین باشد که را بنجد ایضا یعنی از آن خدا نیست فعلی ضامن لعلکم لاجلا ان لم تمخو فاعجلوا
 یعنی پس علی و علی الله امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام ضامن و ملتزم است در صوت بولای با و از برای دستکاری فائز شد بجای آنکه
 و عیش ستمگر و بر آجل آخر و شما اگر نرسید بعطایا و دین و حال آنکه البته دستکار و عطا بای دنیا و آخرت هر دو را ضامن است و البته
 خواهد رسید و من خطبت له و قد تواتر علی الاحباب استیلا و احصا معنی علی البلاء و قد علی علی
 علی الیمین و ما عید الله بن العباسی سعید بن مملک لما غلب علیها بن ابی اوطاة فقام علی المنبر فخطب
 فیتماثل اصحابه عن الجاهل و خالفه من له فی الشری و قال علی علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بنوار
 و سپای خبرها رسید بود با امیر المؤمنین در استیلا و مسلط شدن اصحاب معویه بر بلاد و شهرهای که در نصرت امیر المؤمنین بودند و وارد شدند
 نزد او و نفر عامل و خاک که بکینه تعیین کرده بود بر ولایت بمن که آنها عبد الله بن عباس و سعید بن عثمان بودند و در آنکه غالب شده بود بر ولایت بمن پس
 ابی اوطاس بر پاشد امیر المؤمنین بسو منبر در خالتی که بود بسبب سبکتنی اصحاب او از جهات کردن و مخالفان آنها را در ادب و ادب و امر گفت
 امیر المؤمنین باهل کوفه ما هی الا الکوفه اقبضوها و ابسطوها یعنی نیست مملکت من مکر کوفه فی یوم و یومین منکم و از این در دست من است
 منصرف در او منکم هر چه بخواهم ان لم تکنی الا انت فبما عاصیرک ففعلنا الله یعنی ای کوفه اگر تو نباشی تو بجای از احوال مکر آنکه
 تو باشی بجای که بوزد کرد با دها تو و بران کرد کرد و ضایف و فساد و خاشاک مردن و از دل در عصیان من پس قیج کردند و تو را خدا تعیم و نظر
 و خراب و بران کند تو را که هیچکس میل در تو نکند با آنکه اگر نباشی تو مکرک معین من در خالتی که بوزد کرد با دهای فتنه و فساد تو خدا
 تو را قیج و بر و تو خراب کرد و بعد از آن مثل زدا بر آن کی مملکت خود و نداشتن حظ و نصیب مال و دولت دنیا بسو تعمر اینک
 الحیر یا عمر انی علی خیر من ذی الاناء قبلل یعنی قسم بجان پدر و خیر و خوب تو اعمیر که من بخطر و نصیب سومن و چربی چسبیده
 بنه ظرفی که از طعام چرب و دانه باشد و غرض از این است که ایضا که خط و نصیب از مملکت و منفعتان بقدر دست و چربی کبی باشد
 که در ظرف مانده از طعام بعد از خالی شدن ظرف از آن ثم قال علی علیه السلام یعنی پس گفتند امیر المؤمنین در علت و سبب دولت

و مال بردن اهل شام از اهل کوفه و خصلت هر یک را الفدا نیت کنی اذ اطلع الیمن ائی والله لا طین هو لاه القوم سبدا لئون منکم
 با جمیع ائمه علی باطل و تفردکم عن حقکم یعنی تحقیق که خبر داده شده ام از جهت برتری دارم معایبه که برآمد طالع کرد درین و مسلط شد بر اهلش و
 بعد که من مکان دارم انجماعه انکر و کوفه که دولت بر داری شما اهل کوفه و شما را رعیت خود کرد ذات و سبب جمع شد و صفی کرد
 بر دانی باطل خوشان و منفرد شدن شما از خلفه و امام بر حق شما و بمعصیتکم امامکم الحق و طاعتکم امامکم فی الباطل یعنی و بمعصیت
 و نافرمانی شما و اسیر شما را در حق که جهات فی سبیل الله باشد و طاعت و خضوع را در آنها امام و پیشوا خود را در راه باطل که جدال در راه حق
 و کفر و طغیان باشد و با دین امام الامانه الی صلیحکم یعنی و سبب آن اگر دین امامت بسو مصاحب امام خوشان و خیانت کردن شما با
 صاحب مالک شما و مراد از امانت و فاء کردن بعهده و بیعت و شنیدن امر و سخن و توصیه و بخیانت فائز کردن بعهده و بیعت شنیدن
 و توصیه و سخن و و بنفاق و خبیله و مکر رفتار کردن و بصداحه یعنی بدادیم و فساد که یعنی سبب افعال شما آنها در بلاد شما و افعال شما
 آنها الفت و مودت و مواساة به در ولایت خود شما و اعمال فاسده و محده و خد کینه و بغض با یکدیگر و شمشکها ایشان فلو انتم
 احدکم حتی تعب کسبت آن بذهبت بعلایقه یعنی پس اگر امین سازم یکی از شما را بر کاسته جوئی هر پاره میترسم که برود انکاسه بایند کاسه
 بایر و انکس بید کاسه اشاره است بکمال خیانت و دناست ایشان که بر فلاح جوئی که ما البقی ندارد امین نیستید اگر ستمش داشته باشند شما
 در آن نمکنید پس چگونه در عهد و پیمان با من خیانت نکنند اللهم انی قد مللکم و ملوئی و ستممکم و ستموئی یعنی با خدا با بیعتی که
 ملول که داندیم اینطور که نسبتا آنها را بر ابراه حق و جهات و احکام شرعی که بر آنها مشقت است خوانند و پسندیدم آنها را و آنها نیز ملول کردند
 مرا که نمر از من در آمدن کردند و هدایت یافتند و کوفاه حق و جهات با دشمن خدا کردند و نشکند سلختم ایشان را و ایشان نیز نشکند
 سلختمه را بهمان سبب که مذکور شد فایده اینیم خبر ائمه ام و ابدلیم فی شر امی یعنی پس بدل کن مرا با ایشان بهتر از ایشان را یعنی هر چه
 در اطاعت کردن از خدا و رسول و عوض اینقوم از برای من مهیا کن که در نصرت در دین ثابت و دنا باشند و بدل و عوض من شخص را ایشان
 مسلط کن که در دنیا و آخرت شر ایشان باشد در دنیا بجز و ظلم با ایشان رفتار کند و بعد از آن چنانکه من رفتار میکنم در آخرت سید ضلاله
 کفر و هلاکت ایشان کردند و نه مثل من که ضامن نجات و بهشت ایشان می شوم اللهم میت قلوبهم کما مات الملاح فی الماء یعنی با خدا با یکبارگی
 ایشان را مثل کما خن غمته را با احتمال دارد که عرض از اینکلام دعا باشد بقریب رفت و شفقت بر آنها که خدا با دلهای فاسده یعنی ستمکاران
 بکدار و نرم کردن نایب و ندرت حق را و هدایت یابد شاید که نفرین باشد بکذا خن و کما ایشان با دشمن چنانچه در دنیا قبول سخنان خود کردند
 و مثل باطل و کفر کردند اما والله لو دوت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس ختم یعنی بدان سو کنند خدا که دوست میدارم و از دوستی بکنم
 که باشند از برای نصرت من بدل شما را بر سواران قبیل بنی فراس پیغمبر بسبب بغاوت و حین و سخن شنیدن آنها که انکاسه است که کوفتو آتیک میمهم
 قوارس مثل ارمیه الحکم یعنی در مقام ضرورت و نصرا که بخوانی میباید نصرت تو از ایشان سواران چند مثل ابرها بایرند و نایب است و شد
 و با اسلحه تمام بر نزل السلام من المینر یعنی پس بعد از تمام خطبه بر برآمد از منبر و فرخ طبت له علی السلام یعنی از خطبه
 المؤمنین است ان الله بعث محمد صلی الله علیه و آله نذیرا للعالمین و امینا علی التزیل یعنی تحقیق که خدا پیغمبر فرستاد محمد را از
 از برای عالمین و امانت دهنده بر نزل یعنی فائده فرستادن این است که خلافت از عذاب خدا برسانند و اینچنین خدا گفته بخلاف و شایع
 برساند اگر چه بشارت بتوایب نیز از فوائد بزرگ بعثت است نهایت چون در داندن بسو اطاعت نافرص عطفها را الخوف نفع از بشتر است چنان
 خصلت بهایم است اکفا بانندار شد و انتم معشر العرب علی شری دین و فی شری دار من چون بین حجاره خشن و حبیب ختم یعنی حال آنکه
 در چنین بعثت ایگر و معرب بر دین بد بودید که شرک و بت پرستی باشد و در سزا و جایگاه بد بودید و فرود میآمدید و نه با سنگها در
 و ناره های که کرده از سنگها و ناره ها حسنی یا معنوی که دشمنان سر سخت اندی و ابلیسی باشند کسبون الکید و نا کون الحبش یعنی
 اشامند پدا بهای من سبازا و می خوردند طعامها نا کوار نیزه را و تسفکون دما نکم و تقطعون ارواحکم یعنی می بختند خونها شما را و قطع
 میکردند ارواح شما را در محاصره و جدال الا کنت انکم منصوبه و الا نام بکم معصوبه یعنی در حالیکه شما را درین شما منصوبه از برای عتاب
 کردن و نکاهان بسته شده بود شما بعنوان لزوم و بی انکساک و عرض بدکار و انداز ایشان است به بلایی که قبل از بعثت مبتلا بودند و از برکت
 بعثت رسول و هدایت و اطاعت ایشان نجات یافتن و بابت نجات دنیا و آخرت رسید که شاید منتهی کردند و بفرمودند که قبل از خلافت با
 امیر بحق خال ایشان مثل خال اهل جاهلیت بود و لکن اوقات طاعت و نجات ایشان است نه زمان طغیان و عصیان و الا عقوبات و نکبات جاهلیت

من
 فی
 فی
 من
 من

قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله مع الصابرين
سبيل الله جهاد وقاتل با كذا ومثله كذا جهاد اكبر في الله جهاد وجد است بالنفس اماره كافر وهواه نفسا مشركه وچنانچه واجبست مثل وقع كذا و
از برای احقاق حق و اتمام نور و رضوانست مثل نفس اماره و وقع هوا از برای قطع نظر از ماسوا و قصر نظر در خدا و چنانچه در جهات سبيل الله اگر بكشد غالب
ابد با دولت و سرور باشد و اگر كشته شود و مغلوب گردد با خود و قلوب بود در جهات الله بزرگتر كه ببرد در اثناء جهاد از شهاده و ما جو خواهد بود قوله
ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدرك الموت فخره وقع اجره على الله يعني كسيكه برون رود از منزل نفس اماره و هواه نفس رجا اليك فخر
كننده باشد بسوى شناسان بخدا و اطاعت سول و در دنيا بدو از امر پس بختي كه جزاء او بخش است بخدا باشد و در جهاد فديست كه من طيبني
و جلد و من جلد عشقى من عشق عشقه و من عشقه عشقه عشقه و من على دينه فانادينه يعني كسيكه طلب كرد مرا بافتن عاشق من شد كنى
كه عاشق من عاشق او شود يعني كسيكه طلب كرد و بافته دوست داشت مرا بسبب خويش و اهل و مستحب از عبا ان من دوست صديقم و از اينجاست
حجاب از دل و از انوار حلو و دلش في اندام و كبر از كه من دوست دارم با بن خود ميكنم نفس اماره و هواه او را و منقطع ميگردد از ان و از ان جمع ماسوا
كبر از كه با بن ملوكش پس بر منست به او و كسيكه بر من نباشد به او من باشم ديه او و من باشم بصر او و من باشم او و پاي او بلكه همه او و او بن
مبيند و ميشنود و دست خدا و از و پاي راده او باز نباشد پس اگر ان مجاهد نداند ماند بعد از فراغ از جهات تعيّن خواهد كرد در رضوان او
و رضوان او كه هر چه خدا شود و بپايد برود برضا او باشد و بخندد چو مكر با فراو چو فاني است از خود و باقي است بخدا و در حى فديست
كه با بن آدم خلفك لاجل المعنى اجلك مثلى اذ افات شئى كى فكون يعنى اى پسر آدم تو را از برای بندگى خلفت كرده ام اطاعت و بندگى بخدا بركرد
تو را مخلوق با خلاق خودم و هرگاه دعا يا نفرين بكنى در امرى اليه با حجاب مفر من ميگردد و حجاب كرامات و معجزات ميشود و بعد از ان كه چيز مذكو
شد رجوع ميشود بترجمه خطبه يعنى بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول و ميگويد كه بجهت كجهت با ب درى است در كهها بهشت چنانچه مذكور شد
فما الله خاصية اوليائه يعنى كسوده است خدا فرد كامل انرا از برای مختص با اولياء و مجربين خود در ان كه شجاعت و تغافل حقيقى قوه غضبيه مختص
با اولياء است مثل تغافل بابر قوت و قوت و لباس التقوى يعنى از جهاد لباس تقوى و پرهيز كارى است چنانچه اضع شرار و مضار كهارا
از منقبين پس مثل لباس است كه دافع هر دو است از شخص و در روع و زرع حصين و حفظ خدا است از پير و نير و سو
شيطان كه دارد و صمد مؤمن و مؤمنة التوبة يعنى سپر محكم است از برای كردن و شمشير و خدا عنه بالسم منافقان برهما مطيعان و كه
اللبسة الله لالباس اللز و تيمم البلاء يعنى كسيكه ترك كرد جهاد با پوشانند خدا بعباد و لباس خاينى و رداء بلا از ان ترك جهاد خطبه
سلط اعتد است كه مستلزم ملك و عار و بلا و محنت است و ديش بالضعاف و القهار يعنى محض كرد انرا ميشود انكس بسبب ملك و اهل
و ضرب على ثلبي بالاسهاب فادخل الحق مني يتصديق لجهاد يعنى زده مى شود بر دل او و در عقل بنا و كرد انرا و در داده ميشود محض از او
بقر بعتايح كرهن جهاد و سيم الحسف و منع النصف يعنى در حمت داده الزام كرده فى شوبه بفضا و ظلم و منع كرده ميشود از انضا و عدل الا و
ان قد عوتكم الى قتال هؤلاء القوم لئلا و تها و سيرا و احلا نا يعنى اكاه باشند و من خواندم شما را بسو قتال و جنك ان قوم شت و نوردند
و اشكار و قلت لكم اغزوهم قبل ان يعزكم كى يعنى كهتم شما كه بجنگ آنها بر و پديدش از انكه بجنگ شما بپايد قوا الله ما غري قوم قطنى هجر
داريم الا و لوى يعنى پس سو كنند بجنگ كه جنگ نكردند طاهرا مركز در اصل و وسط منزل خانه خودشان مكر انكه مغلوب و ذليل شدند و قوا
و اتحاد لم حتى استعظمتكم الغارات و ملكت عليكم الاوطان يعنى و اكاشيد و حواله كرد بد بعضى از شما امر را بعضى بكم و شما مكر و بد
بعضى بعضى انا انكه بخشد از اطراف بر شما خاينها و هبوا الر و صرف كرده شد بر شما و ظنها و منر لهاي شما هذا اخو غايمد قد و دت حبله
الانبار و قتل حسان بن الحسن البكرى يعنى اينست برادر غايمد يعنى سردار معاينه كه از طايقه غايمد و بجهت كجهت و ارد شدند سواران از ولا
انبار و او كشت حسان بن الحسن البكرى حامل انجاد و از ان خيلكم عن مسايحكم يعنى و از ان كه كردند و از جا كندند سواران شما از مكان اسلحه و از ان
شما يعنى مستظفين بلا و دواها را از مواضع خوشان دور كردند و كفتد بلغنى ان الرجل منهم كان يدخل على الرعية المسلمية والاخرى
المعاهدة مثيرهم بخالها و قلبها و فلا بد لها و رعاها يعنى خبر بمن دسيد كه مردى از آنها داخل در منزل دن مسلميه با دهم ميشود پس در
خلال ان با و دست بنده از دست و كردن بنده از كردن و كوشوار از كوش از نان و لا تمنع منه الا بالاسير جاج و الاسير حرام يعنى از ان منعها
از ان مرد نميوانستند و نميوانستند از اينست از او مكر بترجيع و تردد صلا كره و خواندن او بر خم و قرابت او ثم انصرفوا و افرين ما نال
و جارا منهم كرم و لا اربى له دم يعنى پس بركشند با خيانت بپايد و خالتيكه نرسيدند از انها را جز اسحق و ديوخته شدند و او اخوانى فلان

و كسيكه طلب كرد و بافته دوست داشت مرا بسبب خويش و اهل و مستحب از عبا ان من دوست صديقم و از اينجاست حجاب از دل و از انوار حلو و دلش في اندام و كبر از كه من دوست دارم با بن خود ميكنم نفس اماره و هواه او را و منقطع ميگردد از ان و از ان جمع ماسوا

امر مسلمانان مات من بعد هذا أسفا ما كان به ولو ما بقى منكم بعد هذا من زمان از شدت حزن نبوده است تو بخی و سر
زشت کرده بل کان به جد بر این بگو بلکه بود بان مرگ سزاوار قبا عجا و الله يثبت لقلب و يحلم اللهم من اجتماع هؤلاء على باطلهم و نفركم
عن حقكم یعنی پس چه بسیار غریب غریبانست سو گند بخدا می میرد دل از حزن و اندوه و می کشد هم و هم را از اجتماع انجماعت بر فعل باطل خودشان و نفرك
شما از کار حق شما که نفاصل از آنها باشد فبقوا لكم و رجا حین صرتم غرضا برخی پس فتح و دشواری شما باد و اندوه لازم شما باد در وقتیکه کرد
نشانه که انداخته شده باشد بگو او بشار عليكم ولا تغربون ولا تغربون ولا تغربون و يعطى الله و ترضون یعنی عذارت برده شد بر شما و
خارج نمیرند بر آنها و جنگ کرده شد بد و شما جنگ نمیکند و عصبانیت خدا کرده شد و شما را ضعیف میشوند فاذا امرتكم بالسیر الیهیم فی آیام الحرج فلیتم
هذه حماره القبط امهلنا تسبیح عن الحرج یعنی پس امر کردم بسفر کردن بسوی آنها در روزهای که می گفتید که این روزها اشتد گرمای تابستان است
مهلته ما و اناسبت شوار ما کرها و اذا امرتكم بالسیر الیهیم فی الشاء فلیتم هذه صباره القبط امهلنا تسبیح عن الحرج یعنی هرگاه امر
کردم شما را بحرکت کردن بسوی آنها در زمستان که این ایام شد سرد ما است مهلت ده ما را تا نازل شود از ما سرما کما کما هذا فرار من الحرج و
القبط یعنی هم این بخنان بود از جهت فرار از مشقت سرما فاذا اکتم من الحرج و القبط یقرین فانتم و الله من السیف و یقر یعنی پس هرگاه شما باشد
که فرار میکنید از گرمای تابستان سو گند که از شمشیر فرار کنید تر خواهند بود پس مردم جو و تر سناک باشند پس دعا بشناعت شما اینجا باشد
یا أشباه الرجال ولا رجال حلوم الأطفال و عقول ربات الحجال یعنی ای مانند کما مرده و حال آنکه مرده ها در شما نیستند ای خوابگاه اطفال
و عقلهای زنان صاحبچه و پرده یعنی ای مردمان بی مروت و مروت بی فکر بی عقل مثل اطفال و زنان و عروس و دوت ای کور کور و کور و کور و کور و کور
و الله جرت ندما و أعقبت سدا یعنی هر پند دونه داشتم که من نمیدید شما را و نمی شناسم شما را اینجا و وجه شما حق بخدا سو گند که عمر
شما کاشانید پشیمان را و در عقب را و در حزن غم را فانکم الله لقد ملکم فلیق قحما و شتم صدم و غبطا یعنی یکشد شما را خدا بتعجب حق
پرسا خند دل را از چوکه دزد و مشق و مملوک را بید بسینه خرا از غبط و خشم و جرم و نوبی تعب التمام انقاسا یعنی در حلق من رنجند
جرمها غم و اندوه را دم بدم و آفتد بر علی را بی بالعصیان و الحذل لان حتی قالت قرین ان ابر ابیطالب جل شجاع و لیکن لا علم له بالحر
یعنی فاسد و مختل کرد ایند بر من زنی و ندید بر ما بسبب عصبانیت و نشنیدن شما بخنان را و فرود گذاشتن طاعت ما را آنکه گفتند قریش که پسر
ابطالب مرد نیست شجاع لکن علی و دانش از برای او نیست بحرب جنگ کردن لله أبوه و همل احد منهم آشد ما امرسا و قدیم فیهما مقاما
نیق یعنی از برای خدا نابد بدان و پسر و خدا بر پدران آنها رحمت کند با احد بودند از قریش شدند بر شما است و معاشرت از برای حرب از من
و بیشتر از من فانه در حرب لقد نهضت فیهما و ما بلغت العین و هانا اذا قد رفعت علی السین یعنی و تحقیق که برخواستم در حر و حال
آنکه نرسیده بودم به پست سالی و این زمان داخل شد ام بر شصت سال که لا را ای من لا بطاع یعنی لکن نیست را و ندید بری از برای کسی که مطلع
و برای او عمل نمیکند یعنی ندید بر او مفید فایده خواهد بود پس کوپانند پندارد و **خطبه امیر المومنین** یعنی از خطبه امیر المومنین
علیه السلام استلما بعد فان الذین اقد ادبرت و ادنت بوداع یعنی بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول و پس نبیند است بر اینکه تحقیق که دنیا
روگردانیده است و اعلام کرده است بوداع یعنی سبلات بنوی از جا و مال و عزت و اقبال و اولاد و احوان و انصار و رجا اگر چه روا و ده
باشند شخصی بقتن روا و کرده اند زیرا که انا فانا نلخصه فلهذا الشخص عسرته و نقصی و در کد و حواس و قوا و در الخطاط و ادراک الد
او در نقصنا و بتمامه و ببقنا و انعدام است و بعد از من از مجموع حاری و خالی است چیز از لذات دنیوی برای او با و باقی خواهد ماند
اقباله بنیاحین ادبار است و بزبان حال جمیع احوال اعلام میکنند شخص را بوداع کردن و مفارقت نمودن از او اگر او اچشی و کوشش باشد
که عزت بکند و روگردانید او را میشود اخلا و دلع و فراق و ازان الاخرة قد اقبلت و اشرق باطلاع یعنی تحقیق که آخرت رو
آورده است و مشرف شد است باطلاع احوال اهل دنیا زیرا که دنیا و آخرت متقابلان باشند و گردانند یکی از آنها لازم دارد و آوردن
مقابلش را پس هرگاه دنیا نادر کرده است از شخص و در شونده است پس انا فانا آخرت رو آورنده است و زدنک شونده است چون در
آخرت شهود و حضور است و همه دارد دنیا و در غفلت و غرور و پس صحیح است که آخرت شرف و مسلط است باطلاع احوال امود بنیاحین از حضور و تحقیق
میکرد الا و ان الیوم المصنوع و هذا السباق یعنی بدان و آگاه باش که دنیا ضعیف و سفلون شخص رو زد دنیا است کوی سبق از سواران پس
جزا بودن در فردا است کسی که بر پا صفت عبادات پند و ستود و چربی جبهه پنا از خود نکند و نمیتواند رسیدن حساب و جزا آخرت سبحان
ناخت و با تحمل او را در معصیه و با بردن با آنها اگر ان غضب و شهور نیست و داد و کرد و با سابقین لا یلحق و السبق الحق و العاقبة النار یعنی عطا

نویسندگان
نویسندگان
نویسندگان

وسر

الضم

[illegible]

ایک طرف سے

شرط الفساد
و جهل کرده

111

مالك

سیدنا
ابن
عزیز
رحمہ اللہ

فِي نَفْسٍ فَاسِدَةٍ
مُتَكَبِّرَةٍ لَا تُؤْمِنُ
رَبَّهَا وَتَكْفُرُ
بِآيَاتِهِ

مکرم و حیدر
بادشیرا
ع

امیر

مَدَامُ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ

فی انزال الحق
مراد از حق
عالم

امیر المومنین است و جنبه معنوی در باره خدعه و غاص و قرائنها بر سر نه ها کردن و طلب محاکمه کردن و قوم محاکمه حکیم راضی شدن و ضربه امیر
راضی بودن و نصیحت کردن با نباع که طلب محاکمه معنوی خدعه و غصب است و آنها بنفیر شکی امر بر آنها حمله می کنند و قبول محاکمه مضرت و تشنگی و
شکر امیر و اصرار کردن بر رضا و ظاهر شدن خدعه آنها بعد از آن و تفصیل این قصه در کتب تواریخ و سیر مطبوعات و **فصل طبعی که در**
فی نحو نیت اهل الله یعنی از خطبه امیر المومنین است در رساندن خوارج نه را آن قانند برکم آن تصحیح اصرعی باشد **هذا الله فی انزال**
هذا الغایط یعنی پس بهتر است شمار از اینکه صبح کند و حال آنکه مطرح و مقبول فاده باشد و اطراف جوانب این و در بطون انبوی و میان این
زمین کو دینت علی غیر بدین من ریک و لا سلطان مبین معکم یعنی در حالتیکه باشد بدین بنده و شاهد از جانب و در کار بدون دلیل و اصرار
باشما بلکه حج خدای بر شما تمام باشد که چرا اطاعت حج خدا نکردید **قد طوحت بکم الدار و احببکم المقادیر** یعنی و هلاک ساخت شمار داد
و بحاله و دام و دارد مقدار و اندازه عمر شما یعنی اجل شما و اشارت بر گرفتاری و هلاکت آنها و قد نهیتم عن هذه الحکومه فابدم علی ابناء
الحق الفین المناهین یعنی تحقیق که می کردم و باز داشت شمار از آن حکومت حکیم پس بلو و امتناع کردید بر من مثل ابناء مخالفین و ناقضین بنما و
باز و دیدار گفته من حق صرفت زانی الی هواکم یعنی با اینکه کرد اند رای خود را بسو خواست شما که نصالحین باشد و انتم معاصی الخفاء
الامام سفهاء الاحلام یعنی شما کردی باشد بسبب مغرور و عقلها و کمالات لا اباکم یجرا و لا اردت بکم صرا یعنی نیاید و دم شرفخانه را
مباد پدید برای شما و اراده نکردم شما و اذقی خو موجب شرف و خورشید و کینه لا اباکم تقرین است و شاد و اثر است در کلمات عرب چنانچه در
کلمات هم می گویند پدیدت میزد و **فمن کلام الله علیکم بحجری الحلیت** یعنی کلام امیر المومنین است که جای مجرای
خطبه است و وعظ و پند و نصیحت فی الامرین فیما و یعنی پس فاش شد و استقام و در امر خدا بتم در وقتیکه کسل و ضعف بود خلق یعنی در
جمیع عوالم عقلی و نفسی و طبعی و نطق حین تعقوا یعنی طوق و کونا بودم در حمد و سپاس و شکر خدا در وقتیکه خلق در درد و دوشی بودند و کلا
و کونا بحمد و شکر الهی بودند در جمیع عوالم و نطق حین تعقوا یعنی طوع و ظهور داشتیم در وقتیکه خلق بودند و جمیع عوالم و مضرب
بنور الله حین و قفوا یعنی گذشت از ظلمات امکانی بنور خدا بتم در وقتیکه استاده بودند خلق در ظلمات امکان و بما فاش شد و بما
کونا بحمد و شکر خدا کشند و بما ظاهر شدند و بما اهدا بافتند از ظلمات مکان گذشت جمیع خلائی اولین و آخرین و ما تم السابقون الاولین
در جمیع عوالم که در قرآن مجید یاد شد و کنت اخفصهم صونا یعنی بودم افسانه ترین خلق در صلا یعنی خاضع و خاشع ترین خلق بودم در جمیع عوالم
که لازم داشت خضوع و اغلاهم قوفا یعنی و بودم بالا تر از خلق در نفوق و تبلیک در جمیع افاق فطرت بعنا آنها یعنی پس بزرگ و سبک از جلال
باعنا قدرت و توانائی مجاهده و محاربتی الله فی سبیل الله و در مقام مجاهد بافتند و تلخبار بومر بی شایسته گراه و اجناد در جمیع مقامات و استقامت
برهانه ها یعنی من منفرد و تنها بودم در کرد و کان منما مجاهده و اعلی و جبر و رضا و بهشت خلک را که خدا بتم از برای سابقین قرار داده و نصیب
ما کردیده و مختص باشد کاجل لا تحیرکم القواصف یعنی ساکن دقام باشم مجاهد مثل کوهی که حرکت نمیتواند داد او را بادها شکستند و آن
مکانش نتواند کند بادها و زنده سخت و محاربات هوپه نشینا و در من اثری و مصامتا مقنض طبیعتا بر من گذری نیست که بکن لا یجحد ما تم
یعنی نبود از برای احدی در من موضع غیبتی زیرا که غیبی نبودا کسی تواند گفت ان غیبتا در حضور من و لا اله الا الله یعنی نبود از برای احدی
در من موضع غیبت کردن یعنی و مقصود بر آنکه غیب نقیض نبود که ناگویند غیبت کند ما بان غیبی را که شد کمال و جویبه من نقص و عیب است
ما مغلوب و مقهور ساخته بطوری که اثری از او ظاهر نمیشود پس کونا مناظر و بعد نقص عیب و من نیست چه کجا نقص غیبتا کسی تواند غیبت
گفت الذلیل عندی غیبتا اخذ الحق که یعنی هر ذلیلی در پیش من غیبتا نا اینکه بیکم حق مختص و از او غیبتا هر ذلیلی و ضعیف و
ذاهره طبیعتا عز و قویست با قوه فاهره عقله عادل من با حق من له الحق خاند کرد و در آنکه بواسطه قوت عقله عادل من هر مستحق حقش پیدا
و التوئی عندی ضعیف حتی اخذ الحق منه یعنی هر ضعیفی نزد من ضعیف است تا بیکم حق غیبتا از او یعنی هر با قوت طبیعتی که بقوه قهریه
غضبه حق را مقهور و در بنده حق تصرف کرده مقهور و مغلوب عادل من است تا بیکم حق را و ان حق را خالی و ظاهر تمام و مستحق حق را
کردیم زیرا که دفع جبر جانشود الا بعدل عادل که من باشم که مظهر عدل حقیقی و عادل او بر رضینا عن الله قصاته و سلکنا له امر یعنی
راضی باشیم بقضا خدا بعلالی از جهنم خدا یعنی از جهنم رضا خدا و تسلیم و انقیاد کردیم و از برای او یعنی از جهت مختص انسان امر را با و بدو و شایسته
شرکی پس ناخبر در اخلاق حق و در امر جهاد بعد از حلت بغیر متبغیرت رضا بقضا خدا و تسلیم امر خدا بود نه بنفیرت استحقاق غیبتا بلکه بنفیرت
استدراج غیبتا زیرا که من قسیم حجت و نازم حجت بغیر و مستحق هر یک باید بر سجد بجهت سبب من آرائی اکذب علی رسول الله و الله لا اول

ولا تری الله
ع

فی الجاهلیة
الاولی
مکمل الحاکم
اباه

خطبة له علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
 شده بود و حاکم این جانب امیر المؤمنین مالک بن کعب که با صند سوار در اینجا بود و صوت خال را بعرض امیر رسانیده و امیر ملک را فرمود مرا بیک مالک و
 مذاغه سپاه معویه امر کرده و مشاهله و رزید معتمدی بعرض امیر داد جمعی بودند که کاتب شریع معویه نمیکردند منبت بمن لا یطیع اذا امرت
 ولا یجیب اذا دعوت یعنی منبتا شدم بکسی که اطاعت نکند اگر امر کنم او را و جواب ندهد اگر بخوانم او را الا اباکم ما ننظر فن یضربکم ربکم
 یعنی پدر شما را انظار چه می کشد و زیارت کردن شما بدین پروردگار شما اما بدین جمعکم ولا حجة فیکم یعنی پادشاهی نیست که جمع کند
 شما را از برای جهاد و حجة و تعصب نیست که بغضب خشم بپندارد شما در دین او و فیکم مستخیرا یعنی استاده ام در شما فریاد به پاری کننده
 و نادیکم منعوکما یعنی قوی خوانم شما را و اغوثاه و امدهاه کوبیده فلا سمعون لی قولا ولا یطیعون لی امر یعنی پس نمیشنوند از من کشتن
 و اطاعت و پیروی من نمیکند و رمی حق تکلف الامور عن عواقب المسائیر یعنی نا اینکه ظاهر کرد کارها از عاقبتهای بد یعنی نا اینکه ظاهر
 بشود عواقب بد کارها قیام بد را بیکم یعنی پس دریافت نشود بشما خون داری و لا یبلغ بکم کرام یعنی در سبیده نشود بشما مقصودی
 دعوتکم الی نصر لخوانکم فخرتم جرجرة الحجل الاسیر یعنی خواند شما یاری برادران شما پس صدهای قوی ملحق خوش کرد بد مثل صدها
 شتر سینه خم و شافلم شافل النصوا لا ذیر یعنی و سبکی کرد بد در حرکت مثل سبکی شتر ضعیف یعنی شتر خردم شتر خردم شتر خردم
 ضعیف کما یساقون الی الموت و هم یظنون یعنی پس بیرون شد بسوی پاری من از شما سبکی مضطرب نیست که کوبار دانه میشدند بسوی
 من و خال آنکه منند بدند و از **کلام علیه السلام** معنی اخراج یعنی کلام امیر المؤمنین است و مقصد
 اخراج کما سمع علی السلام قولهم لا حکم الا لله قال علیه السلام کلمه حق برادرها باطل یعنی در زمانیکه شنیدم قول خوار جزا که نیست کسی مکران
 بر خدا گفتند کلمه حق بود که اراده کرده شد بان کلمه باطل را منقولست که وقتیکه امیر المؤمنین هم از جنگ صفین مراجعت بکوفه کردند خوار
 رفتند بجمعه کوفه که نام آن خوار حرو و دانسته صدا بلند کردند که لا حکم الا لله و لو کره المشرکون الا ان علیا و معویه اشترکوا فی الله یعنی نیست حکم
 از برای احدی مگر از برای خدا اگر چه نخواهند مشرکون آگاه باشند که علی علیه السلام و معویه مشرک کردند بدند در خدا که ادعاه امارت و حکومت کردند
 و باضی حکمین شدند و این خبر با امیر المؤمنین رسید و گفت نعم ان لا حکم الا لله و لکن هؤلاء یقولون لا امره یعنی اری تحقیق که لا حکم الا
 لله و این کلمه کلمه حق و صدق و مطابق واقع است اما ان جماعت خوارج قصدان معنی صند است نکرده اند از این کلمه بلکه قصد کرده اند
 که امارت و خلافت میباشد اما ان معنی صحیح و صدق است که هیچ امری از اموریه تکوینی و حقیقه شرعی در بقعه امکان واقع نمیشود مگر حکم خدا
 حاکم علی الاطلاق در باب مخلوقات تکوینا و تکلیفا خدا است و است واجب الاطاعة در تکوین و تکلیف و حکم و امر و امر و مجرب و زور و سر
 و مالک و منصرف و امر و ناهی در خلق و است و است لکن منافی بمعنی نیست بودن اندیا و اوصیا در مقابل جهت نظام امور معاش و معاش
 ایشان بلکه از مقتضای احکام خدای این حکم است که باید در مقابل خلق و پیش و امیر باشد و جمیع ازمان و اعضا نا امر معاش و معاش و نظام
 باید با ایشان و ان رئیس و امیر البتة از جانب الله و واجب الاطاعة باشند الا باعضی خلق نظم منظم که در دین نفی کردن خوارج امیر رئیس و خلفا
 باطل باشد و ان لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امریه المؤمن و یستمع فیها الکافی فیبلغ فیها الاجل یعنی تحقیق که لا بد ناچار است
 از برای مردم از امیر بر او فاجر بید کار کامل از خیرت باشد در زمان امارت ان امیر بر بنیکو کار مؤمن و متمنع و برخوردار از دنیا باشد
 در دنیا امارت ان فاجر بید کار در کافر و منیرساند خدا تعالی در ان امارت اجل و مرگ را پس البتة مؤمن برخوردار باشد و کافر زبان کار و برادر
 در دنیا بیکار اخوت بیکار اخوت می آید و در دنیا کار و دنیا بیکار دینا بدنه بیکار اخوت و یجمع به الفیق و یقال ان الله العبد و نأمن به السبل و
 و یؤخذ للضعیف من القوی یعنی جمع میشود با امیر غنیمت اموال و خراج و مقاتله و محاربه میشود با امیر دشمنان و امن نمیکرد با امیر راهها
 و کفر نمیشود از برای ضعیف از قوی حقوق را و این در کلیات فوائد است در مقابل خلق و مصلحت بودن امیر در مقابل خلق از یک جهت اولیه
 و نظام عالم بوجود امیر نمیکرد و هیچ و هیچ لانم می آید و امر مملکت و احده و ولایت و احده و خانه و احدی منظم نشود الا بر سر
 و امیر بودن امیر از لوازم نظام کل است حق است و هیچ به بر و کس تراخ من فاجر یعنی نا اینکه در راجع اساس باشد از امیر بر بنیکو کار یعنی
 مؤمن و زرا که کافر از جانب امیر بر سر که اساسش نباید در راجع اساسش بوده باشد مطلقا چه مؤمن و چه کافر از جانب امیر بر زرا که مؤمن
 نیز از جهت معاش از امیر فاجر در اساسش بود اگر چه در امر معاش در زحمت و مشقت باشد استراحت فاجر از فاجر ظاهر باشد و
 و با بر اختری کما سمع تحقیقهم قال حکم الله انظر فیکم یعنی در ذرات دیگر است که در زمانیکه شنیدم گفتن لا حکم الا لله

گفت علیکم که منظر معکم خدا را در شما بفرستد و آنچه و افشاء و کلمه حکیم را بن کلام مثل کلمه قبل و
 بیع است که معنی کنیز لا اله الا الله و سبحان الله است و قال اما الایمة البرة ففعل فیها النبی و اما الایمة الفاجرة ففعل فیها
 النبی الی ان تقطع مدته و تدرك مبیته یعنی و گفت اما اماره نیکوکار پس حامل باشد در عصیان نعی بر هیز کار یعنی
 برای لغت و اما امارت بیکار پس بر خورده و نباشد در زمان ان شقی تا بکار تا اینکه منقطع بشود مدتی هر باشد و با بدیهه بکار و اما
 تمنع تمنع تا وقت مرگ او نباشد و بعد از ان معبد بود و مشیاعل عامل و تحت و مشقت عمل او تا وقت مرگ او بود و بعد از ان بر خوردار و منع
 باشد در دارالقرار و من خیر منکم علیکم یعنی از خطبه امیر المؤمنین است ان اوفاء توأم الصدیق یعنی وفا بو خدا کردن و وفا
 اوردن ان توأم و همراهِ صدق و راستی است و صدق مطابق بودن جلالت با واقع پس اگر خبر از ماضی باشد باید با آنچه خبر داده واقع شد باشد و اگر
 ان مستقبل باشد باید واقع بشود و الا اگر واقع نشده باشد در خبر کذب باشد نه صدق و بعد از اخبار است از متکلم بواقع ساختن امیکه تا
 باشد مخصوصی که و اما برای او شده پس و بعد قتی از ان مقام خبر نباشد و صدان موقوفست بواقع ساختن انو خدا و واقع ساختن و خدا
 معنی و فاء بو خدا است پس صدق و خدا و وفاء بو خدا مثل از ان باشد زیرا که صدق و خدا لازم دارد و فاء بو خدا و الا لازم ایند و جو موقوف
 بدون موقوفه و فاء بو خدا لازم دارد و صدق و خدا را زیرا که وفاء نیست الا ابقاع و خدا لازم دارد و وقوع و خدا را پس لازم دارد
 صدق و خدا که عین وقوع است و الا لازم می آید وجود ملازم بودن لازم و هر دو ناشی از متصلت صفت باشند که ضبط و عدل و شهود
 باشد و شهود با بلات است با بلات و با بفرج و عدل و ضبط قوه شهوت و لسانی منشأ است و انس و تعبد و ضبط قوه شهوت و بطن
 منشأ و فاء بو خدا و بلات اموات است پس صدق و خدا و فاء بو خدا و حجتی آنکه ملازم زمان و از بلات منشأ و بطن ناشی میشوند با هم و با هم
 در اخلاق مثل توأم در حیوانات پس فاء بو خدا و صدق و طلق نیز با هم توأم باشند و لا احکم بحجتی او که منته یعنی نمیدانم پس لفظ و
 و پاینده تر از وفاء زیرا که منع و دفع ضرر و شر و نقص بود و توأم خود که خدا و کذب نباشد نمیکند و نیست لفظ از او در تعبد و قوه
 شهوت و اما بعد از من علم گفت المرجع یعنی خدا و بیوفائی نمیکند کسی که دانسته باشد که چه شد نیست مرجع عقوبت و عتق خدا در
 دنیا و آخرت زیرا که واقع سازنده تر بشتر خضری را و نباشد و نقصان قوه شهوت زیرا که توأم است با کذب و محامل ضرر خود و توأم
 خود هر دو است و عالم باشد منصرف خدا الیه مرتکب خدا نمی شود و خدا را نباشد الا جاهل بجهت مرجع خدا و لفظ اصحناض فی زمان اخذ
 اکثر اهل القدر کتباً یعنی بحقیقه که شبها و عدم را بیصنع وجود رسانند و در زمانی که گرفته اند بیشتر مردم از زمان خدا فاطما
 و زبری و میگویند از باب غلط و صاحب کا و زبری مثل عمرو بن حاض و مغیره بن شعبه و نسبتهم اهل الجحیم فیما الی حسن الحجة یعنی
 نسبت میدهند اهل جهنم را از زمان انصاف خدا و مکر را بسو حسن جمله و خوبی را با کلام الله چه چیز است و چه منفعت
 از برای ان جماعت خدا بکشد آنها را تا مردم از حجت و فریب آنها فایده نباشد که هیچ نفعی از برای آنها نیست نه در دنیا و نه در آخرت قدری قبل
 وجه الحجة و در دنیا مانع من الله و هیهة و قد عظموا رانی چنین بعد القدره علیها یعنی بحقیقه که میدانند ان اشخاصی که در تقلبات
 و تحولات امور کائنات اکاشند و چه و طریقه حیل و خدعه را میدانند که مانعی است از جانب خدا و از منوی خدا و قریب بیکدیگر و مکر
 پس با این سبب تر لخدعه نمیکند انسته و میدانند بعد از قدرت و توانای بر خدا پس اجتناب از خدا کردن و زبری باشد و ان تکایب خدعه
 احقی نه بعکس چنانچه نادانان میدانند و بنده ضعیف من لا حجة له فی الدین یعنی غنیمت می خورند از فرصت خدعه که نیست
 از برای او و حرج و تنگی در عبادات و منهت و درین اسلام و کسیکه از برای لخدعه و منتهی انکس و متمکن در ان نمیشود البتة یلزم
 خدعه و مکر نمیکرد و **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که یها الناس ان اخوف ما
 اخاف علیکم اثنتان اتباع الهوی و طول الامل یعنی این دو مان بحقیقه که ترسانا که از آنچه بیشتر تر شما و چیز است بر و کردن هو
 نفس اماره است و درازی از دو یعنی و ان چیزها شکی من میدانم که بر شما اخون و خطر است و آخرت اکثر و اعظم خطر از همه و چیز است
 یکی از آنها پیروی کردن منتهیات و خواهشهای قوه غضبیه و شهویه نفس است که از او بغیر نمیشود بهو و نفس اماره زیرا که جمیع اخلاق
 و ملکات میله که از غلبه این دو قوه بهم رسد جمیع افعال در پی و خواهشهای این دو قوه محقق و هلاکت و عقوبت آخر
 محصل است در قهر و غلبه و عصیان ایند قوه بر سلطان عقل و یکی دیگر طول امل منقطع شدن از دنیا است یعنی امید کشیدن انتقام هلاک
 نکشیده و در سپیدن بشهوتها زنده و زیرا که با طول این از دو امید قویه و قدامت متحقق نشود و در ان اخلاق و ملکات رده و افعال و اعمال بجهت

و دانسته و برگردانیده ظاهر و باطن مردند بر او و اطراف و جوانبش را که موافق نگاه کردیم پس بدیدیم چاره را الا فتال و جنات با مغویان
 فتال واجب حتی و کفر و اثنای که درین منع است پس البته بداند که منکر شد ام فتال و جنات و اینه ^{یا} کان علی الامیه و ال احدث کمالا
 و اوجدا الناس و قالوا انهم تقوا فغیروا یعنی بحقیقت که بود عثمان بر اینه و الی و حاکم و احدث و معراج کرد درین بدعتهای چند را که
 معروفست و کرد ایند از برای مردم بنفیران بدعتها را که کثرت و طعن بر او را پس مردم در نازده او گفتند اینچه بایست بگویند و انکار کرد
 و کفار او کردند پس انعام از او کشیدند و بنفیرش یعنی ^{در} تنگانی بمرکش رسانیدند و بوفی خواستند خودشان را در کار آنها مدخلی نباشد و نامعویه
 نسبت مثل او را بمن بدهد و فر کلام را **لَا تَهْتَبِزْ بِفَهْرٍ لِّلشَّيْءِ الِی یُحِیُّ وَ کَانَ قَلْبُ النَّبِیِّ نَاجِمًا**
عَامِلًا لِّمَنْ یُحِیُّ و اعظم فلما طالب المال خاص و هرب الی الشیء یعنی از کلام امیر المؤمنین منع است که
 زملی که که بخت مصطفی شایسته بود که که ^{در} کجاست بود استبراجه از حامل امیر المؤمنین و از او کرده بود ان اسرار پس و فیه که مطالبه کرد
 قلیله از او قیلت و جنات و مکر و حیل کرد و کجاست بسو شام و قصه اینها بود که طایفه از بنی نبطه با خورج سفیر کردند و حصین و در بندگی
 میان آنها جمعی از نصای بودند و امیر المؤمنین معقل سپرس از باد و هزار سوار بقبال آنها مامور ساخت معقل با پسا با پسا رسید و کار
 فارس و درین آنها را با جمعی کثیر بقبل رسانید طایفه نصای آنها را اسیر کرد که مشای با نصد نفر بودند و در اجابت رسید بولایق که مصله
 در اینجا از جانب امیر عامل بود پس ان اسرار بمصطفی الناس ازادی خود را کردند و مصله آنها را از معقل با نصد نفر زد و هم خرید و ازاد کرد و
 وعده کرد که با نصد هزار دینار بکند و وقت معقوف بفرستاد از برای امیر المؤمنین و بعد از ورود معقل خدمت امیر علیه السلام و حکایت
 ماجرا را امیر بر او شنید و منظر فرستادن مال شدن مصله را اینکه در کرد در فرستادن پس امیر با و نوشت که با مال را بفرست با
 بیا و حاضر شو با ما بر تو رسیده شو و مصله خدمت امیر علیه السلام رسید و درین هزار دینار را ازاد کرد و عاجز شد از ادای باقی و معطل خوا
 تا چند روز دیگر و مکر کرد و فراد کرد بسو معایه و رفت بشام **فَبَیَّحَ اللَّهُ مَصْفَاةَ فَعَلِی السَّادَةِ وَ فَرَّادَ الْعَبْدِ** یعنی خداد و در کرد
 از خبر و خوبی مصله را و خبر نه بدید کاری کرد مثل کارهای دیگران و قالک بندگان که امیر چند خرید و ازاد کرد و فراد کرد از مالک مولا
 خود مثل فراد کردن عبید بندگان از موی پس در اول کار عقل و خبر کرد و در آخر راه جهل و شر را پیش گرفت **فَمَا انْطَقَ مَا دَحَ حَقَّ اسْکَنَ**
 یعنی پس کونا نکرد ایند مدح کنند خود را نا اینکه خوا اموش کرد ایند از ابغی سبب کونا شدن مردم مدح و نحو خود شد بنفیران
 کرد جمعی از اسرار و هنوز مردم زبان بنگ او نکشوده سبب خوا اموشی مردم شد سبب فرار و عصیان کردن خود و لا صدق و اصفه حق
 بک ^{است} یعنی قصد حق نکرد و صفت مدح کنند خود را نا اینکه ملافت و توبیخ و سرزنش کرد و از ابغی مر به که مؤید و مؤکد صدق و راستی
 و اصف و مامح او شود از او ناشی شد کاری کرد که باعث ملافت و توبیخ و سرزنش و اصف و مامح خود شد زیرا که خبر خریدن اسرار
 و ازاد کردن آنها موجب صدف و صفا و اصف نشود نا اینکه و باقیتهای آنها کند و در و فاء بندگی مولا خود نیز ثابت فدا باشد و قبل از
 ان موهم حیل و فکر نیز بود پس فراد قبل از ادای با حصین بمولای باعث توبیخ و سرزنش و اصف و افعال آنکه موضع ان بود که از او مصله
 بظهور برسد مکذب و لو اقام لاخذ نامیسوره و انظرنا بماله و قوره یعنی کرد رنگ بکرد و نمیکر بخت هر اینه میکر فیم از قیمت
 اسرار نقد که مقدور و میسر نبود و انتظار نمیکشیدیم و از او و بیاشدن مال و دولت و این غلط کرد و فریب خورد و در فراد کردن دین
 و دنیا را از دست داد و **فَرَّادَ الْعَبْدِ** یعنی از خطبه امیر المؤمنین ^{است} است **لَا یُؤْمِنُ بِاللَّهِ غَیْرَ مَقْنُونٍ مِنْ رَحْمَةٍ وَلَا خَلْقٍ**
مِنْ نَعْمَةٍ وَلَا مَا یُؤْتِی مِنْ مَغْفِرَةٍ وَلَا مُسْتَنْکِفٍ عَنْ عِبَادَةٍ یعنی حقیقت مهمی جمله ^{است} است **لَا یُؤْمِنُ بِاللَّهِ غَیْرَ مَقْنُونٍ مِنْ رَحْمَةٍ وَلَا خَلْقٍ**
 نشد از رحمة او چیزی و نمید ساختند از سر نگاه او چیزی و استبکار و زنده نشد از جنات او چیزی و چو هیچ موجودی نبود
 از رحمت او و نشد فوله و در حق و معن کشتی چه فیض غام و مشیت نام و وجود و صفی او و از ان جمیع موجودات را کرده بقبض اقدس
 پس ایند شد بشکر نعمت او و جو مطلق و نفس و خانی که مقدم بر جمیع نعمت او و منشای جمیع عطا به الهی و اولی مرتبه ایجاد شکران بر حق
 و بعد از ان اشغال شد بشکر نعمت و جو مفید که نیز هیچ موجود خالی از او نیست و بعد از ان بشکر نعمت غفر و ستر و نوبت از ان مکرر
 بکمال محنت و بان در اولی و عاقبت و دنیا و آخر و بعد از ان بشکر نعمت عدم استبکار از عبادت و طاعت جلی او و سبب افاضه نعمت و غیر
 در غیره و فطرت هر موجود که غایت قصو اصل ایجاد است فوله نعم و ما خلقت الجن و الا انس الا لبعثدن یعنی لغرض فزون چنانفسیر
 شده فوله نعم و ما من شی الا بسبب بخل و تسبیح فرع شعور و معنی است الذی لا یترج منه رحمة و لا نقصد که نفعه یعنی بخلافی که از او

وامانت

بغی

[illegible]

حق و متق

از چمن

محمد زوری

مخدومی نیست اما البراهه منی ولا تبصر و امنی قانی و لا یزنی عن الفطرة و سبقت الی ایمان و الهجرة یعنی و اما بنیادی فلی از من بین
 البنی برادر من نشوید از تو اعتقاد فلی بر آنکه و لا یزنی محبت من شرط تمام اعتقادات عباد است و عداوت بر آنست من اسر همه معاق و عقوبات
 است نظر مجید نبی صلی الله علیه و اله که حب علی حسنة لا یزنی عن سبقتها بعض سبقتها لا یزنی عن سبقتها و نظر بدعا مستحی الدعوی
 اللهم و ال من قاله و عداوت من عداوه و کسی با که عداوت است باشد چه بان دارد و کسی که عداوت است باشد چه عداوت و عداوت که ندا
 و از جهه اینکه من مولود شد بر ملا و من ترید که تکمیل فطرت اسلام دیگران و هر مولود که مولود شد بر بودن با اسلام و من مولود
 شد بر بیت اسلام ایشان تکمیل دین و ایمان ایشان بنفیر این که مولود شده بر هدا خلق و ترید که بن و ایمان خلق آنجا خدا
 و هر که بن از آن ها که خدا جنت بن از آن خدا جنت بن و بنی از آن خدا کفر است کفر در هیچ حال مجوز نیست و بن من مقتدا
 بالذات بر ایمان مؤمنین و هجرت ایشان بسو خدا بن بر آنکه فو لای من شرط اعتقاد ایشان و سلوک ایشان راه خدا را و من
 هاد و فاد ایشان تا بن و بدون من و بنی از آن اعتقادات ایشان خلاف واقع و سلوک و رفتار آنها بر غیر شارع باشد و من شهر
 علم از تو من سالک راه حق را هر و من هاد سبیل و من امام جز و و کل پس بر آنست من مرخص نباشد **و مر کلام علی السلف**
کلام بنی الخوارج یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است گفت این کلام را با خوارج اصابتکم خاصیت لا یقی منکم ایز یعنی پس سزا
 باد شد عذاب بانی نماد از شما کنی که توانا صلاح محل کند و بر و ابی اثرباء مثلث است یعنی نماد از شما خردنده ابعدا بانی الله
 و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و اله اشهد علی نفسی بالکفر لقد ضللت اذا و ما انا من المهدیین یعنی ابا بعد از ایمان و افرا من
 بخدا و جهاد من با رسول خدا صلی الله علیه و اله فی الله و فی سبیل الله شهادت میدهم بکفر نفس خودم و در این هنگام که شهادت میدهم
 پس بخصم که من کراه بوده ام و بنو ذام انداز بافتکار چون طائفه خوارج گفتند که تو در آخر حکمین خطا کردی پس شهادت بد بر نفس خود
 بر کفر و بنی بکن اما مطیع کردم این کلمات رجوا سخنان ایشان است و ابوا سترایه ارجعوا علی اثر الاغیاء یعنی پس برگردند از بن بر کشته
 رکن و برگردید بر پاشنه یا یعنی هجره و اسار شد و داند از ایشان از بن و داند سفا و ایشان و هداست بدست عموم بن ایشان تا بن
 بر ایشان رجوع کردن بعد از این احوال اما انکم ستلفون بعدی ذل شاملا و سبها فاطما و اثره یحذوها الظالمون منکم ستم یعنی بخصم که
 شما ملاقات کرده میشوید بدلت فو کبره و شمشیر برنده و حالت ناخوشی در حالیکه اخذ میکنند این احوالات را ظلم کنند کان دشا
 ستم طریقه و هر یک با دیگران که باشند با بن خوارج گفتند **و قال علیه السلام لما عمر علی قتال الخوارج و فیک**
لن الفوی قد عبروا جسر النهر ان یعنی گفت علیه السلام در زمانیکه عارف شد بر جد خوارج و گفته شده بود از برای او که
 فو خوارج عبور کرده اند و گذشتند از جسر نهر و ان نام سده است نزد یک هم در میان واسط و بغداد مصارعمهم ذل النطفه
 و الله لا یفلت منهم عشره و لا یهلك منهم عشره یعنی محل هلاک انطافه نزدیک هجره است و سو کند بخدا که از قتل بجا نیندازد آنها ده
 نفر و هلاک نمیشود از شما که اصحاب بن باشند نفر نفل شده که فرد خبر داد با بر علیه السلام که خوارج عبور کردند از نهر منبر گفتند که تو
 دید که عبور کردند گفت بلی امیر علیه السلام گفتند که سو کند بخدا که عبور نکردند و مکان قتل آنها این طرف نهر است پس امیر جعفر
 دیگر و خبر عبور و رسانیدند و امیر همان کلمات را فرمودند و سوار شدند و رفتند از برای معلوم کردن خبر پس دیدند که تمام خوارج
 غلاف شمشیرها را شکستند و دوایشان را پی کردند و آماده جنگ اند و عبور کرده اند پس بعد از آنکه امر یکشتن ایشان کرد و تمام را کشید
 و فارغ شدند از نهر خوارج کشته شده بودند و هشت نفر از اصحاب امیر کشته شده بودند و این را که امر امیر علیه السلام بود **و قال**
علیه السلام لما فانا الخوارج و قیل لیا امیر المؤمنین هک الفوی را جمع من فوال **و قال** **و الله انهم نطفه اصحاب**
الرجال و قران الفیاء کلنا نجم منهم قرن و قطع حتی یكون اخرهم لصوصا سلا بین یعنی و گفت علیه السلام در زمانیکه گفته شد که امیر
 المؤمنین هلاک شد نهر خوارج با تمام و یکسر کلا یعنی نیست چنین و سو کند بخدا که انطافه خوارج نطفها باشند در پیشه مردان و بچه ها
 در فرات یعنی در حادزان هر و فیک طلوع کند از ایشان پشته و بزرگی مبطوع و کشته میشوند و هلاک میگردند این که خرابشان
 دزدان و برهنه کنندگان باشند و این کلمات اخبار است بقاء خوارج و طلوع و ظهور آنها را بعد از من و فساد کردن دین من و کشتن
 و کشته شدن و دزدی کردن و قطع طرق و سوار کردن و ان نه نفر که از ایشان خلاص شدند و کشته شدند و شمشیر برفتند
 و در اینجا رو می کنند و نفضل ان در کتب خوارج مذکور است **و قال علیه السلام لا یقتل الخوارج بعد فلیس منکم الحق**

میشیان

وایست

رومی بنید

الخرواوس

بود

مصر

ایشان

بعضی مقامات

از برای ایشان از امیر خیر الظاهر خدا شناس و مَرَّ كَلَامُهُ عَلَى السَّامِعِينَ فِي غَرَابِ الْعَرَفِ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه
 السلام است مدح اهل عراق اما بعد اهل العراق فاما انتم كالمزج الخامل حلك فلما انتم اخلصت فان قيمها اقطال يا ايها الذين آمنوا
 يعني اما بعد از خداوند سوره ای اهل عراق پس بنشیند شما مگر مثل انعامه که حل داشتند پس و منبک تمام بکنند و حلق
 سقط بکند و بپندارد و ولد دامره و بپندرد شوهر ازین و مکتب و بی شوهری و دران بکشد و و آرد و در داشته باشد نه نزد اهل
 امامان که باین مذکور و بنشیند باینکه محفل مشقت معونه شدند و در منبک بصره غلبه شد از نصر و غلبه کردند
 داضی بکنند کشتند بانی مانند پیام و امیر مثل خوارج و با طاعت نام مثل سائر و آرد شده ملک سلطنت و دشمنان ایشان که فرست
 بالهشان داشتند که بعد از و خصوصاً و الله ما انبئکم اخباراً و لکن جئکم سو قابعه سو کند بخدا که بنیامدم نزد شما از دروخت
 و اراده و اما امده بسوی شما از دروختان فضا و حکم خدا و لقد بلغنی انکم تقولون بکذب فانکم الله فعلى من اذنب على الله فانا اول
 من امر به ام علی بنی فانا اول من صدق یعنی بحقیقت که خبر من رسید که منگویند شما که دروغ گوشت شما را از خانه بنا و آخرت و در
 کرد این برخیزد دروغ منگویم یا بر خدا افرامه گویم و اینکه باطل است نصیب باینکه غرض اول کسی باشد که اقرار و اعتقاد کرد بخدا و او
 یعنی در اول خلق و ابتداء تکلیف صدق کردیم باینکه او است عالم و قادر و منعم و حکیم و شدید العقاب پس چگونه توانم دروغ گفتن و اگر
 بر پیغمبر دروغ گویم پس او را کذب دانستند در انداز و نحوئی که داده است برای دروغگو باینکه یو عیدان یاد کرده است
 و حال آنکه من اول کسی باشم که در اول بعثت صدق و کرده ام و اعتقاد بر صدق او کرده ام پس چگونه کذب میگفت و باشم کلام الله
 و لکنها لجهنم عنهم عنها و لم نکونوا من اهلها یعنی بنشیند دروغ گفتن باشم سو کند بخدا و اما باشد مفلان من کلمات نصیحه که از او
 حق شما از آن دور است بنشیند شما از ابر حق و طبع اهل او و اهل بیت فهم و از آن اول و اول الالباب باشد و از ابر عقول دارند
 نه غرضی و الفی قول الله و لهم اعین لا یهتدون بها و لهم فلو لا یفقهون بها اولانک کالاتمام بل هم اضل یعنی
 جماعت چشم و گوش و ذل فهم معاً حفته و مفلان صادق دارند مثل چهار یابان بلکه اینها جاهلند و بهیچانند از چهار یابان زیرا
 که چشم و گوش و عقل دارند و نمیفهمند مثل کسی که در دشت افتاد باشد و چرخ را بیند و چار یا مثل کسی است که در تاریکی باشد
 بیند و بل امیر کلامی غیر من لو کان له و علم و لکن من نجاه بعد حین یعنی در زمان و زمان مرگ با دما در مکتب من و من بیکل و پیمان با و
 ی چشم جواهر علوم حقه را بدون توقع بمندها اگر ظرف تحمل از او داشته باشند باینکه بفراط و جند بفرست لوالی دانست و او هرینه
 در روز قیامت خواهد بنشیند صد قول مرا خواهد چشید جزاء تکذیب مرا و مَرَّ خُطْبَتُهُ عَلَى السَّامِعِينَ فِي غَرَابِ الْعَرَفِ
عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که بنیامدم مردم کرده در آن خطبه صلوات بر پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و آله و السلام داعی الدخوان داعی التسموا و جایل القلوب علی قیادتها شقیها و سعیدها یعنی خداوند ای همین کننده نهنهای
 طبایع متوسلین کرده شده و از آن در اسمانها عقول مرفوعه بلند کرده شده و خلق کننده نفوس شقیه و سعیده بر هیچ جبلات و
 طبینها مختلفه جعل شرافت صلوایک و نوائی بر کائنات علی محمد عبیدک و رسولک یعنی لاف و زرقان کردن آن تکبریات و تمجید بلند
 نور او خیرا مترانده نور او بر محمد بنده نور و رسو فرستاده نور و صلوات از خدا افاضه انوار حمده علم است عباد از منکره سوال و
 اینها است طلب کرمانه افاضه رحمت عباد از عبد خضر و خضوع و خشوع و التماس رحمت است پس صلوات است بر پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و آله و السلام و التماس است خدا افاضه حمده و ابرام اشرف نور و علوم الهیه حقه را بر اشرف بریه و در جبهه حق تعالی
 و حیو امثال است از برای خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله و السلام و الا رحمت خدا داعی و همیش است نسبت با و او مستغنی است از هر حمده مکره
 خدا از جمیع ماسواهی و واسطه فیض و ابصال خبر و برکت است از برای جمیع مخلوقات و بسبب انسا و اخضا ص با و امثال او مستغنی میشوند
 از برای افاضه خبر و برکت و مکرمت و مرحمت خاصه و از آن خدا بیکر او اگر چه مشغول عراجم بیکر آن شامله عامه خدا باشند
 پس در واقع صلوات است از برای پیغمبر دعا از برای نفس خواست است توصیف پیغمبر بعبودیت بنشیند است که عبودیت نامه کامله از
 اخلاص صفا و است از او بخا و زکر کرده است باین سبب آنکه خاتم انبیا که اشرف عبادند و معنی عبودیت که افقار و احتیاج است
 اگر چه از برای کل باینست لکن محقق در مقام عبودیت نبوت و نبوت است از جهت آنکه محقق بعد از علم است بحقیقت افقار و احتیاج
 و افامه بران و و نام بیفضا از اکثر ناس غافل از معنی عبودیت و احتیاج باشند از آنکه متحقق در مقام ان نبود و کمال ان محقق

و در سبک بمرتبه اعلا و درجه تصوی انحضرت است بصادق سالن ختمه و حقیقت عیونیه منتهی میشود بمقامی که فی ذلک ای الحق و ان
 القرآن بنا عوینا بنما یعون الله و ما یمنه من ذمته و لکن الله رنی و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و ما یفهم اشارت حقیقت
 العبودیه و هو حقها التوحد و صاحب انعمیه و فخر ضاحیه سالن کلمه و خلافت مطلقه و جامع جمیع مراتب سالن اول و سواد
 و نبی اول و آخر و باطن و ظاهر کنن نبی و ادم بین الماء و الطین باسدا الحانیه الماسق و الفایح لما انفلق و المعانی الحق بالحق یعنی خاتم انکسر
 زینت مراد بنیاء پیش با ختم کننده و با خرن سید انبیا و رسول پیش با شد زیرا که صاحبان مطلقه و فخر محقق و جامع جمیع مراتب مفاصل
 و سالن با شد پس البه خاتم زینت و زینت همه عالم با خرن مرتبه باشد و کشاید انچه معلق و بسته از علوم است باشد زیرا که مظهر اسم جامع
 جمیع صفات الوهیه و تویدت است نظیر محبت و محبت تمام مکارم الاخلاق و او است خالق با خلاق الله و اظهار کننده حق و طریقی و حق و حق
 با خلق حق و قول حق و فعل حق و مهکت حق و سبوح و هادئ سبوح و مستحق صاحب علوم و انوار حقه و معجزات انار حقه است که الدافع جلیات
 الا باطل و الدافع صوره الاضالیه یعنی دفع کننده باطلها جو شده و شکسته مغرک ارضان سلطون زنده است زیرا که صاحب فو عقلت و
 نفس و نبه است که اصل قاصطاع تا ما با جریه سبوح و فی مرتبه است یعنی خداوند اصال و بر نیست بر سبوح و چنانچه منحل و سفید است که سالن
 شده پس بقول بر خور است در سالن که انکه انبیا است با خرن و سبوح و پیش کبریه است و انچه رضا خوشنود و توانست غزیرا کل
 عن قدره و اه فی عمره و اعم الوجودات علی عوینا انما خبیا علی نفاذ امرک یعنی در عالم که پنهان از پادشاه گذشتن در بندگی نیست نیست
 ضعیف نیست و از او ادع سالن که حال انکه نگاهدارنده و حی و بودارنده عوینا و پنهان بود و گذرند و اجزاء امر و حکم و استحقاق
 فتمس الفایض و اضر الطریق الخاطی یعنی با انکه ظاهر ساختن اشرافه علم از برای معلوم و روشن کرد و پند بفرموده و راه را از برای خابطه
 غلط کننده یعنی واضح ساختن راه خدا را با حفظ و غلط نکند و هدایت به الفل و یبعد خوض الفتن و الا نام الی موضحات الالام و غیرات
 الا حکما یعنی و هدایت یافته شدند با و دلها با دل و اضره و احکام بدنه بعد از انکه فرو رفتند در فتنها و کراهیهها فو امینک المانی
 و خازن علمات الخوف و شهید انعمه الدین و بعینک بالحق و رسولک الی الخلق یعنی پس او است امین و تو که امین کرد انبیا و او را بروی
 و او است جامع عالم و تو که مخزون و پنهان است از مردم و شاهد و است بر جمیع امینها در روز قیامت و جنتابک علی هو لا شهید ابیو
 توانست بر احکام حقه ثابت و مر شده توانست بسوی جمیع مخلوقات اللهم افصح له مقش فی ظلمات و اجره مضاعف انما من فضلك یعنی در
 خدا و ما واسعه که ان از برای او در شام حمت و مکرمت مکان و اسعی و جازا که امین کن با و از فضل وجود تو از خیرات مضاعف مکرره و در
 عالم منعمه الهیه و علی بنیاء البانی و اکر لک منیر و اثم که نوره یعنی بلند کردن منزلت و مکان او را در نزد تو بر جمیع مناد
 و مقامات مرفیه و کرامی و ارجا نگاه او را در نزد تو و تمام بگردان نورش را یعنی درجه تمام و کمال برسان در نور و علم و اجره من اینها انک که
 مقبول الشهادت مرجه الفالیه فامعقول عدل و خطبه فصل یعنی جریه با و از جهت بعثت تو مراد از رسالت شهادت مقبوله و مفا لان مرضیه بنکوه
 که عبارت از شفاعت و باشد و زیاده امت و دعا لیکه صاحب بطق و اذ ان عدل مطابق و افع و احکام جدا کننده مبانه حق و باطل باشد
 اللهم اجمع بیننا و بین قریه العقیس و قریه النعمه و منی الشهوات و اهواء اللذات یعنی خداوند اجمع کرد ان مبان ما و او و بدینکی عیش و نیک
 در آخر و در فتنها بر فرا و داعی و در خواسته از او شده و در لذات خواسته شده و در حایه الدینه و منتهی الطمانینه و تحف الکرامیه یعنی
 و در اسبابش در داخل و در فتنها ارام و در کرامتهای مخفی و عز کلام علیه السلام قال له و انزل الحکر بالبریه
 یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای من بنی الحکم در بصره فالوالتا اخذ من و انزل الحکم استبرأ من الجمل فاستشفح الحسن
 الحسن علیه السلام الی امیر المؤمنین علیه السلام فکلنا و نه فخلی سبيله فقال له یبا بعلک امیر المؤمنین فقال علیه السلام اولم یبایعنا یعنی بعد
 قتل عثمان لا حاجت فی بقیه انما کف هو و یبایعنا یعنی بیده لغد و سببه یعنی گفتند با فلان که در وقتیکه مروان بن الحکم اسیر شد در روز
 جنت جمل پس طلبت شفاعت که در ان حسن بن علی علیه السلام بسو امیر المؤمنین علیه السلام بنی ایمان سخن شفاعت و باره او گفتند و امیر المؤمنین
 علیه السلام او را از او از کرد پس حسن بن علی علیه السلام گفتند امیر علیه السلام را که مروان میخواهد که بکشد با تو بکشد امیر علیه السلام گفتند
 با بایعتم که با من عهدان کشید عثمان و بعد خلف کرد مرا احباج بهیعت نیست بجهت دست بپندار دست طائفه بود و داشت مغرور
 و مشهور و بفرموده مکرر که بایعتم که در اسباب من بدست خود هر این غدر و مکر کرده است و بورت خود و کسی که مکار باشد و بدین جهت
 دست او را اعتبار نکند و مکرر با عورت چنان بود که در روز جنت عورتش را برهنه کرد و از غلبه مبان و دشمنان خلاص شد چنانچه عمر و عاص

که اما آن که امره کلفه الکلب لافقه و هو ابوالکلب لا یغیر و سئل فی الامه من ذلک و انا احمه یخبره بدان بحقیقت که از برای
 حکومتی باشد مثل اینست که بنی خود را گناه و او است بد چها پیش یعنی چهار پسر صاحب مارت و سلطنت زود باشد که بر خود
 امت از او و پسران او و فرزندان او یعنی قتل نکند و بدوا احوال او و پسران جبار سفاک او و ذکبت و ارجح مسطور است **و فرکلام**
لعلیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و بیعت کردن مرد و با عثمان که او قتل نمائید حق تعالی غیر
 و الله لا سلیم ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصه الناس الا بر ذلک و قضیه و قد هذا فیما تضافه من خوفه
 بر وجه یعنی شما دانسته اید که من هزار و بر حق باشم در خلافت از غیر من بدست بضر بجا اینکه از پیغمبر صلی الله علیه و اله شنیده اید خصوصاً
 در خدایم و قضا و قضا و لا اینکه در حق پدید و عقل شما البته حاکم است که غیر از عالم عادل سنا باشد از خلافت نیست و سوگند بخدا که سلیم
 میکنم و مفاد مضاء خدا را و اگر از مطالب حق خود را فادامینک سال را باشد اموند مسلمانان از جور و ظلم و فتنه و فساد ظاهری
 و نه و نبوده باشد در خلافت غیر من جور و ظلمی من بیگانهی ربا که غضب حق من شده و بیعتان ظلم بر مسلمانان شده که اضرار
 ایشان شد و ان سلیم و عدل مطالبه من از جهت استماع استماع خدا مرا و جواب را و از برای نصرت و درجه و از برای خدا و از جهت
 و خدمت بر هر کار که در چیزی که شما را غیظ طالبان باشد از بنی و بنی و بیست و بزرگی و دنیا و کوا با استراط سلیم و عدل مطالبه
 بعد جور استعار و اخبار بوده بخور و ظلم و عثمان در عافیت و افضا مدت خلافت او بسبب جور و ظلم او و انتقام حق من له الحق در ان زمان
و فرکلام **لعلیه السلام** **لا یبلغها فی امیه** **للمشار** **که فی** **در عثمان** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و بیعت
 رسیده و خبر هشت امیه مرا و با اینکه او شریک بوده در خون عثمان که نیت امیه علیه السلامی عن عمری او و از غیظ الجاهل سابقه عن هبتی
 و لما و عظم الله البع من لسانی یعنی ابا از نداشتن بنی امیه و علم و اطلاع ایشان بخضرت شجاع من از هشت ایشان را بزرگوارند
 جهال را احوال سنا فتنه من از منم ساختن من یعنی بعد از اطلاع بنی امیه بر شجاعت من و دیدن جهل افدام مراد در غیبت و جهالتی
 الله در زمان پیغمبر چگونه منم مبدان در شرکت در قتل عثمان که من مردم را بجزای کرده باشم در خفا بقتل او و در ظاهر ظلم
 نکرده باشم زیرا که این منم رفتار نیست الا خصلت اشخاص چون و ضعیف ردین و الا با شجاعت قوت در دین جمع نخواهد شد و
 چنانچه بروفاق طاعت از من بود البته ظاهر من ساختم جهاد با او و مبادی امر او و مبادی من هرگز خوف و ترس از محاربه و جهاد
 فی سبیل الله نداشتم بلکه مردم به غیر طمع در اموال دنیوی و اتفاق عثمان بهیچ مال را بر اقامت خود و محرفه داشتن ایشان بر او
 شود بندگان و اولاد با محبت بقتل رسانیدند و خدا ایشان احضار حق و نصرت من بود و با مشورت و امر من نکرده اند آنچه کرده اند بلکه محض هوا
 و هوس باطله خود کرده اند اگر چه عثمان برخلاف حق بود قتل او نیز بخلاف حق بود زیرا که فانیان او را بر او حق قتل نبود و آنها بیاد از ما
 و بخلاف گفته خدا و رسول او را بقتل رسانیدند و هر این چیزی را که بان خیر و عظم کرده است خدا ایشان را از عین و گناه هت عینت بالغه
 دارند تراست از پند زبان من مثل قول خدا یتیم ان بعض الظن اثم و لا یغیب بعضکم بعضا و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات یغیر ما الکتاب
 فذا اخلوا بهننا و اثم امیننا و امثال اینها انا حجج الله الی الارضین و خصم المرابین یعنی منم مجادل کننده با خارجین از حق و منم خصم و دشمن منم
 کشندگان در حق و با این خصلت حالت من و ظاهر نکردن مجادل و محاصره با عثمان چگونه هت شرکت خون توان بمراد علی کما الله عز و جل
 الامثال یعنی ترک خدا عرض میشود آنچه مثل و مانند این هت است از منم که دام ابه دلیل است که من شریک قتل عثمان باشم و حال آنکه
 با کرده قتل او نباشم و از بودن من نیز معلوم است و هیچ کس از میان منم خبر نداده باشد که ما منم شریک قتل او شد و اند و بیاد
 فی الصدور و جهاد القناد یعنی و با آنچه در خطا اجرا داده میشود و بندگان در روز قیامت یعنی بیعتی است که ادعا خون عثمان میکنند و قد
 مضد خلا و امارت از دهن هت خون عثمان را و ذوق کار خود و فریب مردم ساخته اند **و فرکلام** **لعلیه السلام** یعنی از کلام امیر
 المؤمنین علیه السلام است و رحم الله امره سمیع حکم افوی و قد عی الی شاد قدی و اخذ بحجره هاد بجا یعنی رحمت کند خدا مرا و که
 بشوق کلام حق را پس کوشیده او را خوانده شود بسوی راه حق منم نزد یکی باید و دست ند بگریزند راه غائی پس دستکش شود
 راقبه به و خوف بته یعنی بجا خدا او از و بر او می رود کارش باشد و بر سره الله حقو کما خود قد خالصا و عمل صالحا یعنی قد
 بداند عمل صالح و بار این امداد را بماند و بکند علی با که ماعد صلاح او باشد که نیت مد بخور و اخذ بخد و با یعنی که نیت کند
 تحصیل نماید منفعتی که از برای دین و آخرت شود و در دین باشد از چیزیکه منع شده است از او و دین عرض و آخر عوضا یعنی بیستاند

الكرمين

مقام

واظمت

الشيخ

خوف

وَصَبَّ

چنگ

منازل

卷之四

1904

فیکو

فیکم وایمان و وقتکم علی جد و جد الحلال الحرام یعنی ابا عمل نکردیم در شایسته فلان بزرگ یعنی تعلیم شما نکردیم قرا که ثقل بزرگ من است و آنکه شما
 در میان شما ثقل کوچکتر که عنایت من و اهل بیت من باشند چنانچه در حدیث آمده و خاصه است که ای نازک فیکم الثقلین کتاب الله و عنایت اهل بیت
 و ثقل یعنی منافع و حشمت صاف است که در منزلت میکند از هر چیز بزرگ و بزرگوار و بزرگوار و اهل بیت ثقلین هستند و معنی
 واضح است و فرمودیم در میان شما علم و هدی و ایمان را که خلیفه و جانشین من باشد و مطلع گردانیدم شما را بر حقیقت خلال و حرام و البسکم العافیه من
 عذبی و فرستادم المرفوف من قوی و فعلی و از بینکم گرامی الا خلاقی من نفسی یعنی پوشاندم و شامل گردانیدم بر شما لباس غایت و دفع بلیا را از همه
 عدا خودم و فرستادم این بر شما از قوی و فعلی خودم و نمودم شما را ویدان گردانیدم شما را بر خلقها خوار و جانشین خودم و فلاستغوا
 الرئی فما لا یذکر قرة البصر و لا یعمل الیه الفکر یعنی استعانتان کنید عقل را در چیزیکه در دنیا باید که او را دیده بشود و داخل نمیشود و او
 نفکر و تامل یعنی در عاف احکام الهیه شرعی که عقل در از دانان راه ندارد اقدام نماید بجز در آنها و استعانتان عقلیه در آنکه معروفه آثار الهیه
 و احکام شرعی ممکن نیست مگر با الهی و حی محض است بصاحب نفوس و دست و پد من عند الله پس در معارف و احکام رجوع کردن به صاحب نفوس
 و لا مؤبد من عند الله ضلالتی مگر اهی و موجب خستار دنیاهاهی است منها حتی یظن الظان ان لا لنا معقوله علی این آیه تمخضتم رها و نور دهم
 ضلالتی لا یزفع عن هذه الامه سوطها ولا سقمها یعنی تا آنکه گمان میکند گمان کند که دنیا بشکست بر منی امده و مجوس باشد مثل نازک بشکست
 شده بفعل و بند و عطا میکند ایشان را شرف خود را و منفعت خود را و او بدشوند بشری و اوست و بلی او بدشوند و بلی او بدشوند و بلی او بدشوند
 نازک بانه و شمشیر دنیا یعنی ذلت و نکبت دنیا و کذب الظان لذلک بل هی حجة من ان لا یذکر العتیر یظنونها ترهه ثم یلقطونها جملته یعنی دروغ گفت
 اظان ان خیالات بل که دنیا و ظاهر انداخته شده از اندیشه ذلت و نکبت دنیا است همچون طعم دنیا را در دهان اندکی پس میباید از دنیا بگریزید و تمام احوال دنیا
 و باور و دنیا از دنیا بگریزید و **فر خبیر علی السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فان الله سبحانه لم یقسم
 جبار و هو قطر الا بعد تعقیل و رخاء و لم یجیر عظم احد من الامم الا بعد ازل و بلاء یعنی بعد از خدای و بعد از سوار شدن پس بجهت خدا گشته
 از فقر شکستار است ظلمه و ستم کنندگان روزگار را هر که مکر بعد از آخر مرگ او و سعت و عیش و دولت او و بجز استخوان شکستار است احد از ائمه
 نکرده است مگر بعد از تنگی شد و بلاء براهی از دولت سلطنت و شکستار است لطن جبار طالم غیر عادل و از مظلوم شد و فقر و ذلت شکستار
 بود و محزون و غمگین میباشد که این خدا جبار الجابرة و شکستار است لطن بعد از مصلحت چند و توسعه معیشة ملک سلب و است
 از اینها و رفع تسلط و ظلم و جور ایشان میکند و نانی مشقتها و زحمتها ملحو فین و بجز شکستار است مظلومین را بفضل و کرمش مینماید و فی دین
 ما انتم شکستار من عتبه استند بر تم من خطبه یعنی در روز جزا بگوید کرده اید شما با او از شدت شدید عداوتی کرده اید از مخاطبه و موعظه بسیار
 منجبه باشم و ما کل ذی قلب ینبیه لکل ذی سمیع لیسع و لا کل ذی ناطق ینصیر یعنی نیست هر صاحب حدیثی عاقل و نه هر ناطقی شنونده
 و نه هر با چشم بینا بلکه آنها که صاحب دل با هووس و کوشش و چشم بینا باشند کسانی باشند که در محبت دنیا کده و کوشش و از شهت دنیا
 نهاده و چشم از روز بود و پوشید باشند فی عجا و ما الی العجب من خطا هذه الفرق علی اختلاف وجهها فی دینها لا یفهمون ان ربی و لا یفهمون
 یحیل و صی و لا یفهمون یعنی و لا یعقون عن غیب یعنی بخوانم غیبی از بر خود و هر چه از برای من است که بخواهم بکنم از خطا و غلط کردن این
 جامع منفرد با مطلع بودن بر حقیقتها مختلفه و لا تلک کثیره ایشان در دین ایشان که هر یکی از آنها از برای شناختن حق کافیهست چه جا متعده آنها و ان
 دلائل کثیره که در کار و اخلاق و احوال و اوصاف آنها است که مجموع در این بر حقیقت واضح و ظاهر بوده کالتسبیح و وسط النهار و خلاف این دلائل
 در مخالف است که بود مثال در اشکاپیر که نمیکند و صبت کنند و پیچید و او منایب نمیکند کار و کرد و پیچید و او غنا نمیکند ثواب جزاء و در فایده
 و باز نمی آیند از عیب خود شایع و کون الشیء و یسیرون فی السهوات یعنی کسب و کار نمیکند و زامور با طله و سفر نمیکند و خواهشها نمیکند
 آنچه خواهش نفس ایشان است بعمل میاورند المعرفه فیه ماعرفوا و المنکر غنم هم ما انکر و ابغی استخسار و میباید ایشان را آنچه نیست که مستحسن طبع ایشان است
 اگر چه بحسب شرع مبیح باشد و بیخ آنچه نیست که در نزد ایشان مبیح باشد اگر چه بحسب شرع مستحسن و جویا باشد مفرغهم فی الفکر لای الی انفسهم نفوسهم
 فی البهائم علی اذانهم یعنی در احکام مشکله رجوع بنفسها نمیکند هر چه بخاطر ایشان رسد از افراد عمل مینماید اگر چه خلاف گفته خدا و او
 باشد و زامور مینماید محض از ایشان که معارف الهیه باشد اعتماد بر اعتقاد با طله خود نمیکند اگر چه مخالف عقل منین و درین مبین باشد کان کل امور
 منہم امام نفسیه فما اخذ منها فیما یغیر ثقیان و استیجاب محکمان یعنی باشد هر شخصی از ایشان پیشوا نفس خود بخود که مبرک از نفس خود در
 هر مسئله که به بدن و هر حکم که بنظر شرعها با مخالفها و مستحسنها منفیه است و دلائل محکم یعنی از پیش نفس خود و اجتهاد و رای خود و دلیل و سبب

در حدیث آمده

قافها

کاملت

منه كذا است

۱۰۰
باینکه بضمه یی کردیم و ضمه الی پیش آوردن کارست بضمه یی است باینکه این علم و قصد بقی در این علم

شریف و کمال و اندر معرفت و مبادی و دل و تشنه است بهین یا بهی که مثلی و مانند آن برای نویستن و گویند شنیده است حکایتی از جنین
 مشرکین از خداها خودشان در روز قیامت که میگویند سوگند بخدا که تحقیق بوده ایم مادر و پدر را که می اشکاره سبب آنکه شما مخلوقات را مسأله و مشا
 که دانیده بودیم بروردگار و عالمیان گنبد العادلون بک از سبب هون با قضا و هم و مخلوک حلیه المخلوقین با و هاهمهم و جروق بحریه المجهت و خواطر
 و قدر و کثرت علی الخلق المخلوقه یقرا عیونهم یعنی دروغ کنند و افکار کرده اند از اشخاص که مخلوق بود مسأله و بود اندیشه اند و در وقتیکه تشنه
 کرده اند و بلبه پشها خودشان و جسته اند و بر اینور مخلوقین در کوهها خودشان و صاخره اجزاء و اعضا دانسته اند و بر اینور اجزاء و اعضا خود
 مجتهد در دلهای خودشان و گردانیده اند از بر اینور و قدر و مقدار و مثال مخلوقات مختلفه المعاد بر کوچک و بزرگ و در دلهای عقلها خودشان فاشند که
 من سوا الله شی من خالق فقد عدل بک و العادل بک کافر بما انت لک من محکات ابانک و نطق عنه سوا الله حج بیدانک یعنی پس شهادت میدهم
 که کسی که مسأله و مشابه ساختن و از این خلق تو پس تحقیق که گردانیده است از بر اینور عدل و شریک و کفر که گردانید از بر اینور شریک کافر و منکر
 حق است بدانکه نعلت که نازل است بر این محکات نو و بر این عقلیه که گویا است و شاهد هاهما جتهها و اخوه ظاهره نو و آنک انت الله الذی
 لم تنس فی القول فتکون فی مهب فکرها مکلفا و لا فی ریای خواطرها محدودا و امصرا یعنی و تحقیق که نو خدایانچنانکه در مهاباتی بنها و کند
 در عقلا با باشی در محل و نهدن فکر آنها صفا کفیت یعنی باشی در قوای اذاکه آنها محفوظ با شخصها و مکلف کفیتا و هسته و نه اینک باشی فکر
 خواطر آنها با شیخ و قوه عقلیه آنها صفا حد و فصل و محال اجزاء و غلبه عقلیه مهبط وجودها چنانچه نامیده است حکایتها اند
 ما خلقنا حکم بقدر و قدره فالطریق لبره و وجهه لوجهه فلم یستند و قد مر لبره و لم یقصر و لا لاینها و الی غایبه و لم یستغیر و امر الله
 علی ازادیه و کفیت اما صلی الامور عن شیهه یعنی فراد از بر اینور جمع مخلوقات و معنی انبیا و محکم گردانید و نهدن بر اینها را یعنی
 گردانید و معنی را از غیر منفک از او نگاه کرد مثال و عافیت امر از این بار قوه و منفعت گردانید ما و عافیت امر از او و منوجه گردانید
 او را بجهت مطلوب غایت پس نواز و نمیکند هلهای منکر و مقدار خود را و نمیکند دین منتهی شدن بغایت و مقصود خود و دستوار
 منکر گردانید امر برادر و قوتیکه امر که در پیچیدن بکشدن بر هیچ اراده او و چگونه دستوار باشد و عا انکه الله صادر است امر از امر و مشیت او
 و خلقت مشیت او نمیکند الملتی اصناف الاستیلا و ریه فکر الالبها و لا فبرحه عزه و اضم علیهها و لا تحریه افاد هاهما من خواطر الله و
 و لا شریک علیه علی ایداع عجایب الامور یعنی ابتدا کنده ایجاد انواع چیزها بدون اندیشه و نامحدود فکر را جمع کرد و بسوا آنها و نه قوه فکریه
 طبیعی که در ضمیر که نمیکند خلقت چیزها را بجهت آن و نه علم بخبریه که حاصل کرده باشد از حیوان و زمانه و روزگار و نه شریکی که اغانه کند که در
 او را اختراع کردن امور عجیب فتم خلقت و ادعای طاعیه و اجاب الی دعویه لم یعرف من دونه رب المبیح لای انا الله الملتی یعنی پس تمام شد مخلوق
 او و فیکر و مظاهر او و از خواندن او ظاهر شد و در نزد او کندی کند سازنده و نه در دین ناخبر اندازنده قاهر من الاشیا و او را
 و فتح خلقت و هاهما و لم یقدر بر تضادها و وصل استیلا و فرقتها اجناسا مختلفات فی الخدود و الاقدار و الفرائد و الهیات یعنی پس را
 گردانید از چیزها کجی آنها را و واضح ساخت غایات و نمایان آنها را و الهام داد بقدر خود میان اصناف آنها و مستعد گردانید استیلا و عرض آنها را
 و برانگیز گردانید او را در جنبها مختلفه در اشکال و مفاد و بر و اخلاق و صفات با اختلافی احکم صفتها و فطرها علی ما اراد و ابدعها یعنی آن
 چیزها عجایب مخلوقا باشد که محکم گردانید خلقت آنها را و ابتدا کرد ایجاد آنها را بر هیچ اراده خود و اختراع کرد آنها را و فیهما فی صفتها و الهام
 یعنی بعضی از انچه در صفتها است و نظم بلا تعلیق رهوائی فرجهها و لا حم صدق انفرجهها و شیخ بیدهها و بین از و اجیه یعنی بیکر میان
 کشید و متصل گردانید و در میان کشید مواضع و اشدها استوار و چنانچه باند با هم بارها و اشدها او را یعنی طبقا مختلفه استوار با هم در پیوسته
 و بیکر نه کشید و متصل ساخت بخوبی که در میان انطباقا فاصله و خیل و فرجی نماند مثل نظم علاقه مراد و پیوسته با هم و وصل کرد میان او و میان
 جفتهها و که نفوس باشند و دل لها بطین بامیه و الی اعدین باعمال خلقهم خرقه مفرجهها و اسان گردانید از برای ملکه فرود آیندگان از
 از استیلا بر خدا و ملکه که بالا روندگان از زمین با اعمالها و کارها خلق خدا و شوار و زردبان استوار یعنی با اثرات اجرام خلوقی با در اجسام منفلی و با
 رفتن و اظهار کردن آثار و خواص اجسام منفلی با بد و تمام کما استیلا اسان گردانید و ناداها بقدر از شیخ و خان و الحثه عری استیلا یعنی او را
 که استیلا بر اینها از آنکه در و بودند پس ملصق و چسبیده با هم گردید و سوراخها هلهای طفلا اند و یعنی نداهد که هلهای استیلا و ملصق شدن
 بصورت جسمیه و نوعیه و غلبه بر جسمیه با هم و متصل گردانید با یکدیگر و فتم بعد از این صوامت ابوابها یعنی در او و کسود بقدر از جمیع
 بودن در یکجا و درها معلق بسته شده او را یعنی بعد از آنکه جمع بودند در علوم و ملکه مدبره او را با باضنام و اگر خدا استیم درها بسته وجود

خدا و را بخواه آنها یعنی اشعاف میکنند که را بشناسند

روفا حیات

فوق خمشت بجای از در حشمتی از بزم خورشید
از طاعتی از طاعتی از طاعتی از طاعتی

المصنف

سفی

بیانہ

علیکم فتنهم سوهاء مخسبة وطمعا جاهلینة لیس فیها سنا هدی ولا علم تری یعنی وارد شود بر شما سنا و ایشا زشت و در سنا و ایشا
 شود بر شما پازها و اقا جاهلین که نباشد دزان اوقات علامت هدایت و نه نشانه که دیده شود با و زده خود را بخور اهل البیت و نه با و زده و نه با و زده
 بدعا یعنی ما اهل بیت از دال و کناه انفسه و سنا و ایشا در انفسه خوانند کسی را بمعنی و ایشا کسی را خوانند یعنی هر چه میگوید ما الله اعلم
 کفریح الایم من یؤمنهم حقا و یؤمنهم غفلا و یؤمنهم بکاین نصیرة لا یعلمهم الا التبتة لا یحسبهم الا الخوف یعنی پس دلت که خداست این
 فتنه را از شما مثل قطع کردن پوست فاسد است که هر اینه ایشا باشد از دوزخ خود و دانسته ایشا باشد از دوزی شدن و مشوار و ریشا
 ایشا را بجام تلخ مزه و بخشد ایشا چیزی مگر شمشیر و نه سنا ایشا را مگر بیهوشی ترس و بیم فتنه که بود فریبش از دنیا و مایه الوی و
 مقام واحد و لو قد جرد جرد و لا یقل منهن ما اطلب الیوم بقصة فلا یظنون بینه یعنی در نزد از زمان و نیست دارند از پیش که بر سر دنیا و اینه
 در دنیا است اگر ببینند مراد دنیا ایشا و اگر چه بعد از زمان غر شتر بجه باشد یعنی و منت میدانند که تمام دنیا و مایه را داده باشند یعنی و
 ببینند مراد دنیا ایشا را از برای آنکه بود که از ایشان انچه را که امر و نطلب بکنیم بعضی از این میدانند من از اوان اطاعت فرمان بر داری
 باشد بتما جان و مال و جمیع افعال و اقوال و **عز خطبة علی بن ابی طالب** یعنی ان خطبة امیر المؤمنین علیه السلام است فیما رآه الله الذی لا یبلغ بعد
 و لا یاله حلفن الفطن یعنی باری که جزو فضل و احسان است خدا انچه انچه نمیدانند معرفت او را عز می آید که من پسندیدم بجه ها که و دانست
 پسندید او را و دنیا و ایشا را در هر یک که سیرت انشقاق بدون حرکات فکریه و امتناع با و غ و بیل با و بنی بر این است که محیط است علی الاطلاق و جمیع الاشیاء
 و الحقیقات و محیط علی الاطلاق طاعت و انشد الاول الذی لا غایة له فیه و لا یحرکة فیه یعنی اولی است که شایع از برای بقاء او نیست استغنی
 شود بوی و احرار و از برای بقاء او نیست تا وجود سر تمام و منفی شود بان جز و بر آنکه او است با تمام همه هستیها و بدین بر آنست نیست
 از آنکه هست نیست که در و این بالبدنه محالست فرق مینا عاقل اخر است که اول امر است خارج از کفایت و اخر امر نیست داخل دزان و احاطه دارد
 که اول فی انها باشد از اول و اخر فی انها باشد از اخر یعنی از اول و ابد است همه ما فاسنودهم فی افضل و متوقع و اخرهم فی خیر فستقر بنا سخطهم
 کریم الاصل الذی الی طهرات الانحرام یعنی این امانت گذاشت انچه را و در بیهوشی اما اندر و قرار داد ایشا را و در بیهوشی این مکان قرار داد که
 نفل و محو بیل کرد ایشا را و صلاها فیه یسوی صفاها با کبر و مراد از سنود و مستقر انچه را و انسان کامل است که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
 و اما باشد که قبل از وجود کونی قرار داشت در پیش روی پروردگار تعالی و مقدس و بعد از ان در لوح و قلم و بعد از ان در سرادق جلال و حجب
 کبریا و بعد از ان در عرش و کرسئ و بعد از ان در سماء و سابع و قرار گرفت در هر یک از این مقامات و از ان مقامات الهی و ربوبی نه دنیوی حرکتی چنانچه
 در اخبار وارد شده است و بعد از ان منشی شد بر ذلک تعالی و اسفل و از برای صعود و اقبال با الوت و قرار گرفت در ملک م صلی الله علیه و آله و سلم
 الصلوة و السلام و انشا که انضلیت بصلب یعنی با و صلیت تا انکه ظاهر شد بصوت کوبه رحمة للعالمین انضلیت عبدالله بن عبد المطلب لما
 و دخیل و جو کونی دین و از بافت و جوارح و خدا و بعد از ان در مقبنة مشرق که قطعه از اراضی جهشت است و بعد از ان خلعت را گرفت در مقام
 محو و بر حوض مودود و شفا موعود و شهادت مقبوله از مقامات و مواظن فیما من تا بر مرتبه اعلی و مقام اسنود مراد از سنا و در این مقام نه سنا
 مستحیل است که بر همان بر بطلان قائم است که عبارت از انتقال شخص نفس جز و به انسانی باشد از بدن شخصی دیگر و دیگر ایشا با اجزای ایشا
 بلکه عبارت از نظرات نفس کلمه و نزل و هبوط او از عالم مجرد بعالی طبع با مرتب الارباب از برای تربیت و اصلاح ماده جسمانی
 و رجوع و صعود او بمراتب اصیل و جوارح و رحمت العالمین با غیرها البتة النفس الطیفة از حی الی ربک را ضیئة مرضیة با سنا کمال او بکمال انچه
 و ملکات ملکوتی و خلاص او از مضبوط یعنی بعد از آنکه بدن او و عین طبع و طبیعت جسمی بر طلق و تقشیر ماده جسمیة تحقیق بر و جوارح انشد
 که نفس کلمه بمعنی کلی منطقی یا طبعی و عقلی که در خارج موجودند در ضمن اشخاص و وجود اشخاص نه بوجود شخصی بلکه بمعنی جوهر مجردی فی ذاته مستغنی
 با طاری و انشال عقلی معنوی با وحدت شخصیت عقلیة متعینة محلی که محو و مشتمل باشد بجمیع اعداد و اشخاص نفوس نه مثل اشمال کلی بر انرا
 بلکه شبهه با حوکل با جز و نه کل جزء محقق بلکه مفاد با بمعنی که اگر فخر بر امتداد و منکم سواد و انقبیل بود و این نفس کلمه با ایشا اجلی
 تا حواء کلی و متحد صیفة شخصیت عقلیة بعد از هبوط بعالی طبع از برای تربیت و تدبیر ماده چون انشدت تعلق و تقشیر عین منکر شود بکثر
 ماده بالمرض و بالبع و هیزان از ان نفوس معادیه منکر کجای و ای و اعضا او خواهند بود و بخطی و ضیعی از کمال ان عقلیة و ملک که بر حوفا
 شوند بقدر که وجود سنی خود و جمیع کالات نفوس جز و به که حصص نفس کلمه باشند در فرای جمع نشود و الا در فرای انسان کامل که شخص
 خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد که خارج معاد کالات مفرا حجة ثابت و اشیاست پس نفس کلمه که در حقیقت نفس انسان کامل است

مناجیح باشد و مقام او در جلال و احوال و مقامات و قوسین او ادنی نزول و صعود و اول و آخر و شواهد و عقاید و تحقیق این بنا بر قائم است چنانچه
بر احوال قسم اول قائم است و از اینجا است که گفته شده است که و ما من مذهب الا و لهذا مناخ و منه فلهذا مناخ و ناظر به مقام است آنچه از انشا کامل است
صلوات الله و سلامه علیه در خطبه البیان نقل شده که من ادم اول و من نوح و من شیت و ابن هیم و من ائمه انبیا و من معلم انبیا و منی انبیا و من
صاحب کرامت و در و احوال اینها کلامی سلفی قائم می بیند بنی الله حلف حتی افصحت کرامه الله سبحانه و تعالی حمدی صلی الله علیه و آله یعنی هر زمانه
گذشت سابق نباشد از انبیا با قامة و بن خدا خلیفه و خا فشی بنی انبیا که من می شناسم خدا استخوان نبی محمد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
فأخرجهم من أفضل المعادن منبذاً و أعز الأرومان غیر شایع من الشجرة التي صنع منها انبیاة و انتخب منها ائمة یعنی پس برین آورد و ظاهر بنا بر آنست که
در حال است که جارسین و از بهرین معادها است و مکان نشانیدن او از باب برین اصناف است زیرا که منبت او از معدن طلا و لایه طافه است
که بر پیش از نور و انبیا عظم است و مغرس او از اصل نوری است که برورش در کنار ماه مریم است و کلمه من الشجرة بیان است زیرا که
شده از مغرس و منبت شجره است یعنی درخت انبیا است که شکافه است و ظاهر بنا بر آنست که خود را بر کرده است از او و صفا خود را
که ائمه هدی باشند عترته خیر العتره و ائمة خیر الأسیر و شجره خیر الشجره منبت فی حر و بسفت فی کرم طافه فرغ طوال و نمره لائمه یعنی عترت او که
اختر خودیشا او که علی و فاطمه و اولاد ایشان باشند بجزین عترتها اند و عتره و اهل بیت او بجزین اهل بیتند درختش که نفس نفیس باشد بجزین
که رویده است و حر و کرم بر او عظم بلند کرده در کرامت مریم از او است شاخها بسیار بلند و میوه ها که رسیده شده است بمثل او و مراد
از شجره روح اعظم و حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و اول مخلوق است چنانچه در خصا از جابر مرید است که رسول خدا ص گفتند که اول ما خلق الله
نوری ابتداء من نوره و اشتقاق من جلال عظمه یعنی اول چیزی که خلق کرد خدا نور من است که ایجاد کرد و از آن نور خود مشتق و ظاهر کرد و ابتدا
او را از برزکی عظم خود و در بنابر الدرجه و پیش که راوی سوال کرد از امام جعفر صادق علیه السلام از باب اصناف ثابت و فرعها فی السماء پس امام
در جواب گفتند که قسم بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله اصل اند در خلقت و امیر المؤمنین علیه السلام فرع او است و ائمه از ذریه ایشان شاخها
او است علم ائمه علیهم السلام میوه او است و شجره ایشان بزرگ او است پس با تویی بینی میان اصل و فرع و میوه و بزرگ فاصله و جدا و او که من بینیم
فاصله با یکدیگر مجموع یکدیگر باشند پس امام ص گفت سوگند بخدا که چون می بیند مؤمنین میباید که بزرگ از انداخت و چون مؤمن منوگد میشود
پس بر بزرگ بزرگ از انداخت پس راوی پرسید از تمامه تویی کلامها کل چنین باذن ربها پس امام ص گفت یعنی آنچه بیرون میباید بسوی مردم اعظم
اما در هر وقتی در وقتیکه سوال کنند از او فهو امام من اتقی و حبیب من اشدی یلج لعم صوته و سحاب سطره و در بزرگ برق لغت یعنی در
او است پیشوا که هر که را است روشنی چشم کسی که راه یافته است چو اغنیه که در خشنه است و شایسته او و شایسته است که بلند شده است و در
و اثر نه اینست که در خشنه است درختند که او سیرت و القصد و سینه الشهد و کلامه الفضل و حکمة العدل یعنی طریقه او است و سطوینا
و در راه او است و در راه خدا و سخن او است جدا کنند و خا باطل و حکم او است و سطوینا ظلم و انظلام و سکه علی چنین نزه من الشهد
هتوة عن العمل و عبا و من الامم یعنی فرستاد او را بر زمانه بودن پیغمبران و لغزش از کردار و نادانها احوال و حکم الله علی اعلام بینه فالطریق فی
بدعو الی دار السلام و انتم فی دار مستعقب علی مهمل و قرائع یعنی عمل کنند خدا شمارا و حجت کند بر علیها ظاهر ائمه و برین راه شریعت واضح
می بیند بسوی اسلامت که هشتاد است و شما ساکنان باشید در سیرت که خواسته شده است بضاء خدا را بطاعت و او شما باشید در مهمل و فرغ
از انواع موت و الصحف مشنونه و الاکلام جاریه و الابدان صحیه و الاکسیر طافه و التوبة مستوعه و الاعمال مقبولة یعنی و حال اینکه نامها
اغیا کسوده است و فلهذا جاز و در کتابا اعمال است و بدنها صحیح است و زبانها کشاده است و توبه مستوعه است و اعمال مقبولة است و خطبه
که عملی است یعنی در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعثه و الناس ضلال فی حیرة و غایبون فی فتنه فلما استهواهم الاواء و استزلم الکبر
و استحققتهم الجاهلیة لجهلهم یعنی فرستاد خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله را و حال آنکه مردم کراه از راه خدا و جبران در امر خود بودند و خطبه کنند
در فتنه و مشابو بودند بحقوق که می کشانید ایشان را خا الله بسو هلاکت و لغزشانده بود ایشان را تکریم و عجز و سبک و طاعت خدا که بایست
بود ایشان را نادانی با دینا یعنی جهل مرکب جاری فی ذلزال من الامر و بلایا من الجهل فبالع رسول الله صلی الله علیه و آله فی البصیحة و مقصود
علی الطریقه و دعا الی الحکمة و الموعظة الحسنة یعنی مردم جبران بودند بعلت تردد از امر و وسوسه از جهل پس مبالغه کرد رسول خدا صلی الله علیه
و آله در فصاحت ایشان و گذشت بر طریقه سلوک سبیل الله و خواند خلق را بسوی دانستن کفایت و دست کردن و پند بگو و خطبه علی
السلام یعنی در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الاول فلاشی قبله و الاخر فلاشی بعده و الظاهر فلاشی فوقه و الباطن فلاشی

عَلَمُ

فتاویٰ

منہج

ستلاطین

میتا

اولی

و بزرگداشتن

۲۱ از برادران

گند

کند فعل را و بعد از آن مضارع کند را و منفعل را و این صدق باعث شوق در او گردد و این شوق به تیر شدت او و تیر حصول آن منفعت ضرر اند که
 تا بحکم که حرف یا بیاع آن فعل کند پس انفعال از او صادر گردد مثل افعال اراده اخباریه ماعباد الله و بدیهی است که مضوران و صدقها و اشوان و اراد
 و انقالات و غیرات بر هیچ قدر کوفه که عبارت از ترویج و تفکر است نبود مگر از خواص ممکن پس واجب روان باشد و باقی نماید از اقسام فواعل مکر
 فاعل بعنایت پس خدا بتم بعلم نافذ بقدرت کامله و بمشیت شامله بدون ترویج و تفکر افعال متفکر محکم با منافع و مصالح را خلق کرده است و این
 جهند امیر المؤمنین مدینه علم اولین و آخرین بعد از نبیره و سلب از ترویج و انباشت با صفت علم نافذ سوده خرق علمه بواطن غیب الشرائع احاط
 بمفوض عقاید الشریع التبعی شکافه است علم او بطون پرده ها پنهارا که کنه حقائق اشاء باشد که پنهان از عقول ممکن است و نمیدانند که
 چیزها را مگر خالق آن و احاطه کرده است بعنایت و علم شاملش به شوارها گشته شده های مستوران مخفی که مصحح و مفتاح و فواید اشیا باشد
 که علم بانها بر غیر خدا منتهی و دشوار بلکه منعقد و ناگوار است منها فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله و سلم من شجرة الانبياء و من شجرة
 الصبأ و ذاب العلبا و سرة البطحاء و مصایح الظلمة و بنایح الحکمة یعنی هر که خدا خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم را از درخت اصل پنهان
 که عفو مجرّمه باشد من جهت العقل و از درخت روشنی که نفوس نوری باشد من جهت النفس و از کبوی لای پشایب که طایع مطهر باشد من جهت
 الطبع و از نایب سلکام و اسع که ملکه عادل باشد من جهت الاخلاق و از چراغها که انوار بی که انبیا و رسل باشند من جهت النبوة و از چشمها که حکمت
 که ملل و ادیان حقه باشند من جهت الدین و الشریعة و السنن منها طایفه و از طبیعه قد احکم مرآه و احمی قوامه بضع من الخ حيث الخ
 السیر من قلوب غیری و اذان صیم و السیریکم یعنی علاج کننده حافظان برای امراض مهلکه نفسانیه کرده میان خلایق است بسبب معالجه کردنش و در
 که عبارت از خلفه بر حق باشد که در میان خلق بیکر در برای علاج مرضها نفسانیه ایشان بجهت که استخوان ساختنست مرضها علم خود را از برانها
 نه های مجروح بقیع جفن کمر احمی و بازش حکمت نافذ است نه های داغ که در بدن پند و مصالح را در حالیکه نمیکند از بعضی از افراد هر جا که محتاج بود
 و پند باشد از نه های که در دانش و کوشهای که از شنیدن حق و نه های که از سخنان صدق متذق بدوایه مواضع العقل و مواطن الحیوة و تستشوا
 باصول الحکمة و لم یعد حوایر ناد العالم و الشافیة فهم فی ذلك کالاتقام السائمة و الصحو و الفاسیه یعنی این صفت را در طبیب که منحصر است او بسبب علاج
 کردنش و وضعها غفلت و مکانها جنت و اگر این صفت را ند که روشن شده اند بر و شناخته ها علم نظری و عملی و انش و بنا و زده اند بازش نه ها علو
 افروخته یعنی بنظر و فکر ثواب سعه علوم بفر و خند اند پس ایشان در دانش علم مثل چارپایان چیده اند و سنگها سخنند قدر انجابه الشرائع لاهل البصا
 و وضع حجه الحق لکایطها و اسفر من الساعة عن وجوها و ظهرت العالم من لئو و تها یعنی بجهت که منکشف کنند اسرار علو و از برای صاحبان بینا نام
 خود و اشکار کنند راه حق از برای که در کان راه حق و روشن کنند فیهام و در حالیکه بر دانشند است نقاب از روی خود و ظاهر کرد پندشانه فیهام و با
 از بر آکسب که فراست در بر کج ارباب و عرض تحقق و موقع و مرتب حصول فیهام است که کو باعلامات و اشکار شده است مالی از آنکه استخبا یا ارباب و ارج
 و از آخایلا استباج و تستاکایلا اصلاح و تحاکایلا ارباب یعنی چه چیز است که ما که مبینم شمارا بدنه های روح در بنادناک و عقل بودن و منان شدن
 از پند و بصیحت و مبینم شمارا روحها از فالیدت جدا شده و مرده ازیم و ترس و شرم و مبینم شمارا عبادت کنندگان بصلاح و نفوی بعضی جهاد
 کنندگان و بنان فله و یاد از و ناجزهای منفعت نایبند یعنی اخذت خسران و مغالوبه منکوب که دیده در دنیا و آخرت و انقلاط و تحلو سهرودا
 غمها و نا طره غمها و سامة صما و نا طقه کجا یعنی مبینم شمارا ابدان از خضه عقل و حاضران غایت دل و بینایان کون باطن و شنودگان کرد در
 پذیرائی و گویندگان کنند و راستی را به ضلالتی فطمت علی فطمتها و تفرقت بسبعها انکیکم بصاعها و تحطکم ببا عها یعنی عالم پادشاهی که احمی و بخصو
 بزیا کردن بر خاف و وسط او و پراکنده کرد بد شعبها او در اطراف و کثافت و حالیکه بماند منکند اموال شمارا بمقدار داشته ها خود یعنی بایضالت
 خلافت عونی که زیاده شد و تسلطش باطراف سپیده و هر تصرفی که در اموال ایشان خواهد کند نمیکند و میند شمارا ببارزی خود یعنی جبر بقدری
 نمیکند بر ایشان بقدرت و قوت خود فاند ها خارج من المله قائم علی الصلوة یعنی امیر انضالات شریف است ان ملک اسلام و استلذ و لازم بصلوات
 فلا یقی یومئذ منکم الا نزاله کفاله القیاد و نقاصه که قاضیه العینم نکرکم عرک الایم و قند و شکم ذونس الخصید و استخلص المؤمن من بینکم
 استخلص المؤمن من بینکم البطینه من بینهم بل الحبت یعنی باقی خواهد ماند از روز از اموال و دولت شما مگر بماند مثل بماند و در بدلتها
 با باقی ماند از تکانه شده مثل آنچه باقی ماند از جوال بعد از تکاندن و بماند شمارا مثل مالیدن و باغ پوسن و پامال کرد و شمارا مثل جو
 کردن خرمن و خالص جدا کرد و مؤمنان از میان شما مثل جدا کردن مرغ دانه فربه را از میان دانه های لاغرا این بقیه بیکم المذاهب و تبتیکم
 الغنایه و تحذکم الکوائف و من این توتون وانی توفکون و لیکل اجل کما و لیکل غنیه ایاک یعنی بکجا میند شمارا از اینها و از کجا خیر

افدارپرا

حقیقہ

۲۰ و جمیع

یعنی

یعنی اعتقاد باینکه خدا بیکانه است و شریکی از برای او نیست و اعتقاد باینکه انکی خدا فطری و جلی عباد الله است زیرا که هر صاحبی در فطانتی خود را در وجوده بملک محتاج بیکدیگر میداند و پس حرم نمیکند که خدا بیکانه یکی است و اقامه الصاوة و قایتها الملة و ایتها الرکوة قایتها فیتنة و اجنة و صوم شهر رمضان قایت جنة من العقاب و حج البیت و اغنامه قایتها انقیان الفقر و بدخصان الدن و صلة الرحیم قایتها مشرة فی المال و منیة فی الاجل و صدقة التیر قایتها انحرطتة و صدقة العداية قایتها اندفع مبنة السوء و صنایع المعرف قایتها انقی مضارع الهوان یعنی و یکی از آنها برپاداشتن نماز است بسبب اینکه نماز دکن اعظم ملک است که با نفس ملت و بدن است و دیگر اد کردن زکوة است بسبب اینکه زکوة از مقدار دانه و قران و واجب است یعنی ترکش عبادت و دیگر روئے ماه رمضان است بسبب اینکه روزی سپهر است از عقاید زیرا که شکنند قوه شهوت است و دیگر گذاردن عبادت خانه خدا است و است بسبب اینکه حج و عمره نیست بیکر باشد احتیاج را و میزند نگاه را و دیگر صله و احسان از برای خویشان است بسبب اینکه سبب باین دو مال است موجب آخر و برکنند و دیگر صدق دادن پنهان است بسبب اینکه می پوشاند نگاه را و دیگر صدق دادن اسکار است بسبب اینکه دفع نمیکند مریض بحال بدینا مثل آه و غرق و حرق و دیگر احسان و یکی کردن است بخلق بسبب اینکه و میباید مکاشفا و وفادان در خارج را افیضوا فی ذکر الله قایتها احسن الذکر و اخیبوا فیما وعد المتین قایتها و عده اصدق الوعد و اشد اهدى نیتکم قایتها افضل الهدی و استنوا بینه قایتها اهدى السنن و تعلوا القرآن قایتها احسن الحديث و تفقهوا بینه قایتها ربيع الطوبی یعنی حرکت کنند و جدا اجتهاد نمایند در خدا پس تحقیق که ذکر خدا بهترین ذکرها است و داعیه کرد در پیشگاه و عده داده است بر هر کار و از این تحقیق که وعده او راست ترین وعده است و پیروی کند بر اتمای پیغمبر شما این تحقیق که بهترین راهها است و میزند گردن بر سرعت و این تحقیق که سرعته و اتمای باشد و این شریعتها است و یاد گیرند قرآن این تحقیق که بهترین خبر است تفکر کنند و از این تحقیق که قرآن بها دلهای استخاء کلهای مغرور و دل میزبانند فاستفتوا بیه قایتها شفاعة الصدق و فاستفتوا بالاولیة قایتها نفع الفیض یعنی طلب کنند شفاعة و ظلمت جهل را بنور هدایت قرآن پس تحقیق که قرآن شفاعة جمیع صدور است که عفو باشد که مثل صدور محبتند بقلب و نفوس زیرا که عفو که از غلام معنی باشد عاشق باشد بمعنی قرآن که عین ذات باریتم باشد و از آن مضوق شفاعة و عشق عاشق است و هرگاه قرآن مطلوب و مضوق و شفاعة و که کامل الفعل باشد پس بر طبق اول شفاعة نفوس باشد و نبکو نذات کنند قرآن را یعنی از نذات پند بگرد بسبب اینکه تحقیق که قرآن نفع بخشنده ترین فضیلتها است زیرا که تا بر کلام و دو غطاء بر نوزده مشکل است و تا نال قرآن مترو است از جمیع نقایض و فو و نوزده و نوزده هی نیست قایتها العالم العالی غیر علی کالجاهل الخائر الذی لا یستقیق من جهله بل الحجة علیک عظم و الحسرة له الزمر و هو عند الله الوهم یعنی پس تحقیق که علمت که عمل کند بهترین علم خود مثل جاهل جهان انجان نیست که با هوش نباید از جهل خود بلکه چه خدا بر او بزرگتر است و ندامت از برای او لازم تر است و او در نزد خدا مستحق ملامت پیشتر است و قرآن خطبه علی بن ابی طالب یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد قایتها احذ ذکرة الدنيا قایتها حلوه خضر حقت بالشهوات و تحببت للعاجلة و افسح القلیل و حلت بالامال و ترتبت بالمرور کاند و جرها و لا تؤمن بحجتها یعنی بعد از سپاس خدا و پس پیغمبر پس تحقیق که من پس نام شمارا دنیا این تحقیق که دنیا الهی است و شرب است لبسان تمتع و از این پس و خرم است و فرزند شده است عیشها که نه است محبوب بنفرت نعمتها عاجله و در و خورش پند است بدانند که لذت دارا نش کرده است بایندها و مرتب است بهرین همیشه نیست شاید او ایمن گردانیده شده است و در مندا شدن در او غرابة و صرارة حائلة زائلة نایده باندۀ اکا لا عوالة یعنی فریبنده است ضرر رساننده است مانع شونده از دست نیست شونده است با خرم سنده است هلال شونده است خورنده است هلال کننده است لا تعدوا اذنا همتا الی اذنیته همل العین فیها و الرضا بها ان تكون كما قال الله سبحانه كما و اترکنا من السماء فاختلط به نبال الارض فاصبح هشیما اندف السراج و کان الله علی کل شیء مقبلاً یعنی تجاوز نمیکند بنهار از زمانیکه رسیده بها از ذوی اهل رغبت در او و رضاء با و از اینکه باشد مثل انما اینکه خدای سبحان گفته است که مثل ابی است که ما او را از جانب آسمان بیاد اینم پس مخرج گردانیم بسبب او که و من این صبح کند انکباد و خال که خستد و پنه شده باشد بر آکنه سازد او را باد هوا و باشد خدا بهر چیز توانا یعنی تجاوز نمیکند حالت خرمی بنا از بودن مثل حالت کلاه سبز و خرم که رفته و میشود و باندند و فی خستد و مگر کرد و خرم منی او بیاد فنا شود و لکن امره منها فی جنة الا احضت بعد ها عبدة و لم یلق من سرها بطناً الا منحه من خیراتها طهر ابی نمینا شد مری از دنیا در سرور مگر اینکه در عفت زاید او را بعد از آن سرور و خوشی اشک اندوختی و ملاقات نکند و بنام مرد بر از خوش خود با و تا مگر اینکه عطا کند او از شد و بیک خود او با و و که نطقه فيها دمه و خلاء الا هنت علیک مریة بکاه یعنی و بنام مردی در دنیا با و ان وسعت سلامتی مگر اینکه بنام او از برای و خرمی او الا اصحت له مقصرة ان نمینی که منکره و از جانب منها اغد و ذب و اخلو فی امرها جانباً و ابی بنی سر او است مرد دنیا را که هر از ما بیک صبح کند و بنام او باشد از اینکه شب کند و حالیکه دنیا مگر او قدشمن ابا باشد و اگر

باشند

شد

پس سخی

شد

سداستند بر شما و پراکنده گردید بر شما کار شما و در آن آن الله فرق بین و بینکم و الحقیقی بین و احوق بی متکم یعنی هر چند دوستی ندارم که خداوند
 اندازد میان من و میان شما و ملحق سازد مرا بکسانی که سزاوارتر باشند بمن از شما که خلص شعبان در زمان پیغمبر با شدند قوم و الله میامین الرأی مزج
 الحکم معا و یل الیق منارک للبتی مضافا علی الطریق و اوجموا علی الحجة قطرة و البقی الدائم و الکرامه الباریه یعنی ایشان جماعتی باشند
 سوگند بخدا که صاحبای بهیون بودند و صاحب بردهای راجح بودند و صاحب کفاریهای داشت بودند و ترک کنندگان جو و سبیم ندانند
 دنیا لیکه پیشی جوینده بودند بر طریقه اسلام و شافند بر راه واضح پس بر و بافتند بر عفتا همیشه و بکرامت سبکو و کوارا و الله لیساطر
 علیکم علام غیبه الدبالب بالکل خسرکم و بدین ششمکم ایه آیه و حقه یعنی آگاه باشید سوگند بخدا که هر چه مسلط خواهد شد بر شما پس از طاعت
 ثقیف بلند فامند جوینده میجو و سبها شما را یعنی عفتا میجو و دفع و بخلاف شما را و میگرداند چری شما را یعنی سبک و اموال و دولت شما را و دولت
 مندرجان را لاغر میکند و بپادشاه و بپادشاه که حجاج ثقیف باشد که مکنی شد با او و خود و حقه یعنی جعل است و ان حیوان در اغلب شما را بل سب
 در حتما و در جاهای آنال بسیار مکنون میشود و در اصل پیشگی است که بدیند که سببند چسبیده باشد و در ثانی اطلاق شد بر جعل بفریب مشایخ چنانچه
 ابوقح که بر شد از برای حجاج بفریب مشایخ نیز و در سبب مکنی شدن او با بن کینه نقل شده که روز حجاج نماز میکرد از بر ستاده و حرکت کرد بنیو او بیک
 و حجاج گفت و در کرد و ایند از من که او و حقه اینست دفع شیطان یعنی پیشگی شیطان است بر دایمی نقل شده که گفت بکشد خدا تو مبر که کان کند که جل از
 مخلوق است پس گفتند از مخلوق که بکشد از دفع ابلیس است یعنی از پیشگی شیطان است بفریب مشایخ و در وفات و **و مکرر امر علیه السلام**
 یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است قال اموال بدلتوها للذی رزقها و لا انفس خاطرها للذی خلفها کرمون بالله علی عباد و لا تکرهوا
 الله فی عباد و غیره و ایند از من که کان فیکم و انقطاعکم عن و صل اخوانکم یعنی پس نه ما لها و انجشدیدار برای خدا شکر و ذکر و شما انها را
 و نه نفسها هملاک سلاخیدار برای خدا شکر خلق کرد او را و مکرر و معزید بکرم خدا بسیار بندگان خدا و اکرام و اعزاز نمیکند خدا را و در بندگی
 او بعضی در بار بندگان خاص و عزت او را نگاه میدارند پس عمرت بکرمند از منزل ساختن شما بمنزلهای کسانی که بودند پیش از شما و ایند شد شما
 از نزد بکرمین برادران شما و **و مکرر امر علیه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است انتم الانصار علی الحق و الاخوان فی الدین و الجن
 و المؤمنین و الباطن و المؤمنین و الناس یکم اضرب المذبر و ارجو طاعة المصلح و اعینونی بما صحیح فلیت من المصلح و من الله الی و الی و الی
 بالناس یعنی شما را از ایند بر دین حق برادرانید و دین و سپهر مانند برای یکدیگر در دین و شوری و شکت جنک و صاحب سزا بیکدیگر بگردید و در
 مردمان و بیاری شما من هر که را که بشتن حق نمیکند و بپادشاه من هر که را که بشتن بحق نمیکند و بیاری شما ایند دارم اطاعت کردن کشتن
 روی عینک میاوند پس مدد کبیر را بدین من بصره خالی از غش غریب و سالم از شک و دیب پس سوگند بخدا که من بخصیقه که هر چه سزاوارترم در مدد
 کار از مردمان بخصیقه مردمان نه که مدد من باعث جان ابدی است از برای مردمان و **و مکرر امر علیه السلام** و قد جمع النظر و جمع
 علی الجهاد فسکنوا اهلنا فقال علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و فیکم جمع کرد مردم را و بخرید کرد ایشان را
 بر جهای مردم ساکت کشند و در اندک زمانی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام ما بالکم انحر سون و قال قوم منکم با امیر المؤمنین ان سیرت سیرت
 یعنی گفت امیر مؤمنان که چیست شما را که خوامو شد با کلاک لخلق شده اید شما و گفتند جماعتی که با امیر مؤمنان اگر بفرح مکنی بسوی جهاد
 ما بخر کف نمیکیم با تو فقال علیه السلام ما بالکم لاسد تفرسید و لا هدیتم لقصید و فی مثل هذا یبقی ان اخرج ایتما یخرج فی مثل هذا و جل من
 ارضاء من شجاعتکم و دوی با سبکم یعنی پس گفت امیر علیه السلام که چه میشود شما را هر که راست کرد شدیدار برای و شادی و هر که زانده نشد
 از برای مطلبی ایا و در مثل این سفر کلام سزاوار است که من برین روم لازم است که برین رفت و در مثل این سفر مردمی از کسانی که من راضی باشم و من
 او را از لبران شما و صاحب جنک شما یعنی خلک از موده شما و لا یبقی لی ان ادع الجند و المضر و بیت المال و جبابه الارض و الفضا و بین السیاح
 و النظر فی حوض المطالبین ثم اخرج فی کتیب یبعث احری انقلقل نقل الممل و الفیج فی الجفر الفایع یعنی و سزاواران شما از برای من که اذ انم
 لشکر را و سزاواران شما را و جمع اودی خراج زمین را و حکم میان مسلمانان را و محافظت کردن در حقوق طلب کاران را پس برین روم
 و در مسئله لشکر و در حال لشکر در عقبه را و در مسئله دیگر را که پیش فرستاده ام در حال لشکر صد اکم مثل صد اکم برین بر در جعبه
 از بر و ایتما ان اطب الریح ندود علی و انا بکافی فاذا فارقت استجار مددنا و اضطرر بها لها هذا العسر الله الرأی السوء یعنی نبینم
 من مکرر طلبا سبها و دین مکرر داسبها من بمن و حال آنکه من در جای خود باشم پس و فاسی که جدا شوم از جای خودم در جبرنا و فاسی که
 ان استیا و اضطرر شو طرف و بختن اردان اسبا سوگند بخدا که ای سفر کردن من را یهدست و الله و لا رجائی الشهادة عندی فی العدا و لو فند


انادو

فنیاد

لعل

وَلَمْ يَنْعَمُوا

اسمہ



سید

خبري

الكتاب

[illegible]

يَمَاهُ وَأَعْظَمُ مِنْهُ

نسل او را نیز باید نشود ز باره او سخنان مرده مانرا آگاه باش تحقیق که کاهی بر مینماید ازین برادر و خطا میشود بر مای او و فاش شود و غیر
 نمیکند و یا بشود نمیکند و لامبکه بغیر انداختن چه حق و چه باطل و حال آنکه کلام باطل همان است که نمیکند و خود را خدا شنوا و حاضر است این او را
 نمیکند و کف باطلش اما این لغت بین الباطل و الحق الا اربع اصناف فیسئل علیه السلام عن معنی قوله هذا جمع اصناف و وضعها بین ادب و عیبه
 ثم قال الباطل ان تقول سمعت الحق ان تقول رایت یعنی آگاه باش تحقیق که نه نیست باطل و حق فاصله میگرداند چهارانگشت پس پند
 شد علیه السلام را از معنی این کلام او پس جمع کرد انگشتها خود را و گذاشت میان کوش و چشم خود یعنی میان کوش و چشم مقدار چهار انگشت
 فاصله است پس گفت باطل آنست که بگوئی که شنیدم یعنی بگوئی بعنوان جزئی شنبه را و خوانست که بگوئی که دیدم یعنی بگوئی بعنوان جزئی و پند
 بعضی چیزها شنبه احتمال بطال چون داد بجای شنبه حکم بر دایسته ان کردن باطلست و اما آنچه را که بچشم دیده این الحق و صدق است شکیک
 نخواهد داشت و **مرکز کلام علی السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و کسب لواضع المرفوع فی غیر حقیقه و غیر اهل
 من الحظ فیما اتی الا بحیثیه اللکام و ثناء الاثر و مقال الخصال مادام منوما علیهم ما اجد بد و هو عن ذی الله بحیل یعنی بنسبت برادران که
 در غیر مستحق خصل و در غیر اهل خصل خطی و بجهت در انچه عطا کرده است مگر سائلان و نمودن اشارت و سخنان جهال مادام که
 احسان کنند است ایشان از چیز بچشده است و خود در حال آنکه انعت ذات خدا بخار و دیده است و احسان مستحق نکرده است من اياه الله
 فله عباد الفرائد و لجن من منة الصباقة و لکلمه الاسیر و المانی و ليعط منه الفهر و العارم و ليعبر نفسه على الحقوق و التواشیر انباء الثواب
 فان قوتها بعد الخصال شرف مکاریم الثناء و در کفصائل الاخره یعنی کسب عطا کرد و از خدا مالی پس باید بیود و بعد باید ان مال خوب
 و باید از ان مال بکند مضای برادران را و باید خلاص سازد با مال سیر و دستگیر شده و باید عطا کند از ان مال بخواج و قرض دارد و باید بدهد
 نفس خود را بر او و حقوق و ضرر و اذیت و در کار انچه طلب کردن جزاء بیک پس تحقیق که در انچه بر خصلها شرف بر کهای نباید فاش نگذاشت
خودست و مرکز خطبه علی السلام فی الاستسقاء یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در طلب باران الا و ان الارض التي تحلکم
 و السماء التي تظلمکم مطیعان لربکم و ما اصبحنا نجود ان لکم بر کهایا و جعلاکم ولا لقمه الیکم ولا لخبیر تجو انهم منکم و لکن امرنا بما فعلکم فاطا
 و انهمنا علی خذ و صا لکم فقامنا یعنی آگاه باش و تحقیق که در انچه بخواهید بر آورده شما است و بر روی او ایستاد شد و آسمان انچه است که
 نباید انداختن بر شما و بالای سر شما است مثل سبایان مطیع و فرمان برادر پروردگار شما باشند و در نکرده اند که بخشش میکند شما بر منفعت
 خود که بآردان باشند و سوزی از برای شما و نه از جهت فقر و بسوی شما و نه از جهت فقر که امید دارد باشند و شما و لکم و ما مؤمنه اند ان
 خدا بنفع رساندن شما این طاعت کرده اند و ما مؤمنه بر ادا شدن مضای و منافع شما پس بر یا شده اند و منفعت رساندن شما ان الله باین عباد
 عبدا لعمال السیر فی فضل التمرات و حبس البرکات و اغلال فی خزائن الخیرات لیثوب ثابث و یقام مقلع و یبدل کثر من کثر و یزدجر و یزدجر و یزدجر
 حصل الله سبحانه الاستغفار سببا لدفع الرقی و رحمة الخلق فقال استغفرونکم ان الله کان عظاما برئیل السماء علیکم مژرا و ایتوه کرامتوا
 و بین فرحم الله امره استقبل توبته و استقال خطیته و اودر منیکه یعنی تحقیق که خدا بسیار دینداران خود را در کارهای بد
 بکم کشتن میوه و انکه ادا شدن و برین خزانهای خوبها از حساب بیکدیشان شود ان بکردن آنکه بیکه اوده توبه دارد و ترک بکند کار بد را
 کسب که اوده توبه دارد و بخاطر بیاورد عقاب اخرا کسب که مستعد نکرده است و منع بکند خود را از گناه کسب که مستعد منع شده است و تحقیق
 که گرداننده است خداوند متعال و طلب مغفرت از سبب از برای مراد شدن روز و رحمت از برای خلق پس گفت است طلب مغفرت بکند از پروردگار
 شما تحقیق که باشد خدا بخشنا بدهد کاهان و دعا الیکم میفرستد از آسمان بر شما بارانهای بسیار و کما سبکد شما با بمال و فرزندان بر سر
 کند خدا مرز بر او که روی او در توبه و پشیمانی خود و طلب کند از خدا صبر کاهان خود را و پشیمانی خود را و بپایان صبر بر خود که در عافیت
 باشد اللهم انا خرجنا الیک من غیرنا لا سنلوا الا کان و یبدل عجز التهاجم والولدان راغبین فی رحمتک و ذاجین فضل منة الله
 من عذابک و یفضلنک الله من عذابک و لا یجعلننا من الفانیین و لا یجعلننا من الباقین و لا یجعلننا من النسیین و لا یجعلننا من النسیین و لا یجعلننا من النسیین
 یعنی یا خدا یا ما بر من آمدیم بسوی رحمت و امانت بر سقفا و ان جانها و بعد از فراد و نال چادرایان و اطفال و نخل الیک و اوده ایم بسوی تو
 از جهت رحمت تو و امید داریم بر امانت تو و ترسنا بکم از عذاب تو و عقوبت تو یا خدا یا بداران بر ما باران تو را و مگردان ما را از توبه بدان
 و هلاک مگردان ما را بظلم و کفرانی و بعبودیت بکم ما را بیدیه الیک که در ندادان ما را بر رخ کند از هر رخ که شده اللهم انا خرجنا الیک شکو
 الیک ما لا یجفی علیک حین الجائنا الا صا لک الوعیر و اجائنا الطالبت النفس و نکاحت علینا الفین المستعین

وَبِحُضْرَتِهِ

و تحقیق که حق منکر نباشد و با او در جهان که او منکر و حق منکر نباشد که بعد از این امر و انصاف متمسک شدن او بنا بر این کمال از تنفیص و تزیین کردن
 عادت نیست مگر بقوت مدینه حق اشی عشر و تزیین و تقصیر مذهب خلاف منهایا یعنی بعضی از انخطبه است از او عاجلا و آخر و اجلا
 و تراکوا صافیا و شیرینوا ایضا کانی انظر الی فاسقهم و قد صحب المنکر فاکفر و لبس بی و واقعه حتی شایسته علیه مقارقه و صبغت به
 خلافتی که قبل از این که انبار کمالی مانع از او کوفت النار فی الحشیم لا یحفل ما حرق یعنی اخنادر کردند مردمان منفعت خاندن
 و تولد کردند ثواب است اخرت را و اگذاشتند شراب صاف لذت اخرت را و اشامیدند اب کندی و متعفن محبت دنیا را کوبا که من نکا
 میکنم بوی سلطان فاسق ایشان و حال آنکه مصالح و ملازم محرمات خدا است پس الفت گرفته است با حرام و حوکمه است بحرام و موافقت
 کرده است با حرام نا اینکه سفید شده بر حرام موی سر او و زان شده بحرام و ملکه کردند بحرام خلقها او پس در او دعه باشد بسوی ایشان
 اندوی غضب و حال آنکه کفر بر او دعه باشد از شدت غضب مثل درای موج زنده با گندید و چیز را اگر غرق کند و مثل در او فساد از تنگی
 خشک که انداد و چیز را که میسوزد این القول المستصحبه بمصایح الهدی و الا بصار الی منار النورانی این القلوب الی فیست
 لله و عوفیت علی طاعة الله انذ حوا علی الخطایم و تشا حوا علی الحرام و رفع کهم علم الجنة و النار و قصر قوا عن الجنة و جوههم و اقبلوا
 الی النار یا غافلهم دعا هم ربهم ففروا و اولوا و خافهم الشیطان فاستجابوا و اقبلوا یعنی کجا باشند عقلهای روشن شده بچراغهای
 خدا حق و چشمهای نگاه کننده بسوی علامت پر هیزکاری کجا باشند دلهای اینها بکشمند شده اند از خدا و بعضی فاعل شده است رضا
 انها مرضا خدا را و بسند شده است عزرائیل و اطاعت خدا جمع شده اند با یکدیگر انقوم کمر بر زود و زود دنیا و تراغ میکنند با یکدیگر بر اموال
 حرام و بلند کرده شده از برای ایشان بیوهای بهشت و دوزخ پس بر گردانند از بهشت و دوزخ و دوزخ بسوی دوزخ و دوزخ بسوی دوزخ
 ناشایست خود خوانده است ایشان بر دوزخ و ایشان بر بهشت و دوزخ و ایشان را خوانده است ایشان را شیطان پس اجابت میکنند
 و دوزخ و دوزخ بسوی او و **و من خطب الیهم علیهم السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس انما انتم فی هذه الدنيا
 عرض فیض فی المنايا مع کل عزیز شرقی و کل اکل عیض لا تالون منه انما الایض فی اخری و لا یغتر فمقر منکم يوما من غیر
 الالهیم آخر من اجله و لا تجد ذلک زیادة فی کلام الایض و ما قبلها من زیغ یعنی این زمان نیستند شما را بنده مکرر شده اند که بنده
 میکنند در او مکرها با هر عدا بی بکجو که در نیست و در هر لحظه طعای غصتها است نه سبب شما از دنیا یعنی مکرر عداوت غصتها و بکر
 و عمر نمیکند شخص معتری از شمار و زب از عمر خود مکرر اینکه و بران مکرر و دوزخ و بکر از جهت نزد بکشدن ملک او و نماند نمیشود از برای
 او یاری در ماکولات و مکرر یا خرسند چهره بیکدیگر از ان بود از دوزخ و لا یجی له اثر الا ما له اثر و لا یجد له جديلا الا بعد
 ان یخلق له جديلا و لا یقوم له نایبة الا و سقط منه محصوۃ یعنی نماند نمیشود از برای او اثری و فرزند میکرر اینکه و مکرر از
 اثری و اولادی با و ترب بر دست سبب پیری و محله و حادث نمیشود از برای او مال نماند مکرر اینکه کهنه مکرر از برای او مال
 نماند و بریا نمیشود از برای او دمنه از کجای مکرر اینکه با و فدا و تلف نمیشود از او در دهنه و چیده شده و قد قصصنا صول نحن
 فروعها فمابقاء فریغ بعد از هاب اصله یعنی و تحقیق که گذشتند اصلا و پیدایش که مافروع و اولاد آنها بم پس جید فدا باقی
 خواهد بود و فریغ و ولد بعد از فدا اصل و پیدایش بهین مغایب آنها خواهد رفت منهایا یعنی بعضی از انخطبه است و ما احدثت
 الایزکها ستم فاقوا البدع و الرماوا المهیج ان عوارم الامور افضلها و ان خدایا شرا ما یبقی احداث و پیدایش بدع
 و ضلالی در دین مکرر اینکه و گذاشته شد سبب ان شتی و طریقه از دین پس بر میند بدعهای دین را و از مرسوم راه و
 شریعت تحقیق که چیزهای مزید شده از جانب خدا و سوله بهین چیزها است و تحقیق که احداث و بدع چیزها بدترین
 چیزها است و **و من کل امر علی السلام** و قد استشار غیر من الخطایب الشیخ و فیما فی الفرس و فی نفس بر حق
 انکلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه مشورت کرد با و غیر من الخطایب و زینت بسوی جنک سپاه عجم بنفشه و دبیر
 خود این امر که این نصرت و خدایا که بکثره بقرکه و هو دین الله الذی اظهره و جند الذی اعاده و امده حتی بلغ مبلغ
 و طلع حب طلع و نحن علی و عود من الله و الله و عود و ما من جند و مکان الایم بالامر و کان النظام من الخری و جند و جند و ما
 انقطع النظام و ذهب ثم لم یجمع یجدا فیهم ابدا یعنی و تحقیق که این دین اسلام غلبه و عدم غایب و بسیار و یکی سپاه نیستند اسلام
 دین خدا و اینها نیستند غلبه داده است او را بر جمیع ادیان و او سپاه خدا نیستند امداد و اعانت کرده است او را نا اینکه بسند بان

الله

الهدى وان اجتماعا بغير حجة بقاء که اندازند و عمل نکنند کتاب خود را بر اندازند و کتابی قایلین بصدق آن و بر خود عهد بندند فراموشی کتاب را
از تحت التفات نکردن با آنچه در او هست از مغلف و احکام حفظ و تلاوت کنندگان و پس کتاب خدا و اهلش را از زیر پست انگاشتن و دور
شدن باشند از میان مردم و در مسافرت باشند هم سفر یکدیگر در راه واحد جان دهند و مصاحبه با جاده دهند پس کتاب خدا و اهلش که علمای
حقیقه باشند در از میان باشند و میان مردم و نباشند و میان ایشان و ایشان باشند و نباشند با ایشان بفریب عمل نکردن و در میان
ایشان و نیستند گفته ایشان از جهت اینکه گمراه موافقت ندارد با راهی پندیده بجز آنچه با هم باشند و یکجا بیاورند که با مخالفت گفته راهها مضایقه
او بفریب خواهد داشت البته از راه دور شود و بهر آنکه کفر فساد کرد و فاجعه القوم علی الضلالة و افترقوا عن الجماعة کانهم ائمة الکلیا
و ليس الکتاب امامهم فله یبق عندهم منه الا ائمة ولا یعرفون الا خطه و ذریره و یقرئوا ما مثلوا بالصالحین کل مثله و یسموا ائمة
علی الله فزیرو و جعلوا فی الحسنة عقوبة السیئة یعنی پس اتفاق کنند بر مفارقت از کتاب اهلش و حدائی کنند از گروه مستلمانان و افعی کویا
که ایشان باشند مقتدای کتاب خدا و نیست کتاب خدا پیشوا ایشان پس باقی نباشد و در نزد ایشان از کتاب خدا مکر اسم او و دشنامند
مکر خط او و کتاب او را و از میان پیش عقوبت رسانند بجز مان بگو کار هر عقوبتی با و نام گذارند سخنان دانست ایشان از او و از او جدا
و گردانند در جزاء عمل خوب عقوبت بد را و ائمه هات من کان قبلکم بطول ما لهم و تغشبا جالهم حق بل لهم الموعود الذی ترد عنه
العذرة و ترتفع عنه التوبة و تحل معه الفارعة و التیفة یعق و هلاک شدند کسانی که بودند پیش از شما مکر بد را و از او جدا شدند و دور
بودن مدتها مکر ایشان را اینکه نازل شد با ایشان مکر موعود بیکه مرده است از او عذر خواستن و قبول نمیکند عذر احدی را و بداشند
شده است از خبا او توبه نکردن و قبول نمیکند توبه کسی را و فرود میاید با او مصیبتها شکسته و عقوبتها شده است ائمة الناس ائمة من استخ
الله و فوق من اتخذ قوله دلیلا لهدی الی الی قوم فان جارا لله امین و عذرة خاف و انه لا یبغی لمن عرف عظمة الله ان یعظم فان
رفع الذین یعلمون ما عظمته ان یواضعوا الذین ساءوا الذین یعلمون ما قدرته ان یستسلوا الله فلا یفرقوا من الحق بفار الصبح
من الاجز و الباری من فی السقیم یعنی هر چنان بجهت که کسی که طلب بصیرت کرد از خدا و قبول کرد قول او را و از او فریاد می کرد و در
توفیق اسفاد آید و کسی که خدا کرد قول خدا و نگاهدارد او را و خدا بر او خواهد شد بطریق که اسوار ازین طریقها است بطریق معین
باشد پس بجهت که هست خداوند یک بعد از خدا این است از خوف خدا و دشمنی خدا و در از بندگی خدا در خوف خطر است و بجهت که سزاوار است
از بزرگ کسی که شناخت بزرگی خدا را اینکه بزرگی بر خود عهد بندد و خود را بر زبانشان در بجهت که یلندی انکسای که مبداء است که در خیر مرید است
بزرگی خدا دانسته است که اختیار کند تواضع و فروغی را از برای او خود را در جنب بزرگی او بالمرة نیست بدانند سلامت انکسای که مبداء است که در
پایه است قدر و توانائی خدا دانسته است که منقاد و مطیع مراد او باشد پس وحشت نکند از امام حق و صدق مثل وحشت کردن شخص صحیح و شکر
جورج او شخص سالم از امراض و امراض سبب و اعلموا انکم لمن یقرئوا الرشد حق یقرئوا الذی ترک و لکن اخذوا بایشان الکتاب
تقرئوا الذی نقصه و لکن تمسکوا به حق تقرئوا الذی تبداه فالتمسوا ذلک من عند اهلها فاهتم غیش العلم و موت الجهل یعنی بدانند که
بجهت که نمیشناسید و شد و راه باور بجوئید انکسای که نمیشناسند کسی را که واکداش است و شد و درین او اخذ کرده است مکر اهل او نمیشناسند
عهد و پیمان کتاب خدا را و انکسای که نمیشناسند پیمان را خدا را و متمسک نمیشوند با و انکسای که نمیشناسند انکسای که برانداخته اند
او از این طلب کنند و میثاق را از نزد اهلش که ائمة هدی باشند پس بجهت که ایشان زندگانی نمایند و مرید جاهل فسادانی یعنی احیا علم
کنند و از الجاهل هم الذین یخبرهم حکمهم من علمهم و صمتهم من تطویرهم و ظاهرهم عن باطنهم لا یخافون الذین و لا یخلفون منه فیه و هو
بنهم شاهد صادق و صامت طلق یعنی اهل علم انچهان گشای باشند که خبر میدهند شما و احکم کردن ایشان با حکام خدائی از علم ایشان
و خاموش ایشان از سخنان خلاف حق و دروغ از ادراک ایشان معارف حقیقه و ظاهر صلاح و سداد ایشان بر باطن ایمان و اعتقاد ایشان
و مخالفت مفارقت نمیکند از درین اختلاف نمیکند و درین بین کتاب خدا در میان شما شاهد صادق است بر حقیقت امام بر حق شما و خاموش
گو با است بر فضیلت صدق امام شما و خطبه علیه السلام فرمود که اهل البصر یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
مذکر اهل بصره کل واحد منهن یروى الامر که یقطع علیه دون صاحبیه لا یمنان الی الله یجمل و لا یمنان الی الله یسبب کل فاجلهما
حامضین لواحیه و عتاق لیل یکشف فراعیه و الله لئن اصابوا الذی یریدون لیترن عن هذا نفس هذا و لکن این هدا علی هدا یعنی
همینک از لایحه و نیرامند و اندام را از برای خود و میباید همدیگر بخانه خود بدین مصاحبه و موعود است پس بدین موعود خدا را

ظاهر شدن
اگاه باشند

۲۰ مضونکن و شطاران

الزَّيْفَةُ

۱۲۸

5

از دست در پیج برهوشان و از برای جزیعها که از کذا و کذا انصافی می

مخزنه داران علم اسلام و مرفیع نمک و داران کرامت و جلال و قسما مندرجاً از این

دعوت بمنزل

[illegible]



و مسیحیت

ابن النعمان

ولا يرفع

پیرایہ

سرف

لك

من الحسن

الفَصِيحَة

في حجة

فی حجر آیه ولیکن حدیث ما حدیث الرماح و هلم الخطیبه فی ابن ابی سفیان یعنی واکذا از خود احوال غارتی را که فریاد هارده شده و اطراف آن
 یعنی واکذا از سوال استبداد و غضب خلاف خلفا را و پیاد حاضر کردن شان و امر بزدن در معویه پسر ابی سفیان را که ادعاء خلافت میکنند و
 مرد را کراه کرده است زیرا که امر معویه عجب تر است و اول کارم که در دفع عنک بنی صیغ فی حجر آیه باشد مصرعی است از بنی امیه که
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استشهادهایان کردند و قول خود و هلم الخطیبه فی ابن ابی سفیان را قائم مقام مصرع دوم بدین کرده اند که و لکن
 حدیث ما حدیث الرماح باشد حدیث ثانی مبتدا است و حدیث اول خبر و کلمه ما از برای تکرار و ایهام است یعنی حدیث غارت کردن شان را
 واکذا و اما حدیث رماح حدیث مبهم عجب است و قصه آن چنانست که امر القیس بعد از قتل پدرش بنحو خواهی و او شد بر مردی از قبیل بنی
 جدیله از طایفه که اسمش طریف بود و او امر القیس را پناه داد و اگر امر کرد و امر القیس او را مدح گفت منزل کرد و پیش او و بعد از آن بنی جدیله
 شاید در پیش او از برای او غری به سر نهاد و نقاص خون پدرش نشود از آنجا کوچ کرد و وارد شد بخالد بنی غارت بودند طایفه بنی
 بنو جدیله بر امر القیس و شان او را بغایت عجب بودند و او را پناه خالده بود و چون خبر غارت شان بخالد رسید خالد با او گفت که در این
 یعنی ناقتها را که در محل خود را بار آورده بمن بده تا بروم پیش بنو جدیله و شان تو را پس بگویم از ایشان و امر القیس را داخل خود را با او داشت
 با خدایم خون سوار شد در عقب نفوم و با ایشان سپید و گفت طایفه بنی جدیله غارت کرد و پیش رفتی را که در پناه من بود و آنها در جبهه
 گفتند که او در پناه تو نبود گفت خالد که او در پناه من است سوگند بخدا و این است و داخل او پیش بر گشتند بسوی او و او را از پناه پناه کردند
 و بودند داخل شان را و امر القیس را با بنی جدیله فصد گفت که این بدست از انقضیه است معنی این بدست از است که واکذا از کره غارت
 شان است که در اطراف آنها در وقت غارت صیغها و فریاد هارده غارتگران که انقادت غریب عجب نیست و کوشش کن و بشو حدیث ثانی را که
 حدیث و داخل باشد زیرا که حدیث رماح حدیث بسیار مبهم و عجب است و بر این حدیث داخل خالد برد با بنی جدیله و باونداد فافدا اخذ کئی الد
 بعد از نیکایم و لا غرقه الله فاما الخطیبه استنفر العجم بکثر الادب یعنی پس هر چند بخنده انداخت و او را کار از جهت شجاعت کردن در امر معویه
 بعد از آنکه گریان کرد و مرا از جهت که در وقت و ملائت محرم ماندن از حق و خلافت ملایم و خال آنکه بدست عجم سوگند بخدا و بنی جدیله
 آنکه شود و نه انفاضا خلاف حق و پرورش ناحق است پس بدینکه بنی جدیله از جهت پسر ابی سفیان از کار عظمی که رفیعی میسازد و بنی جدیله
 بنی جدیله و بسیار میکردند و کجی از احوال القوم اطفاله نور الله من صبا جید و سدا نوار من بنو عید و جد حوا بیتی و بدینهم شرا و
 بدینهم ترفیع عتاء و عنهم نجر البکوی اجماعهم من الحی علی حصیه و ان تکرر الاخری فلا اندک تهب نفسک کلهم حشر الله عالم
 یا بصنوع بنی صفا که در وقت و مخالفین فرو نشاندن و خدا را که معاند و احکام حق باشد از چراغ که پیغمبر و اهل بیتش باشند
 سگ کردند و اب جند علم خدا را از چشمه او که عن غرظا صریغ پیغمبر باشد و امخند میانه من ایشان نصب اب مهاک و با او دنده فتنه
 و فساد و حرب را پس اگر من رفیع شدن ما و از ایشان محبتها و دینها بایستد و بایستد که بر ایشان از حق بر رفیع محض و خالصان و اگر متحقق
 و ثابت اند حالتی بگر که شفاق و عصبان ایشان باشد پس باید روانه نشود نفس خود و هلاک مکن نفس خود را بر ایشان از جهت حسرت
 بر کراهی ایشان بخفیه که خدا ایتیم داناست با بنی جدیله که میبکند ایشان و خرا و ایشان را خواهد داد و **و قر خطیبه علی السلام**
 یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **الحمد لله خالق العباد و ساطع المهاد و سبیل الوهاد و خصیب التجار یعنی سپاس و ستایش مختص**
 مر خدا نیست که خالق و موحد جمیع بندگاست که موجودان عالم را باشند و چون کنند فراتر رحمت وجود منبسط است و در آن کننده اب
 قابلیت کاهن است مهتا و واد است و منی و منی آثارها بلند است و صورت است لیس و لیسیت ابتداء و لا لیسیت انقضاء یعنی
 نیست از برای ابتدا بودن او علی زیرا که علل الکل است و نیست از برای همیشه بودن او و زک نشنی زیرا که قدیم منیع العدم است و
 الاول که یزل و الباقی بلا اجل یعنی او است ابتدا بلکه ابتدا ندارد و او است پاینده که انهم اندازد خیرت که الحما و و حدیث الشفاء
 برود و وفاده است و سجاء کرده است از عظمت و پیشانیها انتیان مکار که کو با یکبارگی او شده است لبهای تمام موجودات خدا را
 حنا خلیفه لها ابانه که من شبهتها یعنی صاحب جده و مهتد ساخت و چون در خلق کردن و جعل کردن او را شهادت و موجودات را بجهل
 بسط از بر آید و نشان در مانند مر خود را از شباهت مماثلت اشباد و ذات صفات زیرا که هر صاحب مهتد کلیه اگر چه مختص و در
 باشد بمحتمل امثال و اشباء و مغاوی و محتاج بعلت است و لا محاله منتهی شود بعلتی که مهتد باشد و بسط حقیقی و در وجود
 باشد و صرف حقیقی منتهی است که منتهی و شبیه و مثل باشند بر صاحب جده بودن اشباء و دلیل شد بر شباهت و مشابهت و شبیه شدن

فصل اول

دنيا باشد من هذا لاجرا العدا من ثلث امان وعمران عودا الحاجة مواضع طلبك والذات ههنا ان من يخرج من صفات الهبة
والادوات قووع صفات خالفة اعجز ومن ثلث اوله مجدود الخاوية بين ابعدي ليس حكر باهتافي كثر نورا اذ ترا كشيد غذا وشهر اذ يستا
ماددق وشناساند تورا در دفت احياج تو جها ما خواش واداة تورا در سراد دهاچه دهنارد وراست شناسا خالق بحقيقه كنى
عاجز است اذ ذل الصفا حاله الان خود بين انكر عاجز تر است از صفا خالق خود ودر تر است از سبب خالق خود دهاسته دشته
بحدود صفات مخلوقين زيرا كذا خالق با مخلوق مشابهت در ذات وند در صفات انوان بمفاضة وشنه كند ذات و صفات انوال
شناخت من خطبه علي بن ابي طالب اجمع الناس اليه شكوا اما نقول علي بن ابي طالب
عنه و استعنا به فدخل علي بن ابي طالب علي عثمان بنو اخطبه امير المؤمنين عليه السلام است و فنيكه جمع شد
بسوى او و شكاهت كردند انچه كنى كند پسند اذ اذ ابر عثمان در حقه مثل نفسم ذكوة و بثل المال و در خواست كردند از حضرت سخن
كفتن يا عثمان از احباب ايشان و طلب از حق و خوش و كردن عثمان مر ايشان را اين داخل شد حضرت علي بن ابي طالب فقال ان الناس را
وقد استسفر في بئرك ببنهم والله ما ادرى ما اقول لك ما اعرف شيئا بحقه ولا اذ لك على امر لا تعرفه اذ لك لتعلم ما تعلم ما
سبقتك الى فخير لك عنه ولا خلوناك بشي فبئرك وقد رايت كرا اينا و سموت كما سموتنا وصحبت رسول الله كما صحبنا ومارا
ابي تخافه ولا ابن الخطاب يا ولى بعيل الحق منك انت اقرب الى رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وشيخة رجم منها وقد نزلت
من مفرق ما لم يزل الابهى بين كفتن امير المؤمنين عليه السلام بعنان كى بحقيقه مرقم در پشت سر من باشند و كرا بانه اندر رسول همان
و بيان ايشان نو كند بخدا كه نميدانم كه چه كنى كرم مرود من نميدانم چيز را كه نوندانند باشى يعنى از عطفه مراد قوم و اهلها
نميكند نورا بر چيزيك نوندانند باشى اذ اتفاق بدشالما اليوم بدفستيكه نورا اينه مبه ااچه را كه ما مبدانيم انا رضا قوم از تو بدش
نداشد ايم نورا در دفاست ظاهره في ناخره دار كنم تورا از ان وجدان بوديم از نورا مري با بر سايم بتوامر را و بختم بلكه نورا افرستار
چنانچه ما دها ايم و نوشنده چنانچه ما شنيد ايم و مضاجعت كندى نورا رسول خدا را چنانچه ما مضاجعت كند ايم و بنود ابو بكر رسي
الى تخافونه عن غير خطا سرا و اذ بكار حق كه خلاف باشد از تو و حال انكه نورا بكرى بسوى رسول خدا صلى الله عليه واله وسلم
اندر وصلت خوبى از ان در غير بغيرت نوبك بودن نورا بعد مناد و در بودن ايشان از او و رسيك نورا ما كى بغيرت بمرتبك
نرسيدند انها با مرتبه قاله الله في فضلك فانك والله ما تبصر من عني ولا تعلم من جهل وان الطرف لو اوضحه وان اعلام الدين لها
فاعلم ان فضل عباد الله عند الله اما عادل هدى وهذا فاقم سنة معلومة وامات يدع محموله وان السن كثيرة لها اعلام
وان البدع لظاهرة لها اعلام وان شر الناس عند الله ايام جائر فضل فضله فامان سنة اخوذة واحبا بدع منروكة بنو بين
خدا را بر سر خدا را د ناره جان خود بين بحقيقه نورا كند بخدا نپسنى كه بدنا كرا اينده شوى از سر كوت و دانا ساخته شوى از سر نادا
و بحقيقه را هها حق هر اينه واضح است و بحقيقه نشانها كرم هر اينه بر ااست پس بدان بحقيقه فاضلترين بندكان خدا در نزد خدا طيف
و بدشوا عاد است كه هدايت پايه باشد و هدايت كرم باشد مرد را پس بر ادا شده باشد طر بعه معلومه از بغير را و ذائل و بر طرف كرم
باشد عدت خلاف واقع را و بحقيقه كرم بقرها شريعت هر اينه روشن است از برا انها علامتها است و بحقيقه بدعنها هر اينه ظاهر است
از برا انها نشانها است و بحقيقه بدعترين مردمان نزد خدا امام و ربيخ ظالم است كه كراه باشد و كراه باشد بسبب مرقم بين زائل
بر طرف كرمه باشد طر بعه باد كرمه شده از بغير سر را و زنده كرا اينده باشد و رواج داده باشد بدعت و اكدان شده را و اى سمعت
رسول الله صلى الله عليه واله يقول بون يوم القيمة يا ايام الجائر و ليس معه نصير ولا عايد فبلغ في جهنم فندد فيها كما نندد في الجا
ثم نط في قعرها و اى استند الله ان تكون ايام هذا الامم المقتول فانه كان يقال نفيك في هذه الامم ايام يفتح عليها القتل
والفنا الى يوم القيمة و بليس مودها عليها و ببت الفتن فيها فلا يضر من الحق من الباطل و جود فيها مود جاور و بمر جود فيها
مير جافى و بحقيقه من شنيدم از رسول خدا صلى الله عليه واله كه ميگفت مباد و نندد در دفتا من امام و در بيس ظالم را و حال انكه
نباشد هنرا او با و ندى وعدت خواهى بين انداخته ميشود در دفتا پس منكر دفتا و زخ مانند كرا بدش ايشان پس بيشه ميشود در
دفتا و سوال ميكند از تو خدا را يعنى ميرسانم نورا بخدا از اينكه نوباشى امام كشته شده اين امت بين بحقيقه كفته شده است يعنى بغير
كفته است كه كشته ميشود در اين امت اما ميكند و اكد در دفتا اين امت در كشت و كشتار انا و زفها من نلبش كند و مشبه سازد و كراهها

شبهى

التمع

الدمع البعير لما كان ذلك باجماع من طائفة الغراب يعني فاكرهه فاشد جماع او مثل كان كسبكه كان مبنكه كطاون خاع مبنكه
 باشكي كه مبرد چشمها او پس مياهندان اشك در كارهاي بلك چشم او و ماده او مياشامد از اين تخم مبنكه از بدون جماع ترسواي
 اشك پرون آمد از چشم ترخواهد بود با طعم طاون غريب تر از طعم كلاغ زيرا كه مشهور در ميان عوام اينست كه كلاغ جماع تر
 با ماده بلك از طعم دادن تر ماده بمنفاد خود قدرتي زاي كه در سنكدان او جمع شده است و ماده منفاد در منفاد او مبنكه و مياش
 ان ابر او مبنكه اند چنانچه مبنكه كه بلك ماده از اخراج نفع بلك تر از مفعود خود بمفعود او مبنكه اند و هيچ از اينها از قدرتي
 مستعد است بخال فصبه مداري من فصبه فاما البند عليهما من عجيبي زايه و شمويه خالص العقيدان و ولدان تر جدد فان شبهه انشيتا
 الارض قلت جني من هرة كل بيع وان ضاهيه بالماريس فهو كوشي الحلال او موقن عصبه ايمن وان شاكنه بالبحر فهو كقصو
 ذات الوان قد طفت بالبحر المنكل بعون خال مبنكى تو استخوان زير پرش را دندان از فغره و خال مبنكى انچه را كند و شده است و
 از عجيبي ازها و حلقها طلاء خالص و پارهها زير جدين اگر نشيه كني از با انچه مبرد و از اين مبنكه و مبنكه شده است و شكوفهها
 بها رست و اگر نشيه كني از با موشهها اين اومانها مقلش طلا است با خوب خوشاينده بر دهن است و چنانچه نشيه نما
 او از اين روزها اين او مثل بكنها صاحب نكهها مختلفه است كه ميان اينست شده باشد بنفرتي بجز اهر عيسى عيسى المرح الخال و
 ذنبه و جناحه فبفقه ضاحك الحال اين را به و اصابع و شاخه فاداري ببيصره الى فوايه و فامعوكا و بيو نيكاردين عن استيقا
 و شهد بصادق تو جيبه ان قوائم خش كقوائم الدبكه الحار ببيصره يعني بقتل مبنكه و فادار خواننده ناز كنده و نگاه مبنكه دم
 خود را و پر خود را اين خنده ففقه مبنكه از جهت حسن خوش ايندكي پراهن خود و در نگاه جامه نقاشي خود پس هر از ماني نظرمبا
 بسوكاها خود را و از مبنكه در خالنيكه فراه كنده است بعد انكه ترديست كه اظهار كنند از جهت فاداري خود و شهادت مبنكه
 بر است و در فغنه خود از جهت اينكه باها او سياه است مثاليها خردن سياهان مبنكه يعني خالي نيك و قد تجت من سياهان
 صبيصة خبيثة و كرم من موقع العرف ترعة حفرة مؤساة و مخرج عنقه كالزريق و سحرها الى حيث مطنه كصمغ الوسمه اليمانية
 انك بر مفسر فراه ذات صفا و كانه متلفع بجمعي كسحم الا انه تجمل لكثرة مائه و مائه بريده ان الحشرة الناصرة فترجيه يعني
 و بجمعه مكنها هر كشته است از استخوان ساق او خار پنهان در غنابق او و از براي او است و نكان بال او بكنه سكه كل سبز منقش
 جا برفن امك كرفش مثل لو لئمن است و مفا و رن كرفن او با بجا شك او و نكي است مثل ذنك و سهر عوف با شاجامه حريوشيد
 شده در خالنيكه اينست صنفه شده و كوپا بر خود بچيده است و چون سياهان مكر اينكه كان كرفه مبنكه از جهت سياهان و نكر و نكر
 برف و رن و در خشد كيش كه سبزه در خشد و غلوط است و وضع فوق سبيح خط كسند في الفلم في لونها الاخوان ابني يوق كويديا
 في حواد مائه انك بالاقوي يعني باشكان كوش او خطي است سفيد خالص مثل ابكي سر غلام ثابت و دندان نگاه بابوخ پس خط با سفيد و در نرند
 ممان سياهي انچه اينكه در انا است مبرد حشد و فاصح الا فدا اخذ منة بفسط و علا بكثرة صفاليه و برفيه و ببيصره سياهه و قد فقه
 و كرم نكي است مكر اينكه در استه اسير طاون از نيك مجط و بالا انداخته است از فكر ابني ظاهر يا خنده است او اسير سياهان صنفه بود
 او و برف و رن او و در خشد لباس سياه بر او خوش ايندكي او فقه كا لا زهير المبتون لمرتها امطار ببيصره ولا شمويس فبط و قد بخصر
 من ريشه و بغيري من لباسه فبفسط نري و بفت ببا عا بفت من سبيح اجناس او و ان الاعضاء فمبتلا حوايا و باحواي مود كسبيته بلك
 سقوط طلاء خال سالت الوان و لا يقع اللون في غير مكانه يعني پس اشكان بر مثل شكوفهها پرا كنده و بجمه در خالنيكه و ببيصره كرمها است
 انها را باهاها رن و فادهاها كرمي است و كاهي مهنه مبنكه در ان خود و عمار مبنكه از لباس خود پس مبرد عان پري و نري مبرد
 و در بي سياه مبرد از نريخ او مثل بچن بر كهها شاخها در خشد و مبرد و مبرد و مبرد است انكه بر مبرد و مبرد
 او و برف از بچن بر او و در خالنيكه خالنيكه سياهان نيك بيش خود و واقع نميشود نكي در غير كار خود و اذا صمغ نمره من سهر انصه
 انك حرة و قد تروانه خضرة و بجمه و كاهنا صفر عسجدة فكه تفضل الى ضفة هذا عمارق الفطر او بقلعة فراج العقول البسيطة
 و صنفه اقوال الواصفين و افل الجرايه فدا عجر الا وهام ان ندر كذا لا كسنة ان تصف يعني هر از ماني نگاه كني بر بل موي از موي بگي
 بر او مهنه مبرد و بركه تر نيك سرخ كل سري و بار و بركه تر نري و در فقه و بركه تر نري پس بكونه مبرد و بكونه مبرد و بكونه مبرد
 فكرها صنفه و يا كونه مهنهها او مبرد عفاها در ايندكان و با كونه در سلك نظم مبنكه اوصاف و انكهاها و صنفه كندهها

عَلَى الزَّانِقَةِ

افلام

از علایق نبوی نامحیی شود و بدان بدست کسی و اسانی قهر نیست از برای حضور فتمه مکر اینکه انتظار داده شده است و اول شما از این
 در کان اول شما منظر و غرض شما باشند از برای بحث و حضور ممانعت انقوا الله فی عبادیه و بلائیه فایکم مستولون حتی عن البقاع و البهائم طبعوا
 ولا تصوّوا وادابکم الخیر فخر وادابکم الشرفا عرصوا عنه یعنی پیرمیزبان خدا در ظلم بندگان خدا و فساد در شهرها خدا پس بجهنم که
 شمار پسند خواهد شد حتی از خراب کردن بعضیها بسبب فساد و انظام بجا و پابان اطاعت کند خدا و او عصیان نکند خدا و او هر آنکه بیهوده
 بپندد جنس خبر را پس یکدیگر از او نزدیک با و شود و هر آنکه بپندد جنس شر را پس بر از رنداران و **وَمَنْ كَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
بعد ما یومع بالخلاف قد قال فی الصحاح بنو عاصم ما مرّ جلیب علی عثمان فقال علی السلیفة
 از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از آنکه بهنگام زدند با او بخلاف گفت مراد طائفه از صحابه کاش که عبا و مواخذه منکر می بود
 از آنکه سانس که جمع آمده بودند بر قتل عثمان کفایم المؤمنین علیه السلام یا اخوانه انی لست اجهل ما لعمامون و لیکن کفایت یقوه و القوم
 الجلیون علی حدیث و کفایتهم بملکوتنا و لا تملکهم و هاهم هؤلاء قد نارت معهم عهد انکم و انفت الیهیم اغرابکم و هم خلاکم
 بسو مومنکم علی ما ساءوا و هل نرون موضعا لعدوه علی شیء یزید منه یعنی پیرانان من بجهنم که نادان باشم یا آنچه شما پند
 و از چگونگی است از برای من موفی بر انتقام و حال آنکه انقوس که جمع شدند بر قتل عثمان بر هایت شوکت و سلاط خود باشند سلاط بر ما دارند
 و نیستیم ما مستطیر ایشان و گاه باشند با جماعت انگریز باشند که بجهنم که بر انکسند اندا ایشان بندگان شما و پیوسته اند نبوی ایشان
 با دیر نشین شما و ان جماعت میان شما باشند و مملکت بر سنانند شما بطوریکه بخوانند و با می پندد جا از برای قتل بر چنین کرد
 دارد با اینچنین **هذا الامر جاهلیت و ان لولاء القوم مائة ان الناس من هذا الامر اخرک علی المور فیرق توی ما ترون و فیرق توی**
ما لا ترون و فیرق توی هذا و لا هذا فاصبر و احی جهاد الناس و تقع القلوب و وافیه و تؤخذ الحقوق مسیحة یعنی بجهنم که اینک که
 خواستید کار اهل جاهلیت است یعنی اهل هوا و خواست است بجهنم که از برای انگریز از قوم ماده و مک و با و در سبب است بجهنم که مرز ما
 از شما این امر و زه اینک حرکت داده شود داده را بر دایها منعده باشند که می پندد صوا و درست چیز را که شما می پندد صوا و کرد
 می پندد صوا چیزی را که شما می پندد صوا که عدم عفو نباشد و کرد می پندد عفو بزا و عدم عفو بزا یعنی در نظر ایشان مساوی است
 فرد و پس صبر کنید تا اینک ارام که ندر مردمان تابان کردند و لها و را بها بر محل وقوع خود یعنی در محله که فالحق درای ندانند باشند
 تمام منفوق در باشند و کفره شود حقها بسو لاف استا فاه و اعنی و انظر و اما ذلایکم بیه امری و تفعلوا فاعلمه تضعف قوه و تسقط
 منه و تورث و هنا و کذا و مسامک الامر انتم مسک و اذا لم تجدوا فاجر الداء و الکی یعنی ارام که بر دایها جنبه و نکا که چیز است
 که میاورد شما را حکم من این چیز نکند شما که بر که منزل و و بران سازد قوه و او پندد از قوت قدرت و او اعت کرد سنس و عا
 و زو است که من چنان در زخم بکار خلافت بران بخی که مستحکم شو و ان زمانی که بنایم چاره پس اورد و داغ باشد اخر کار و دواغ باشد
 و اینم است مشهور یعنی بعد از آنکه ندانید بیک چاره نکردا بر دایها مقام داغ فاعلم و او پندد عفو نباشد عفو نباشد حاصل شود بان
وَمَنْ كَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ مَسِيرِ اصْحَابِ الْجَمَلِ إِلَى الْبَصْرَةِ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقت روانه
 شد اصحاب جمل نبوی و لای حضور یعنی اصحاب عایشه که شتر سوار بودند و ان الله بعث رسوله هادیا بکتاب طوی و امیر فایم لا یهلك عن الاها
 و ان المبتدع انما السبها ههنا الملهکات الا ما حفظ الله منها و ان فی سلطان الله عصمه لا مرکه فاعطوه طاعتکم عن مراومه و لا مستکر
 بها یعنی بجهنم که خدا بر انکسند است بر بندگان رسولیکه را همتا پندد ایشان باشند که اینک که کوا است با حکام خدا که فران باشند و انیکه
 ثابت است که شریعت پیغمبر صلی الله علیه و اله باشد و لایک نمیشود از بخا و زکرم از او مکرر کنید که عتقا در جبهه هلاکت سنده و استغداد
 از برای هلاکت اخر و به او بخرجه کمال و بنهایت سنده باشد و بجهنم که بدعت شد هاد و دین و نلبیش شد هاد و شریعت آنها هلاک
 است که از مردمان و افریت مکرر اینچنین که نگاه دارند خدا را مردم از ارتکاب بان یعنی بدعتها و نلبیستها از بسیار بودن البه مردم و الهلاکت
 عبادان مکرر آنکه خدا محافظت کند مردم از ارتکاب بان و بجهنم که در اطاعت سلطان خدا یعنی خلیفه بر حق خدا که امیر المؤمنین علیه السلام
 باشد و پابند مردم و شریعت شما است پس نبشش که با و اطاعت کردن شما را در حال آنکه غیر سرزنش کرده شده و چیزی که شده باشد
 بان اطاعت یعنی از روی خواست و اخبار اطاعت و ان خیارا کبیر و الله لیتقلن او لیتقلن الله عنکم سلطانا لا سلام ثم لا یقله الیکم ایدا
 حتی یارز الامر الی غیرکم ان هو لا یدم الا علی سخطه اما دین و اصبر و اما اخف علی جماعتکم فانهم ان مواعلی فبالله هذا السر انقطع

مَلَى

[illegible]

ازنگاه

بوسه

بر سر من مکر اینکه بخت از او بر گوش دل من در ساند خبر از بسوی من بوی و الهام خدا بمنزله ان بختی که سوگند بخدا که بخریض نکردیم
شما را بر طاعتی مکر اینکه پیش چشم شما را بر طاعتی که نکرده ام شمارا بر طاعتی که نکرده ام شمارا بر طاعتی که نکرده ام شمارا بر طاعتی که نکرده ام شمارا
من پیش از شما از ان معصیت **و من خطبه لعل علیکم السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است انفعوا ببیان الله و انفعوا بعباده
و اتقوا ایضاً الله فان الله تعالى قد اعد ذلکم بالجلیة و اعد علیکم الحجة و بین لکم تحاققه من الاعمال و مکاره منهنها لیتقوا
هذه و یجتنبوا هذه فان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یقول حقاً الحجة بالکفر و حقیقت التاری بالشهوات یعنی منفع شود
اینها طهرن بیدان کردن خدا احوال دنیا و آخرت را در نظران و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
خود از اعمال یعنی کردن از انها انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که میگفت که فرموده شده است بهشت با اعمال مکر و هبوط طبع شما از عبادان یعنی در میان عبادان
شافه حاصل است استحقاق بهشت و فرموده شده است انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
منه و دنیا و آخرت انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
فرجیم الله رجلاً ترع عن شهوته و تقع هوای نفسیه فان هذه النفس البعد فی منزلاً و انما الاثر ان یخرج الی معصیه فی هوای یعنی بدید
که بختی نیست چیزی از طاعت کردن احکام خدا مکر اینکه حاصل میشود از کرامت طبع و نه هیچ چیزی از معصیت خدا مکر اینکه حاصل
میکرد از خواهش طبع پس با امر خدا مردی که منقطع باشد از خواهش طبع خود و برده باشد خواهش نفس خود را پس بختی که
این نفس امارة و درین چیز است اندک قطع خواهش کردن و بختی که این نفس همیشه مشغول است بسوی معصیت از جهت هوا و خواهش خود
و اعلموا عباد الله ان المؤمن لا یضیع الا نفسه یظنون عنده فلا یزال دار با علیها و مستزیداً لها فکونوا کالسائین قبلکم
و الماضین امامکم فوضوا من الدنيا نفوس الراحیل و طوفوها طی المنازل یعنی بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
بمهر ساند و شیر اورد و مکر اینکه نفس او در پیش او و بهمن است او بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
باعث جلالی او باشد همتان به پیش همیشه عیب گیرند و سترش کنند است بر نفس خود و طلب کنند است نجاتی خیر و کمال را از او
خود پس باشد شاه مانند پیشی که فتان بسوی مغرور خدا پیش از شما و کدشتان پیش روی شما و خالتی که کند ندخمتها و مناد
از شما مانند کند خیمه کوچ کنند و در بچینند و در امانند و بچینند مناد و خیمها و اعلموا ان هذا القرآن هو التارخ
الذی لا یشرک لاهادی الذی لا یضیل و الحاکم الذی لا ینکذب و ما جالس هذا القرآن احداً الا قام عنه زیاده او نقصان زیاده فی هکذا نقصان
من غی و اعلموا ان الله لیس علی احد بعد القرآن من فایده و لا احد قبل القرآن من غی فاستشفوه من ادوائکم و استنبوا لیم علی کوائکم
فی شفاء من اکر الداء و هو الکفر و النفاق و النی و الضلال فاستلوا الله به و وجهوا الیه بحجبه و لا تسئلوا الیه خلفه الیه ما فوجده الیه
الی الله بمثلها یعنی بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
که کزاه نمیکند و خرد هنده اینجا نیست که دروغ نمیکوبد و بحالستهم نشین نکرده احد اینقر از مکر اینکه برخواستن او و خالتی که
مطلب است زیاده شد کمالی از برای او و با محصور نفسی از برای او زیاده شد با نفس بسوی خواست و از نقصان نقصان
کوری و ضلالتی یعنی چنانچه تفکر را در کرد و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
و معرفت حاصل کرد پس کوباسته است حاصل نکرد مکر زیاده شد کوری از راه خور او بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
از تحصیل علم قرآن احب احی بسوی علم و معرفتی و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
از قرآن از جهت زده ها و طلب یاری کند بقرآن بر سختیها نادانها شما این بختی که در قرآن است شفاء از برای بزرگترین دروها
و ان در کفر است نفاذ است سر کشتی است کراهی است پس سوال کنید از خدا شفاء از بسبب قرآن و در او بدید بسوی خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
که عمل باو باشد سوال نکند بسبب قرآن خاوند خدا را بختی که فرموده شد که در میان او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
بقرآن یعنی بسبب علم قرآن و در او بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او و بدید بکرم بضایع خدا انستول او
و آیه من شفیع لک القرآن یوم القيمة شفیع فید و من حکایة القرآن یوم القيمة صدق علیه فایده یزیدی مناد یزیدی لایق الا ان کل عباد

بیان و دعای و صفای و اخیر و کفر است بر شما و دلیل را بقرآن از ان کتب و از سال و سال

۱۶۲



پسوزائل

[illegible]

پناہ

يساه مجاهد في سبيل الله غازي بكافة شركين وكفار ابو الفتح والظفر فتح على سناه فاجاز نصرته وابده وابد سلطانته الى يوم القدر
 در عزة شهر رمضان المبارك سنة هزار و دويست و يست و پنج هجري با انجام رسيد نصف اول ترجمه
 هج البلاغه رجاء و ثواب است در توفيق انعام نصف ثاني از ابتداء خطبه توفيق بکالی
 الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سبأ الا
 الانبياء والمرسلين والوعتره الطاهرين
 المعصومين انا اقل الاقلين واذل
 الازلين القاصر الخاسر الخاني
 محمدا المدعو نبيا و الاخي
 عفي عن جرائمه
 البتة والولي
 الها الطاهرين
 كنيته ابو القاسم
 ابن محمد علي
 الاصفهاني
 ١٣٤١

هُوَ الْحَدِيثُ الثَّانِي مِنْ
شَرَحَ هَذِهِ الْبَلَاغَةَ لِلْعَالِمِ الْعَلَّامِ
وَالْفَاضِلِ الْفَهْمِ مَنْدَرِ اسْتِثْبَاتِ الْعُلَمَاءِ
وَالْمُجْتَهِدِينَ صَدْرَ الْحُكْمِ وَالْمُسْتَدِرِّ
فِي الْفَقْهَاءِ وَالْمُحَقِّقِينَ مَوْقِفَ لَا يُبَا
الْإِقَامَةِ زَاكِيًا وَالْإِلَهِيَّاتِ
الْمَدْعُوعِينَ بِنُورِ
فَدَسِيرَةٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتَقِي

سیاس بیفایاس مختص هستی است که هست صرف هستی او است با هر چه هستی از او است هر چه هستی با او است هر چه هستی
بسوی او است هر چه هستی او را نیست به نیستی پیوست او است که نیستی هستی پیوست نتوان شناخت و را بغیر او نتوان
شناخت غیر او را مکرر و بغیر نماید و غیر او ماند او است پیدا او است پنهان نیست پیدا نیست پنهان از او است پیدا پیدا و پنهان
او است پنهان از پیدا و پنهان نیست از او پنهان پیدا و پنهان نیست خالی از خلق و خالی است از او خلق نیست پر از خلق و پر است
و خالی خلق او است پیش از زمان بعد از زمان با هر زمان در هر زمان و نیست در زمان او است پیش از زمان بعد از زمان با
هر مکان در هر مکان و نیست در مکان او هست و جزا و نیست اینست و جزا نیست و صلوات و اکیات و دنیا و آخرت
سزا و کسی است که فروتر از واجب و برتر از امکان بنده خاص خدا مولا و عام بنده کان افضل انبیا و خاتم پیغمبرانست صلوات
سلام خدا بر او و بر آل و اولاد و عنایت مجاد و آباد که عناصر دین و ارکان ایمانند خصوصاً بر دست خدا و نفس رسول خدا که در
او و خلیفه بلا فصل و افضل و انبیا و خاتم اوصیاء و پیغمبرانست **أما بعد** چون از فضل و عنایت حضرت پروردگار
و اعانت رسول مختار و امدا دجید و رکاز و ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملك الجبار و از اعطاف عواطف بسپا و الطاف
پیشمار و اعلی حضرت قضا سلطنت قدر قدرت پادشاه حجام عرش بر کاه آسمان خرگاه انجم سپاه اسلام و اسلامیان پناه ظل اله
مجاهد فی سبیل الله ان پادشاهی که کویا اباء علوتیه را با امتهات سفلیه با میتد چنان پادشاهی فریدی زد و اوج و پیوند پذیرفت
و ارکان جهان بتقریب نظم و ترتیب مثل ان جهان داری سمت است حکام یافت و عناصر روزگار بجهت تبدیل مزاج چنان سلطان عادل
اعتدال و منراج گرفت و ماده المواد زمانه بسبب استعدا دماندن شهرناری صورت قابلیت قبول کرد و صورت نوعیه و را
از برای تنوع مثل ان کار و نمائی دایر گردید او است غره ناصیه جهان داری قوه با صغر سلطنت و شهرناری توکل و خواتین
نور حد قه سلطین الخافان بن الخافان السلطان بن السلطان ابوالفتح والنصر الانصاف غازی با کاف کفار
خلیفه نامدار و شه نشا عالم مدار فتح علی شاه قاجار اید الله قرار سیاطینت الی یوم القدر و انبطلا
معدله ما نفی الطلال عن الانوار اقل الظلین ذل اذ لیت دعا کوی دنیا و دین سلطانی محمد المدعو بیا قرا لاله جانی توفیق
انام ترجمه نصف اول هج البلاغه رفیق کشت محمد الله و لشکره شروع شد در ترجمه نصف ثانی ان امید و او است از فضل
کریم حضرت و توفیق معین توفیق انام و تیسیر انجام هو حبیبی نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر و منه العصمة من لزال الخط والخلل
و من خطبت لعل علی السلام روی عن نواف البکالی قال خطبنا هذه الخطبة امر المؤمنين علیهم بالکوفة وهو قائم

علی حصاره نصبها له جعد بن هبيرة المخزومي عليه مدركة من صوف وخیال سیف علیف و فی رجلیه نعلان من لیت کان جنبیه ثقبه بعبیر
فقال علیکم یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است که روایت شده است از نوف بکالی که شخصی باشد از طائفه بکالی از قبیل همدانی
 عرب و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است که گفت نوف که خواند این خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه و حال آنکه ایستاده بود بر
 سنی که نصب کرده بود و از برای خطبه خواندن حضرت جعد پیش همشیره حضرت بود که ام هانی دختر ابی طالب باشد حال آنکه پوشیده
 بود حضرت علیه السلام چنانچه از پیشم و بند همشیره و از لیت و برک در رخسار بود و در پاهای او و غلیظی بود بافته از لیت و رخسار و کویا
 پیشانی او کاسه زانوی شتر بود که پینه کرده بود از بسیاری سجود مثل پینه کاسه زانوی شتر پس گفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 الَّذِي لِيْهِ مَصَائِرُ الْخَلْقِ وَعَوَائِبُ الْأَمْرِ تَجِدُ عَلَى عَظِيمِ حَسَنِيَّةٍ وَبِرِّ بَرْهَانِيَّةٍ وَتَوَاضَعِيَّةٍ فَضِيلَةٍ وَامْتِنَانِيَّةٍ حَمْدًا يَكُونُ لِحَقِّهِ تَضَاعُفُ الشُّكْرِ
 آداء و الی ثواب مقرر و بحسن مزید موجباً یعنی ستایش مختص خدا را بپنجانست که بسوی او است مرجع جمیع خلوق در جمیع احوال در
 دنیا و آخرت از شدت و رخا و ثواب و جزا زیرا که مبدأ المبادی مسبب الاسباب است بسوی او است غایت هر کاری زیرا که چنانچه
 مبدأ المبادی است غایت الایات است زیرا که صرف کمال جامع جمیع کالات است و محض خیر و خاتر جمیع خیرات است ستایش میکنم
 او را بر احسان بزرگ او که اصل وجود باشد و بر حجت روشن او که عقل باشد که مؤکد قوه علمیه است و بر فضیلتها و منتهای بل
 برکت او که شرع باشد که مشید قوه عملیه است ستایش میکنم که بشود و بکرد و بجای آوردند و مرحق احسان او داد کنند و مرشکر انعام او
 بسبب بتول و بمحض فضل و بکرم ستایش نالافتقار و ناقص اندک بندگانه و الاضایع و تواضع و اداء شکر انعام او در قدرت بندگان
 نیست و سداشته که بشود نزدیک کنند صانع این اشیاء و بکرد و بسبب از برای حسن یاد بی ثواب یعنی ستایش مقبول
 درگاه او و این فقره و الی ثوابه تا آخر شب بیان است از برای تحفه فضا و لشکر آداء و تسبیح بر سنان زاج لفضلیه مؤید لبقیه
 وَاقْبَلْ بَدِيْعِيْ مُعْتَرِفِيْ كِبَالِ الطُّوْلِ مُدْعِيْ لِهَيْبَةِ الْعِلِّ وَالْقَوْلِ نَوْمِيْ بِإِيْمَانٍ مِنْ رَجَاءٍ مُوقِنٍ وَأَنَا بِإِلَهِیِّهِ مُؤْمِنٌ وَخُفَعْتُ لَهُ مِنْ عِنَاوِ
 أَخْلَصَ لَهُ مُوَحِّدًا وَعَظَمَ مُجِدِّدًا وَلَا ذَبِيْرًا غِبًّا جَهْدًا يَعْنِيْ يَارَبِّیْ مِخْوَاهُمْ بَاوِيَارِيْ خَوَاسِتِنِ كَسِيكَةِ امْتِدَادِ اسْتِجْوَادِ
 اَوْزِ وَمِنْ دَاسْتِ مَنَفَعَتِ سَابِنْدِنِ اَوَاعِدَادِ كُنْدِ اسْتِ بَدْفَعِ كَرْدِنِ مَكَارِهِ وَشَدَائِدِ اَوْدِ دِنَا وَخَرْتِ اعْزَافِ كُنْدِ اسْتِ اَزْ بَرَاوِ
 بَكْرِهِ وَعَطَا اَفْتِيَادِ وَاطَاعَتِ كُنْدِ اسْتِ اَزْ بَرَاوِ اَوْبَكْرِدَارِ وَكُفَارِ وَتَصَدِيقِ مِیْكَمِ بَخْدَائِيْ وَتَصَدِيقِ كَسِيكَةِ امْتِدَادِ اَرَامَتِ بَكْرِهِ اَوْدِ
 حَالِيْ كِهْ بَقِيْنِ اَرْدِ بَكْرِهِ اَوْدِ اَوْرْدِ اسْتِ بَسُوْیِ وَدَرْ خَالِيْ كِهْ تَصَدِيقِ كُنْدِ اسْتِ بَخْدَائِيْ وَوَخَاضِعِ وَخَاشِعِ اسْتِ اَزْ بَرَاوِ
 دَرْ خَالِيْ كِهْ طَبِيعِ اَوَامَتِ وَخَالِصِ كَرْدِ اسْتِ نِیْتِ خُودِ اَزْ بَرَاوِ وَدَرْ خَالِيْ كِهْ اَعْتِقَادِ اَرْدِ بِيْكَانِكِيْ اَوْدِ نَعِیْمِ كَرْدِ اسْتِ اَزْ بَرَاوِ
 دَرْ خَالِيْ كِهْ اَعْتِقَادِ اَرْدِ مَبْرُكِيْ اَوْدِ پَنَاهِ بَرْدِ اسْتِ بَاوْدِ دَرْ خَالِيْ كِهْ شَائِقِ اسْتِ بَاطَاعَتِ اَوْدِ شُشْ كُنْدِ اسْتِ دَرْ خَدْمَتِ اَوْدِ بُولَدِ
 مُبْتَخَنَةِ فَيَكُوْنُ فِي الْعِزِّ سَارِكًا وَلَمْ يَلِدْ فَيَكُوْنُ مَوْرُوثًا هَاكِيًا وَلَمْ يَتَقَدَّمْ مَوْقْتُ وَلَا نَمَانٌ وَلَمْ يَتَعَاوَرَ زِيَادَةُ وَلَا نَقْصَانٌ
 بَلْ ظَهَرَ لِلْعُقُولِ بِمَا آتَا مِنْ اَعْلَامَاتِ التَّدْبِيْرِ الْمُتَقِيْنِ وَالْقَضَاءِ الْمُبْرَمِ يَعْنِيْ مَتَوَلَّدُ لَشَدِّ اسْتِ اَزْ چِنِيْ تَا اِيْنِكِهْ بَاشَدِ شَرِيْكِ
 دَاشْتِ شَدِّ دَرْ عَزَّتِ بَاوْدِ اَلْخُودِ زِيْرِ كِهْ اَلدَّالِلَةُ اَزْ نَوْعِ وَلَدِ اسْتِ بِنِ الدَّوْمِ شَرَاكِ خَوَاهِدِ بُوْدِ اَوْدِ دَرْ حَقِيْقَتِ وَاجِبِ اَلْوَجُوْدِ كِهْ
 مَعْنِيْ عَزَّتِ وَغَلْبَةِ اسْتِ بِنِ اَلْبَتِّ حَاجِ نَاشَدِ بِشَخْصِ اَنْدِ بَرَزَاتِ بِنِ مَكْنِ خَوَاهِنْدِ بُوْدِنِ وَاجِبِ تَقَرُّبِ شَرَاكِ دَرْ نَوْعِ شَبَهِ بِنِ
 كُوْمَةِ دَرَايْجَا وِرْدِ خَوَاهِدِ دَاشْتِ كَمَا لَا يَخْفَى وَوَلَدِ نِيَاوَرْدِ اسْتِ تَا اِيْنِكِهْ بَاشَدِ اَرْدِ بَرْدِ شَدِّ زِيْرِ كِهْ وَلَدِ اَزْ نَوْعِ وَلَدِ اسْتِ بِنِ
 وَاَرْدِ اَوْبَاشَدِ دَرْ حَقِيْقَتِ نَوْعِيَّةِ بِنِ حَقِيْقَتِ وَاجِبِ نَوْعِ مَكْمُورِ اَلْاَفْرَادِ وَمَادِيْ وَمَكْنِ اَلْوَالِ وَهَالِكِ اَلذَاتِ بَاشَدِ وَاِيْنِكِهْ
 بِالضَّرُوْرَةِ بَاطِلِ اسْتِ تَقْدِمِ نِيَاْفَتِ اسْتِ اَزْ اَوْقَتِ مَوْجُوْدِ وَنَهْ زَمَانِ مَوْهُومِ وَاَلَا حَادِثِ بَاشَدِ وَتَقْدِيْمِ اَلذَاتِ مُمْنَعِ اسْتِ كِهْ حَادِثِ
 بَاشَدِ وَغَارِضِ نَكِرِدِ اَوْدِ اَزْ نَوْبِيْ بِنِ اَزْ نَوْبِيْ زِيَادَتِيْ وَنَقْصَانِيْ نَهْ دَرْدَاتِ وَنَهْ دَرْ صِفَاتِ زِيْرِ كِهْ تَغْيِيْرِ مَطْلَعِ اَزْ خَوَاصِ مَكْمُورِ بِنِ
 ظَاهِرِ نِيْشَانِ بُوْدِ اَوْبَاشَدِ وَنَعُوْتِ مَدْرِكِ بَلَكِهْ اَشْكَارِ اسْتِ اَزْ بَرَاوِ عَقْلَانِ بَاخْمِرِيْ كِهْ مَوْجُوْدِ اسْتِ مَا اَزْ اَعْلَامَاتِ نَدْبِيْرِ حَكْمِ خُودِ
 حَكْمِ لَا زِمِ غَيْرِ تَخْلُفِ خُودِ كِهْ خَلْفَتِ مَقْنَهْ حَكْمِ مَخْلُوْقَاتِ وَحَكْمِ مَبْرُكِ لَا زِمِ مَوْتِ بَرَحِيْوَانَاتِ بَاشَدِ كِهْ دَلِيْلِ بَرَهَانِ بَرَوْجُوْدِ صُنْعِ
 حَكْمِ غَالِمِ اَوْدِ خَيْرِ بَرْمَصَالِحِ وَمَنَافِعِ مَخْلُوْقَاتِ وَبَصِيْرِ بَرَفَوَائِدِ وَغَايَاتِ تَمِيْنِ شَوَاهِدِ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَطَلَاتِ بِلَاقَاتِ
 قَائِمَاتِ بِلَاسْتِدْ دَعَا هُنَّ طَائِعَاتِ مُدْعِيَاتِ غَيْرِ مُتَلَكِّيَاتِ وَلَا مُبْطِئَاتِ وَلَوْ لَا اِقْرَارُ هُنَّ اَلرَّبُّوْبِيَّةِ وَادْعَا هُنَّ
 اَلطَّوَاعِيَّةِ كَمَا جَعَلَهُنَّ وَضِعًا اَلْعَرِشِ وَلَا شَكَا اِلَّا اَلْمَكِّيَّةَ وَلَا مَضْعَدًا اِلَّا اَلْكَلِمَ الطَّيِّبَ اَلْعَمَلِ الصَّالِحِ مِنْ خَلْفِهِ يَعْنِيْ بِنِ اَزْ جَلَّةِ

در ذریعۀ استیجاد کردن اسمانها مثبتات برقرارید و ستون برپا است ادعای بدو نیکه که از آنکه موجود بودن اسمانها
 موجود بودن آنها و متصف بودن آنها باوصاف خاصه آنها با متصف بودن آنها نظریات آنها علی السویه و ممکنست و چون ترجیح
 و موجود شدن ممکن بنفسه بعلت بالضروره باطلست پس چاره است از بودن علت و سببی که سد و منع انحاء موجود نبودن
 نفس آنها و متصف شدن آنها باوصاف آنها را کند تا موجود بودن آنها باوصافشان مستحق گردد و الا لازم میاید
 ترجیح بدو ترجیح و حصول ممکن بنفسه نمیتواند چیزی سد و منع جمیع انحاء عدم و نیستی اگر مکرر اجابا لوجوب الذات بالبدیهه پس خلقت
 اسمانها شاهد و برهان از برای جود و تحقق ذاتی و اجابا لوجوب الذات که از اثار بقوت و قدرت خود بدو ستون و سند محسوس
 برقرار و استوار گرداند آن الله میسک السموات و الارض ان تروا و خواند آنها را بسبب اجابا لوجوب الذات بودن بدعوت ایجاد
 ایجاد از برای موجود شدن پس اجابت کردند بسبب ممکن بالذات بودن بقول استیجاب الزام از برای موجود شدن در حالی که
 طاعت کنندگان و گردن گیرندگان بودند بی توقف و درنگ در قبول کردن بتقریب عشق شوق غریزی آنها بتصل و وجود
 چنانچه نبود اقرار و شهادت حالی ایشان بر ثبوت ربوبیت و نبودند اظهار ربوبیت و منشا ظهور ثبوت ربوبیت و بتو اعتراف
 احوال ایشان باظهار طاعت و بندگی نمیکردانید آنها را موضع از برای عرش سلطنت و پادشاهی خود یعنی محل از برای لایزال و
 سلطنت خود چنانچه در حدیث قدسی است که بودم من کن پنهان پس دوست داشتم که معروف نمایان کردم پس خلق کردم خلقی
 از برای اینکه معروف نمایان کردم یعنی نمایان کردم اثار خودم و انا نمایان کردم در اثار با اربابا و نمایان شدن آثار نیست
 مکرر ربوبیت و ظاهر شدن آنها بر بی که ظاهر بالذات است ظهور آنها نیست مکرر مظهر بودن آنها از برای مظهر خود که عین
 ظاهر و نمایان شدن انمظهر است با اثار خود پس که ظاهر و نمایان شدن مظهر نبود مظهری و اثار بی نیست پس جمیع است که
 اگر اقرار و اذعان ارباب ربوبیت رب تعالی و فاعله وجود آنها نبود مظهر این خلق نمیشدند بخصوصیت وجود خود زیرا که
 افعال واجب تنها اگر چه علت غائی و غرض ندارد و الا لازم میاید استکمال و لکن البتة غایت فایده دارد تا لازم نیاید عبث
 بودن افعال چون مظهر بودن اثار اعظم غایات و اتم فوائد است لهذا نازل منزله علت غائی گردید و هم چنین نمی گردانید
 آنها را محال قرار از برای ملئکه خود که لطف و اکرم بندگانند و نه موضع بالارتقاء از برای کلمات طیبه اعمال صالحه بندگان خود
 یعنی نمیکردیدند سبب از برای ترقیات نفوس معلوم و معارف و زیادت در درجات اعمال صالحه آنها جعل بخومها اعلاما مستجاب
 هیا الحیران فی مختلف فجاج الاقطار لم تمنع ضوء نورها اذ لطمتم بحجب الليل المظلم ولا استطاعت جلا بلب سواد
 انحاء دس ان ترد ما شاع فی السموات من نلال نور اللمع و بینه گردانید ستارهای سماوات را نشانهای که طلبها نمیکند
 بانها کسی که حیران و سرگردان باشد در مکان مختلف شدن راهها و اسع اطراف اینها در آنجا که منع نمیکند روشنای نور آنها
 سیاهی شدید پرده شب تاریک و قدرت نذر در جامهای سیاههای تاریک را اینکه منع کند آنچه را که مستشرقین است
 اسمانها از درخشندگی نور ماه قمریان من لا یخفی علیهم سواد عسقی داج و لا لیل ساج فی بقیاع الارضین انما طاف
 ولا یفایع السفع المثار و انما یججل به لیل عذابی فوق السماء و ما نال لیل عذابی فوق الغمام و ما تسقط من ورقه نریها
 عن مسقطها عواصف لا تواء و امثال السماء یعنی پس ناله میدانم از نقاشی که دانستی کسی که پنهان نیست ترا و هیما
 تاریکی بسیار تاریک و نه هیچ شایسته پوشاننده در بقعهای مهیماست و نه در پشتهها کوهها سیاهیلوی یکدیگر پوشیده است
 بر او چیزی که صدا میکند با و رعد در اطراف اسمان از بارانند فطرت باران و چیزی که ضحک میکند در جهت و برتهای بر که رطوبت
 هوا و چیزی که میافند بر زمین از برگ درختی که جدا میسازد او را از جای و قنادش بادهای تند سقوط کواکب منازل است
 مشت کانه مگر که عرب را کمان است که سقوط منازل در مغرب موجب حادث باد و باران است و پیای ریختن باران اسمان
 و یعلم مسقط القطره و مقرها و مسح لثرة و مجرما و ما یکنی البعوضه من قوتها و انما یل الانی فی بطنها یعنی میداند
 جای فنادن قطره باران بر زمین و محال را و داد و بار بر جای رفتار و در چه کوچک را و مکان کشیدن از ورقه او را و آنچه را
 که کفایت میکند دشته را از روز و آنچه را که بر میدارد ماده از حیوانات در شکم خود را و اولاد و احسن لله الکائن قبل ان یكون
 کریم و عرش او سماء و ارض او جان او افس لا یدرك بوهیم ولا یقتد ربهم ولا یسغله سائل ولا ینقصه نامل ولا

يُنْظَرُ بَيْنَ وَلَا يَجِدُ بَيْنَ وَلَا يُوصَفُ بِالْأَنْوَاعِ وَلَا يَخْلُقُ بِإِلَاحٍ وَلَا يَذَرُكَ بِالْحَوَاسِّ لَا يَقَاسُ بِالْأَشْيَاءِ بِإِنِّ سِنَاسٍ مَخْصَرٌ مِنْهَا
است که موجود است پیش از آنکه وجود شود که بنی یا عرش یا آسمان یا زمین یا آخر یا این را که موجود است موجودات موجود است
پیش از موجودات البته دریافت نشود بوفهم بحسب شخص معین نشود در عقل بحسب معنی زیرا که غیر محدد و محدود و مستور و مشغول
نماند و از او زدن حاجت سائل از کاری دیگر زیرا که صرف علم را غفلت نماند که نکرده اند خزانة او را بخشنده زیرا که خزانة او توانائی
او است بر ایجاد بخص ازاده او دیده نشود و بحسب معین نشود بكون در مکان و موصوف نشود بحسب داشتن و ایجاد میکند بالا
اعضاء و مدرك نشود بجمع يك از خواص زیرا که جسم نیست و این و صاف از خواص جسم است قیاس کرده نمیشود بمراد با بحسب
ذات و صفات زیرا که واجب را با ممکن شباهتی نیست بحسب ذات و صفات الذی کلام موسی تکلیما و آراء من یا اینه عظیمایا
جَوَارِحَ وَلَا أَدْوَابَ وَلَا نَطْفَ وَلَا لُطَوَاتٍ بَلْ إِنْ كُنْتَ صَيَّا فَا إِنَّا التَّكْلِيفُ لَوْصِفَ رَبِّكَ صِفَ جَبْرِيْلَ مِيكَائِيلَ وَجُوْالْمَلَائِكَةِ
الْمُقَرَّبِينَ فِي جُحَرَاتِ الْقُدْسِ مَرْجِيْتِينَ مُنَوَّلَةً عَقُولُهُمْ أَنْ يَجِدُوا أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ وَاتِّمَامُ ذِكْرِكَ بِالِصِّفَاتِ ذِكْرُ الْهَيْئَاتِ
وَالْأَدْوَابِ وَمَنْ يَقْضِي ذَا بَلْغَ أَمَدٍ حَيْثُ بِالْفَنَاءِ يَغْنَى أَخْدَانِيكَ سَخْنُ كَفْتِ بَا مَوْسَى سَخْنُ كَفْتِ وَبِمَوْذَبَا وَازْعِلَامَاتِ وَشَوْهَدِ
رَبُّوْنِيَّةِ خُودِ شَاهِدِ بَرْدِي رَاكِ عِبَارَاتِ زَجَلِ ظُهُورِ لَمَعَةٍ زَوْرِ عَظَمَاتِ وَازْزِيْ جِلْدِ مَنَدُكَ وَفَرْ وَكَوْفَةِ شَدْنِ وَجْهِ كَرْدِي
كُوهِ مَسْنَةِ مَوْسَى مَشَاهِدِ كَرْدَنِ وَبِشَوْهَدِ عَقْلِي مَعَارِفِ يَقِينَةِ حَقِّكَ بَرْدِ بَدْنِ أَعْضَاءِ وَالْأَنْجَسَةِ وَبِدُونِ كَهْنُكُوبِي بَانِي بَدْنِ
زَابَنَاءِ كُوشْتِي مَنَاهَا بَلْكَه بَا يَجَادُ كَرْدَنِ كَلَامِ بِي خُتْصَاصِ بَحْثِ وَمَكَانِ دُرْخَامِ جِهَاتِ وَدَرْهَمِ مَقَامِ بَلْكَه كَرْتُورِ اسْتِ مِيكُوبِي دُرْ
خَلْ كَلَفِ وَمُسْتَقْتِ مَعْرِفَتِي كَسِيكَةِ ارَادَةِ دَارِي مَحَلِّ مُسْتَقْتِ شُوبِي زَبْرِي تَحْصِيلِ مَعْرِفَتِ بَصَفَاتِ بَرْدِ كَارِ تَوَلِّسِ جَبْرِيْلَ
دُرْخَصِيلِ اَوْصَافِ بِنْدِ كَانِ وَكِهْ جَبْرِيْلَ مِيكَائِيلَ مَسْأَلَا مَكَّةً مُتَرَبِّدِ رَاكِهِ اَوْ بَاسْتَنْدِ كِهْ سَاكَنْدِ دُرْجَرِ هَائِي بِكَ اَزْ نَقَائِطِ رُئُلِ
بَاسْتَنْدِ بَسُوبِي زَمِيْنِ اَزْ رُؤْيِ رُكُوعِ وَخُشُوعِ حَيْرَانِ بَاسْتَنْدِ عَقْلَهَا يَ اِنْمَا اَزْ اَيْنِكِهْ تَحْدِيدِ وَتَعْيِيْنِ كَنْدِ كِهْ حَقِيْقَتِ خُدا وَنُودِ
بُخْتَرِيْنِ خَلْقِ كَنْدِ كَا نَزَا اَمْعُومِ شُودِ كِهْ مُمْكِنِ نِيْسْتِ وَصِفِ كَرْدَنِ كِهْ اِنْمَا جِهْ بَحْثِي كِهْ اِنْمَا جِهْ كَا وَصِفِ كَرْدَنِ خَالِقِ
بَاسْتَنْدِ وَخَالِ اَنَكِهْ عَقُولِ اِبْشَانِ كِهْ بِنْدِ كَانِ مُقَرَّبِ دُرْكَاهِ مُنْدِ حَيْرَانِ وَبَرْدِ كَرْدَنِ بَاسْتَنْدِ دُرْخَصِيلِ وَتَعْيِيْنِ كِهْ حَقِيْقَتِ بَرْدِ كَارِ
پَسِ عَقْلِ تُو كِهْ اَضْعَفِ بِنْدِ كَانِ بَاشِ بِطَرِيقِ وَلِي قَاصِرِ عَاجِزِ خَوَاهِدِ بُوْدِ وَا دَرَاكِ كَرْدِهْ نِمِشُودِ بَصَفَاتِ مَكْرِهِ وَجُودِ اَيْنِكِهْ حُصْبِ
اَشْكَالِ وَالْأَنْجَسَةِ وَبَرْدِ كِهْ مَكْرِكِيكِهْ مُنْقَضِي شُودِ وَبَا خَرْدِ سُدْ مَدَّتِ بَقَاءِ اَوْ هَرِ اَزْ مَنَاهَا بَلْكَه بَرْسِدْ مَدَّتِ مُقَيَّنِ اَجَلِ اَوْ بَقَاءِ اَوْ نِيْسَتِي
چِيْزِيكِهْ صَاحِبِ شَكْلِ اَعْضَاءِ اسْتِ مَدْرِكِ مِشُودِ بَوْصَفِ هَيْئَتِ شَكْلِ وَاَعْضَاءِ اَوْ يَا كِهْ كِهْ مُنْقَضِي فَا بِي مِشُودِ مَدْرِكِ مِيكُودِ
بَا وَصَافِ مَدَّتِ بَقَاءِ اَوْ كِهْ چَنْدِ سَالِ بُوْدِهْ وَخَوَاهِدِ بُوْدِ يَغْنَى چِيْزِيكِهْ صَاحِبِ كَيْفِ وَكَمْ وَرَمَاسْتِ مَدْرِكِ مِشُودِ بَا وَصَافِ دُرْخَالِ
وَعَقْلِ خُدايِ تَعَالِي تَبَرُّ وَنُزْهَةِ اَزْ كَيْفِ وَكَمْ وَرَمَاسْتِ پَسِ مَدْرِكِ بَا وَصَافِ شُودِ فَلَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ اَصْغَرُ نُوْرِهِ كُلِّ ظُلَامٍ وَظَلَمِ
بِظُلْمِيَّتِهِ كُلِّ نُوْرِ يَعْني نِيْسْتِ سَتَحَقِّ بَرْدِ شُوبِي مَكْرِ خُدا يَكَا نِهْ اِلَّا اَللّٰهُ مَدْرِكِ مِشُودِ دُرْ اَيْنِهْ مِثْرَهْ وَاَوْصَافِ حَقِيْقَتِهْ
مُشْخَصِلِهْ اُسْتِ كِهْ رُوشَنِ وَظَاهِرِ كَرْدَنِ بِنُورِ رَحْمَتِ وَاسْعَهْ جُودِ مَبْسُوطِ خُودِ جَمِيْعِ مَهِيَّاتِ بَقَاعِ وَجُودَاتِ اَوْ اَرِيَا كَرْدَنِ
بِظَلَمَتِ مَهِيَّاتِ وَحُدُودِ اَمَامِ اَوَارِ وَجُودَاتِ عَالَمِ اَمَكَارَا اَوْ صِيْكَمِ عِبَادَةِ اللّٰهِ بَقِيْوِي اللّٰهُ الَّذِي لَبَسْتُمْ اَلرِّيَاسَ وَاسْتَعْلَمْتُمْ
الْعَاشَ وَكُوْنُ اَحَدًا يَجِدُ اِلَى الْبَقَاءِ سَلَمًا اَوْ لِدْفِغِ الْمَوْتِ سَبِيْلًا لَكَ اِنَّ ذَلِكَ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ الَّذِي مَحْرَجَكَ لَكَ
الْجَنِّ وَالْاِنْسَ مَعَ النَّبُوَّةِ وَوَعَظِيْمِ الزُّلْفَةِ فَلَمَّا اسْتَوْفَى طَعْمَتَهُ وَاسْتَكْمَلَ مَدَّةَ رَمَتِهِ قَسَمِي الْفَنَاءَ بَيْنَ اَلْمَوْتِ وَاصْبَحْتَ اَلدُّنْيَا
مِنْهُ خَالِيَةً وَالْمَسَاكِيْنُ مَعْطَلَةٌ وَرِثَتُهَا قَوْمٌ اٰخَرُونَ يَغْنَى وَصِيَّتِ مِيكُمُ شَارَايِ بِنْدِ كَانِ خُدا بِرِ هِيْزِ كَارِي زَخْدِ اِنْجَانِيْ كِهْ
بُوشَانِدِ اسْتِ بَشْمَا لِبَاسِهَا فَخْرَهْ نَمَنَهَا رَا وَوَسْعَتِ دَادَهْ اسْتِ بَرِ شَمَا اَسْبَابِ مَعِيْسَتِ وَزَنْدِ كَانِي رَا وَچُنَاغِهْ مَقْدَرُ بُوْدِ
اَزْ بَرِي كَسِيكِهْ بِيَا بَدِ بَسُوبِي بَانِي مَانْدَنِ دُرْ دُنْيَا وَسِيْلَهْ وَبَا اَزْ بَرِي دَفْعِ مَرَكِ رَاهِي هَرِ اَيْنِهْ بُوْدِ اَنَكِرِ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ عَلَيَّيْهِمَا السَّلَامُ
اِنَّ سُلَيْمَانِي كِهْ مَسْحُورِ مِيْسَرِ شُدْ اَزْ بَرِي اَوْ بَادِ شَاهِي جَنِّ وَاِنْسِ بِا مَنَصَبِ سِيغْبَرِي وَتَقَرَّبِ بَرْدِ كِهْ خُدايِ بِنِ مَانِي كِهْ اَسْتَبْنَا
كِرْدِ حَظِّ وَنَصِيْبِ خُودِ اَزْ دُنْيَا وَنَامِ كَرْدِ مَدَّتِ عُمُرِ زَنْدِ كَانِي مُقَدَّرِ خُودِ اَزْ اَنْدَاخْتِ وَرَا كَمَانْدَا اِلِ مَرَضِيَّاهِي نِيْسَتِي بِيْزِ كِهْ
مَرَكِ وَصَبْحِ كَرْدِ مَمْلَكَتِ وَدُرْخَالِيْتِكِهْ خَالِي بُوْدِ اَزْ اَوْ مَسَاكِيْنِ وَغَمَارَاتِ اَوْ دُرْجَالِيْتِكِهْ بِيكَا رُوبِي حَصَا بُوْدِ بَارْتِ بَرْدَنْدِ وَتَصَرُّفِ كَرْدَنْدِ
اِنْمَا اَزْ جَمَاعَتِهْ دِيكِرِ اَزْ سُلَاطِيْنِ وَاِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرْآنِ لِسَالِفَةِ لَعِبْرَةٍ اِنَّ الْعَالَمِيَّةَ وَابْنَاءَ الْعَالَمِيَّةِ اِيْنِ اَلْمُرَاعِيَّةَ وَابْنَاءَ اَلْمُرَاعِيَّةِ

القرآن فاحكموه وتدبروا القرآن فافهموه واخبروا الشئنه واما تو البتة دعوا للجهاد فاجابوا ووقوا بالهالك فابعدوا ثم نادى على صوة
الجهاد الجهاد عباد الله الا واني معكم في يوم هذا فمن اراد التواخ الى الله فليخرج يعني كجايند برادران نمان برادرانكه سوار شد
درواه خدا وكن شتند بر اعتقاد حق كجا استعمار و كجا است ذوالشهادتين يعني خديمه كه پيغمبر صلى الله عليه واله
او زاد و شاهد عادل خواند كجا اندامال ايشان ز برادران نبي ايشان انكسانيكه پيمان بستند بودند بر ترك و شهادت درواه خدا و فرستاد
شد سره های بسوی مردم مان ظالم فاستقامت شام گفت نوب ز اوى خطبه كه پس مبلو مبین علیهم السلام زد دست خود را بر ديش خود پس
طول داد كه هر كس ناپس گفت عليه السلام بر برادران ايماني من انكسانيكه نلاوت كردند ترانز ايسر استوار گردانيدند معما انوار دل خود
تفكر كردند و اجابت را دين پا داشتند از و زنده ساختند طريقه پيغمبر صلى الله عليه واله را يعني نجا او زدند و اجابت مستجاب را و ميرانند نجا
در دين را يعني ناز استادند ز فقهيات خوانده شدند با جهاد پس اجابت كردند و اعناد كردند بر پيشوا دين پس طاعت قول او كردند
پس حضرت اماميه عليه السلام ندا كرد بيا و انبلند كه حاضر شويد از برای جهاد حاضر شويد از برای جهاد اى بنده كان خدا اكاه با سید كه من
مها و ماده كنند لشكر دراموز از برای جهاد پس هر كه اراده دارد روانه شدن بسوی خدا را پس بايد بيرون برود از منزل خود و بيا
جهاد كردن قال نوب وعقد الحسين عليه السلام في عشرة الاف ولا ياتي يوب لا نصاري في عشرة الاف ولا ياتي يوب لا نصاري في عشرة الاف
هو يريد الرجعة الى صيفين فاما دارنا الجنة حتى ضرب به الملعون ابن ملجم كنه الله فتراجعت العساكر في كسنا كاه غنام فقدت
راعيها تحت طمها الذي تاب من كل مكان يعني گفت نوب ز اوى كه امير است سر عسكري را از برای امام حسين عليه السلام در ده
هزار نفر و از برای قيس بن سعد رحمه الله در ده هزار نفر و از برای ابى ايوب انصاري در ده هزار نفر و از برای غير ايشان از امرادر
اعداد ديگر و انحضرت عليه السلام اراده داشت مرجعت بسو صيفين را در جنگ معويه پس هنوز نكرديد رجعت نكند شت و معننا انكه
ضربت زد با و عليه السلام ابن ملجم ماعون پس كشتند لشكر از عسكري پس بوديم فاما انكه كوشيدند بي جوانيكه بر اينداهار اكر كان از جهاد
كه باشند و من خطبتهم له عليه السلام الحمد لله المعز و المعين غير زوفا الحيا التي من غير من نصبة خلق الخلائق بعد ربه و
استجدا له زاب بعزته و ما ذا اعطاء مجوده يعني سپاس مختصر خدا بيبست كه شناخته شده از غير ديدن حس بلكه با ما و
كردار افريد كا راست از غير تعب و رنج كشيده افريد جميع مخلوقات را بقدرت و توانائي خود يعني افريد مخلوقات را از جهت اظهار قدرت خود
و كذا نيد بندگان جميع خداوندان را بعلبه تهر خود يعني كذا نيد بندگان خود را خداوندان را از جهت اظهار عظمة تهر خود و مهتر شد بزرگان
سبب خود و محشش خود يعني مهتر گردانيد كه تهر از خود را از جهت اظهار جود خود و هو الذي اسكن الدنيا خلقه و بعث الى الحق
والا ليس رسله ليكشفوا لهم عن غطاها وليخبروهم من خباياها وليبصروهم عيوبها وليهتجسوا
عليهم بغير من تصرف مصانعها و اسقامها و حلالها و حرامها و ما اتمد سبحانه للطييعين منهم و العصاة من جنه و نار و كذا نيد
وهوان يعني و اوست خداه انچنانيكه سككاداد بدينا مخلوق خود را و فرستاد بسوی حق و ان فرستادگان خود را نا اينكه ظاهر
سا زنده از برای ايشان پوشيده برده دينا را كه فتح دينا باشد و تا اينكه بترسانند ايشان را از ضرر هادينا و تا اينكه بزنند از برای
ايشان مثلهاى دينا را و تا اينكه ببنائند ايشان را بعيصها دينا و تا اينكه هجوم بياورند بر ايشان عبرت گرفتن را از كودشها
دنيا و بيايه های دينا و حلال دينا و حرام دينا و انچه بكمهيا ساخته است خدا سبحانه از برای طاعت كنندگان را ايشان و سر
كشان ايشان از بهشت و دوزخ و عزت و خواري احمد الى نفسه كما استشهد الى خلفه جعل لكل شئ قدر و لكل قدر اجلا
و لكل اجل كتابا يعني ستايش ميكنم او را در خالتيكه رواورند ام بسوی ان و چنانكه كذا نيد اسباب و موجبات ستايش
خود را كه نعمتهاى او باشد و بگويند كه خود را كذا نيد است از برای هر مخلوق مقدار معينه از رزق و راض از بر هر قدرى
مدت معينه از بقاء و از برای هر مدتي نوشته و ثبتي كه منيعه مشيدل نمي تواند شد
منها في ذكر القرآن
يعني بعضى از خطبه است ز ذكر و صاف قرآن قال قرآن امرو را بر و صاميت ناطق حجة الله على خلقه اخذ عليهم ميثاقه و انهم عليه
انفسهم انتم توردوا كرميه دينه و قبض بيمينه صلى الله عليه واله و قد فرغ الى الخلق من احكام الهدى به يعني پس قرآن مكنند
معروفست هاى كنند از منكر است و خاموش زبان است كواي ببيان جنت خدا است بر خلق خدا گرفته است خدا بر خلق عهد پيمان
افراد بقرآن را بقرين عطاء عقل دناى بجزه بودن قرآن و كذا گرفته است از خلق نفسهاى ايشان را كه چنانچه وفا بعهد نمكنند نفوس ايشان

و بعد از اينكه از ايشان

در معرض عذاب تلف باشد و تمام کرد و شنای معاف معافی قرآن را بخوان رسول ختمی و کرامی بزرگ داشت بسبب ارشاد قرآن دین
منسوب با و از کثرت روح پیغمبر خود صلی الله علیه و آله را و حال آنکه فارغ شده بود و رساندن بسو خلف از علمها را نمایندگان حضور
مِنْهُ سُبْحَانَهُ مَا عَظُمَ مِنْ نَفْسِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَخَفْ عَنْكُمْ شَيْئًا مِنْ دِينِهِ وَلَمْ يَتْرَكْ شَيْئًا رَضِيَهُ أَوْ كَرِهَهُ إِلَّا وَجَعَلَ لَهُ عِلْمًا بَادِيًا وَارِيَةً مُحْكَمَةً تَجْرُ
عَنْهُ أَوْ تَدْعُو إِلَيْهِ فَرَضَاهُ يَمَّا بَقِيَ أَحَدٌ وَسَخَطَهُ يَمَّا بَقِيَ أَحَدٌ يَعْنِي بِمَا يَدْكُنْدُ زَاوِ سُبْحَانَهُ بِأَوْصَافِ عَظَمَتِهِ وَبِزُكِّي بَابِ وَصَافٍ كَمَا يَدْرُكُ
بَابِ أَنْ عَظَمَتِ ذَاتُ خُودِ بَيْنَ بَدْرٍ سَتِيكٍ بَيْنَهُمَا نَدَا شَيْءٌ مِنْ شَيْءٍ مِنْ دِينِهِ وَوَاوَاكَ شَيْءٌ مِنْ شَيْءٍ مِنْ دِينِهِ وَوَاوَاكَ شَيْءٌ مِنْ شَيْءٍ مِنْ دِينِهِ
بود یا که هفت داشت از آن و مستلزم منفرد بود از مهورات و مهتبات مکر اینکه کرد ایند از برای آن نشانه ظاهر که پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشد و علامت سنوار که قرآن باشد که باز دارد از آن مکر و یا بخواند بسوی آن مروتی بند کار پس ضاء او در مابقی ایند از زمان بکسین
با کن شدن از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و غضب و در مابقی ایند از زمان یکست با کن شدن از زمان پیغمبر یعنی یعنی یعنی
در احکام او خواهند و اعلموا انه لن يرضى عنكم بشئ سخطه على من كان قبلكم ولن يخط عليكم بشئ رضى من كان قبلكم واما
شَهْرُونَ فِي آثَرِهِمْ وَتَكْلِفُونَ بَرَجَ قَوْلٍ قَدْ قَالَ لِي خَالٍ مِنْ قَبْلِكُمْ يَعْنِي بِمَا يَدْكُنْدُ زَاوِ سُبْحَانَهُ بِأَوْصَافِ عَظَمَتِهِ وَبِزُكِّي بَابِ وَصَافٍ كَمَا يَدْرُكُ
داشت از آن بر کسی که بود پیش از شما که منکرات و مهتبات باشد و هرگز دشمن نمیشود و شما چیزی که واضح است از آن کسی که بود پیش از
شما که مرضیات و مهورات باشد و نیستید شما مکر اینکه سیر و رفتار میکنید در نشانه زما ظاهر که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سخن میگویند بتکرار و عاده قولی که گفتند از آن مردان پیش از شما که افرا بجا به البتة باشد پس باید البتة مانند سابقین متابعت
و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و احکام قرآن کرده باشید قَدْ كَفَاكُمْ مَوْثِقَ دُنْيَاكُمْ وَحَتَمَكُمْ عَلَى الشُّكْرِ وَافْتَرَضَ عَلَيْكُمْ الْكُفْرَ
و اَوْصَاكُمْ بِالْتَّقْوَى وَجَعَلَهَا مَتْنِي رِضَاهُ وَحَاجَتَهُ مِنْ خَلْقٍ فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بَعِيْنُهُ وَتَوَاصِيَكُمْ تَبِيْدَةً وَتَقَلْبَكُمْ فِي قَبْضِيْنِهِ
است و نم علمه و ان اعلنتم كتبه و قد و كل بدل لك حفظه كرا لا لا يقطون حقا ولا يثبتون باطلا یعنی تحقیق که جو دو کس
خدا کفایت کرده است شمارا مونه و ضروریات دنیای شما را از خلق کردن نعمت های گوناگون غیر شما مهینه از برای منفعت شما و تحسین
کرده است شما را بر شکران نعمها و واجب ساخته است ذکر و ستایش را که باشد از زبانهای همان و جان شما باشد و وصیت کرده
است شما را از برای رسول و بیان قرآن تقوی و پرهیزکاری را و کرده است از شما خوشنود و ثواب خود و مقصود فائده از خلق خود
زیرا که فائده انفع از تقوی نیست از برای خلق پس پرهیزید خدای بخواند که شما در پیش چشم مشاهده او حاضرید که چه بیال چشم باشد
زیرا که علم او را جامع بصیرت است نه بعکس کلماتی جو شما در دست تدرف است و کردید شما از خالی بجا در قبضه افتد از او
شریکی در تصرفات در خلق ندارد که اغراضات حنائیست که پنهان کرده اید دانسته است از او مکتوب بر لوح جان بر او عیان است و اگر
اعمال رکابی است که اشکار کرده اید نوشته است از او در دفتر الواح حفظه تحقیق که موکل ساخته است با اعمال رکابی شما ملکه نگا دارد
بزرگان که نمی اندازد از علم هیچ عمل محقق موجودی را چه صغیر و باشد وجه کبریه اثبات نمیکند و نمی نویسند در دفتر خود افعال با طاعت
نکرده را یعنی از دو غفلت زیرا که از برای آنها سهوی و غلطی نیست در آنها مجموع حق و صحت و مطابق افعالت و اعلموا ان ربی الله
يَجْعَلُ لَكُمْ خُرُوجًا مِنْ أَيْتَانِ وَتُورًا مِنْ لُطَامٍ وَتَجْلِيَةً يَمَّا أَشْهَدَتْ نَفْسُهُ وَنَزَلَ مَنَزِلَ لَكَرَاهَةٍ عِنْدَكَ فِي ذَاوِ صِطْعَتِهَا التَّقْسِيَةِ ظِلْمًا عَرَبِيًّا
و تَوْرًا لَمْ يَجْعَلْهُ زَاوَاهَا مَلَائِكَةً وَرَفَقَاهَا رُسُلُهُ يَعْنِي بِمَا يَدْكُنْدُ زَاوِ سُبْحَانَهُ بِأَوْصَافِ عَظَمَتِهِ وَبِزُكِّي بَابِ وَصَافٍ كَمَا يَدْرُكُ
راه بیرون رفتن از غمهای ضلالت و شبهات دنیا و شداد مکر و احوال روز قیامت و قرار میدهند از برای نور علم و معرفت را
از جهنة خروج از ظلمت جمل نادانی و جاوید کرد اند و از هر چیزی که رغبت داشتند نفس و از مشتهیات آن و فرود میاورد و از
در منزل غربت و قرب در نزد خود در سر بهشته که ساخته است و از برای نفس خود یعنی ز برای بندگان خاص مقرر خود سقا است
تحت سلطنت و مظهر پادشاهی است و نوران مظهر حسن جمال و است ملاقاة کنندگان قبل از فرشتگان و بیند و فهم نشین
با اهل ان رسولان اویند قیاد و العباد و سابقوا الالجال فاما لئاس یوشا ان یقطع بهم الامل ویرقهم الال و یستعینهم
باب التوبة فقد اصبحتم فی مِثْلِ مَا سَأَلَ إِلَهِي الرَّجْعَةَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَأَنْتُمْ بَنُو سِبْطٍ عَلَى سَعِيرٍ دَارِ لَيْسَتْ بِدَارِ كَرَمٍ
اَوْ ذَنْبٍ مِنْهَا بِالْإِنْجَالِ وَامْرُئِيْنِمْ فِيهَا بِالْإِسْرَادِ يَعْنِي بِمَا يَدْكُنْدُ زَاوِ سُبْحَانَهُ بِأَوْصَافِ عَظَمَتِهِ وَبِزُكِّي بَابِ وَصَافٍ كَمَا يَدْرُكُ
بموت رادی و بقطع ملائق دنیوی پس تحقیق که مردمان نزدیک است اینکه منقطع گردد از دنیا و کما ایشان و فرود گیرد ایشان از امر و دین

کرد بر روی ایشان دروازه توبه کردن بتقریب فرصت ندادند و مانع کردند مقدّمات را از مرضها شدید پس تحقیق که داخل مسجد
 در مثل خالیکه در خواست کردند مراجعت بسوی نحالت و کسانیکه پیش از شما بودند و مردند و نحالت قدر بر توبه و ندامت ز کرده و
 نلای بر نکرده است و خال آنکه شما اینها بسبیل معنی مسافران بی زاد و زاد حله بد ثابت بر سفر کردن از سرانی هستند که نیست ای ماندن
 شما بتحقیق که اعلام شد شما بکوح کردن از آنکه که قطع عادت کردند باشد و ما مورد شدید بر داشتن توبه و خوراک از آنکه که نشود و بر زمین کای
 باشد و اعلیٰ الله لیس لهذا الجلیل الرقی صبر علی النار فارحوا نفوسکم فانکم قد جربتموها فی مصائب الدنیا فرأیتهم جرع احدکم
 من الشوکة تصیبه والعرة تدبیه الرضایة تحرقه فیکف ذاکان بین طایفتین من نار و جمیع حیر و قرین شیطان حلیم ان ما لکما
 اذا غضب علی النار حطم بعضها بعضا العصبیة اذا جرحها توکدت بین یوابها جرعا من جرعة ایما الیقن الکبیر الذی قد طهره الغنیر
 کیف انت اذا التفت اطواق النار یعطام الاغیاف و نسبت الجوامع حتی اکلن الحوم السواعد یضربون یضربون تحقیق که نیست از برای این است
 ناک بدن شکبائی براتش پس رحم کنید بر نفسهای شما پس تحقیق که شما تجربه و امتحان کرده اید نفوس ادر مصیبتها دنیا پس دیدید جرع
 یکی از شما را از جهت خار بکه فرو شده باشد یا و لغزشی که سبب خون آمدن عضو از او شده باشد و ریک که میکه سوزانده باشد و او
 پس چگونه باشد حال او در وقتی که میان دو ناله از آتش باشد در حال که هم خواب باشد با سنگ لغز و خسته شده و هم نشین باشد با دیو و
 ایادانشند تحقیق که فرشته مالک و کل بر دوزخ در وقتی که خشم کند بر آتش میشکند بعضی آتش بعضی از آلهای جوشش سبب
 خشم مالک و در وقتی که صیحه زند بر آتش فرو میهد آتش دوزخ میان دروازه های دوزخ از جهنم جرع کردن از صیحه او ای بر بسجاعت کرد
 اینجا نیکه مخلوط شده است باو پیری چگونه باشد بود در وقتی که داخل شد و خاک رفت طوفیهای آتش در استخوانهای که در آنها چنگ و بر غلها
 و بجزیرها ناله خورده کوشتهای بازوها را که بسته شده اند بغل و بجزیر قال الله معشر المجراد و انتم سائلون فی الدنیا قبل السعیر
 فی السعیر قبل الصبیق فاسعوا فی نکال ربکم من قبل ان تغلق رهاثها اسهر واعیونکم و اضمر و ابظونکم و استعجلوا افداکم
 و انفضوا اموالکم و خذوا من اجسادکم تجودوا بها علی انفسکم و لا تجلوها بها یعنی پس طاعت کنید خدا را اطاعت کنید
 خدا را ای گروه بندگان و حال آنکه شما سالم باشید از موانع در حال صحت پیش از بیماری و در حال سعادت پیش از تنگی پس تلاش کنید دروا
 کردن که های کاهان که نه های نفوس شما پیش از آنکه سخت بسته کرده و متدکروهای نه که خصلتهای نه ها باشد بیدار کرد
 چشمهای شما را شب زنده داری و لا غرر باریک کرد ایند شکمهای شما بر روزه داری و کار بر فرمایید پاهای شما را در رخا راه خدا و
 اتفاق کنید مالهای شما را در راه خدا و بکیرید بدنهای شما را در خالیکه بخشش و فدا کنید بر ارواح شما و بخیل نشوید بید که بیدارند
 روح کران بهای بکشید بدنهارا از لذات آنها و زنده کرد ایند ارواح را بجات ابدی و شتم سرمد فقد قال الله سبحانه ان تنصر الله
 ينصرکم و یثبت قدامکم و قال من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له و لک اجر کریم فام یستقرضکم من ذل و لکم فیضکم
 من ذل استقرضکم و لکم جنود السموات و الارض و هو العزیز الحکیم و استقرضکم و لکم خزائن السموات و الارض و هو العزیز الحکیم
 و انما اذا ان یبلوکم ایکم احسن عملا یعنی پس تحقیق که گفته است خدا سبحانه اینکه یاری کنید او را و زنده کردی که درین بار میکند
 خدا شما را در ثواب خیر دادن و ثابت و استوار میگرداند پاهای شما را در راه رفتن بسوی بهشت و گفت خدا یکتا است انکسبک
 قرض میدهد خدا را قرض اذن نیکو یعنی بعبادت کردن بیشتر و در پاید و چندان کرد اند خدا جزاء عوض آن قرض را از برای
 و حال آنکه باشد از برای نزد با کرامت با عزت پس خدا یستطاعت نکرد یار را از جهت خوف مذلت و خواری و خواست قرض از شما
 بتقریب که داشتن خزینه طلب یاری کرد از شما و حال آنکه ملوک و است لشکریهای شماها و زمینها و حال آنکه او است صاحب غلبه
 و حکمرانی و طلب کرد از شما قرض را و حال آنکه ملوک و است خزینهای شماها و زمینها و حال آنکه او است بی نیاز مطابق بالذات است
 کرده شده بخشایش بر کل مخلوقات و اراده نکرد از استنصار و استقراض مکرر ابتلا و امتحان شما را تا اینکه ظاهر نشود که کدام یار شما
 بهترید از روی کار بندگی کردن اگر چه امتحان تحقیق که مسئله مجهل است بر خدا را و نیست لکن چون ما را خدای تعالی بندگان بسبب این
 مرتجت مانند امتحان است گفته شد امتحان چنانچه در سابق محقق شد معنی امتحان بتفصیل مبادر و با غایبکم تکنونوا مع جبر
 الله فی داره و اقول بهم رسله و از ارفهم ملائکته و اکثرهما معهما ان لنتمح حسینا و ابدا و صان اجسادهم ان تلقی لغوا و نصبا
 ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اقول ما لستم عون و الله المستعان علی نفسه و انفسکم و هو حسبانکم و کل

یعنی پس بپوشید بپوشید عباد الله شما که میباشید شما با همه سایگان بندگان خاص خدا در سرای خدا که هستند بشد رفیق میکردند ایشان را
رسولان خود را و بزیارت ایشان میفرستادند و شکر خود را و کرامت میدادند گوشه‌های ایشان را از اینکه بشنوند و از هموار شدن هرگز و محافظت می
کنند بدنه‌های ایشان را از اینکه بر خوردند بر حن و بقی نیست فضل کرم خدا عطا میکند بکسی که بخواند و خدا است صاف فضل و کرم بزرگ من
میکویم چیزی که شما میشنوید و خدا است خواند شد بیاری بر نفس خودم و بر نفسهای شما و بر این است در یاری کرمی ما را و خوب و کرامت
صاحب اختیار نیست **وَمَنْ كَلَامُ امير المؤمنين عليه السلام قال للبرج بن سهر الطائي وقد قال بحيت يسمعه لا حكم الا لله و كان من الخوارج**
یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت این کلام را برج سهر از قبیل بنی طحی خال آنکه گفت برج بن سهر لا حکم الا لله بطوریکه
می شنید امیر المؤمنین سخن را و از او از خوارج بود و مردی بود شاعر و این سخن را بر برد حضرت امیر المؤمنین گفتند طامعه خوارج در باره فرار
داد حکمین در جنگ صفین و تفصیل آن در پیشتر گذشت **اسكت فحكت الله يا اترم فوالله لقد ظهر الحق فكنت فيه ضيلا لا شخص ضيلا**
صونك حتى اذا نزع الباطل بجمت نجوم قزح الما غرغيت گفت امیر المؤمنین برج خارجی که ساکت شود سخن میگوید و در کرد و تو را خدای تعالی
از غیر و رحمت یا اینکه بگرداند خدا تو را بصورت بیخ در دنیا و آخرت بدندانهای پیش از فدا و بتقریب و فساد دندانهای پیش و قبیح النظر نیز تو
پس سوگند بخدای تعالی که تحقیق که ظاهر و آشکار گشت خلیفه حق که امیر المؤمنین باشد پس بودی تو در میان لشکر او در طاعت که پنهان بود جسم تو
شبه و از نظر مردم یعنی از حشرات رتبه کسی تو را در نظر در نمی آورد و مخفی بود و از تو یعنی از بیغرضی که کوشش و از تو مخفی اندا آنکه غرض در دنیا
کرد سیر عسکر باطل که معویه باشد یعنی شهرت کرد و از ده دولت و سلطنت او و طوع کردی و ستر از خاک خفا بر او زد که مانند طالع کردن
ظاهر شدن شاخ بر بنایگاه باندک و حق و جری شدن بکشتن از بنه قوله سخنان **وَمَنْ خُطِبَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَانٌ صَاحِبُ الْأَمْرِ**
یقال له همام كان رجلا غابدا فقال له يا امير المؤمنين صف لي المتقين حتى كاتي نظرا لهم فتأمل عن جوابه ثم قال عليه السلام يا همام اتق
الله واحسن فان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون يقع همام بذلك القول حتى عزم عليه فحمد الله وأثنى عليه وصلى على النبي صلى
عليه وآله ثم قال يعني و از خطبه امیر المؤمنین است و در پشت که مضاجع بود از برای امیر المؤمنین همام نام که بود مرد غایب پس گفت
باسیر المؤمنین علیه السلام که یا امیر المؤمنین وصف بکن بیان من از برای من متقین و پرهیزکاران را تا اینکه گویا که من نگاه میکنم بسوی
ایشان پس بپوشید و در دیدند و در ناک کردند ندان حضرت در جواب و پس گفت علیه السلام که ای همام پرهیزکار خدا و کار نیک بکن پس
بتحقیق که خدای تعالی با پرهیزکاران است و با محسنین است پس فاعلت نکرد همام باین جواب تا اینکه سوگند داد بر حضرت علیه السلام و بر
جواب گفتن گفت راوی پس حضرت حمد و ستایش کرد خدا را و درود گفت بر او و صلوة فرستاد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت انا
بعد فان الله سبحانه خلق الخلق حين خلقهم غنيا عن طاعتهم امسا من معصيتهم لا تضره معصيته من عصاه ولا
تنفعه طاعته من طاعة فقسّم بينهم معايشهم و وضعهم من الدنيا و اضعهم في المقون فيها اهل الفضائل من طاعتهم الصواب
و ملأهم الاقصاد و مشيهم التواضع يعني اما بعد از حمد خدا و صلوة بر پیغمبر پس تحقیق که خدای سبحان ایجاد کرد موجودات را
در وقتی که مصلحت بود ایجاد ایشان در آنوقت در حالتیکه بی نیاز بود از فرمان برداری ایشان و ایمن بود از ضرر و آفرمائی ایشان
بعلمت اینکه ضرری با و نمیرساند آفرمائی کسی که آفرمائی کرده است و از نفع نمیرساند با و فرمان بردار کسی که فرمان داده است و از برده است
زیرا که خداوند عالم کامل من جمیع الجملات و مقنن همه جماعات پس نفع و ضرر با و از جمله غشها است بلکه طاعت و طمع منفعت بنفس
خود است و عصیان عاصی مضرت بر ذات خود پس معین کرد در میان خلائق معیشتها و کد دان زندگانیهای ایشان را و کد دان
ایشان را از کد دان دنیا در جایگاه سزاوارد ایشان پس پرهیزکاران در دنیا از باب کمالات و ملکات پدید آمدند و گفتار ایشان
درست و راست است و پوشاک ایشان میانه رو و عدل است و رفتار ایشان تواضع و فروتنی است غصوا ابصارهم عما حرم
الله عليهم و وقفوا انما عليهم على انعام التواضع لهم نزلت انفسهم منهم في ليلاء كما لذي نزلت في ليلاء لولا الاجل الذي
كتب الله عليهم لانه يستقر اراواحهم في اجسادهم طرفه عين شوقا الى الثواب خوفا من العقاب يعني پوشتند چشمها خود را از
از هر چیزی که خدا حرام کرده است برایشان و از آزارند گوشه‌های خود را بر شنیدن علم نفع بخشنده از برای ایشان در آخرت فروایند
نفسهای هر يك ایشان در بلا و شدائد و گرفتاریها از برای ایشان مثل کسی که فرو داید نفسش و در فراخ فرغ غلبه اسایش
در راضی بودن بقضاء خدا و شاکر شدن بنادده او بطیب خاطر بدون ملالت و کراهتی که بنویسد مدت معین آنچنانی که نوشته است

خدا بیجا از برای ایشان و لازم گردانیده است بودن ایشان از دامن قدرت هرینه قرار نیکوخت جانهای ایشان در بدنهای ایشان در لحظه از جهت
اشیاء بسوی ثواب خدا که باعث پریدن مرغ روح ایشان میشود از قفس بدن و از جهت ترسیدن از عذاب خدا که موجب بیرون شدن
جان ایشان میگردد و قال بن عظیم الخالق فی انفسهم تصغر ما دونه فی عینهم فهم والجنة کمن قد راها فمهم فیها منعمون وهم و
النار کمن قد راها فمهم فیها معذبون فلو بهم مخزونه وشر و هم ما مونه و اجسادهم یخففه و حاجتهم خفیفه و انفسهم عقیقه
یعنی بزرگ نمودن خالق در پیش نفسهای ایشان پس کوچک نمودن ما سوای در چشم ایشان یعنی اغناض کرد و ند عظمت و بزرگی خدا را پس
در نظر ایشان در امتدح و تادیر خدا پس خال ایشان با هشت مثل کیست که دیده باشد و از این در انجا بناز و نعمت گذرانند
باشد و خال ایشان با جهنم مانند کسی است که دیده باشد و از این در انجا عذاب گذران کرده باشد یعنی ایشان در امر هشت و دوزخ
بر یقینی باشند بمشابه مشاهده دلهای ایشان قرین خزن و اندوه است از گرفتار بودن در زندان دنیا و مردم اسوده باشند از بدیها
ایشان زیرا که خود اسوده اند و بدنهای ایشان لاغر باشد از خون و ریاضت و درخواست ایشان بمرم بسیار سبک باشد زیرا که
قانع باشند و محتاج نباشند بکسی مگر باندک و نفسهای ایشان با عفت باشد زیرا که مطلقا میل نکنند بدنیها چه جا از تکاب و عجز
باشد صبر و ایامان فصره اعقبهم راحة طويلة تجارة مرجحة کثیرها لهم و بهم ارادتهم الدنیا و لم یزیدوا و استراهم نقد
انفسهم منها اما اللیل فصافون انما هم بالین لا جزاء القرآن یرتلونه و یرتلون به انفسهم و کثیر شریون به دواء و اهلهم
فاذا مروا باینها تسویف و کتوا الیها طعنا و تطلعنا الیها شوقا و طمنا انصب اعینهم و اراموا باینها فیهما خوف و اصفوا
الینا مسامع فلو بهم و طمنا ان زفر جهنم و شهتهما فی اصول ذابهم فهم حانون علی و ساطهم مقترشون لجهنم و اکفهم
و رکبهم و اطراف قدیم یطلبون الی الله تعالی فی مکاک و فایمهم یعنی شکبانی در رحمت پیشه کردند و روزگار کو باهی در
عقب در آمد ایشان را اسائن مدتهای دوزخی تجارت با منفعتی که میسر میآید از برای ایشان پروردگار ایشان خواست ایشان
اهل یقین خواستند امیرش را ایشان را و خواستند ایشان اهل دنیا را و الفت با آنها را و اسیر کرد ایشان را دنیا بگرفتار بها و شدند
پس خدا دادند لذات و خواهشهای نفسهای خود را بدینا و ترک علاقه را و کردند و خلاص شدند از سیر او و راحت یافتند از غل
و زنجیر شدند و مکروهات و امال خال ایشان در شب پس صف زبندکان باشند پناههای خود از برای پیام بنما زلاوت کسان
باشند و جزوهای قرین را در خالینیکه قرین کنند نیک قرین کردنی باند و بیند از ند بسبب قران نفسهای خود را و بهیجا
در او ند علم دواء در دجل خود را از فهم معانی قران پس در وقتیکه بخورند بایه که دران بشارت موجب شوق بعبادت باشد
در نیک کنند بسوی ان یا از جهت طمع ان بشارت و بر ایند انجای بسوی تحصیل ان از دوشوق و تحصیل خواهش و کمان کنند که
در پیش چشم ایشان است ان شدت یقین بان و در وقتیکه بخورند بایه که دران باعث ترسی باشد کوش و هند بان و بگویند
بکوشهای دلهای ایشان و کمان کنند که صذاء افزوخته شدن جهنم و شیون اهل ان در بیجهای کوشهای ایشان است پس ایشان
خام شوند کان باشند بر کمرهای خود از برای رکوع پهن سازند کان باشند در پیشانیهای خود را و کفهای دست خود را و از
خود را و سرها پناههای خود را از برای سجود در خالینیکه طلب کنند انداز خدا و اگر دن کردنهای ایشان را از غل و زنجیر شد و از
شدن از ان جهنم را و اما انهارا علماء ابرار انفسیاء قد بر اهل الخوف بری لافداج یظنر الیهم الناظر بحسبهم مرضی و ما
بالقوم من مرض و یقول قد خولطوا و لقد خالطهم امر عظیم لا یرضون من اعالمهم الا لیل و لا یستکبرون الا کبر فمهم لا ینفسهم
منهم یون و من اعالمهم مشفقون اذ اذک ان احد منهم خاف مما یقال له فیقول نا اعلم یفتیون من غیر و ربی اعلم منی یفتی الله
لا نواخذ فی بما یقولون و اجعلنی فضل مما یطنون و اغفر لی بما لا یعلمون یعنی و اما خال ایشان در روز پس بر دباران دانا
نیگوید از ان پرهیزکاران باشند تحقیق که ندیده است و کاهانده است ایشان را ترس خدا مانند ندیدن باریک کردن چوب
نیز نگاه میکند بسوی ایشان نگاه کننده پس کمان میکند ایشان را در مند و خال انکه نیست با این جماعت در ظاهری و میگوید
که مسرور گردید انداز شدت خیرت ایشان و خال انکه هرینه خیران گردانیده است ایشان را از بزرگی که شوق و عشق بلفظ پروردگار
باشد خوشنود نمیشوند در عبادات خود باندک و همیشه از عبادان را بسیار ایشان همت گذرانند اند بکر در عبادت
انفسها خود را و از عبادان خود ترس آید که گاه باشد مقبول نشود بلکه مؤاخذ بشوند دران در وقتیکه بپاکی از نگاه یاد کرد شوق

یکی از ایشان میسر شد از جهت آنچه درباره او گفته شد پس میگوید که من از آنم بنفس من و پروردگار من اما تراست از بنفس من که من پاک از گناه نیستم بار خدا یا مکیه مرا بچشمه کشند درباره من زیاد بودن یعنی مرا بچشمه میسند از این گناه را مواخذ که از من بسبب آن و بگردان مرا بجهت از آنچه کان فرزند در شان من و پیام را برای من بگامی که ایشان نمی اندازند فاضل باطنی من فمن علامه احمدهم انک نری که نوه فی دین و حرمانی لبی و ایمانی بقی و حرصانی علم و علمانی علم و قصدانی غنی و خشوعانی عبادت و تجارانی فاقه و صبرانی سیده و طلبانی حلال کسای طانی هند و بحر جانی جمیع یعل الأعمال الصالحه و هو علی جبل مبین فمه التکرر و بصره و فمه الذکر بیدت حد و او یصیح فرحاحد را اما حد من الغفله و فرحایما اصابع من الفضل و الرحمة یعنی پس از نشانه یکی ایشان اینست که تومی یعنی برای و توانائی را در دین و احتیاط را در عین نری و اعتقاد را در عین یقین و حرص را در دانستن و علم را در بردباری و ثباته و یزاد عین بی نیازی و تدلل از عین بندگی و استغفار از عین احتیاج و شکبائی را در عین سختی و طلب کردن را در حلال و خوشحال بود و زاده یافتن و عیب دیدن را در طمع کاری میکند علمای نیکو را و حال آنکه او است ترسانا شب بسپرد و حال آنکه هست و صرف شکر کرد نیست و روز را میکند زاند و حال آنکه هست و صرف ذکر کردن است داخل شب میشود ترسانا و در روز میشود خوشحال ترسانا است از جهت ترس غفلت از ذکر خدا و خوشحال است بسبب آنچه که رسیده است باز و فضل و در خدا ان استصعبت علیه نفسه فیما تکره لم یعطها مولا فیما تحب فر عینه فیما لا یزول و زهادته فیما لا یبقی بمرج الحلم بالعلم و القول بالعلل نراه قریبا آمده فلیدل ذلك خاشعا قلبا فانه نفسه منور و اكله سهل اخره حریرا دینه مبینة شهنش مکتوما عظیمه الخیر منه مامول و الشرم منه مامو ان کان فی الغافلین کتب فی الذکر من یکتب من الغافلین یعفو عن ظلمه و یعطی من حرمة و یصل من قطعه بعید انفسه لیتا قوله غائبا منکره حاضر معروفه مقبلا خیره مدبر اثره یعنی اگر دشوار بکیر بنفس و بر او در چیزیکه گراشت دارد و نفسش را عطا نمیکند بنفس خود خواهش او را در چیزیکه دوست دارد و از او را و شنائی چشم او در چیزیکه قابل نمیشود که عزت باشد و بر غنی او در چیزیکه که باقی نماند که لذت دنیا باشد و مخلوط میکند بردباری را با بداندائی و گفتار را بگرداری بینه او را که نزد یکست روزی و اندکست لغزش و برسان دل و فاعث کنند است نفس او اندکست خواهش او اما ان است مؤنه و محفوظ است دین او مرده است شه و حیوانیه و نور نشاند شده است خشم او از حلم او از خیر را میدارد و از مردم و از شر او امنه و نرم را که بنشینند در دنیا غافلان نوشته شان ذکر کنند کان زیرا که ذکر است بدل و زبان و چنانچه بنشینند در مجلس مذاکره علم عالم و یاد در مجلس هایت قرآن نوشته شود از غافلین زیرا که بدل ذکر است اگر چه مستمع و خوا موش است در میکند روزا کسیکه ستم با و کند و بخشش میکند بکسی که حق و زانده است و صله رحم بجامینا و زدن با کسی که قطع صله رحم او کرده است و در است از مردم فبیج گفتار و نرم و ملایم است گفتار او و در است از مردمان بگاو و حاضر است ز برای مردمان نیکی او و او رنده است بمردم نفع او و رو کو دانده است از مردم ضرر او فی التزلزل و قور و فی المکاره صبور و فی الرخاء شکور و لا یحیف علی من یغض و لا یأثم فیمن بحب یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه لا یضیع ما استخفظ و لا یبسه ما ذکر و لا یبالی بالاناب لا یضار بالجار و لا یثمت بالصائب لا یدخل فی الباطل و لا یمخرج من الحق ان صمت لم یغف صمته و ان صلیک لم یغل صلوته و ان بنی علیه صبر حتی یتکون الله هو الذی ینقم له نفسه منه فی عناء و الناس منه فی راحة تعب نفسه لا حریره و اراح الناس من نفسه بعد عن نباعده عنه زهد و تراحمه و دونه ممن دنا منه لیس و رحمه لیس نباعده بکیر و عظمه و لا دونه بکیر و خد بکیر یعنی در شداند و بلا یا با تمکین است و در مصائب شکبیا است و در وسعت روز شکر گذار است و ستم نمیکند بر کسی که خشم را و مرتکب گناه نمیشود درباره کسی که دوست دارد اقرار بحق میکند پیش از آنکه شهادت داده شود بر حق ضایع نمیشود چیزی را که با سپرده باشند و فراموش نمیکند چیزی را که مذکور کرده باشند با و نمیخوانند مردم را بلفهای بد و ضرر غیر نسیا بهم سایه شامت نمیکند بمصیبتهای دیگران و داخل نمیشود در امر باطل با حق و بیرون نمیرد از حق اگر خوا موش شود غمگین سازد او را خوا موشی او و اگر بخندد بلند سازد او را و اگر ستمزده شود شکبائی پیش گیر دنا اینکه باشد خدا انکسبیکه انتقام گیرد از برای و نفس او از جفا او در پنج است و مردمان از جانب او در سنا نشند مشقت رساند بر نفس خود از برای احدی از خود و راحت رساند بر مردمان از

و اینها از صفات غافلان است

جانب نفس خود در کار او از کسیکه دور شود از او بیرون است از دنیا و پای است از او نزدیک از کسیکه نزدیک شود با او ملائمت دل
سوزی است نیست دور کردی و بسبب کبر و بزرگی نه مناجات و بسبب مکر و خدعه قال تصیق فقام صنعته کانت نفسه
فيها فقال يا ابي المؤمنين عليه السلام اما والله لقد كنت اخافها عليه ثم قال فلماذا تصنع المواقف الباطلة باهلها فقال له قائل
فما بالك انت يا ابي المؤمنين فقال عليه السلام وحيات ان لكل اجل فانا لا يقدره وسبب لا يتجاوز به ههنا لا تقدر ليها فانا فافقت
الشيطان على انك يعني پس گفت زوی که پس صیحه زد فقام صیحه زدنی که بود روح او در آن صیحه یعنی مرد در آن صیحه پس گفت یا ابا المؤمنین
اگاه باش سوگند بخدا که فراموش بودم من که میترسیدم از صیحه مرگ را بر او یعنی باین جهت شافل و درنگ کردم در جواب پس گفت علی السلام
که مانند اینکار میکند و عظمتی بلافند دارد باهلش پس گفت گویند که پس چگونه است حال تو ای ابا المؤمنین یعنی چرا در تنزل
این عمل را نکرد پس گفت علیه السلام وای بر تو باد بحقیق که از برای هر کس مدتی معین است که از او درنگ زد و بسبب شرطیست که از او
نجا و نکند و در باره فقام بعد از رسیدن اجل سبب و شرط و غط و اعط بود که اثر کرد و مدت اجل من ترسید است تا اینکه غط
این اثر را نواند کرد و حال آنکه در او علیه السلام نیز تاثیر واقعی کرده بود و او زده بود نبوت را در بتقریب تعاطی از خدا و رسول و امری
بالا تر از مردن طبیعی پس گفت علیه السلام مهلتی ادنی در این کلام و عود ممکن بعد از این مثل این کلام که در قول فام بحق و ارنه و کفر
و موجب قتل تو است لکن چون ندانسته گفتی افعال مساهله شد تا تو پس بود این کلام تو که اینک دیده بودی از ایشان بر زبان
تو که نور اهلک کردند بتقریب باطل و ناحق بودن این کلام و من خطبه من علیه السلام یصف فیها المنافقین
یعنی از خطبه میر المؤمنین علیه السلام است که ذکر میکند در آن صفت منافقان را فاما علی ما وقع له من الطاعة و زاد
عنه من المعصية و نساه له اثمنا ما و جملة اعتصاما یعنی میستایم خدا را بر چیزی که توفیق داد و بر چیزی که نهاده بود که نشاز
طاعت و فرمانداری یعنی مناسبات و شرائط طاعت را که امت کرد و بر چیزی که منع کرد بندگانش را از او از معصیت و سرکشی یعنی
اسباب منع از معصیت را مرخص کرد و درخواست میکم از اتمام کردن مهربانی و از برسانیدن بایمان کامل و قرب شامل و
چون در دین بر ایمان رسیدن با و با اثبات و استحکام در علم و عمل و تشهدان محمد عبده و رسولنا خالص الى رضوان
كل عنبر و تجرع فيه كل غصنة و قد تلون له الادب و نال عليه الاقصون و خلعت اليه العرب اعنتها و ضربت الي
نمار بته بطون رواحلهما حتى اتركنا حية عدا و منها من بعد لذار و اسحق الزار یعنی شهادت میدهم اینکه محمد صند
خاص و وفور ستاده است و فرود رفت در هر شدائد از جهت رسیدن بخوشنود خدای تعالی و نوشید پیاپی هر غصه از
خوشنودی خدا و متغیر و مختلف شدنند از برای و بحالات مختلفه نزدیکان و خویشان و جمع کشند بر مخالفان و بیگانگان
او کردند طائفه عرب بنوی حرم و لجامهای اختیار خود را و زدند بر شکمهای حیواناتی با و کش خود را و زدند آنها را در
حرکت بسوی جنک با او تا اینکه فرو زد و زدند در فضاء خانه مملکت و دشمنی خود را از دورترین خانه و سر و دورترین بازگذا
و منزلگاه او صیکم غیا بالله بعموی الله و احذر ذر اهل النفاق فانهم الضالون المضلون والزلون المزلون يتلونون
الوانا و يقتون قينا و بعد و نكم بكل عباد و يرصد و نكم بكل مرصاد و نكم دونه و صفا هم نقيته يمسون النفا
و يدبون الضراء و ضمهم دواء و قوطهم شفاء و فعلهم الداء العتاء یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپاکیز
خدا و میترسانم شما را بر دم منافق پس بحقیق که ایشان کزاه و کزاه کننده اند و لغزنده و لغزاننده اند رنگ و رنگ و حال حال
شوند اند بر نکمها و خالهای مختلفه کرده اند از نوعی بنوعی از کارها با انواع مختلفه کرده اند از نوعی بنوعی از کارها با انواع مختلفه
قصد میکنند شما را بترکیه گاهی و انتظار شما میکنند در هر کز که در دلهای ایشان در دلهای ایشان صورتها ایشان پاک را
میرند نشد در پنهان و میجنبند کند در آشکار و وصیت ایشان دواء و دواست و کهنار ایشان شفا مضلست و کز را ایشان
در بیدرمان حسد الرخاء و موكد و البلاء و مقيطوا الرخاء لم بكل طريق صريع والى كل قلب شفيح و لكل شجود سوع
يغارضون الشاء و يترقبون الحزاء ان سألوا الحموا و ان عدلوا كشفوا و ان حكوا استروا فادعوا و لكل حق باطلا و لكل
قائم ما لا و لكل حي نائل و لكل ناب مفتاحا و لكل ليل مضياحا یعنی حسد برندگان فراخ روزیند و محکم کنندگان ملا و مجتهد
نومید کنندگان امید دارند از برای ایشان در هر اهل و فساد است بسوگند بی شفیعی است و از برای هر سوزش دلی شکمها است

در این خطبه

[illegible]

که موری نیست جز او پس مویا است با مار و لامة و مؤثر باشد نزد یکست بر چیز بسبب مذوق بودن و هیچ چیز از نزدیک نیست
بسبب ذات نداشتن و خلق نکرد خلق را بسبب کردیدن از حالی بجا از ضعفی به قوی و از جهلی به علم و ناملائی به بلائی و امثال این و بهر
امداد و کمک جستن بایشان از جهت ناتوانی و ناتوانی بادش که پیش از خلق و در حین خلق و بعد از خلق بیک حال است از سلطنت
و کمال آمدن و بدون تغییر احوال او صلیکم عباد الله بقوی الله قاتلها الزهراء و النور فمشکوا بوابها واعصموا محاماتها قول بکم الی
اکنان الدعة و اوطان السعة و عاقل الخرز و منازل العزیز بوم تخص فی الاصل و انظلم له الاقطار و یعطل فی صر و م العشار و
ینفع فی الصور و یرقی کل فجحة و یتکم کل لجة و ینزل الشیم الشوامج و الختم فی صیر صلد هاسر بار فرقا و معهد هاسر
فاما سلفا فاشیع کشف و لا یمنع و لا معذرة یدفع یعنی وصیت میکنم شما را بر هر کاری خدا پس بجهت حق که بر هر کاری خدا
مهراری است که میکشاند شما را برضوان خدا و مستوفی است که نگاه میدارد شما را از افتادن بجهنم پس بجهت سید بر دنیا های محکم تقوی
که احکام دینیته باشد و چنگ در زیند بجا افتد تقوی که اعتقاد آن حق یقینی باشد که راجع میسازد شما را بسو مکانهای اخلاص
ارام از مشتقها و لام و بسوی وطنها و شهرهای واسعة از تنک طبایع و اوقام و بسو حصانها و قلمهای غاظت و اهنام و منهلای عزت و
احترام در درونیکه بر هم گذارده نمیشود بد و اوار یک میشود بقاات و زو اطراف عالم از غنای و رستخیز و معطل و فایده و بیخصا
میکرد در زانو و زرمهای شتران ماده نزدیک بر آیدن کران بها و دمیبد میشود در صور است و یل پس بیرون میرود هر چه از بدن
لال میشود هر زانی و هموار و نرم میکند کوههای بلند و سنگهای سخت پس میگردد سنگ صلب مثل سرب در خوشند و میگرد
جای قرار آنها زمین هموار بی بلند و پست پس نباشد شفیع که شفاعت کند و نه خویشی که دفع عذاب باشد و نه عذر خواهی که سؤ
مند باشد و من خطبه علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیا السلام است بعنه حین لا علم قائم و لا مناسطع
ولا منفع و اوضح اوصیکم بقوی الله و احذرکم الدنیا فانها دار شیو و حله تنقض سائر الطاعات و دقایقها بائن تمید یا
فهلها میدان السقیة فصفا العواصف فی کج البحار فینهم الغرق و یبقی و منهم الناجی علی منون لا موج تحفره الیراح
بأذیها و تحمیک علی هواها فاعرف منها فلیس یسند رک و ما یجاء بالی ممالک یعنی فرستاد خدا شیعا پیغمبر را در توره
نشانه راه خدا بر پانود و علامت روشنائی بلند نبود و راه واسعه اشکار نبود یعنی راه نمایندگان که انبیاء و اوصیا باشند ظاهر بود
و شریعت و ملت حق پیدا نبود مردم در جهالت و ضلالت حیران بودند و وصیت میکنم شما را بر هر کاری خدا و سترها نام شما را
از دنیا که بخشد و دنیا ساری حیل و کوچ است و محل کدورت است ساکن در دنیا مسافر است مقیم در دنیا و روشنند است از او
بحسب نزدیک شدن اجل نا فانا حرکت میدهند اهل خود را مثل حرکت دادن کشتی اهل خود را در خال که بشکند و از باد ها کنند
شدید در بحر و میانه دریا پس بعضی از اهلش غرق شوند ممالک باشند و بعضی از آنها رستگار و نهند باشند در کجا که قائم و ثاب
باشد بر پشت موجها و در میگردانند او را باد ها بدامنهای خود و بر میدارند او را بر و حشتهای خود پس آنکس که غرق گشت نیست
ندارک و نلائی کرده شده آنچه از او فوت شده است و آنکس که رستگار گشت پس و نه است بسو هلاکت و مرگ زیرا که از مرگ نجاتی
نیست عباد الله الان فاعملوا و لا لسن مطلقه و الا بدن صحیح و الاعضاء لیلة و المقلب فیسح و الحال عریض قبل از هیا
النور و حلول الموت تحقیقوا علیکم زواله و لا تنظروا و اذ و مة یعنی بندها که خدا در این زمان پس عمل و عبادت کنید حال آنکه
زبانها باز است به نثار و بدن آنها صیح است در گردن و اعضا و جوارح برآمست از برای کوع و سجود و جای کرشم کشا است جای
حرکت فراخست پیش از فرو گرفتن موت و فرو زامدن مرگ پس ثابت و یقین دارید بر شاف و زامدن مرگ را و انتظار مکشید آمدن او
و من خطبه علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیا السلام است و لقد علم الله تحفظون من اصحاب محمد صلی الله
علیه و آله ابی لار دالی الله و لا علی رسولی ساعة قط و لقد و استینه بنفسی فی المواقین لیس تنکص فیها الابطال و بنا آخر
الاولیام بجد اکرمی الله بها و لقد فیض رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و ان الله علی صلیه و قد سالت نفسه فی کفة
فامر رثها علی وجهی یعنی بجهت حق که دانستند که اینک طلب حفظ کرده شده بود در دین کتاب را از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله
که خلص مؤمنان باشند که بجهت حق که من زدن کردم و خدا را بر رسول خدا را امر و نواهی در ششام که بجهت حق که پیش از شتم رسول خدا
بر نفس خودم و نفس خودم را فدا و او کردم در جاهای است یا یک باز میگردید و از آن جوانان و نایز میرفت با فدا از رو شجاعت و

السَّادُ

فانصاه من خلقها وانتشار من سببها وعفاء من علامها وتكشف من عوارها وقصر من طولها يعني من تحقيق که خدا سبحانه برانگشت
 محمد صلی الله علیه و آله را برسان الحق وصدق دروفی که نزدیک شده بود منقطع کشتن دنیا ورواوردده بود مشرف شدن و دیده و
 کشتن با خرت و ناریک کشته بود دنیا بعد از درخشدن و برپا داشته بود اهلش را برسان شدت و درشت شده بود
 نرم دنیا و نزدیک شده بود بند مهار دنیا در وقت منقطع شدن مدت بقاء دنیا و نزدیک شدن علامات نیست دنیا و در گذشتن
 اهل دنیا و کشتن حلقه دنیا و برانگشتن سبب دنیا و محو کشتن علامتها و دنیا و برهنه شدن و نمایان کشتن عوارها و عیسا
 دنیا و کونا شدن درازی جَعَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ بَلَاغًا لِرِسَالَتِهِ وَكَرَامَةً لِمَنْ يَدْرِي سُبْحَانَ مَا يَدْرِي وَفَيْعَةً لِعَوَانِهِ وَشَرَفًا
 لِنَصَارَتِهِ ثُمَّ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الْكِتَابُ نُورًا لِنُظْفَاءِ صَاحِبِهِ وَيَهْرَاجًا لِيَجْهَوُ تَوَقُّدَهُ وَنَجْرًا لِيَذْرَكَ قَعْرَهُ وَمِنْهَا جَالَا يَصْلُحُ
 وَشُعَاعًا لَا يَظْلِمُ ضَوْؤُهُ وَفَرَاغًا لَا يَحْدُ بَرُّهَا نَهْ وَبَنِيَانًا لَا هُدْمَ أَزْكَانَهُ وَشِفَاءً لَا يَخْشَى اسْقَامُهُ وَغَيْرَ أَهْمٍ أَنْصَارُهُ
 وَحَقًّا لَا تَحْدِلُ أَعْوَانُهُ فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَبُحْبُوحَةُ وَبِنَابِغِ الْعِلْمِ وَبُحُورُهُ وَرِيَاضُ الْعَدْلِ وَغَدَارُهُ وَأَمَانِي الْإِسْلَامِ
 بَنِيَانُهُ وَأَوْدِيَةُ الْحَقِّ وَغَيْطَانُهُ يَعْنِي كَرَامَتُهُ دَانِي خَدَايَ سُبْحَانَهُ أَوْ زَارِ سَانِدِهِ مَرِ سَالَتِ خُودِ وَسَبَبِ كَرَامَتِ وَشَرَفِ زَبْرِي مَنَ وَ
 و بهار از برای اهل زمان و و بلندی ز برای یار یکران و وسعادت از برای یاران و پس فرشتاد بر او قرار که نوریت که فرو
 نشیند چرخهای او و چراغی است که فروکش نمیکند با فروختن و و ذریائی است که رسید به میشود نیک و و ذاه راستی است که
 نمیشود رونده او و شعاعی است که ناریک نمیشود و روشنائی و و جدا کننده حق از باطل است که فرو نمی نشیند چرخ و و
 او عمارت است که خراب نمیشود اساس و و شفا نیست که ترسیده نمیشود مرضهای و و غلبه نیست که مغلوب نمیشود یاران و و
 حتی است که واکذاشته نمیشود یار یکران و پس است معدن ایمان و وسط ایمان و چشمها عالم و دریا های علم و دستانهای عدل
 و موضهای عدل و دیکپایه اسلام و پایه اسلام و سبیلکها همها حق و زمینهای با اب عافیتی و نجر لا یغیر من المستزفون و
 عیون لا یبْضِئُهَا الْمَاتِحُونَ وَمَنَاهِلُ لَا يَغْضِيهَا الْوَارِدُونَ وَمَنَازِلُ لَا يَفْضِلُ بِهَا السَّافِرُونَ وَأَعْلَامُ لَا يَعْنِي عَنْهَا
 السَّائِرُونَ وَأَكَامُ لَا يَجُوزُ عَنْهَا الْفَاصِدُونَ جَعَلَ اللهُ رَبًّا لِعَطِشِ الْعُلَمَاءِ وَرَبِّعًا لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ وَنَجَاحَ لَطَرِ
 الصُّلَحَاءِ وَدَوَاءَ لِكَيْسٍ بَعْدَ دَاءٍ وَنُورًا لِكَيْسٍ مَعَهُ ظُلْمٌ يَعْنِي ذَرِيَّاتِي سَنَتْ كَهْمِي مَيِّكُنْدَا وَزَاخَالِي كُنْدَا كَانَتْ بِحُشْمَتَا
 اسْتَكْرَه كَرَمُكَ دَانِدَا نَهَا زَا اب كَشَنْدَا كَانْ وَابْكَاهِي سَنَتْ كَهْمُكَ نَقْصَانْ نَدَهَنْدَا وَزَا وَارَدْ شُونْدَا كَانْ وَنَهْزَاهَا نَيْسَتْ كَهْمُكَ نَكْنَنْدَا
 اَوْ زَا مَسَافِرَانْ وَنَشَاهَا نَيْسَتْ كَهْمُكَ كُورْ شُونْدَا زَا نَهَا رُونْدَا كَانْ وَبِشْتَاهَا نَيْسَتْ كَهْمُكَ اخْرَافْ نُورْ زَا نَهَا قَصْدْ كُنْدَا كَانْ كَرْدَانِي خَدَا
 اَوْ زَا سِيرَانِي زَبْرِي كَشَنِي عَلَمَا وَبَهَارْ زَبْرِي لَهَايْ فَهْمَا وَمَقْصَدْ زَبْرِي زَاهَمَايْ صُلَحَا وَدَوَانِي كَهْمُكَ بَعْدَا وَارَدْ كَرْمُكَ وَنُورْ كَهْمُكَ
 نَيْسَتْ بَا اَوْ ظَلَمِي وَحَبْلًا وَشِقَاعُ رَقَّةٍ وَهَقْلًا مَسِيحًا ذَرُونَهُ وَغَيْرَ الْمَنْ تَوَلَّاهُ وَمُسْلِمًا مَنِ دَخَلَهُ وَهَدَى الْمَنْ تَمَّ بِهِ وَعَدَا
 لِمَنْ أَنْخَلَهُ وَبَرُّهَا نَا لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ وَشَاهِدًا لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ وَفَلْجًا لِمَنْ حَاجَّ بِهِ وَحَامِلًا لِمَنْ حَمَلَهُ وَطَيْبَةً لِمَنْ أَعْمَلَهُ وَآيَةً لِمَنْ تَوَسَّعَ حُجَّتَهُ
 لِمَنْ سَتَلَّمَ وَعِلْمًا لِمَنْ وَعَى رَحْمَةً لِمَنْ رَوَى حُكْمًا لِمَنْ قَضَى يَعْنِي كَرْدَانِي خَدَا اَوْ زَا دِي مَانِي كَهْمُكَ اسْتَوَارَتْ حَلَقَةُ كَرْدَانِي
 وَبِنَا كَاهِي سَنَتْ كَهْمُكَ بَلَنْدَا سَنَتْ بِالَايِ وَوَعْدًا زَبْرِي كَسِيكَه مَتَوَجَّهًا وَشُودَا مَانْ اَزْ بَرِي كَسِيكَه دَاخِلْ اَوْ شُودَا مَانْ اَزْ بَرِي
 كَسِيكَه پَرِي اَوْ كُنْدَا مَعْدِنًا زَبْرِي كَسِيكَه بَرْخُودْ بَهْ بِنْدَا وَزَا وَجْهًا زَبْرِي كَسِيكَه بَغْضِي كَوِيدَا وَوَكُوهَا اَزْ بَرِي كَسِيكَه عَوْدَا
 كُنْدَا بَا وَفِرُودَا اَزْ بَرِي كَسِيكَه مَجَادَلَه كُنْدَا بَا وَبُرْدَارَنده اَزْ بَرِي كَسِيكَه بَرْدَارْدَا وَزَا وَشَرَّارْ كَشَنِي اَزْ بَرِي كَسِيكَه كَارْ كُنْدَا بَا وَ
 نَشَانه اَزْ بَرِي كَسِيكَه نَظَرْ كُنْدَا بَفَرَا سَنَتْ وَزِيرِي وَسِپَرِ اَزْ بَرِي كَسِيكَه دَرِپُوشْدَا وَزَا دَانِشْنِي اَزْ بَرِي كَسِيكَه دَرِكُوشْنِي اَزْ بَرِي
 اَزْ بَرِي كَسِيكَه رَوَانِي كُنْدَا وَحَكْمِ اَزْ بَرِي كَسِيكَه حَكْمْ كُنْدَا **وَمَنْ كَلَامُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانِ يَوْضِي اصْحَابًا**
 يعني از کلام امیرالمومنین علیه السلام است که بود وصیت میکرد بان اصحاب خود را تعاهدوا و امر الصلوة و حافظوا علیها
 و استکثروا منها و تقرّبوا بها فانها كانت علی المؤمنین كما بامو قونوا الا تسمعون لی جواب قیل لنا و حين سئلوا ما
 سلككم فی سقرنا لو لم ناک من المصلين و انما لکن لدنوب حث لورنی و نطفها اوللاق الرقی یعنی نگاه دارید نماز
 و نگاهبائی کنید و قاف نماز را و نزدیک جوئید بسوی خدا بنابر تحقیق بوده است نماز بر مؤمنین نوشته شده و اوقات
 معینه ایان نشینید جواب هل جهنم زاد و وقت که پرسیده شدند که چه چیز شما را راهی کرد بسود و زخ کشند که مانع جویم از نماز گذار

و بتحقیق که نماز میریزد کما فی الزمانند ریختن برک درخت و او میکند کما فی الزمان مثل و اگر درین وقتها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الحجة نکون علی باب الخرج فهو یغسل بها فی الیوم و الیلۃ حشر رب ما عسی ان ینفی علیہ من الدرن و قد عرفت حقها رجال من المؤمنین الذین لا یسئلهم عنها شیء و لا یقرع عین من ولید و لا مال یقول الله سبحانه و تعالی جال لا ینالهم یم نجاته و لا ینفع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کان رسول الله صلی الله علیه و آله نصیبا بالصلوة بعد النبوة که بالحق لایقول الله سبحانه و آخر ملک بالصلوة و اضطر علیها فکان یأمر بها اهله و یبصر علیها انفسه یعنی و تشبیه کرد نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله بحشمت اب که باشد بر در خانه مرد پس امر مرد غسل کند و از حشمت در روز و شب بیخ دفعه پس میاید باشد که بانی ماند بر او از حرکی و تحقیق که شناختند حق نماز را مردان و مؤمنان پختانی که مشغول نکردند ایشان را از نماز و منافع و نه دروشتانی چشمی زودی مالی میگوید خدای سبحانه و تعالی را فی باشند که بازند از ایشان را داد و مستند و خریف و خوش از یاد خدا و از یاد داشتن و از دادن زکوة و بود رسول خدا صلی الله علیه و آله در دامن و رجو و بسبب نماز بعد از بشارت دادن از برای و بخت از جهت گفتن خدای سبحانه که امر یکی ای محمد ص اهل تو را بنماز و مشقت از نماز پس بود که امر میکرد اهل خود را و متحمل میساخند نفس خود را بر مشقت نماز ثم انما الزکوة جعلت مع الصلوة فراینا لاهل الاسلام من اعطاهما طیب النفس هیاها فاما تجعل له کفارة و من لئان حجاز و و قایة فلا یتغتها احد نفس و لا یتکثر علیها لطف فان من اعطاهما غیر طیب النفس بها تر جوبها ما هو افضل منها فهو جاهل بالسنن مغبون الاخرض الال طویل الندم یعنی تحقیق که کردانیده شده است زکوة را با نماز سبب تقرب بخدا از برای اهل اسلام پس کسی که بدهد زکوة را بمشقتش از رو خوش نفس خود بان پس تحقیق کردانیده میشود ان زکوة را کفار از برای کاهان او و مانع از اتر جهنم و از پاینده از ان پس باید تابع نکرد اندالسته بزکوة و هیچکس نفس خود بی دل و پس و باشد و باید بپایان نکرد اند بزکوة حشر و اند و خود را پس تحقیق که کسی که بدهد زکوة را از غیر خوشی و سر نفس بان امیدوار باشد چیزی که بهتر از ان باشد پس نکند ان بطریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله است زیان داشتند شده در ثواب سنگ را که است در از پستیانی است ثم اداء الامانة فقد خاب من لیس من اهلها انها عرضت علی السموات المبنیة و الارضین المدجج و الجبال ذات الطول المنصوبه فلا اطول و لا اعرض و لا اعظم منها و لو امتنع شیء بطول و عرض و قوۃ او غیر منق و لکن اشقق من العقوبة و عقلن ما جهل من هو اضعف منهن و هو الانسان اینه کان ظلوما جهولا یعنی پس ذکر زامان پس تحقیق که زیان کار و بی بهر است کسی که نیست از اهل امانت یعنی خیانت کار است تحقیق که امانت خدا که کمال معرفت و مشاهد عبود باشد اظهار و نموده شد در علم و تقدیر خدا بر اسماهای بنیاد برپا شده و زمینهای کسرنیده و کوههای یاد داری دانسته داشته شده پس نیست در از تروپهن ترو بلند تر و بزرگتر از انها غلوی و انها قبول نکردند نظر بعدم نولنا فی الخی و استعدا دجلی از قبول ان امانت زیرا که در حوصله و مکنه و جودی نیست در بر قیامت کالات علیہ علیه چه بدعا و چه ندر بجا رسیدن بد و قرب توفیق او ادنی که کمال معرفت و منهیای عبودیت است مکرانسان کامل بمعوت بر قل جعل خیم رسول صلی الله علیه و آله و قبول نکرد ان نهانه از ان روی بود که در قوۃ انها بود و امتناع و وزیدند بتقریب عظمت انها و اگر امتناع میتوانست کرد چیزی بسبب طول یا عرض یا قوۃ یا عرف یعنی اگر خا بر بود در نزد عقل که این اوصاف سبب امتناع باشند هرینه سموات و ارضین امتناع میتوانستند کرد و لکن این امتناع سبب نبود بالضرورة بلکه سبب یاء ذاتی بود و ترسیدند بخوف ذاتی بحسب ارشاد بلیث مهیات و کوناهم جودات ایشان و حقو خیانت مانند یعنی عدم ترتیب چنان ثری بر وجودات ایشان و دانستند ندانستن اچنانی را که ندانستن ان ندانستن را بلکه دانستن دانستن را کسی که ضعیف تر از انها بود در ان اوصاف و انکس از ان است تحقیق که بود انسان قادر بر جبر نفس خود و بودی انش که صاحب قوت و قدرت کمال دانش باشد و چون انسان قادر بر جبر خود و بیاد انش با قوۃ چنان دانش بود ترسید و قبول امانت کرد و انها و زمینها چون ظالم و جهول نبودند ترسیدند و قبول نکردند و از این بیان ظاهر شد که توصیف بظلوم و جهول مدح است نه مذمت و الله اعلم ان الله سبحانه لا یخفی علیه ما العباد مقرر فون فی لیلهم و نهارهم لطف و خبر او آخاطیه علیا اعضائکم شوق و جوارحکم جنوده و صما تر که عیون و خلوا انکم عیان یعنی تحقیق که خدای سبحانه نهان نیست بر او چیزی که بندگان کسی کنند و از در شب خود و روز خود دانست با کتاب بندگان از و خبرت و اکاهی محیط است بان و در و علم و داننا عضو

شما گواهان او بیدار و الهای و شما لشکری و بیدار و قوای باطن شما جاسوسان او بیدار و خلوتهای شما اشکارا و است و من
کلام از علی علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و الله ما دعونه بادهی و لیکنه یقید و یفجر و لا کراهیه
 عند ربک من ادعی الناس لکن کل عذر حجه و کل حجه کفره و لکن غادر و لواء یعرف به یوم الفیضه و الله ما استغفل
 بالکفره و لا استغفر بالشدید یعنی سو کند بخدا که نیست مغویه زیر کبر و صاحب تدبیر تراز من و لیکنه مغویه حیل و مکر میکند
 فاسق و معصیت کار است و اگر نبود قبح و بد مکر حیل و مکر بودم من باندی ترین مردم مان در آمد دنیا و لکن صاحب عذر و قاف
 و خدا ترس است و مکر فاسق خدا ترس و کافر است و صیقلی نه کفر چو دی و از برای هر کاری علی نشانه هست که شناخته میشود
 بان دور و قیامت و سو کند بخدا که غافل گردانیده نشدم بسبب مکر کردن صاحبان مکر با مکر و فشرده و برم نشدم از کسو بسبب
 و دشوار کردن بر من و من **کلام از علی علیه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس لا تستوحشوا فی
 طریق الدی فیله اهل ان الناس اجه مواعلی ما انک شتمها فیسر و جو عنها طویل ایها الناس انما یجمع الناس ضا و
 السخه و انما عقر ناقة ثمود رجل احدهم الله بالعذاب لانه عقر بالرضا فقال سبحانه معقر و ما فاصبحوا فادمین فاکا
 الا ان خارت ارضهم بالحسفه خوارا لیسکة الخاء فی الارض الخواره ایها الناس من سلك الطريق الواضح و رد الماء و من
 خالف وقع فی لیبته یعنی هرمان و حشمتا که میباشد در راه راستی زحمت نداشت بودن و تلاش بجستنی که هر مان مجمع گشته
 بر خوان نعمت دنیا که سیر او زمانی است کونا که مدت تعیش در دنیا باشد و کمر سبکی و که زحمت حساب عذاب آخرت باشد
 زمانی است در ازایم که مان جمع میکند در مان را بر عقوبت مکر و ضا بر معاصی چشم بر طاعات اگر چه میباشد بکیفر است و بی کرد
 نافع ثمود را مکر یاک مرد پس شامل گردانید خدای تعالی عذاب انعام ان قوم در وقتیکه تمام ان قوم را ضی کشند بی کردن نافع پس
 تقریب خبر داد خدای سبحان در قرآن که پس چه کردند قوم ثمود نافع را پس داخل صبح شدند و حال آنکه ان قوم نادم و پشیمان بودند
 از کرده خودشان یعنی در وقتی که علامات عذاب را مشاهده کردند پس بود عقاب ایشان مکر اینکه صد اعظمی که در زمین است
 بسبب زلزله و فرو رفتن عازات بر زمین مانند صدای اهریامه شد الت شخم در زمین نرم ایمن مان کسیکه رفت راه اشکار و راه
 رسد با بگاه و کسیکه مخالف گشت که راه اشکار را میا و فسد در بیابان هلاکت و من **کلام از علی علیه السلام** ایها
 عند دفن سیده النساء فاطمه علیها السلام کالمناجی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
 که گفتن کلام را در وقت دفن کردن سیده زنان فاطمه زهرا علیها السلام مانند بخونی و از گویند بان بار رسول خدا صلی الله
 و آله السلام علیک یا رسول الله یعنی و عن بنیک النازله فی جوارک و الشریعه الخافیک فلای رسول الله عن صنیع صبر
 و رفی عنها تجلدی الا ان لی فی لیبته بعظیم فریق و فادج مصیبتک موضع تضرع و لقد و ستدتک فی ملحوده و تبرک و
 فاضت بون فحوی و صد به شکر الله و انا الیه راجعون یعنی سلام و دعا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و من
 را در خضر تو که وارد شوند است در پناهوی تو و شتابند است با ذاک و ملاقات تواند که شد بر رسول خدا از جهه و خضر
 کرده و مشکینانی من و ضعیف گشتن از جهت مصیبت و جلد و چابکی من مکر اینکه بجستنی از برای من هست در پیر و بتور و ملاک
 بزرگ تو و مصیبت است بکن تو محل صبر و مشکینانی پس بجستنی که گذاردم تو را بیالاش در کعبه تو و حال آنکه روان بود و میایخ
 کلوی من و سینه من نفس تو و روح تو در وقت قبض روح تو و بجستنی که ما مملوکیم از تو خدا و بسوی تو اب و ذاجع خواهیم
 فلقد استجعت الودیع و اخذت الیهیت اما حرنی فسرمد و اما لیلی فسمد ای ان یخار الله لی دارک الی انت
 بیا مقیم و تبتیک ابنتک و اخذتها السؤل و استخبرها الحال هذا و له یطیل الهمد و لم یخل منک الذکر و السلام علیک
 سلام و لا قال و لا سمی باین انصرف فلا عن ملال و ان افهم فلا عن سوء طعن یا وعد الله الصابین یعنی کرده
 و پس گرفته شد مانند را که و دیعه حیاتی پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و اگر گرفته شد در کان و یاد کار را که فاطمه باشد مانند
 من پس ای است و اما شب من پس بخواب گردانیده شده است تا اینکه اراده کند خدای تعالی از برای من ساری بهشتی را که نود را
 اقامه و نسکنداری و زود است که خبر بد شد تو را دختر تو پس نهایت بر شا از و سوال و خبر بیک حال را که چه کردند و من بود
 بحق من ایست ما جرمی حال آنکه طوی نکتیده است زمان رحلت تو و خالی نشد است ما را از یاد تو و سلام خدا باد بر شما و کرد

مانند سلام کسی که وداع کند و دست خود را بیک خشم دارند و ملالت دارند باشد ملاقات پس اگر باز کردیم از زیارت شما پیش نیست
 از روی دلشکی و اگر در آن کم در زیارت پس نیست از روی بدگمانی یا چیزی که وعده کرده است خدا بندگان صبر کنند تا رایج
 نیست از روی نارضایتی بقضا و ناشکیبائی بلکه از جهت شدت محبت است **وَمَنْ كَلَامُ اميرِ اَلمُؤمِنينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَالدَّارُ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ مَرْكَبِكُمْ لِقَاءَ مَنْ تَرْكُوهَا
 اسْتَأْذِنْكُمْ عِنْدَهُ مَنْ يَعْلَمُ اسْتِزَارَكُمْ وَآخِرُ جَوَاهِرِ الدُّنْيَا قُلُوبُكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ فِيهَا الْخَيْرُ ثُمَّ وَلَعِبِزْ
 خَلَقْتُمْ إِنْ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ لِنَاسٍ مَا تَرَكَ وَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ مَا قَدَّمَ لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تَهْتَدُونَ أَوْ بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ وَلَا تَخَافُوا كَلَّا
 فَيَكُونُ عَلَيْكُمْ يَعْنِي مَنْ مَا نَبِيست دنیا مکر سرای و کشتن نیست آخرت مکر سرای گرفتن پس بگردید از جای گذر شما از دوزخ
 برای جفا قرار شما و یار و نیکو پدید که عفت شمارا در نزد کسی که میدانند پنهانیهای شما را که اصفافان شما باشد و بیرون بدر و بکنند
 از دنیا دلهای شما را پیش از اینکه بیرون برند از دنیا بدنیهای شما را پس در دنیا از خود و شدید بتکالیف از برای غیر دنیا که آخرت
 باشد خلق سپید بختی که مرد در وقتیکه مرد مردمان میگویند که چه چیز گذاشت از برای دوزخ و میگویند ملائکه که چه چیز پیش
 فرستاد از برای خود از برای خدا باد پدران شما یعنی خدا رحمت کند پدران شما را پس پیش فرستید ملائکه بعضی را مولا و اتفاق کنید
 در راه خدا تا اینکه بشود منفعت و ذخیره از برای مال شما و امکا در دنیا تمام مولا شما را که ناباشد و زود نال بر شما
مَنْ كَلَامُ اميرِ اَلمُؤمِنينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ کثیرا ما بنا دی به خطاب یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که در بسیاری از مواضع
 بود که ندما میگردد باین کلام مصاحبان خود را بجهت زوار حکم **اللَّهُ هَدَىٰكُمْ وَارْحَمَكُم بِالْحَمْدِ وَارْحَمَكُم بِالْحَمْدِ وَارْحَمَكُم بِالْحَمْدِ**
انقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزاد فان اما کم عقبة کئود و منازل خوفه مهولة لا بد من الورق علیها و
 الوقوف عند ما یعنی ساز راه کنید رحمت کند خود شما را خدا یتیم پس تحقیق که ندما کرده شد در میان شما بکوچ کردن اندک
 گردانید نامه و ماندن در دنیا را و باز کردید بسوی آخرت باشد استیلا چه در پیش شما است از توشه آخرت پس تحقیق که پیش رو شما
 کرد نگاه دشوار رفتار و منزلهای ترسناک هولناک که ناچار است از او شدن بر آنها و ایستادن در نزد آنها و علموا ان ملائکه
النَّيْةَ حَوْكُمُ دَانِيَةً وَكَاتَمٌ بِمَخَالِبِهَا وَقَدْ تَشَبَّهَ فِيمُكُمْ وَقَدْ دَمِيتُمْ مِنْهَا مُفْطِعَاتُ الْأُمُورِ وَمَعْصِلَاتُ الْحُدُودِ وَرَقِطَعُوا
عَلَائِقَ الدُّنْيَا وَاسْتَظْهَرُوا بِرَادِ التَّقْوَىٰ یعنی بدانند که نکرستیهای مکر بجانب شما است نزدیک است بشما و گویا که شما در چنگ
 مرکب و تحقیق که در او یخنه است در شما و تحقیق که در او یخنه است در شما و تحقیق که در او یخنه است در شما و تحقیق که در او یخنه است در شما
 کران و محدورات مشکله پس برید علامهای بنا را طاب قوت کنید توشه به مینکاری **وَمَنْ كَلَامُ اميرِ اَلمُؤمِنينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
کلم به طلحه و زبیر بعد بیعت بالخلافة وقد عشنا من برك مشورتهم ما و الا شغافه فی الامور بهما یعنی از کلام امیر المؤمنین است
 که تکلم کرد بان طلحه و زبیر بعد از بیعت کردن با و بخلاف و حال آنکه سرزنش میکردند بر او جهت شورت نکردن با ایشان باری
 خواستن از ایشان در کارهای خلافت **لَقَدْ نَقَمْتُمَا كَثِيرًا وَارْجَا تُمَا كَثِيرًا لَا تَخْبِرَانِي شَيْءٌ لَكُمَا فِيهِ خَوْفٌ دَفَعْتُكُمْ عَنْهُ وَ**
فِيمَا اسْتَأْذَنْتُمْ عَلَيَّ بِأَمْرِ أَيْ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَىٰ حَدِّ مَنِ السُّلَيْمِينَ صَعَفْتُ عَنْهُ أَمْ جَهْلَنُ أَمْ أَطَاثُ بَابُهُ یعنی هر چند نمیکن
 شدید از جهت چیزی اندک و سهل که شور نکردن با شما باشد و بنا خیر نداشتید و پس برید خیر و منفعت دینی ببا و ایست
 نمیدیدید شما و نفرمید که چه چیز از برای شما بود در آن حق که من باز داشتم شما را از آن و کدام خط و نصیب است که بر گردید خود
 بر شما در آن یا کدام حق است که رسانید و از این حدی ز سلیمان که سست بودم از انفاذ آن یا نادان بودم حکم او را یا خطا
 کردم در باره آن **وَاللَّهُ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوَلَايَةِ رِبَةٌ وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا**
فَلَمَّا اقْبَضْتُ إِلَىٰ كِتَابِ اللَّهِ وَمَا وَضَعْتُ لَنَا أَمْرًا بِالْحُكْمِ بِمَا تَبِعْتُمْ وَمَا اسْتَسْنَيْتُمُونِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ لِذَلِكَ فَاقْبَضْتُمُوهُ
فَلَمْ أَخْجُجْ فِي ذَلِكَ إِلَىٰ رَأْيِي غَيْرَ كُنَا وَلَا وَقَعَ حُكْمُ جَهْلَنُ فَاَسْتَشِيرُكُمْ وَأَخَوَانِي مِنَ السُّلَيْمِينَ وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ رَغِبْ
عَنْكُمْ وَلَا عَنْ غَيْرِكُمْ یعنی سو کند بخدا که بود از برای من بقریب بسیاری منافقین و کمی یاوران و مخلصان در خلافت و غلبی
 خواستی نه در زمامت حاجی و لکن شما خواندید بسوی خلافت و باز کردید مرا بر خلافت پس قتی که رسید بمن خلافت
 نگاه کردم بسوی کتاب خدا و آنچه قرار داده است از برای ما و امر کرده است ما را بحکم کردن بان پس متابعت و پیروی کردم و

و آنچه را که دانید بود پیغمبر صلی الله علیه و آله سنت و طریق پس متذکریم و از این محتاج نشدم در هیچ یک از کتاب سنت بسوی شما
 شما و نه ندیدیم غیر شما و واقع نشد حکمی که من ندانم و از پس طلب کم شور با شما و شور با برادران از مسلمانان را و چنانچه بخواهید
 در میان دانیدم از شما و نه از غیر شما اما ما ذکر نمائیم از آن سو و آن ذلک امر است احکم: انا فیہ برائی و لا ولیة فی حق بل بعد
 از آنکه ما اجاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد فرغ منہ فلهما اخرج الیکما فیما قد فرغ الله من قبیله و امضی فی حکمة فلیس
 لکما و الله عندی و لا لکما فی هذا عنی خدا الله یفلو بیا و یفلو بیکه الی الحق و الحسن و ایاکم الصبر ثم قال علیه السلام
 رحم الله رجلا رآی حقا فاعان علیه و رآی جورا فرد و کان عوناً بالحق علی صاحبہ یعنی اما آنچه را که مذکور کردید شما
 از امر مساوی کردن شما با غیر در غنائم و زکوات پس تحقیق که ان امر است که حکم نکردیم من در آن رای خودم و بنا بر این نشدم از آن
 خواهیم نفس خودم بلکه یافتم من شما حکمی که آورده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله تحقیق که فارغ گردانیده شد یعنی
 از آن تمام شده بدون احتیاج بی تبدیل تغییری و محتاج نشدم بسوی شما در چیزی که تحقیق که فارغ شده است خدا از قسمت کردن
 و گذشت است در آن حکم خدا پس نیست از برای شما سوگند بخدا در نزد من و نه از برای غیر شما در این قسمت بالسویه سرزنش و ملا
 بکیر خدا جانهای ما و جانهای شما را بسوی حق و بندازد در دل ما و شما صبر شکنی را پس گفت علیه السلام رحمت کند خدا بر
 که به بند حق را پس یاری کند بران یا به بند ظلم و ستمی پس گرداند از بسوی حق و باشد یا و بحق بر صاحبش و من
کلام علیه السلام و قد سمع قوما من اصحابه یستون اهل الشام یام حرهم بصفیق یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
 است و حال آنکه شنیده بود از گروهی از اصحابش که دشنام میدادند اهل الشام را در روزهای جنگ ایشان در صفیق آن کفر
 لکم ان تکونوا سبایین و لکنکم لو وصفتم انما لکم و ذکرتم حاکمهم کان اصوب فی القول و ابلغ فی العذر فقلتم مکان
 سبکم ایاهم اللهم احسن دمانا و دمانهم و اصلح ذات بیننا و بینهم و امد هم من ضلالهم حتی یعرف الحق من جهله
 و یرعوی عن الخی و العدا و ان من لیس به تبعه یعنی بجهنمی که خوش ندارم از برای شما که باشد شما دشنام دهندگان لکن
 اگر وصف کنید اعمال بد ایشان را و مذکور بنمایید حال ناخوش ایشان را باشد درست در گفتار و مبالغه در اعتدال پس بگوید
 بجای شما نام ایشان را بخدا یا محفوظ بد از ریختن خونهای ما و خونهای ایشان را و اصلاح بینا و عدالت میان ما و ایشان را
 و هدایت کن ایشان را از گمراهی ایشان تا اینکه بشناسد حق را کسیکه نمیشناسد حق را و باز ایستد از گمراهی دشمنی که یک
 حریص است در گمراهی پیرو گمراهی است و من **کلام علیه السلام** فی بعض ایام صفیق و قد رآی الحسن علیه السلام
 یتسرع الی الحرب یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بعضی از روزهای جنگ صفیق و حال آنکه دیده بود حضرت
 امام حسن را که میشتافت بسوی جنگ کردن املاک و عقی هذا الغلام یهدی فانی انفس بهدین یعنی الحسن علیه السلام
 علی الموت لئلا یقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی ما لا شوی و نگاه دارید از جانب من این پسر را که امام من
 باشد باید نشکند مرا مصیبت و پس تحقیق که من بسیار بخیر باشم در باره این و پسر بر مرکب یعنی امام حسن و امام حسین علیهما
 از جهل اینکه منقطع نشود بسبب این دو پسر نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله میگوید سید که رحمت الله که کلمه ملک و اعنی فی الدنیا
 از بلندترین و فصیح ترین کلام است و من **کلام علیه السلام** اما اضطرب علیه ضحایه امر حکومت یعنی کلام امیر المؤمنین
 در وقتیکه اضطراب کردند بر او و در امر حکومت حکین ایها الناس انکم تزل امری معکم علی ما اخرجت منکم
 الحرب و قد والله اخذت منکم و ترکتم و هی اعدوکم انکم لکنتم امسلا فاصبحت الیوم ما مورا و کنتم امسلا
 فاصبحت الیوم منیهما و قد احببتم البقاء و لیس فی ان احلکم علی ما تکرهون یعنی ای مردم ما تحقیق که همیشه از من بود با شما بر هیچی که
 دوست میداشتم تا اینکه ضعیف و سست گردید شما را جنگ کردن با دشمن و تحقیق سوگند بخدا که در گرفت جنگ از جانب شما و
 و گذاشت از جانب شما و حال آنکه بود این جنگ مرد دشمن شما را سست کننده تر فرمایم من بودم دیروز و امیر شما پس صبح کردم امروز و
 خالبتیکه باشم ما مور شما و بودم دیروز و باز دارند شما و باشم امروز و باز داشته شما و تحقیق که دوست داشتید بقا و حیات دنیا را و
 نه سنا از برای من که باور کنم و جبر کنم شما را بر چیزی که خوش ندارید از **کلام علیه السلام** البصره فدخل العلا
 بن یاد الخاری بعوده و هو من اصحابه فلما رآی سعة زعمال یعنی از کلام امیر المؤمنین است در بصره و حال آنکه داخل شد بود

بر علاء پس یاد خاری در خالیکه عیادت میکرد و از او را صاحب حضرت بود پس در وقتیکه دید و سعت خانه او را گفت ما کنت تصنع شیئا
 هذه الدار فی الدنيا اما انت الیها فی الآخرة فخرج وبلی ان شئت بلغت بها الآخرة تقر فی فیها الضیقة وتصل فیها الریح وتطلع فیها
 الخوق وطلالها فاذا انت قد بلغت بها الآخرة یعنی چه کار کردی با فراخی بیخانه در دنیا ای نبیست تو بسوی فراخی خانه در آخرت محتاج نرد
 بعضی نعمها وانت بدل ما انت است و این سخن صواب است یعنی و حال آنکه تو فراخی نهاد در آخرت محتاج تری ای که خواسته باشی بر تو خانه
 فراخ در آخرت ضیافت بکن نه ما نازد از خانه و صل و عطیه خودشان بکرد از خانه و بزار از جهه خانه حقوق مردم را از مطاعش یعنی بر وجه
 پس در آن وقت نور سیده بسبب بخت خانه فراخ در آخرت فقال له العلما یا امیر المؤمنین استکون لیک اخي غاصم بن زید فقال ما له قال لیس
 العباء وخلق من الدنيا قال علی بن علی ما جاء قال یا عبدک نفسی لقد استلهم بلیا لحیث اما رحتنا فمک وولد لنا تری الله لیس لیس
 الطیبات وهو یکره ان نأخذها انت اهون علی الله من ذلك قال یا امیر المؤمنین هذا انت فی حشونة ولبسک وحشونة ما کلت
 قال وخلق فی لیس کانت ان الله تعالی فرض علی شجرة الخی ان یغیر ذرا أنفسهم بضعف الناس کیدا لیتبع بالقیصر فقره یعنی
 پس گفت مر حضرت علیه السلام را علماء که یا امیر المؤمنین شکایت میکنم بسوی تو از مردم غاصم بن زید که گفت عیادت چه چیز است از برای
 گفت که پوشیده است عیادت و خلوت کردید از دنیا گفت علیه السلام که حاضر شد با او و از بر من در وقتیکه آمد گفت علیه السلام ای دشمنک
 نفس خود بچشوی که تو را کرد ایند است حیران و کمر شیطان خدایت پلید یا رجم میکنی اهل تو را و فرزند تو را یا تو می بینی خدا را که حلال کرد
 است از برای تو یا کبرها و حلال دنیا را و انچه که اهرت دارد که تو بر داری و مالک کردی نه از تو خاری تری نزد خدا از این عمل تو گفت ای امیر
 این کار من مانند کار تو است که میباشی در لباس رشت و در خور از لب دایم میز گفت علیه السلام ای بر تو نیستی من مثل تو بچشوی که
 خدای تعالی واجب ساخته است بر ما مانع عادل اینکه نیک بکردن نفسهای خود در لباس ماکل بسبب مردمان ضعیف النفس اینکه
 بهیجان و اضطراب نیندازد و حقیر افترا و **و من کل امر علیه السلام** و قد سئل عن حدیث البدع و عن فی بدع الناس
 من اختلاف الخبر یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است حال آنکه سؤال کرده بود سائل از حدیثهای دروغ و از اخباری که درست
 مرده ان است از مختلف بودن حدیث از رسول خدا ص فقال علیه السلام ان فی یدی الناس حق و باطلا و صدقا و کذبا و اناسا
 و منسوحا و عامما و خاصا و محكما و متشابها و خطا و وهما و لقد کذب علی رسول الله صلی الله علیه و سلم علی عهد خدیجه
 قام خطیبا فقال من کذب علی من قبل غلبتوه مقعد من لثا و ایتا اثبات بالحدیث ربعة رجال لیسر له خامس جل منافق
 مظهر الايمان منصتغ بالاسلام لا یتأثم ولا یتخرج یکذب علی رسول الله صلی الله علیه و سلم من بعد فلو علم الناس انه من
 کاذب لم یقبلوا منه ولم یصدقوا قوله و لکنتم قالوا صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم الیه راه و سمع منه و لقیته عنه فیاخذوا
 بقوله و قد انصرف الله عن المنافقین بما اخبرک و ودهم بما وصفهم به لک ثم بقوا بعد فقربوا الی آئمة الضلالة و النفاق
 الی الناس بالزور و البهتان فلو هم الاعمال و صلوا هم حکما ما علی رقاب الناس اکلوا بهم لیس لیس و ایتا اثبات الناس مع الملک
 و الدنيا الا من عصم الله فهذا احدا لا ربعة یعرفین گفت تم تحقیق کردی در دست مردمان خواست و باطل است و راست است
 و دروغ است و رفع کنند حکم است و حکم رفع شده است و عام است که شامل همه اشخاص شد خاص است که مخصوص بعضی
 باشد و حکم است که بعضی اظواهر باشد و متشابه است که معنی و ظاهر نباشد و محفوظ از غلط است و موهوم است که از رؤی
 و کان باشد و تحقیق که دروغ گفته شد بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم در زمان حیات و نا اینکه بر خواست خطبه کوپان
 پس گفت کسیکه دروغ گوید بر من دانسته پس باید جای همد متعده خود را در آتش جهنم و بی و در حدیث ابومرکز چهار کس نیست
 برای آنها یعنی اول کسی است که منافق است ظاهر شده مرایان است از سنه باسلام است بر هیز از کاه نمیکند و حرجی از کاه نمیند
 دروغ میگوید بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم دانسته پس اگر بدانند مردمان که او منافق و دروغ گو است قبول نمیکند از او
 حدیث را و قبول نمیکند قول او را و لیکر مردمان میگویند که محض رسول خدا صلی الله علیه و سلم است بیه است و او شنید است از او
 و فر گرفته است از احکام خدا را قبول میکنند قول او را و تحقیق که خبر داده است تو را خدا تعالی عا در قرآن از حال منافقان با خبر
 داده است و وصف کرده است ایشان را با خبر که وصف کرده است ایشان را باین چیر از برای تو یعنی از من منافقان و وعده بر عذاب الهی
 پس باقی ماندند بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و قرب مثل جسدش بسوا اما ان جوز و خلفاء ضلاله که هر چه خوانند

وَأَنَّ الْمُسْلِمِينَ إِذَا سَمِعُوا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَلِمَةً مِنْ كَلِمَاتِهِ فَهُمْ يَتَذَكَّرُونَ بِهَا وَيَتَّقُونَ بِهَا

سوی آن جهنم بسبب دروغ و بهتان گفتن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس گردانیدند از ایشان صاحب اختیار کارها و عاقل
بر مردمان و خوردند بسبب احکام باطل ایشان اموال و بنیاد و بنیاد شدند مردمان مکر با پادشاهان و مال دنیا مکر کسی که نگاه داشت
خدا و از شر شیطان پس یکس یکی را پنجهار کس است و رجل سمیع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئا لم یحفظه علی وجه
قوهم فیه ولم یعتقد کن با حق یکتا و یوید و یعلی و یقول اناس یسمعون من رسول الله صلی الله علیه و آله فاعلم المسلمون انه و هم
فیه لم یقتلوه منه ولو علم قوائمه کذا لک لرضه و رجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئا یا مریتم نهی عنه
و قولا یقول و سمعه نهی تم امر به و هو لا یحفظ الممنوع و لم یحفظ التامع فاعلم انه منسوخ لرضه و اخر رابع لم ینکذب
علی الله و لا علی رسول الله صلی الله علیه و آله و تعظیما لرسول الله صلی الله علیه و آله و لم یحفظ ما سمع علی وجه
فجاء به علی ما سمعه لم یزد فیه و لم یفرض فیه و حفظ التامع فعل به و حفظ الممنوع فحجب عنه و عرف الخاص العام فوضع کل شیء
موضع و عرف المتشابه و حکم یحیی و کسی است که شنید از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی را که حفظ نکرد از او و جهیکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله گفته بود پس غلط کرد و آن وقت صد نکرد دروغ را پس آنکه در پیش او بود روایت میکرد و عملان میکرد
و میگفت که من شنیدم ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اگر دانستند بودند مسلمانان که او غلط کرده است قبول نمیکردند
خبر را از او و اگر میدانست آنکه آن خبر چنانست هرینه ترك میکرد و از او کسی ستم که شنید است از رسول خدا صلی الله علیه و آله
چیزی را که امر میکرد به یا چیزی پس نمی کرد رسول خدا از آن و آنکس ندانست از آن یا آنکه شنید که رسول خدا نهی میکرد چیزی را پس امر کرد به
و آنکس ندانست از آن پس حفظ کرد آن حکم او را که منسوخ شد و حفظ نکرد حکم ثانی را که ناسخ حکم اول بود پس اگر میدانست که آن حکم اول
منسوخ است هرینه ترك میکرد و آن حکم را که میدانستند مسلمانان و قنیکه میشنیدند از او و آن حکم منسوخ است در اینیه تراجمی
کردند آن حکم را و کسی دیگر خدای است که دروغ نگویند است بر خدا بنفالی نه بر رسول خدا و دشمنی از مرد دروغ گفتن از جهت ترس
خدا و تعظیم رسول خدا و کان و غلط نکرده است بلکه حفظ کرده است آنچه را که شنید است برو جهیکه شنید است پس از آنرا چیزی
که شنید است زیاد نمیکند و آن و کم نمیکند از آن و حفظ کرده است ناسخ را پس عمل کرده است بان و حفظ کرده است منسوخ را پس
کرده است از آن و شناخته است خاص او عام را پس کدام است هر چیزی را در مکان خود و شناخته است متشابه را و حکم از او قد
كان یكون من رسول الله صلی الله علیه و آله و آله الکلام له و جهان فکلام خاص و کلام عام فیسמע من لا یعرف ما عن الله به
ولا ما عن به رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و سلم فیه السامع و یوجهه علی غیر معرفه بمعناه و ما قصد به ما خرج من جلیه و لیس
کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و آله کان یسئله و یسئله من کانوا یحبون ان یحقی لا عرابی ایا الطاری فی سئله
حتى یسمعوها و کان لا یمری من ذلک شیء الا سئل عنه و حفظه فیهذا وجه ما علیه الناس فی اختلافهم و علیهم فی و ایام
یعنی تحقیق که مناد میشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کلامیکه از برای و ذوق بود پس کلامیکه مختص بعضی بود و کلامی
بود که از برای همه بود پس می شنید آن کلام را که سیکه می شناخت آنچه را که قصد کرده است خدای تعالی بان کلام و نه آنچه را که قصد کرده
است رسول خدا صلی الله علیه و آله بان کلام پس بر میداشت سامع آن کلام را و توجه میکرد از آن بدین شناسائی بمعنا آن با آنچه قصد
شده است از آن و با آنچه قصد شده است از آن و با آنچه بیرون آمده است آن کلام از جهت آن و نبودند تمام اصحاب رسول خدا صلی
علیه و آله که سوال کنند از او و طلب فهم کنند از او تا اینکه بودند که دوست میداشتند اینکه بیاید بادی نشین تا آنه در آمد پس
سوال کنند از او علیه السلام تا اینکه بشنوند جواب را و بود که نمیرسید بهی زان کلام دو وجه دار چیزی مکر اینکه سوال میکردم رسول
خدا را از آن و حفظ میکردم از آن پس این بود وجه نهایی چیزی که بودند مردمان بران در مختلف شدن ایشان و سببها ایشان در
اختلاف روایات ایشان و **و من خطبه له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین است و کان من فیدار جبر و نه بدیع
لطائف صنعیه ان جعل من ماء البحر اذ اخرا المترا کما انما اصیف یبسا جامدا ثم فطر منه اطبا فافقهنا سبع سموات بعد
اربعینا فافقهنا مسکت بامر و قامت علی حدیجها الا خضر الشجر و القنقام المسخر فذلک لایمره و اذ عن طینته و و
الجاری منه لخشینة یعنی هست از توانائی سلطنت فرید کار و نویدید از دهنای فریش و کردار پنهان و اینکه خلق کرد از
از آب دریای بسیار موج زننده برهم نشسته بر صد از زمین خشک بر طوبی را پس فرید از آن آب طبقات بر روی هم چیده را پس

بر

برای تذکر کنندگان در آن زیرا که جمیع مخلوقات مظهر ذات و مراتب صفات اویند بلکه نیست از برای غیر او ظهور و است ظاهری و باطنی
 و نیز اینها نیست بسبب شدت نور و غلبه ظهور از اندیشه و دریافت رباب و همام و عقول یعنی بسبب شدت ظهور و قهر نور و دید
 بینائی و همام و عقول ز دیدن او کو راست نه اینکه او نهان است بلکه از اشرف انبیا شب پر از دیدن پنهانست عالم و دانا است
 چیز بدون که بگردنی از ترتیب فکر و استغمال لذت و ذائقه و بدون فرون شدنی در دانش او و بدون حاصل شدن انشاز
 از برای و زیرا که او است عین علم و علم او است عین او و حاضر است بر هر چیزی غیبی از او نیست تا کتاب شود و نقصی را و نیست
 تا از یاد کرد و در جهلی از برای و نیست تا علم ناز حاصل کند المقدر لجمع الامور بدار و یه ولا ضمیمه الذی لا تشاء الظلم
 ولا یستضی بالانوار ولا یرتفع لیل ولا یجری علیها نهال لیس از آنکه بالابصار ولا علم بالاجبار یعنی تعیین کنند وجود
 جمیع موجودات است باجاء از روغنای خود بدون اندیشه فکری و خور و خاطری زیرا که فاعل است بحض عنایت و فیضه بقصد عرف
 والا لازم میاید که مستعمل و عوض گیرنده باشد پنهان خدا نیست که فرو نمیکرد او را ظلمت ها که جهل نیز که صر علم و علم صرف است و
 روشن نمیکرد و بنورهای علم زیرا که صرف نور و نور صرفست و صرف شئی با دانه نقصان نپدید برد و در نیکرد او را شئی یعنی محجوب نشود
 بحجاب حاجی زیرا که اگر محجوب شود چیزی نماند ناخاجا و تواند شد و جاری نشود بر او نهال که یعنی حاصل نشود از برای و بینائی ناز
 بسبب تجل و نوری زیرا که او است منور هر نور و از برای غیر و نور نیست که سبب بینائی و شود نیست دیدن او و بدیدن بصر
 ظاهری و باطنی زیرا که علم عین ذات و عین بصر و بصر عین او است بدون احتیاج بصبر و پست علم او بجهل دادن کسی زیرا که علم ناز
 عین ذات و خبر خبر هر چیز است و باخبار از هر چیز با جبر است و بی عین او خبری از کسی نیست تا خبر تواند داد منهای در کتاب
صلی الله علیه و آله بعضی از خطبه است در ذکر اوصاف محمد صلی الله علیه و آله از سکه با اختیار تقدیمه الاصل
 فریق فی المناقب و سائر رید الغالب ذلک لیر الصعوبة و سهل یحزن و نه حزن حزن ع الخ الفللال عن یمین شلال یعنی فرستاد او را
 بسوختن بسبب شدت روشنائی و کمال علم و معرفت و که نفس و نبی عین علم بود زیرا که اندیشه علم بود پس مستحق سالت شد
 پیش داشت او را در مرتبه و قدر و جمیع کائنات از همه محمد زید و در بعد صناد و خالص بود و از معانی نقصانات امکانیه
 بتغریب کامل بودن نور وجود او و ناله بودن طینت و پس بیست و جمع کن با و در او کسادیکها و منفقات کالات جورا مکانی را
 زیرا که مظهر اسم جامع و متمم مکارم احسان و قطب ملکات و نفا و مرکز ابرما قریب است و شکست شدت آثار وجود او و سوط عیان
 مهیت را و آرام و رام کرد بقوت عقلیه از سر کسب نفس اماره و غیب دهند را و هوار و نرم گردانید بقوه علمیه از زمین هوار نفس خجوا
 صاحب شهوت و غضب را تا اینکه رها کرد و جدا ساخت کرام شدن از دست است جمال و از سمت دست چپ جلال را و از هر
 دو پایوست بقریب قارب توسیع وصال و ادناء حضرت ذوالجلال و من خطبه در علی السلام یعنی از خطبه مبرور
 علیه السلام است و اشهد انه عدل و عدل حکم به مثل یعنی شهادت میدهم که تحقیق که خدای تعالی عادل است عدل است فعل
 او و ظلم و جبری در فعل او نیست و با حکم است و قطع و جزم است حکم او و تردیدی و هر چه و لبعی رجوعی در حکم او نیست اما معنی عدل خدا
 پس چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد پرسیدند از حضرت امیر المؤمنین از معنی عدل گفت عدل است که متهم سنای خدایا و مرو
 که پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام از عدل رجواب گفت که عدل است که نسبت ندی بخالق تو آنچه را که ملامت کرده است
 تو را بر آنچه و شکی نیست که این حدیث مفسر کلام جذر کو را و است زیرا که تمام استنا فعل یا صفت است بکسی که نکرده باشد این
 فعل را و نداشته باشد آن صفت را و شکی نیست که افعال و اوصافی را که خدا نمائی کرده است ز ظلم و جبر شراستادان بر خدا
 تمام است و خدای تعالی منصفان نیست اما ظلم پس بسبب اینکه ظلم نیست مکر وضع شیخ و غیره موضعش اما سالت حق و مستحق
 و شکی نیست که محتاج نشود باین ظلم مکر که بکسی که ضعیف محتاج باشد و خدای تعالی در اقصی مراتب قوت غنا است و جمیع جهان
 و عجزی هیچ وجهی از برای و نیست پس محتاج بظلم نباشد هرگز بلکه اگر عطا کند بمسحق حقش این بفضلش باشد زیرا که جبر بر او نیست
 و اگر منع کند پس بعد از آنکه مستحق نبوده است اما مشوبات و عقوبات خرویه پس نیست مکر تاج اعمال و احوال بلکه
 نیست مکر نفس اعمال و احوال و لکن بصورت دیگر خاصه نشاء دیگر و اما وقوع شر و در عالم کون و فناء چون خدای تعالی
 وجود صرف و خیر محض است پس خیر باشد نه شر و شری از او صادر نشود نه شر محض نه غالب نه مغلوب لذات مکر بر او

فرید

و رسید براه سلامت بسبب بینائی و شناسائی کسیکه او را بینا گردانید است. اطاعت کردن راه نمائی که امر کرده است و او پیشی گرفت
 براه یاقین پیش از آنکه بسنه شود درهای هکیموت و بریده کرد و اسبابان بمرک و طلب کرد و کشودن در توبه و او را از آنکه در خود گناه را پیش
 استاده شده بر راه حق و راه نموده شد بوسط راه و **و من دعا الله کان یدعو به علیہ السلام** کثیرا یعنی از جمله دعا امیر
 المؤمنین علیه السلام است که بود دعا میکرد بایندها بسبب ای زوافات الحمد لله الذی لم یضیع فی مثنی و لا سفیما و لا مضرا با علی ع و فی سبوء و لا
 ما خود با سوء علی و لا مقصودا از بری و لا مرئذ اعز دینی و لا منکر الی ربی و لا مستوحشا من یمانی و لا ملتبسا عقی و لا معذبا بعبد
 الا مِمَّنْ قَبْلِی یعنی حقیقت حمد مختص خدا اینچنان نیست که داخل صبیح بگوید در حالیکه مرده باشم یعنی نعمت بزرگ حیات و نه در حال
 که مرخص باشم و نه در حالیکه زده شده باشد بزرگ و در شمای ن بگردد ناخوشی نه در حالیکه بریده شده باشد نسل و عقب من نه در
 حالیکه مرده شده باشم و بیرون رفته باشم از دینم و نه در حالیکه منکر باشم پروردگارم را و نه در حالیکه وحشی گریزان باشم از ایمانم و نه
 در حالیکه مخلوط و مشتبّه باشد علم من بجهالات و شبهات و نه در حالیکه معذب باشم بعد از آفتاب منان پیش از من از قیل و صفی
 صحیح و لا ذل اصبح عبدًا مملوًا ظالمًا لنفسی لک الحجّة علی لا حجّة لی لا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی و لا اتقی الا ما وکفی
 اللهم انی عوذ بک ان افتر فی غناک اواضل فی هذک اواضام فی سلطانک اواضطهد و لا امرک یعنی صبح کردم در حالیکه
 بنده ام مالک دارنده ام ستم کننده ام بر نفسم از برای تو است پروردگار حجت بر من در بندگی تو از افاضه عقل از سال سل و انزال
 کتب و نیست حجتی از برای من در تقصیر کردن بندگی تو قدرت ندارم کسب کنم منفعت را مگر چیزی که تو عطا کرده و مرا نه اینکه بر هیثم
 مضرتی را مگر آنچه را که تو واپسیده مرا پروردگار را بحقیقت که پناه میبرم بتو از اینکه فقیر باشم یا غنی بودن تو یا که باشم یا نادانم یا مملو
 باشم یا پادشاه بودن تو یا مقهور کردم و حال آنکه حکم مختص تو باشد اللهم اجعل نفسی اول کسریه نترعها من کراهی اول نعد
 ترعها من و ذایع نعلک عندی اللهم اننا نعوذ بک ان نذهب عن قولک اوفقت عن ینک و ننابع بنا اموئنا دون الهدی
 الذی جاء من عندک یعنی بار خدا یا بگردان روح مرا اول نعمت بزرگیکه تو و امیکری ترا از نعمت های بزرگ یعنی باقی بدار جمیع نعمت های
 بزرگ را که بمن عطا کرده تا وقت نزاع روح من و سلب هیچ نعمتی از نعمت های تو را از من مکن مادام حیات من بگردان روح مرا اول نعمت
 که پس میگیری از امانتهای نعمت های تو در نزد من یعنی و ذایع نعلی تو را مادام حیات من از من میگردان و در کارا بحقیق که ما پنا میبریم تو
 از اینکه در رویم از امر تو یا اینکه فریفته شیطان گردیم از دین تو یا اینکه متابعت گردانند ما را خواهشهای نفسانیته مابد و نه هدایت
 اینچنانکه آمده است از پیش تو **و من خطبه له علیه السلام** خطبها بصفتی یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است
 که الخطبه را خواند در منزل صفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقًا بولایة امرکم و لکم علی من الحق مثل الذی علیکم
 فالحق اوسع الاشیاء فی التواصف اضیفها فی التناصف لا یجری لا حد لا جری علیه لا جری له و لو کان لا حد
 ان یجری له و لا یجری علیه لکان خالصا لله سبحانه دون خلقه لقد ربه علی عبادیه و لعدله فی کل ما جرت علیه صروف
 قضائیه و لکینه جعل حقّه علی العباد ان یطیبوه و جعل جرائمهم علیه مضاعفًا لکواب تفضلا منه و توسعا با هو من
 المبدأ اهله یعنی تا بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا پس تحقیق گردانیده است خدا از برای من بر شما حق بزرگ را که طاعت و فرمان
 برداری شما باشد بسبب صاحب اختیار بودن من بر شما و احاکم بودن من بر شما از جانب خدا و از برای شما است بر من زحمت مانند
 حق اینچنانیکه از برای من بود بر شما و ان حق هدایت کردن ایشان و بعد از رفتار کردن با ایشان است پس حق فرائض و چیزها است از
 ذکر کردن صفات و بعضی با بعضی تنکیر چیزها در انصاف اذن بعضی بعضی ایضاً شرح و وصف حق بزبان بسیار وسیع است
 و ادع حقیقت را از برای صاحب حق بسبب تنکست بر طبیعت جاری نیست از برای کسیه حق بزرگیکه جاری است از برای
 غیر حق بر او و جاری نیست حق از غیر بر او مگر اینکه جاری است حق را و بر غیر و اگر باشد از برای کسی که جاری باشد حق و بر غیر و اگر
 نباشد حق غیر بر او و هر اینه باشد خالص مختص از برای خدا منزه از نقص بدون خلق و از جهت قدر او بر بندگانش یعنی نبودن غیر
 از قدر او و قدرتی بر بندگانش و از جهت عدالت و در هر چیزی که جاری شد و اینچنانچه حکم او یعنی از جهت عطاء به صاحب حق
 حقش را با انواع احکام خود ولیکن خدای تعالی اگر دانید حق خود را بر بندگان اینک طاعت فرمان برداری و کنند و گردانید جزا
 ایشان بر خود از روی دو چندان کردن ثواب ایشان از روی خود و از روی وسعت داد چیزی که خود اهل و است از برای

که وجود از روی اجاب و استیجاب چیزی بر او بلکه محض خود که ذاتی لازم شد بر او حق زیادتی ثواب زیادی بدهد که کسی که حق او را
و غیر بر او نباشد ثم جعل سبحانه من حقوقها البعض لتاسع على بعض جعلها استكافاً في وجوبها وتوجب بعضها بعضاً
ولا يستوجب بعضها إلا ببعض أعظم ما افترض سبحانه من تلك الحقوق حق الوالي على الرعية وحق الرعية على الوالي فريضه فرض الله
سبحانه لكل على كل جعلها نظاماً لا الفهم و غير الدين فليسست فصل الرعية الاصلاح الولاية ولا فصل الولاية الا باستقامه الرعية
یعنی که دانید سبحانه و تعالی از جمله حقوق خود حق را که واجب کرده است آنها را از برای بعضی از مردمان بر بعضی پس که دانید آنها را
متساوی در دامنهای آنها واجب کرده است بعضی از آنها را با بعضی مستوجب مستحق شد بعضی از آن مکر بعضی دیگر و بزرگتر
چیزی که واجب کرده است سبحانه و تعالی از حقوق حق الوالی پادشاه است بر رعیت و حق رعیت است بر الوالی پادشاه واجب کرده است که
واجب کرده است از اخذ ای شئی از برای هر یک از الوالی رعیت بر هر یک از الوالی رعیت پس که دانید از حقوق و اسبب نظم از برای رعیت
و سبب رعیت از برای رعیت پس نیست که صلاح باید حال رعیت مکر اصلاح یافتن کار پادشاه و صلاح نمی بخشد کار پادشاه
مکر درستی را پس حال رعیت یعنی حال رعیت از فلاح و زراعت و تجارت و امثال آن صلاح نمی یابد مکر اصلاح امر پادشاه از
عدل و داد و درستی و تسلط و دفع دشمن و واری پادشاه بر رعیت و سپا با نام مکر با طاعت فرما از بر داری رعیت و امثال
امر و دینی پادشاه فاذا ادب الرعية الى الوالي حقه ادى الوالي اليها حقها عثر الحق بينهما وقامت مناهج الدين واعتدلت لها
العديل و جرت على ادلاها السنن فصل بدلائل الزمان و طبع في بقاء الدولة و يستلزم مطامع الاعضاء و اذا غلبت الرعية
والها او اجفأ الوالي برعيتيه اختلفت هنالك الكلمة و ظهرت معالم الجور و كثر الادغال في الدين و تركت حاج السنن
فويل بالموبي و عطلت الاحكام و كثرت علال النفوس فلا يستوحش لعظيم حق عطل ولا لعظيم باطل فعل فهناك نذك
الابرار و تفرق الاشرار و تعظم تبعات الله عند العباد یعنی پس قتی که اگر در رعیت بسوی الوالی پادشاه حقش را که طاعت و فرمان
بر داری پادشاه باشد و اگر پادشاه بسوی رعیت حقش را که عدل و صفت و داد و بر داری رعیت باشد رعیت می یابد و غلبه کند حق
در میان مردم و راست میگردد راههای دین و راست میایستد علامتهای عدالت جاری میشود بر راههای خود طریقها مستحسنه و تنبیه
بصلاح اید بسبب آن دوران و روزگار و طمع داشته میشود در بقاء و دوام دولت پادشاه و مایوس نمیکردد جایگاه طمع شمنان و هر
که خالب کرد و سرکش کند رعیت بر پادشاه حق خود یا ظلم از برای کند پادشاه بر رعیت خود فخلت میگردد و از وقت بخنان و رایشها
اشکار کردد علامتهای ظلم و ستم و بسیا کردد دخل و فساد در دین و اگر داشته شود جاده شریعت پس عمل کرده شود بهو و خواش
نفسانیه و معطل بیکار کردد حکمهای خدا و رسول صلی الله علیه و آله و بسیا کردد دامن نفسانیه حقد و حسد بعض کینه پس حسد
نکنند مردم آن از جهت حق بزرگی که معطل بیکار مانده است از احکام خدا و نه از برای باطل بزرگی که کرده شده از برای و انوقت
دلیل خار کردد نیکوکاران و صاحب غربت کردد مردم اشرار و دیگر داران و بزرگ کردد عقوبتهای خدا و نذر بندگان فعلیکم بالتناصح
في ذلك وحسن التعاون عليه فليست احد وان اشتد على ضا الله حرصه و طال في العمل جهاده يبالي حقيقة ما الله له
من الطاعة له ولكن من واجب خوف الله على العباد النصيحة بمبلغ جهدهم والتعاون على اقامة الحق بينهم وليس امر وان
عطيت في الحق منزله و قد تمت في الدين فضيلته بهو وان يمان على ما حمله الله من خفيه ولا امره وان صغره النفوس
وافحشه العيون بدو وان يعين على ذلك ويعان عليه يعني پس بر شما باد نصیحه کردن یکدیگر و اخن واجب بین امانت کردن یکدیگر
دیگر بران پس نیست کسی اگر چه شدت داشته باشد حرص و در رضا خدا و دانا باشد تلاش و در عمل کردن از برای خدا و
بکنه آنچه را که خدا بیغالی سزاوارا و است از طاعت و عبادت ز برای ولیکن از حقوق واجب خدا بر بندگان نصیحت کردن است بمقدار
ایشان و امانت یکدیگر کردد نیست بر پادشاه حق و عدل و مینا خودشان و نیست مردمی اگر چه بزرگ باشد در حق گذاری مثل او و
باشد در دین داری فضیلت و برتر از اینکه اعانت کرده شود بر چیزی که متحمل ساخته است خدا بیغالی بر او حق خود یعنی البته محتاج است
بمعین و نیست مردمی اگر چه کوچک شمرده باشد و از نفسها خیر دید باشد و از چشمها یعنی در نزد مردم کوچک باشد و در نظر خدا
باشد نیست از برای اینکه اعانت کند بر اخن واجب یا اعانت کرده شود بران یعنی البته فاداست با عانت استعاذ غیر فاجابه رجل انجاب
بکلام طويل يكثر فيه الشاء عليه و ينكر سمعه و طاعته فقال عليه السلام ان من حق من عظم جلال الله في نفسه وجل موضعه

مِنْ قَلْبِهِ أَنْ يَضَعُ عَيْنَاهُ عَظِيمَ لَيْلٍ كَمَا سَوَاءُ وَأَنْ يَحْقِرَ كَنْ كَذَلِكَ مِنْ عَظَمَتِ نِعْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ لَطْفُ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَنْقُصْ
 اللَّهُ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا أَنْ يَدْعُوهُ إِلَى عَظِيمٍ عَظِيمٍ مِنْ سَخِيفٍ حَالٍ الْوَلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ إِنْ يَطْنُ بِهِمْ جَبَّ الْعِزِّ وَبُذْعَ الْفَرْسِ عَلَى
 الْكِبَرِ يَعْنِي بِرِجْوَاءِ دَاوُدَ مَرْدِي رَا حِطَابِشَ لِحْنٍ دَرِازِيَكِهْ دَرِازِيَكِهْ دَرِازِيَكِهْ دَرِازِيَكِهْ دَرِازِيَكِهْ دَرِازِيَكِهْ دَرِازِيَكِهْ دَرِازِيَكِهْ دَرِازِيَكِهْ
 كَرْدَنِ مَرْدِ رَا بِسْ كَفْتِ عَالِمِ لَسْتُمْ كَهْ بَحْثِ رَحْمَتِ كَسِيكِهْ بَرَكْتِ جَلَالِ وَسُلْطَنَتِ خُذَادِ زَنْفَرِ وَوَلَدِنِ سِتْ مَرْتَبَهْ خُذَادِ رَا وَبَعْنِ عَقَا
 كَرْدِ بَجَلَالِ خُذَادِ وَعَظَمَتِ خُذَادِ اَيْنِسْتِ كَهْ كَوِچِكْ بَاشَدِ دَرِازِيَكِهْ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ
 كَسِيكِهْ بَاشَدِ بِمِثْلِ اِنْخَالِ كَسِيكِهْ كَهْ بَرَكْتِ بَاشَدِ نَمُوتِ خُذَادِ رَا وَوَلَطِيفِ وَنِيكُو بَاشَدِ اِنْخَالِ وَنِيكُو بَاشَدِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ
 بَنِيكِرْدِ دَرِازِيَكِهْ خُذَادِ رَا كَسِيكِهْ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ بَرَكْتِ
 سَالِمِ عَقْلِ اَيْنِسْتِ كَهْ كَانِ كَرْدِهْ شُودِ دَرِازِيَكِهْ دُوسْتِ دَاشْتَنِ اِنْخَالِ رَا بِرِزْدِ مَانِ رَا وَوَرَزْدِ بَاشَدِ اِنْخَالِ اِنْخَالِ اِنْخَالِ اِنْخَالِ
 بِرِزْدِ مَانِ وَوَقَدْ كَرِهْتُمْ اَنْ يَكُونِ جَالِ فِي ظَنِّكُمْ اَنْ يَكُونِ جَالِ فِي ظَنِّكُمْ اَنْ يَكُونِ جَالِ فِي ظَنِّكُمْ اَنْ يَكُونِ جَالِ فِي ظَنِّكُمْ
 ذَلِكْ لَمْ تَكُنْ اَنْ يَكُونِ جَالِ فِي ظَنِّكُمْ اَنْ يَكُونِ جَالِ فِي ظَنِّكُمْ اَنْ يَكُونِ جَالِ فِي ظَنِّكُمْ اَنْ يَكُونِ جَالِ فِي ظَنِّكُمْ
 تَشَوُّوا عَلَى تَحْمِيلِ ثَنَاءٍ لِاِخْرَاجِ نَفْسِي إِلَى اللَّهِ وَالْيَاكُمُ مَوْلَى لَيْقِيهِ فِي حَقِّهِ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ دَائِمِهَا وَفَرَاغَتْ لَهَا مِنْ مِضَانِهَا يَعْنِي وَ
 بِحَقِّقِ كَهْ كَرِهْتُمْ دَارِيمِ اَزِ اَيْنِكِهْ جُولَانِ كَنْدِ دَرِازِيَكِهْ دُوسْتِ مِيذَارِمِ دُوسْتِ مِيذَارِمِ دُوسْتِ مِيذَارِمِ دُوسْتِ مِيذَارِمِ
 هَمْ چنانكه مردم گمان میکنند و اگر بودم که دوست میداشتم اینكه گفته شده مدح و ثناء درباره من هرگز ترك نمیکردم اسماعیل را
 از جهت پستی و تواضع از برای خدای سبحان و زهر خوردن بخیز كه خدای سبحان را از دست باری و عظمت كبریا و بزرگی بنا است كه شیرین
 میداشتم مردم گمان ستایش را بعد از فراغت از مبتلا شدن بطاعت پس ستایش مکنید برون بستودن نیکو بسبب بیرون کردن و
 ابراز کردن من نفس خودم را بسوی خدا و بسوی شما از جهت تقیه کردن از خدا و خلق در آراء حقوقيكه فارغ نگشتم از آراء آنها و
 امضاء واجباتيكه ناچار استمرا از امضاء و اجراء از رعایات خدا و هدایت خلق فلا تَكْلُمُونِي بِمَا تَكْلُمُونَ بِالْحَبَابَةِ وَلَا تَحْقُقُوا
 مَعِيَ بِمَا يُحَقِّقُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ وَلَا تَحْقُقُوا بِالطُّونِ بِالْمُصَانَعَةِ وَلَا تَحْقُقُوا بِسِتِّيفَا لَافِي حَقِّ قِيلَ لِي وَلَا الْيَأْسَ عِظَامِ
 لِنَفْسِي فَإِنَّهُ مِنْ سِتِّيفَا لَافِي حَقِّ قِيلَ لِي أَوِ الْعَدْلُ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانِ لَعَلَّ بِهَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بَحْثِ وَ
 مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ يَعْنِي بِسْ بَحْثِ مَكُونِ بَا مَنِ بَحْثِ اَيْنِكِهْ تَكَلَّمَ كَرْدَنِ بَا مَنِ سَلَاطِينِ جَبَارِ سَتَمِ كَارِ رَا وَنَكَاهِ مَذَارِ بَدِخُودِ رَا اَزِ سَخِيفِ
 بَا مَنِ بَا چنانكه میدارند از راز و رباب سطوت و غضب پادشاهان با حدث و اختلاط و امیرش مکنید بامن بچاپلوسی مذارا و
 نفاق و گمان مکنید در من گمان آمدن مراد و حقیكه گفته شود از برای من و نه الناس استند عاگردن من بزرگ شمردن نفس
 مرا پس بحقیكه كه كَسِيكِهْ كَرَانِ دَاوِدِ حَقِّ رَا اَزِ اَيْنِكِهْ كَفْتِهْ شُودِ اَزِ بَرَايِ وَا يَعْدِلُوا اَزِ اَيْنِكِهْ اَظْهَارِ شُودِ بَرَا وَا بَاشَدِ عَمَلِ كَرْدَنِ حَقِّ بَعْدِ
 كَرَانِ بَرَا وَا بِسْ بَا زِ مَذَارِ بَدِخُودِ رَا اَزِ كَفْتِ كَوِي حَقِّ اَزِ مَشُورَتِ كَرْدَنِ بَعْدِ بَا مَنِ قَائِلِ لَسْتُ فِي نَفْسِي بِهَوِيٍّ اَنْ اَحْطَى وَلَا
 اَمِنْ ذَاكَ مِنْ فَعْلِي اِلَّا اَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ اَمْلَكُ بِهِ مِنِّي فَأَمَّا اَنَا وَانْتُمْ عُبِيدُ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ رَبِّ غَيْرِهِ بِلَا مَنَافَا
 مَا لَا مَمْلُوكَ مِنْ نَفْسِنَا وَاحْرَجْنَا بِمَا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى وَاعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى
 يَعْنِي بِسْ بَحْثِ كَهْ نَفْسِ دَرِازِيَكِهْ نَفْسِ دَرِازِيَكِهْ بَحْثِ اَيْنِكِهْ بَحْثِ اَيْنِكِهْ بَحْثِ اَيْنِكِهْ بَحْثِ اَيْنِكِهْ بَحْثِ اَيْنِكِهْ بَحْثِ اَيْنِكِهْ
 مَنِ چيزي را كه مالك تراست با چيزي از من پس من معصوم باشم از جانب خدا پس نپستم من شما مكره بندگان مملوك از برای پروردگاري بخود
 ما لكست از ما چيزي را كه مالك نپستم از نفسهاي ما و ميرون آورده است ما را از چيزي كه بوده ايم در اوج اوج بسوي چيزي كه صالح
 بوديم برا چيزي يعني چيزي كه صلاح ما بود از علم پس تبدل كرد ما را بعد از كراهي براهي و عطا كرد بامياناي را بعد از كوري بسبب بعثت
 رسول م و اظهار نور نبوت **وَمِنْ كَلَامِ رُحْمَتِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** يَعْنِي اِنْ كَلَامِ امير المؤمنين عليه السلام است اَللّهُمَّ اِنِّي
 اَسْتَغْدِيكَ عَلَى فَرْقِشَ فَأَتَيْتُمْ فَتَقَطَّعُوا رَحْمَتِي اَكْفُوا اِنَا نِي وَاجْعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَةً حَقَّكَ اَوَّلِي مِنْ غَيْرِي فَالْوَا اَلَا اَنْتَ فِي حَقِّ
 اَنْ تَاخُذَ وَفِي الْحَقِّ اَنْ تَمْنَعَهُ فَاصْبِرْ وَمُؤْمِنًا اَوْ مَنَّا سِتِّيفَا فَطَرْتُ فَاِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَائِبٌ وَلَا مُسَاعِدٌ اِلَّا اَهْلُ بَيْتِي فَخَرِّجْ
 لِي مِنَ الْبَيْتَةِ فَاَقْضِ عِلْمِي عَلَى الْقَدَرِ جَرِّعْ رِيحِي عَلَى الشَّحْرِ وَصَبْرَتِي مِنْ كَيْفِ الْعَبْثِ عَلَى مَرِّ اَلْنَيْلِمْ وَالْمِ الْقَلْبِ مِنْ جَرِّ الشَّفَاوِي
 بَا زِ خُذَادِ اَطْلُبْ اِنْخَالِ مِيكُمِ اَزِ تَوْبِ طَائِفَةِ قَرِيشِ بِسْ بَحْثِ كَهْ بَرِيدِنِ دَاشْتَنِ قَرِيشِ وَخَوِشْتَنِ رَا بِسْ بَحْثِ مَكُونِ

خلاف از اجاع کردند بر منازعه و خصوصیت در حقیقت بودم سزاوارتر بان و غیر من گفتند آگاه باش که بحقیقت که حق است اینکه تو
بکری حق خلاف را نظر بشایستگی و قربت و نقص حق است اینکه ممنوع باشی از آن بسبب اجاع جمعی پس صبر پیش کن در حالیکه اند
کین باشی یا میری در حالیکه مناسفت مختصر باشی پس نگاه کردم پس نمانی بود که نبود از برای من معنی و نه دفع کننده دشمنی و نه معنی
مکرم اهل بیت من پس بخل رویدم با ایشان مگر دایم بر هم گذاشتم چشم را بر دینش چرا که اشک و نوبتیدم ابد هم را بر سوزش در
صبر کردم از برای فرو نشاندن خشم بر بخی تلخ از تلخی درخت علم و در درو ساندن تر و در لرا از بوییدن سفرها و کار و زمانند مگر
شد این کلام تقریباً خلاف روایت و مندرجی **کلام السائرین لی البصر لمر علی بن ابی طالب** یعنی بعضی را مکتب
است در ذکر و نندکان بسوی بصر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم و علی بن ابی طالب خیر مال المؤمنین الذین فی یک و علی
اهل و عیال هم فی طاعتی و علی بن ابی طالب هم و افسدوا علی جماعتهم و و بوا علی بن ابی طالب هم غدا
و طاعة عضوا علی سبیانهم فضا ربوا لیا حقه لقوا الله صادقین یعنی پس وارد شدند سپاه اجل بر حکام من و خزانان
مال سلمانان اینجا اینکه در تصرف من است و بر اهل ولایت بصره که تمام ایشان در طاعت من باشند و بر بیعت من باشند پس اگر
که بایند ناکهنا را ایشان را فاسد کرد بایند در من جماع و بر جسته بر شیعیان من پس کشند جماعتی اینجا و فکر طاعة دیگرند
کردند و ملازم شدند بر شمشیرهای خود پس مال کردند با الهانا اینکه ملاقات کردند خدا را در حالتیکه راستا غنچه بودند **و من**
کلام علی بن ابی طالب و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و همام بنان یوم الجمل یعنی کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در
وقتی که گذشت بطریق و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید حال ندادند و نفر کشته شده بودند در روز جنگ جمل لفظاً صبح ابو محمد
الکاین غریبا اما والله لقد كنت اكره ان تكون فرسی قتل تحت بطون الكواكب در دکت و فری من عبد مناف و افلستی اعیان
جمع لفظاً اما والله لقد كنت اكره ان تكون فرسی قتل تحت بطون الكواكب در دکت و فری من عبد مناف و افلستی اعیان
غریب است آگاه باش که سوگند بخدا که فرامینه بودم من که راضی بودم اینکه طاعة فری کشته گان باشند در زیر شکهای ستاکان در
زیر سقف نموده باشند در بانتم صاحب بایت خودم و از جانب پسران عبد مناف و رمیدند از من بزرگان طاعة جمع یعنی که برافراشتند
بودند کردند ای خود را بسوی مرگی نبودند سزاواران پس شکسته شد کرد نهایی ایشان در زندان کار **و من کلام علی بن ابی طالب**
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وصف پیغمبر صلی الله علیه و آله فدا حیاء عقله و امان نفسه حتی فی حلیته و لفت
قلیظ و بوق له لا مع کثیر البری فابان له الطريق و سلات به السبیل فدا ففته الابواب الی باب السلامة و دار الاقامة و ثبتت
رجلاه بطنائمه بدنی فی قرا و لا من و الشرحه بما استعمل قلبه و ارضی به یعنی بحقیقت که زنده کرد بایند نفس انسانیه خود را
بتکبیل قوه علیه علیه و بتحصیل عارف حقه و ملکات جمیله و میراند نفس حیوانیه خود را بر ریاضات و محامدات علیه علیه از آن
علامه هوا نفسیه شهویه و غضبیه و استسلام و انقیادش ز برای نفس انسانی بطوریکه اثری را و بانی نمائند تا اینکه بار ریاضت و
شد بدن و قوای قویه بزرگ او مخیف شد بدش و ضعیف شد خواهشش مرد بموت را دی و تا اینکه لطیف مجرد کرد دیداده غلیظ
او یعنی جناس صور خیالی ماده غلیظه و خطورات قلبیه او مبدل شد بادرک معانی قلبیه عقلیه مجرد لطیفه افاضه فیوضات و
و بدو رخسید و بایستاد برای در درخشند روح القدس بسیار فایند یعنی اتصال یافت با عقل فعال با اتصال بسیار ظاهر ساخت
ان لامع درخشند از برای و راه و سؤل بمعرفه حق و اتصال بوجود مطلق را و روانه ساخت و از برای ترقیات معانی و تحففات حقایق
و رسانیدند بشدت و از ابواب صفا ابواب حقایق الهیه تا بباب سلامت کنه عبویه محبیه و ربوبیه محبوبیه سرچین رنگ و اقامه
فوسین و ادنی و نابت کردند و قرار گرفت دو پای صدق و عرفان قلب نفس بسبب طینا و سکون روح حیوانیه و از شهوت و غضب
در مقام امراق فوسین اول وجود مقید و عقل اول و راحت و اناء وجود مطلق نفس جمالی بسبب رکاداشتن قلبش در کسب کار
اخلاق و راضی ساختن پروردگار شد و تحصیل معانی **و من کلام علی بن ابی طالب** یعنی کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است که تحریر میگردان صاحب خود را بر جهاد کردن و الله مستند دیکم شکره و موزنکم امره و مهملکم بی مضمار
ممدود لیتنا دعوا سبقة فشدوا عهدا کما از رو و افضول الخواصیر لا یجمع غریبه و ولیه ما انقص التوم لغزائم لیوم و
و انخی الظلم لیتنا کیر الحیم یعنی خدا تعالی طلب کند است ز شما شکر نعمت خود را و میراث دهند و بانی گذارند است از بغی امیه بشما

در روز جنگ جمل

امرش و سلطنت او مهلت دهند است شمار در مدت سوختن کبریا ریاضت کشیدن که مدت دولت شما باشد تا منازعه کنید
 در بردن که کان سلطنت و پس محکم به بندید که هرهای بند زیر جامها جد و جمد را به پیچید برهم زیادتى تمیكها را یعنی که خور را
 باشد جمع می شود با هم را در عروسی ضیافت بعد از عروسی چه بسیار است که استخوانیدن شب معرزه ها و اراده های جزا را در روز
 و چه بسیار است که استخوانهای تاریک بیاد داشتن اتمام کارها را یعنی لذت و راحت و لذت سلطنت بدین زحمت کوشش و تلاش
 میسر نیست و غفلت اعمال در آن شکسته و محو کنند عزم تحصیل آن است **وَمَنْ كَلَّاهُ عَلَيْهِ فَاَلَهُ بَعْدَ نَدَاوَةِ الْهَيْكَلِ**
 التکاثر حتی زورم الفار بر یعنی زلام امیر او مین علیها السلام است که گفتن کلام را بعد از خواندن و سوره الهیکم التکاثر حتی زورم
 الفار بر یعنی بله و انداخت و در گردان ساخت شمار از طاعت خدا بسیار شدن مول و اولاد و احفاد و نفاخر باها تا اینکه زیارت کرد
 قبرها را یعنی تا اینکه دریافت شمار از حالت یا که مرا اما ابعده و زور ما اغفله و خطرا اما افضله لقد استخاوا منهم ای مذل
 و بنا و شوهم من مکان بعید فبصایع ابائهم یخزون مبعید بل هلاکی یتکاثر و ن یخجیون منهم اجسادا حوت و حرکا یسکن
 یعنی ندایکم بجهت را از برای نخر کنند به بسیاری عشیره که مرا و از مطلبی است چه بسیار دور افتاد و زیارت کردن قبول نیست
 چه بسیار غافل از مرگ و کار بزرگ نیست چه بسیار فطیع و شعیع بجهت که ایشان خالی استند از خود چه بسیار یاد آورند مرگ را و
 حال نکر رسیده اند بایشان از مکان دور یا به کاههای کشته شدن بدان خود نخر میکنند یا بشما کردن هلاک شدن کار و کل
 اظهار بسیاری میکنند طلب برکشتن میکنند از ایشان جسد های اگر افتاده اند بر زمین حرکاتی را که سوده شدند اندازن
 و لان یکنوا عبرا حق من ان یکنوا مفضرا و لان یبطوا بهم جناب ذل ای حی من ان یفوموا بهم مقام عزة لقد نظروا الیهیم
 با بصارا لعشوة و عروا منهم فی عثم جهال و لو استنطفوا عنهم عرسات تلك الدیار الخاویة و الربوع الخالیة لقات
 ذهبوا فی الارض ضلالا و ذهبتم فی عظامهم جهالا یعنی و هرینه اینکه باشند بدان کشته شده محل عبرت آنها را و تراست از
 اینکه باشند محل فخر ایشان و هرینه اینکه باشند در نشینند بسبب ایشان در ناحیه حار و بخاری خرد مندان تراست از اینکه بر
 خیزند بسبب ایشان در مقام عزت و اعتبار هرینه بجهت نگاه کردند بسوی ایشان بدیدهای معیوب که روشنا و سفید کردند از
 ایشان در شدت و سختی نادانی و اگر طلب کنند بیان حال ایشان از فضاهای سراهای سقف و فناده منتهای خالی از سکن
 ایشان هرینه بر زبان حال گویند که رفتند ایشان در زیر زمین که رهان بوده و میرد بشمار و عقب مانا دان بوده تطون فی
 هامهم و کستخونون فی اجسادهم و ترغون فیما لفظوا و کسکون فیما خربوا و اما الایام بینههم و بینهکم نواک و نواح علیکم
 اولکم سلف غائبکم و فراط مناهیکم الذین کانت لهم مقادیر العز و حلمات الخیر ملوکا و سوا سلاکوانی بطون البرزخ
 سبیل سلطنت الارض علیهم فیه فاکلت من حومهم شرب من دماهم فاصبحوا فی فجوات قبورهم جادا لایتمون و صما
 لایوجدون لایفرهم و رودا لاقوال و لایخزنهم نکر الاحوال و لایحفلون بالزواج لایاذنون للقواصیف
 غیبا لاینتظرون و شهودا لایحضرون یعنی کام میکند اید در کاسها سر ایشان و راست میایستید در جسد ماک
 شده ایشان و چرا می کنید در جائیکه آنها انداختند و واگذاشتند از او جا میگیرید در مکانیکه آنها خراب کردند و نیست دورها
 میانه ایشان و میا شما مکرر به کنندگان نوحه کنندگان بر و ک شما انجاعت مردگان پیش مکان پیمان کار شما اند و پیش و ک
 منزله شما اندانکسانیکه بود از برای ایشان قائمها و پائینهای غربت و غیبا و دشمنهای نخر و فخر و در خالیکه پادشاهان و رعایا بودند
 راه رفتند در شکلهای قبور عالم برزخ و مسلط گردانید شد زمین را بر ایشان دران برزخ قبرش خود در زمین زکوشها ایشان و
 اشامید از خونهای ایشان پس صبح کردند در شکلهای قبور خود در خالیکه جمادی بودند نمومیکردند و غائبی بودند که یافته
 شدند نیزه ها و ایشان را و ارد شدن خونهای نیا و عینک نیستند ایشان را و خوشی بدی خالهای نیا و بالک ندادند بر زمین لرزه های
 دنیا و کوش نمیکردند از زهای شدیده دنیا را غائبانی باشند که انتظار کشید نمیشوند و حاضر فی باشند که حاضر نمیشوند و
 و اما کاتوا جمیعا فتشتوا و الا فافترقوا و ما عن طول عهدهم و لا بعد محله عیبت اخبارهم و صمت دیارهم و لکنهم سفوا ک
 بد لهم بالظنون غمسا و بالسمع صمما و بالحرکات سکونا فکانهم فی رجال لصفیه صغی سبات حیران لایانسون و احباء لا
 نیرا و دون بلیت بینههم عری لتعارفی انقطعتم منهم اسباب الاغواء و لتعاطف فکلمهم و حید و هم جمیع و نجایا لجم و هم خال

لَا تَعَارَفُونَ لِكُلِّ صَبَاحٍ وَلَيْلَةٍ سَاءَ آتَى الْجَدِيدُ بَيْنَ تَعَارُفِهِمْ سَتَرْتُمْ عَنْ عِيَالِهِمْ أَنْ تَعَارَفُ فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي عَنْكُمْ كُنُوزُهُمْ هُمْ وَمَنْ يُؤْمِرُ بِهِمْ فَهُوَ مُعَذِّبُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْسِدُونَ
 شدند با الفهم بودند پس جدا کردند نیست از داری روزگار ایشان و نه از دور منزل ایشان اینکه کور و مجهول است خبرها ایشان
 کما است و شنید همیشه دوازده دایره ایشان و لیکن شامند بایشان بنام مکی را که تبدیل کرد کویانی را بکنی و کویانی را بکری و کبری
 بسکون پس کویا که ایشان در ابتدا حال بد و دل سست و دلها بوزن و فساد کان در پیش خواب هم سایه بانی باشند که اسیر نامند دارند
 دوشنای باشند که داری یکدیگر نمیکند مندرس باشد در دنیا ایشان جلوه های نعمت و شناسائی و بریده شد از ایشان سبب
 برادر و هر بانی پس همه ایشان نه باشد و حال آنکه در یک جا اند و مایل هجران و دور اند و حال آنکه دوستانندی شناسند از برای
 روزی و از برای روز شبی هر یک از شب روزی که در آن رحلت کنند باشد برایشان ^{همیشه} شاهد و امر خطار دارند و از قطع مایه خا خوار
 رَأَوْا مِنْ يَأْتِيهِمْ أَكْثَرُ الْقَوَائِمِ مِمَّا قَدَرُوا وَفَكَرُوا فِي الْغَايَةِ مِمَّا قَدَرُوا مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ فَلَوْ كَانُوا يَنْظُرُونَ لَهَا لَعَيُوا بِصِفَةِ
 ما شاهد و امر ماعنا و اولین عیبت آثارهم و انقطع خبرهم لقد رجعت فيهم ابصارا ليعبر سمعت عنهم ان الله ان نكلموا
 من غير جهات لنتلق فقالوا لعل الوجوه التواضرو و خوف الاجساد النواعم و لبسنا اهدام البلي و تكلمنا فاضين المصبح و توارثنا
 الوحشة و فكنت علينا الربوع الصموت فانتحت محاسن اجسادنا و نكرت معارف صورنا و طالت في سائر احوالنا
 افاننا و لم نجد من كرب رجاء و لا من ضيق متسع يعني چشم دیدند از هلاکت های سرای خراب ایشان شد دیدند از اچیز زیاده
 بودند و دیدند از علامات خراب بزرگتر از آنچه که تصور و انداز کرده بودند پس هر یک از دو مقصد و غرض اشتیاق و سعاد آید
 شد از برای ایشان تا بمنزله دوزخ و جهنم پس سیدان منزله بایات و بنیهای خوف و رجاء را چسبید که بودند که کویا شوند
 و هرینه سست و ضعیف میشدند در صفت آنچه که مشاهده کردند و بچشم دیدند و آنچه که گوشید و دیده نشد است علامت
 ایشان و منقطع است خبرها ایشان هرینه بجهت که مراجعت کرد در ایشان دیدهای عبرتها و شنید از احوال ایشان گوشهای
 عقلها و سخن گفتند ایشان بزبان حال از غیر راه گفتار زبان پرس گفتند که عبوس و زشت کشند صورها با رنگ و رونق بحال
 افتادند بدنه های نرم و نازک و پوشیدیم ما جامه های پاره و کهنه و بمشقت انداخته است ما را رنگی خوابگاه و بارش بر دیم و وحشت
 یکدیگر را و منهدم گشت بر ما منظرهای خاموش و تورس محو گشت نیکوئیهای بدنه ها ما بدایند گشت خوش بیندی صورتها و
 و دراز گشت در منظرهای حشتنا که در نازک ما و نیامیم از برای شدت فرجی و از برای تنگی سعه قلوبنا که هم بعطفاک از کشف
 محو لظلمت و قد ارتفعت آسمانهم بالهوام فاستگت و اكلت ابصارهم بالتراب فحسفت و انقطع لآلتهم في انوارهم
 بعد از اینها و بعد از انوار بی حد و درهم بعد بقطرها و غایت فی کل جار حه منهم جدید بلی سیمها و سهل طوق الاية اليها
 مستسلمات فلا ایدند فاع ولا قلوب تجزع لآلت اشجان قلوب افذا عیون لهم من کل مضاعفة صفة حال لا تنقل و غمزه لا
 بجلی یعنی اگر مثل و صورت سازی تو احوال ایشان را در ذهن تو یا برداشته شود پوشش برده از برای تو و حال آنکه رسوخ کرده
 باشد و فرو رفته باشد در گوشه های ایشان حشرات زمین از مورد و مار پس کرکشته باشند و سرقه کشید باشند چشمها ایشان
 بخاک پس فرو باشند در استخوان سرباز پاره کشته باشد زبانه های ایشان بعد از تیزی بلاغت لها و فرو رفته باشد
 دلهای در سینه های ایشان بعد بیدار بودن لها و فساد کرده باشد در هر عضوی از ایشان که یکی تازه و پوشیدگی که زشت گردانند
 باشد لها و اسان کرده باشد زرافه را بسوی لها در خالیکه ایشان باشند گردن هندکان از برای افت بارها پس نباشد
 دهنهای یا و که دفع کنند لها را و دهنهای سوخته که جرع کنند در آن هرینه بعد از آن تصویر و کشف حجاب خواهد دیدند لها و
 در دهنهای دلهای بسیار و خونابه چکیدن چشمها بسیار باشد از برای ایشان از جهت هر شاعت و رسوا صفت خالیکه منفر
 نشود شدت و سختی که دفع و بر طرف نکرد و کما اكلت الارض من غیر جسد و انفق لون کان فی الدنيا غدی ترفیت
 ربیب شرف يتعلل بالشر و فی ساعة خرب و یفرع الى الساق و ان مصیبة نزلت به ضنا بغضارة عیبه شحات بلین
 و لعیبه قیدنا فویضنا الى الدنيا و تضحك لینه فی ظل عیش عقول و وطی الدهر به حسکه و تقصبت لایام قواه و نظرت
 الیه الخوف من کتب فحاطه بک لا یعرفه و حی میم ما کان یجد یعنی وجه بسیار خورد زمین ز بدن تازه را و حبسا اب و ناز
 خوشانید را که بود در دنیا برورده و منت و پرورش شد و زنت در خالیکه تعلل بها میگردید و در وقت انداختن و پناه

رد و شوقی که حیثیت نازل می شد با از جهت جمل و زید و تلف نکردن خوش گذرانی خود و لیم بودن و از دست ندادن شغل و طرب
 خود یعنی از جهت شدت اشتغال بعیش و طرب لسانی داشت باند و مضیبت پر و وائاتی که او خند میکرد دنیا از فراموشی ساختن است
 طرب بسوی و در حالیکه برقرار در دامگاه خوش گذرانی غافل از آخرت بود رسید زمانیکه لکد کو بگرد و از ما بیکه بخار و خاشاک
 خود شکست روزگار و توفیهای و زانوگاه کرد بسوی و مرکب از نزدیکی پس میخت با و خرن و اند و هی که نمیشناخت او را و هر از غصه که توفی
 او را و تولدت فیه قرآن علی لسان ما کان یصحیح ففرغ الی ما کان عوده الا طبائعی تشکیر الحار بالقاء و تحریک البارد بالحرار
 قلم طیفی ببارد الا ثور حراره ولا حرك بخار الا مخرج بروده ولا اعتدل یما یخرج لیلک الطبايع الا امد منها کل ان ذای حق
 قمر معلک و ذقل مخرج و تعالیا امانه بصیفة ذایه و خرسوا عن جواب السائلین عنه و تنازعوا دونه شیخه خبر بیکه تونه فقال
 قولایه و ممت لهم ایاب غافیه و مضیر لهم علی نقیذ یذکرهم است الماضین من قبله قیدنا هو کذلک علی جناح من فریق الدنیا
 و ترک الا حبه اذ عرض له عارض من غصیه فحیرت توافد فطنته و یبست رطوبه لسانه فکم من مهجور من جوابه عزمه فقی عن
 رد دعاء مولی لقلبی سمعه قضا ام عنه من کبر کان یعظمه او صغیر کان یرحمه و ان لیلوت لغیر الی هی قطع من انشور
 بصیفة او اعتدل علی عقول اهل الدنیا یعنی و مولد و حادث کردید در او سسینهای مرضه در حالت مانوس بودن او و صفت
 خود پس پناه برد بسوی یخیز بیکه حادث داده بودند و را بان طبعیان در فرو نشاندن صفراء حار و بد و اهای بار و حرکت دادن
 و کم کردن بلغم بارد و اهای حار پس فرو نشاند با اشتغال در او بارد مکره یحسان و شدت حرارت و حرکت نداد بد و اهای حار
 مکره یحسان و زیادت برودت را و معتدل نکردانید بسبب خروج و مخلوط کردن مران طبعیهای حاره و بارده و مکره اینکه اندازد
 کرد از جهت فطایع مرضه و صاحب درد را تا اینکه سست و ضعیف کردید طیب دفع کنند مرضها او و غافل کردید و فراموش کرد
 او را بر ستاد مرضه و و خسته و دده مانده کردید و اهل عیال و در چگونگی رد او و لال کردید و در جواب پرسندگان احوال او
 اختلا و کردید در نزد او و داند و خبر بیکه میپوشانید و اهل و پس بود کسبیکه می گفت که او ستل و برای یخیز بیکه با او ست
 از مقدار آن خدا بود کسبیکه بار و زمین انداخت و اهلش ابر جوع کردن صحت او و بود کسبیکه تسلیم میداد و اهلش از بر زمین
 حال بیکه بنیاد ایشان بلی و در دیر و کردن کشتگان پیش از او را پس در اثنا بیکه او هم چنان بر شرف مفارقت دنیا و اکتان
 دوستان بود رسید زمانیکه ظاهر کشتن از برای و غار صه از غصه او پس چنان کشت زیر کهای نماند او و خشک کشت نری
 زبان و پس چه بسا از اتمام کشته در جواب گفتنش بود که شناخت او را پس غار کشتن از جواب گفتن او و چه بسیار از ناکردن
 رساننده مردل و بود که شنید از او پس کشت از جواب آن بود آن نذا از بزرگی که بود تعظیم میکرد او را مانند پدر یا کوچک که
 مهر بانی میکرد با او مانند و لا و و تحقیق که از برای مرکب هر ایند سختهها است که اهاد شوار ترند از اینک فرو گرفته شوند بوصف کردن
 و بیان کردن یا اینکه راست بد شرح آن بر عقلهای اهل دنیا و من کلام الله علیه عندنا و لا یزال الله بهم بخار و لا یبع
 یعنی کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در نزد خواندن این رجال لایلهیم بخاره و لا یبع عن کر الله یعقوب باشند و لا که مشغول
 نکردند و روگردان سازد ایشان را معامله و فرخید و فروختی و ذکر خدا شایع ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب جمع به
 بعد الوقوف و بصریه بعد الفشوة و منتهای به بعد الفشوة و نقادیه بعد العانده و ما یرح الله عزت الا وة فی البرهیه و فی
 از زمان الفترات عبادنا جا هم فی فکرهم و کلامهم فی ذات عقولهم فاستصحبوا بنور یقظ فی الاسماع و الابصار و الا فیه تذکره
 بایام الله و یجوتون مقامه بمنزل فی القلوب من خد الفصد حمید و الیه طریق و کثر و بالبحار و من اخذ یمینا و شیمان لادعوا
 الیه الطریق و حد روه من الهلکة و کانوا کذلک مصابیح لیلک لطلبات و ادله لک الشبهات یعنی تحقیق که خدا منزه از نقص کرد
 بنده است یاد کردن او را بتسبیح و تمجید و تحمید و ثناء و بطول صیقل زبانی لها که پاک میکرد اند دها را از ذنوب افعال بما سواء خدا
 و حالیکه میشوند و میپندیرند دها بسبب ذکر او امر و اهل و از بعد از سبکی شری بیبند پیشناهند بسبب ذکر او با نا
 و افعال او بعد از کوری و مطیع میکردند بسبب ذکر نبیاء و اوصیاء و بعد از معاند و نافرمانی و همیشه از برای خدا بیکه بر کشت
 نعمت های و در پاره از زمان بعد از پاره دیگر از زمان و در وفات دیو فرشتگان رسل بندگانی باشند که از و بخوی گویند اینها
 در پرده دل ایشان و سخن گویند با ایشان در باطن عقلهای ایشان بالقاء معاف و الهام خائف پس بر او و زند خراج هدایت بنود

کامی در گوشها و چشمها و دله از قبول کردن پسند و عبرت گرفتن با نادرایات و تفکر کردن در افاق و انفس بیاد مردم میارند و زکا
 انعام و انتقام خدا به بندگان پیشین را و میسرسانند و مردمان را بشناسانند مقام و مرتبه سلطنت و باشندان عباد و منزله و مشابه
 راه نمایندگان در دنیا با خدا کسیکه بکیر در سطر راه راستا نشاند و شفقت بسوی و راه درویش و زاوثره دهند و از برستکاری
 بقصود و کسیکه بکیر در جانب راست چپ راه را میزد و کفایت بسوی و راه درویش و زاوثره دهند و از برستکاری
 بطول و باشند با چنان و صاف چرخهای تاریکها و راه نمایندگان از شبها و کراهیها و آن للذکر اهلا اخذوه من الدنيا
 بدلًا فلم تسألهم بحاجته ولا تبع عنه يقطعون بي أيام الحیوة و یمنعون بالزواج عن طایم الله فی سماع الغافلين یا فریضه
 و یمنعون به و یمنعون عن التکر و یمنعون عنه فکما قطعوا الدنيا إلى الآخرة و هم فیها نشاهد و اما و راه ذلک فکما قطعوا
 غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامه فیه و حقیقت لایفه علیهم عذابها فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنيا حتى کانهم یرون نیک
 بری الناس کیمعون ما لایستعون و یحقق که از برای ذکر خدا اهل دنیا باشد که نداشتند از بعضی مشاع و انداز دنیا پس
 مشغول میکردند ایشانرا از کتاب منفعه و نه خرید و فروشی از ذکر خدا میبرد و میکردانند بمحاجه ذکر اوقات زندگانی نیار
 و او امید دهند بخدا باز دارند از محرمات خدا و کوشهای غافلان از ذکر خدا و امر میکنند بحد و فرمان میبند بعد و نهی
 کنند از ناشائست و باز میایستند از ناشائست پس گویا که قطع کرده اند و گذرانید اند مدت گذران نیار و با آخرت حال نیکه باشند
 در دنیا پس بداند پشت سر دنیا را پس گویا که مطاع کنند بر احوال پنهان اهل برزخ که عالم بعد از مرگ ناز و حشر باشد و رست
 درازی مکدران و محقق و ثابت ساخته است قیامت برایشان و عذابها خود را پس بر میدارند پرده احوال اهل برزخ و قیامت از
 اهل دنیا و وصف و بیان میکنند از برای ایشان گویا که می بیند چیزی که نمی بیند مردم مانع میشوند چیز را که نمی بینند ایشان
 مثلهم یعقلک فی مقامهم المحموده و بحالهم المشهوره و قد نشراد و اوی اعلمهم و فرغوا الحاسبه انفسهم علی کل صغیره
 و کبیره امیر و اهلها قصرت و عنها و هو اعظم طوافها و خلوا ائینل و از ائیم ظهورهم تضعفوا عن الاستیلال بها
 فتنسجوا ائینا و تجاوبوا بحیث یجوز الی ربهم من مقام ندیم و اعتراف لکربیه لام هدی و مصایح دجی تدخفت لیم
 الملائکه و ترکک علیه حاکم التکینه و فحقت لهم ابواب السماء و اعدت لهم مقایم الکرامات فی مقام اطلع الله علیهم
 فیه رضی سقیم و حمد مقامهم یعنی پس کر مثل و صورت سازی تو حال محاسبه نفس ایشانرا از برای عقل و عقل و عیال
 در در صورت احوال محاسبه ایشانرا در مقامهای پسندیده ایشان در مجلسهای شایسته ایشان بتقریب صفات پسندیده و
 اخلاق شایسته ایشان و حال نیکه کشوده باشند و فخرهای اعمال خود را بعه در نظر آورده باشند کرده های خود را و اراده کرده
 باشند و شوق کرده باشند پیش نفس خود از برای محاسبه نفسها خود بر هر فعلی از افعال صغیره و کبیره که ما مؤشده باشند از
 پس گوناگونی کرده باشند در اداء آنها اینک لای کرده باشند از پس مساهله کرده باشند در باز داشتن خود از ان و باز کرده باشند
 کرانی کماهان خود را بر پشتهای خودشان پس ضعیف و ناتوان باشند از بلند کردن و برداشتن آن پس گریه کنند با و از بلند کردن
 باغضه و در مقام جواب محاسبه خود را بر ایند از روی کبر و زاری فریاد و ناله برارند بسوی پروردگار خود در مقام یتیمی و توبه و
 اقرار کردن بتقصیر و نگاه هراسینه دیده باشد ایشانرا در حالت مانند نشانههای راه نما و چراغهای تاریکی نوزانی و درخشنده که
 بصیقل بگردایشان در آمد باشند فرشتگان و فرود آمده باشند برایشان از ام و قرار تن جان کشوده شده باشد از برای اینها
 درهای رحمت سما و مهیا شده باشد از برای ایشان نشستنکاهای کرامت و شرافت و احسان در مقامیکه مطلع گردانیده باشند
 خدای تعالی برایشان بودن در مقام این خوشنود باشد خدا از علم و تلاش ایشان و پسندیده کرده باشد جایگاه ایشانرا بسبب
 قبول توبه و انابه ایشان یتسمون بدعا یه روح الجا و زدها ش فاقه الی غصلیه و ساری ذلک لعصیج حج طول الا سیه قلوبهم
 طول البکاء عیونهم لکل باب رغبه الی الله منهم بد قارعه یتسلون من لا یضیق لدیه المنادح و لا یحب علیهم راغبون فکما
 نفسک لیسک فان غیرها من لا نفس لها حبیب غیرک یعوذ بها لیک استشام می کنند و دیدن بیم راحت عضو کنند
 از نقصان خود را بسبب عا کردن بد رکاه و او باشند غایب استعدافاضه خیر کمال و باشند ایشان کوههای خیاخ باشند
 بسوی فضل و کرم او و اسیر کما مذلت و خاری مرز کوانی عزت و زخم ساخته است درازی متداند و دلهای ایشان او را

میان کرم چشمهای ایشان را برای مرد و دانه رغبت کردن بسوی طاعت خدا از برای ایشان دست گویند و استعداد عینه مستعد
 در خود جوار را و میجوید مزید محبت و و داد از اسول میکنند کسی که نیک نیست در نزد خود او و بسعت کاهای که بر وجود و فوایدی بر
 نمیکردند درگاه نوال او را و درندگان وجود کمال وجودش محاسبه باشن نفس بود از جهت اعمال نفس نویسن تحقیق که از برای غلبه نفس
 از نفسها محاسبه مستعد بسیرع الحساب غیر از توقع حساب نفس و وظایم و عدوان نفس تو باید پاک باشد که از برای حساب کشید ظلم و
 عدوان غیر تو بر تو محاسبه بسیرع الحسابی هست که خواهد محاسبه بشن سید و انتقامش کشید **وَمَنْ كَانِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
 عندنا و نه یا ایها الانسان ما عرك ربك لکرم یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در نزد خواندن یا ایها الانسان ما عرك
 ربك لکرم یعنی ای انسان چه چیز مغرور ساخته است فریب داده است تو را بحالفت کردن اطاعت نکردن پروردگار حصار که معنی
 آنچه را که عطا کرده است بتوازن نعمت ها بمحض خود و کرم ذاتی و است نه از رو استخفاف و استیجاب تو که تابان مغرور باشی از حص
مَسْئُولٌ جَهْدًا وَقَطَعَ مَغْفِرَةً مَعْدِيَّةً لَمَّا دَخَلَ جَهَنَّمَ بِنَفْسِهِ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَّكَ رَبُّكَ وَمَا جَرَّكَ عَلَىٰ نَبِكَ وَمَا أَلَسَّكَ
بِهَلَاكِه نَفْسِكَ أَمَا مِنْ أَلَكْ بَلَوْلَمْ لَيْسَ مِنْ تَوْفِيكَ قِطْعَةً أَمَا تَرَحَّمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرَحَّمُ مِنْ غَيْرِهَا فَلَرَبَّما تَرَىٰ لِصَاحِبِ خَيْرٍ سَمِعَ
مَنْصُلاً أَوْ تَرَىٰ الْمُبْتَلىٰ بِالْأَلَمِ يُضَرِّجُ جَسَدَهُ فَبَنَىٰ رَحْمَةً لَهُ فَمَا صَبَرَكَ عَلَىٰ أَلَمِكَ وَجَلَدَكَ عَلَىٰ صَاحِبِكَ وَعَرَّكَ عَنْ لَبَاكَ عَلَىٰ نَفْسِكَ
 وهی اعز الانفس علیک و کیف لا یوظیک خوف بیات یقظه و قد وردت بمغاصیه مدارج سطوانه فند و من اهل الصبر فی
 قلبک بغیریه و من کرمی لغفلة فی ناظرک ببقطعة و کن لله مطیعاً و بد کرم انسا یعنی انسان در وقت سوال کردن پروردگار
 او را و بقول خود ما عرك ربك باطل ترین مسئول است از رو محبت و برهان و منقطع کشته ترین فرشته شد است از رو عد و مغفله
 و هر ایند بیان کننده شدید و عظیم است بنفس خود از رو جهالتی انسان چه چیزی در دلیر گردانید تو را برگاه کردن تو و چه چیز
 فریب داد تو را بنا فرمای پروردگار تو و چه چیز انس داد تو را هلاکت نفس تو یا نیست از برای در دو تو صحت یافته یا نیست از برای خوا
 تو بیدار شدی یا ایا رحم نمیکنی بر نفس تو افتد ریکه رحم میکنی بغیر نفس تو چه بسیار است که می بینی قاتل نشسته از رو وقت کرم
 افتاب پس بسایه میبری او را یا به بینی گرفتار بر بعضی که اذیت رسانید باشد از مرض بدن و از پس کرمه میکنی از رو دل سوز و با پس
 چه چیز صبر و طاقت داد تو را بر درد و توفی کردانید تو را بر مصیبت های تو و شکنجائی داد از کرمه کردن پرورد روح تو و حال آنکه رو
 تو عزیز تر از روحهاست بر تو و چگونه بیدار نمیکردانند تو را بر شش شب در آمدن خشم خدائی و حال اینکه او فدا به سبب عصیتها
 او در ورطه پاهای قهرها و غضبهای او پس مدا و اگر از در سستی ضعف ثابت در دل تو را بغیر وجد عقل تو و از خوا غفلت
 در دیده تو را به بیداری قلب تو را باش مطیع و فرمان بردار از برای خدا و انسر کرمه باز کرد خدا و تمثل فی حال تو لیک غنة فباله
عَلَيْكَ بَدْعُكَ إِلَىٰ عَفْوِهِ وَتَقَدُّكَ بِفَضْلِهِ وَأَنْتَ مَتَوَلٍّ عَنْهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ فَمَعَالَىٰ مِنْ قُوَىٰ مَا أَكْرَمَهُ وَتَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِيفٍ مَا
أَبْرَأَكَ عَلَىٰ مَعْصِيَتِهِ وَأَنْتَ فِي كَيْفٍ سَنَرِهِ مُقِيمٌ وَفِي سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ فَلَمْ يَنْفَعَكَ فَضْلُهُ وَلَمْ يَهَيِّجْكَ عَنْكَ سَنَرُهُ بَلْ لَمْ تَخُلْ
مِنْ أَطْفِئَةِ مَطْرِ قَبْرٍ فِي نَعْرِ حَيْدِهَا لَكَ وَسَبَّحْتَ كَيْسَهَا عَلَيْكَ أَوْ بَلَّيْتَ بَصَرَهَا عَنْكَ فَمَا ظَنَّاكَ بِهَلْ لَوْ أَطْعَمَهُ عَيْنٌ شَلَّ
 مصور کردن در ذهن تو در حالت رو کردن شدن از خدا رو آوردن و از بر تو که میخواند تو را بعفو و گذشت خود از نفسی تو
 و میپوشاند قباخ تو را بفضل و کرم خود و حال آنکه تو رو کردانید از او بسوی غیر او پس بلند است و که قوی است چه بسیار کرم
 است او بتو و فروتنی تو که ضعیفی چه بسیار دلیری تو بر معصیت و و حال آنکه تو در پناه پوشش و بسا که و در فراخی کرم او گردید
 پس منع نکرد از تو کرم و بخشش خود را و نذر دید از تو پرده پوشش خود را بلکه تو خالی نیستی از جهت حسا او در باب چشم برهنه در
 از غیبت که پدید میگرداند از برای تو یا از کاهی که میپوشاند از بر تو یا از بلیت و مصیبت که بر میگرداند از برای تو پس چه چیز است که
 تو با و اگر طاعت کنی و فرمان بیری و از او ایتم الله لو ان هذه الصفقة كانت فی متفقین فی لفوة متوازیین فی لحد و لکن
أَوَّلُ حَاكِمٍ عَلَىٰ نَفْسِكَ يَدْمِمْ الْأَخْلَافَ وَمَسَاوِي الْأَعْمَالِ وَحَصَا أَعْوَالَ الدُّنْيَا غَرَّتْ وَلَكِنْ هِيَ أَغْرَتْ وَلَقَدْ كَاثَفْنَاكَ
بِالْعِظَاتِ وَأَذَنَّاكَ عَلَىٰ سَوَاءٍ وَهَلْ بِمَا تَعِدُكَ مِنْ نَزْوَالِ لِبَالٍ وَجَبِمَاتٍ وَالتَّقْصِيمِ تَوَاتُكَ أَصْدَقُ وَأَوْفَىٰ مِنْ أَنْ تَكْذِبَاكَ وَتُفَكَّ
وَلَوْ بَ تَصَاحِبِهَا عِنْدَكَ مَتَّحِمٌ وَصَادِقٌ مِنْ خَيْرِهَا مَكَّةٌ بَلْ لَنْ نَعْرِفَهَا فِي الدِّيَارِ الْحَاوِيَةِ وَالزُّبُوعِ الْخَالِيَةِ لَتَجِدَنَّهَا مِنْ حُسْنِ
 نذر کبر و بلا و عفو عظمت بحال الشفیع علیک و الشجعان و لکنم را و من لم یزح بهادار و حن من لم یوظفها و ان

و این دنیا فانیست و خرد
و این دنیا فانیست و خرد

السَّعَاءُ بِالْذِّنْيَا عَدَاوَةٌ لِّلْمَارِئُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ يَبْعُ سَوَكُنْدُ بَعْدَ كَإِنْ صَفَتْ حَالَتُ بُوْدُ دُرْدُ وَشَخْصِيكَ مَذْذَائِي بُوْدُ دُرْدُ
و برابر بودند در قدرت و قوی که بازاند و شخس بودی و جری میشد بر عصیان اندیکری و این بودی و اول کسی که کند بر نفس باخلاق
ذمیه و اعمال بد و حق صدق است که میگویم که نیست دنیا که فریب داده باشد و باز بقرب بیغی و او حال آنکه ظاهر با خد است
برای تو و عقلت و پند ما و اعلام کرده است و باز بر عدل کردن و انصاف دادن و طریقه این دنیا بجزیکه و عدل داده است و باز از نازل
شدن بلا بیدن تو و کرم تو است و تو را کشته تراست از اینکه دروغ گوید با تو و فریب دهد تو را و چه بسیار است نصیحت کننده
طرب دنیا پیش تو که این صفت دارد که تمام است بخد و چه بسیار است است گویند از خبر تبار در نزد تو که این صفت ارد که تکریر
شده است و چنانچه طلب شناسائی دنیا که از شهر کاستند و دیوانه فاعده خراب از منزلهای خالی از اهل و سگان طریقه میثا الهی
از جهت نیک مذکر بودن از برای تو و رسانیدن موعظه و نصیحت تو بمنزله و بمنزله دوست مهربان بر تو و منع کنند با تو و طریقه
چه بسیار است سر آن کسی که واضح خوشنود نیست از دنیا از جهت خانه بودن و منزل کسی که طریقه کرده است در دنیا از روی
منزله که بودن و تحقیق که نیکختان در فردا ایشانند که گریزانند از دنیا و از امر و از ارحم الراحمین و حقیقت بجلالها الیه و حق
بِکُلِّ مَنَسَكٍ مَّكَلَهُ وَبِکُلِّ مَعْبُودٍ عَبَدَتْهُ وَبِکُلِّ مَطَاعٍ أَهْلَ طَاعَتِهِ فَلَمْ يَجْزِ عَدْلُهُ وَفُسْطُوحُهُ حَرْقُ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ وَلَا مَسْرَدَمٌ فِي
الْأَرْضِ إِلَّا بِحُجَّتِهِ فَكَمْ حُجَّةٍ يَوْمَ ذَاكَ دَاخِلَةٌ وَعَلَاوَةٌ عَزِيزَةٌ مُنْقَطِعَةٌ فَحَرِّ مَرَاكِبٍ مَا يَقُومُ بِهِ عَذْرُوكَ وَتَبَّتْ نِيَّتُكَ وَخَدْنَا
بِقِيَّتِكَ مَا لَا يَنْفَعُ لَكَ وَتَبَّتْ لِسْفَرِكَ وَشِمَّ بَرَقُ النِّجَازِ وَادْخُلْ مَطَايَا التَّسْوِيرِ بَعْدَ دَرْزِ مَا نِيَكُ مِنْ لَزَلٍ سَاوِدٍ وَبَارِئٍ زَمِينٍ صَنِيعُهُ لَهَا
نَفْخُ صُورٍ وَخُفْقُ ثَابِتٍ كَرَامَتُهُ عَظِيمٌ وَشَدِيدٌ خُودَارُ رُوزِ قِيَامَتٍ وَخُشْكَشْتٌ بِمَرَجِلِ عِبَادَتِي فَهَلْشَ بِمَرَجِلِ مَعْبُودِي كَعِبَادَتِ كُنْدَاكُنْ هُوَ
مَطَاعِي أَهْلِ طَاعَتِهِ بِسَاجِدِي نَمِشُودِ دُرْدُ وَاَنْصَافُشِ دُرْدُ وَاَنْزُورُشْكَافَتِ نِكَاهِشِ رَهْوَ وَنَهْ صَدَا هُوَاوَانِی دُرْدِیَمِ مَكْرَحِشْ
و بموقع و مستحق پس چه بسیار است در آن روز که باطل است و علاقه معدوم است که منقطع است پس قصاید و اخسیا بما از کار
تو چیزی را که قائم و ثابت بشود بان معدوم و ثابت و محقق گردد بان حجت و برهان تو و اخد بکن و برادر چیزی را که از برای آخرت
باقی ماند که معرفت و طاعت باشد از دنیا که تو باقی خواهی ماند از برای او و همتا شو و ماده گردان اسباب از برای آخرت و تو نگا
کن و منظر باش و روشنائی برق نجات از ظلمت جهل ضلالت را و یکس ناک پالان شران بارکش جد و نالان **و نزل کلام**
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است و الله لان ابیت علی حسین السعدان مسهدا و اجر فی الاغلال
مصدق احب الی من ان القی الله تعالی رسول الله علیه له یوم القیمه ظالمنا لبعض الیاد و غاصبا لشی من الحطام کیف
افلم احد النفس یبرع الی البلی فقولها و یطول فی لثری حلوها و الله لقد رایت عقیدا و قد ملو حه استما حه من برکمه
صاعا و رایت صبیانه سعتا کالوان من فقر فیم کاتنا سودت و جوفهمم بالعیظم و عا و فی مؤکدا و کور علی القول و رد
فا صنعت لیه سجع فطن الی ابیعه دینی و اتبع فیا دمه فارقا طریقه فاحیت له حدید و ثم اذیتها من جسمه لبعنه لها فصحیح
ذی دنف من الیها و کاد ان یخرف من میسمها فقلت له تکلیک التواکل یا عقیل انین من حدید احمها انا انا للعبد
تخری الی نار سحرها جبارها لعضیه انین من لادی و لا انین لظی یعنی سوکند بخدا که طریقه شب گذراندن من بر خا و
هلوی درخت سعدان در خاله که خواب گرفته شده باشم و کشیده شدن من در غلها در خاله که بند بسته شده باشم و
تراست پیش من از ملاقات کردن من خدا و رسولش از روز قیامت در خاله که شتم کننده و بعضی بندگان باشم و غضب کننده
مچیزی از متاع دنیا باشم و چگونه شتم کنم احدی را از برای نفی که پیش میگرد بسوخته و بوسیده شدن بازگشتن و دراز میکشند
خاله فردا آمدن آن سوکند بخدا که تحقیق یدم عقیل برادرم را که درویش بینوا گشته بود تا اینکه درخواست کرد از من یک صاع که بکنم
باشد زکندم بدت اما حق شما را و حال آنکه دیدم اطفال و زابرنگهای خاکش را از احتیاج ایشان که گویا سیه شده بود صورتها ایشان
بوسه بزد معاد که دسوی من در خاله که ناکید کننده بود و تکرار کرد بر من نکند از در خاله که مکرر میامد نزد من بر فراز غم بگو
او کوشم ز این گمان کرد که میفرشم باو دین خودم را و تابع میشویم کشیدن و از او منقاد و مطیع میگردم خواهش او را در خاله که خدا
شوند طریقه حق خودم باشم پس کرم کردم پاره ای از این امتحان او پس نزدیک گردانیدم ان کرم را بید از اعتبار کرد بان دنیا
کرد مثل فریاد کردن صاحب در دوازده سوزش ان امن و غم و غم بود که بسوخته شدن و داغ کردن ان پس کرم را و از که کرم بیند تو را که کرده

مايكل

میانهم و بر این جور و در این آزار و کیف بکون بیکم را و در وقت طعنهم بیکدیگر ایستادند و اگر چه در این فضا دور
ایستادند و از شما که در این فضا بودید و گفتیم که بکون بیکم را و در وقت طعنهم بیکدیگر ایستادند و اگر چه در این فضا دور
و در و آری الله و اوله و آله و صحبه و اجمعین و ما کانوا یقینون بینه خواستیم که بکون بیکم را و در وقت طعنهم بیکدیگر ایستادند و اگر چه در این فضا دور
کردن همسایگان با و صفای یکدیگر باشد و در میان ایشان نزدیکی هم پیدا بودن و بر یکی خانه داشتن چگونه می باشد و میان ایشان نزدیکی
و حال آنکه خورد کرده است عضا ایشانرا پسینه کینه شدن و پوسیده کشتن خورده است بدنه های ایشانرا سنگهای سخت خاک
کور و گویا کرده اند و شایسته که در یک اند و در مکان با بحالت و بیکدیگر برداشته است شماران خوابگاه کور و در یک مکان جمع کرده است
شماران امانت گاه قبر هر چگونه است حال شمار و وقتیکه بنهایت برسد کارهای شما و برانگیزد و بیرون نندارد شمار کورها و در وقت
میانماید هر نفسی آنچه را که پیش فرستاده است از خوب بد بودن و باز گردانیده میشوند بسوی خدا خدا که مالک برحق ایشان است
و که شود از ایشان و بکار ایشان نیاید آنچه را که اقترای خدا بودن باورده بودند **و من رزق الله علیهم فی الدنیا** یعنی
دعا امیر المؤمنین علیه السلام است اللهم انک انت الایسین باولیاک و احضرهم بالکفایة للتوکلین علیک تشاهدکم فی سرائرهم و
تطلع علیهم فی ضمائرهم و تعلم بصرایرهم فاسترهم لک مکشوفة و فاولهم لیک ما هو قرة ان و احسنهم المنة انهم
ذکرک و ان صبت علیهم المصابی اجا و الی لا سحابة بک علما بان ازمة الامور یدک و مصادرها من عندها انک یعنی بار خدا
بحق که اندر دارند ترین اند کانی بدوستان تو و حاضر ترین ایشان در کفایت کردن و سرانجام نمودن و تو توکل کنندگان
بر تو مشاهده میکنی نماینده های ایشانرا از معارف و اعتقادات و طایع میباشند بر ضمائرا ایشان از اشواق و ارادت میدانی مقدار بینا
ایشانرا در علوم و معارف پس بر ایشان ظاهر است از برای تو و در نمای ایشان حیرت و آه داشته شده است بسوی تو که بر خوشند
باشد ایشانرا عزت جذائی تو خو گرفته است با ایشان ذکر و یاد تو و اگر ریخته شود بر ایشان مصیبتهای دنیا چو پناه بر بند برینها خواهند
از تو از جهت علم داشتن باینکه مهارهای وجود و وقوع کارها و خیرها در دست قدرت تو است بازگشت و اسباب امور فضا حکم
تو است اللهم ان فیه من مسئلتی او عیبت عن طلبی قد لیت علی مصالحی و خذ بقلی الی مرأستک فلیس ذلک ینکرم فی انک
ولا یبدع من کفایاتک اللهم احملنی علی عقوقک ولا تحملنی علی عدلک یعنی بار خدا یا اگر حسنه و در ماندن شدم از سوال که دهم با حیر
کشم از حاجت خواستیم پس تو را نمای کن مرا بر مصلحتها منافع و بگردل را بسوی شده ها و هدایای من پس نیست عجز از راه
های تو و نه غریب زکفایت کردنهای تو بار خدا یا تحمل من باش بر هیچ و مقصضا عفو و گذشت تو و تحمل من مشو بر هیچ و مقصضا عفو
و من کلام الله علیهم السلام یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مدنت خلیفه دوم بطریقه ایها
الله بلا دفلان نقد قوم الا و دواوی العمد و اقام السنه خلفا لیسنتهم فی الثوب ذلیل العیب صان خیرها و سبق شرفها
ادی الی الله طاعته و اقامه بحیه رحل و ترکها فی طرق متعینه لایستدی فیها الضال و لایستغنی المتهتک یعنی از برای خدا با
ابادی شهر کامنقله بفلان کسکه خلیفه دوم باشد پس تحقیق که قیمت کرد و بمن بناد و از و کجی ضلالت را یعنی قرار داد بمن بها
ضلالت و کجی در دین عظام و متاع دنیا را و مذا و معالجه کرد و دستون ظلم را که خلیفه اول باشد یعنی صحیح ساخت سالم گردانید ما
و خلافت بظلم را از برای او و بر پا داشت سنت و طریقه عصب خلافت را خلیفه جانشین کرد فتنه و فساد در دین ملت را که خلیفه ششم
باشد و از دنیا که پالک جامه بود از اطاعت خدا و اندک عیب بود در طاعت شیطان و بسید بخیر و فتنه در دین که اول باشد
و سبقت و پیشی گرفت بر شتر و بد فتنه در دین که ثالث باشد اگر بسوی خدا طاعت هوا و خود را نه طاعت خدا را و پرهیز کرد
خدا را بسبب حق خود نه بسبب حق خدا کوچ کرد از دنیا و حال آنکه را گذاشت مردمان را در راههای ضلالت مخلفه که راه بخوبی نداشت
انرا دها هیچ کراهی تحصیل یقین و معرفت نکرد هیچ راه یافته و مسلمانی **و من کلام الله علیهم السلام** فی وصف بیعت
بالخلافة و قد تقدم مثله بالفاظ مختلفة یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وصف بیعتش بخلافت و بیشتر گذشت
مثل این کلام با فظهای مختلفه و بسطیم یدی فکفتمنا و مدد نموها فقبضتمنا ثم نداککم علی ذلک الایمل الیهم علی حیا
یوم و در و دما حیا ایضاً لعل و سقطت لیراه و وطی لصغیف بلغ من شروا التامین بیعتهم نای ان یتبع بها الضعیف
الیها الکبر و تحمل نحو ما العلیل حیرت لای الکفای یعنی کسرا بنیدید شما دست مرا از برای بیعت کردن پس من را و کفرتم دهم ا

کتاب
الکافی
جلد ۱
صفحه ۱۸۰

و کشیدید سینه این من را که ختم از این من را بیکدیگر کشیدید بر من مثل رحمت شتران نشسته بر آبکاههای خود در روز و شبان با آبها
اینکه بر آیه کشت بند نعلین از پا و افناد در دا از دوش لک لک کوب کشت ضعیف رسید از جهت شادی مردمان و بیعت من بجا بیک خوش
وقت کشیدند کوچکان و بزم افنادند از آن بسوی بیعت پیران و رنج بردند در جانب سپید بیعت پیران و برهنه ساختند صورت
خود را بسوی بیعت دشمنان **و من خطبه علی بن ابی طالب** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ**
مِفْتَاحُ سَدَادٍ وَ دَجِيزَةُ مَعَادٍ وَ عَقْدُ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ لَهَا بِحُجَّ الطَّالِبِ وَ بِحُجَّوَاتِهِ رَبُّ نَسَالِ التَّغَايِبِ فَأَعْمَلُوا أَلْعَالِ بَرِّعَ وَ التَّوْبَةُ تَنْفَعُ الذَّنْبَ
لِئَسْمَعَ وَ الْحَالُ هَادِيَةٌ وَ لَا فَلَامُ جَارِيَةٌ یعنی پس تحقیق که پر مهر کاری از جهت خدا کنید کثرت درستی علم و عمل است و اندوختن از
زای آخرت و از ادنی رهنملوک بودن است و دستکاری زهر هلاکشد است بسبب نفوذی نژاد واصل میشود بطول و شرف
طلب کنند ثوابی و نجات مییابد هرگز نده از غدا بی و رسیده میشود بعباها و نواطای مرغوبی پس عمل و عبادت کنید و خالبتکه
عمل را ببرد و میشود و توبه نفع برده میشود و دعا شنیده میشود و حال شخص امید است و اضطراب ترک در حال و نیست
فلسفای کرام الکاتبین در حرکتند از آنکه فارغ شده است از نوشتن بسبب مردن شما و باد از افعال اعمال عمارت کسا و مرضا احاطا
أَوْهَ وَ نَخَالِ سَائِنَ الْمَوْتِ هَادِيَةٌ لَكُمْ وَ مَكِيدُ رَشَهِوَاتِكُمْ وَ مَبَايِدُ طِيَانِكُمْ وَ مَبَايِدُ طِيَانِكُمْ و از غیر محبوب قرون غیر
وَ أَوْهَ غَيْرُ مَطْلُوبٍ قَدْ غَلَقَتْكُمْ جَائِلُهُ وَ تَكْفُذُكُمْ عَوَائِلُهُ وَ اقْصِدْكُمْ مَعَالِيَهُ وَ غَطَّتْكُمْ سَطَوَتُهُ وَ تَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْلُهُ
وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نُبُوَّةُ يُوسُفَ أَنْ تَغْشَاكُمْ دَوَاجِي ظِلَالِهِ أَحْيَاكُمْ عَلَيْهِ خَدَائِدُ سَعِيرَانِهِ وَ غَوَاسِي سَكْرَانِهِ وَ أَلِيمُ زَهَابِهِ وَ دُجُو
أَطْيَافِهِ وَ جُشُوبَةُ مَدَائِفِهِ كَانَ قَدْ أَنْبَأَكُمْ بَعْضُهُ فَاسْكُتْ بِحُجَّتِكُمْ وَ فَرِّقْ بَيْنَكُمْ وَ عَفَى مَا رَكِبْتُمْ وَ بَعَثَ وَرَثَتَكُمْ
بِقِسْمَتِهِمْ تَرَانَكُمْ بَيْنَ جَمِيمِ خَاصِرٍ لَمْ يَفْعَلْ وَ قَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعْ وَ آخِرُ شَامِتٍ لَمْ يَجْزَعْ یعنی و بشنا بید بسو عبادان از جهت نیست
کردن و از کون شده بقوا و خواست با از جهت مضمع کننده از کار و با از جهت ترک در ربانیده حیات پس تحقیق که ترک و پیران کن
لذتهای شما است و تیر سازنده شهواتی شما است و دور گرداننده مقصودهای شما است زیادت کنند ایست غیر دوست
داشته شده و هم سر نیست غیر مغلوب شوند و قائل نیست غیر خون خواسته شده تحقیق که در او یخت در شما دامها او فرو گرفت
بشما مصیبتها او و قصد شما کرد و بسوی شما انداخته شد پیکانهای تیر او و بزرگ کشت در شما قهر و و پیاپی سید شما دشمنی
او و اندک کشت از شما دور او پس نزدیک است که پیوسته اند شما را و برسد بشما نادیکهای بر خشم او و زبان کشید در شما او و از یکی
های شدید سخنه های و دیهوشیها شدت جانکندن و و در دها بیرون کردن روح او و از یکی فریاد او و بد طبعی چشید
او پس گویا که امده است شما را ناگاه پس ساکت خواهم و ش ساخت از گویندگان با شما از متفرق گردانیدند کاندگان شما را و
مُعْطَلٌ بِيكَارِ نَصَا حَبَشِ سَاخَتْ خَاخَاهُ شِمَارُ وَ بَرَانِكُخْ رِثَاهُ شِمَارُ كَمْ قَسَمْتُ كُنْتُمْ مِيرَاثُ شِمَارُ دَرْ مِيرَاثُ خَوِشِ حَسْبُكَ كَمْ نَفْعُ
بُخْشِدُ وَ خَوِشَا وَ نَدَانْدُ وَ كَيْفَ كَمْ مَنَعُ نَكُنْدُ وَ خَوِشِ بِيكَمْ هِلَامَتُ كُنْدُ كَمْ جَزَعُ نَكُنْدُ فَعَلَيْكُمْ بِالْحَدِّ وَ الْإِجْهَادِ وَ الْإِثَابِ لَا تَسْتَعِيدُ
وَ التَّوَدُّعِي مَنَزِلُ التَّوَدُّعِي لَا تَفْرَقُكُمْ الدُّنْيَا كَمَا غَرَبَتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنْ لَامِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونُ الْحَالِيَةِ الَّذِينَ حَتَبُوا دَهْرَهَا
وَ أَصَابُوا عِرْنَهَا وَ أَمَوَاعِدُهَا وَ أَخْلَقُوا جِدَّتَهَا أَصْحَابُ مَسَاكِينِهِمْ أَجْدَانَا وَ أَمْوَالُهُمْ مِيرَاثُهَا لَا يَعْرِفُونَ مَنْ تَأْتِيهِمْ وَ لَا يَحْصِلُونَ مَنْ كَلَمَهُمْ
وَ لَا يَحْصِلُونَ مَنْ دَعَاهُمْ یعنی پس بر شما باد سعی و تلاش کردن و مهیا و آماده شدن و نوش برداشتن در منزل نوش که دنیا است باید
فریب ندهد شما را دنیا هم چنانکه فریب داکسانیر که بودند پیش از شما از انسان گذشتند و جمعیتها در گذشتند چنانکه گمانید
شیر منفعت دنیا را و بر رسیدند بغرت و اغباد دنیا و نیست گردانیدند در راهم شمرده شده دنیا را و گمانید که لباسها نو دنیا
صبح کردند در خالبتکه مسکنهای ایشان قبرهای ایشان و عاقلای ایشان میراث است نیست ناسند کسی که بیاید نزد ایشان و
اعثا نمیکند بکسی که بگرید بر ایشان و جواب نگویند بکسی که بخواند ایشان را **فَأَحْدَرُوا الدُّنْيَا فَاتَّخَذُوا عَدَارَةَ خَدْوَعٍ مُعْطِيَةً**
مَنْوَعٌ مُلَبَّسَةٌ نَزْوَعٌ لَا يَدُومُ رَخَاؤُهَا وَ لَا يَقْضِي عَنَانُهَا وَ لَا يَرْكُزُ بِلَاثُهَا یعنی پس کاره گیرید از دنیا پس تحقیق که دنیا مکار است
خدعه کننده است دهنده است باز گیرنده است پوشاننده است برکننده است همیشه نیست ساکن است و منقضی میشود و رنج
نعل و و فرو می نشیند بلا و مصیبت و منتهای **صَفَائِرُهَا** یعنی از خطبه است در صفت اهلان کا و اوقوتا
مِنْ هَلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسَ أَمْرٌ مِلْهَا مَكَانُهَا لَيْسَ فِيهَا عَمَلٌ وَ لَيْسَ فِيهَا نِيَّةٌ وَ لَيْسَ فِيهَا مَعَادٌ وَ لَيْسَ فِيهَا مَعَادٌ وَ لَيْسَ فِيهَا مَعَادٌ

قرب

انوالا فامند

در وقت

که راز غلطیادبان ایستاد
و دلیل که گشت ایستاد
همیشه نیست بودنی
بودنی بودنی و نه ایستاد

در قدرت و توانائی بزرگ خدا و نعمت بزرگ خدا هرینه برگردند بسوی راه حق و برهند از عذاب آتش سوزان و لکن دلها مریض باشند و
 دید همام عیوب باشند یا نگاه نمیکند بسوی کوچکترین چیزی که خلق کرده است خدا که چگونه محکم کرده است خلقتش را و چگونه استوار
 کرده است ترکیبش را و خلق کرده است از برای او گوش و چشم را و فریش بعدل کرده است از برای او استخوان و پوست را و انظر و الم
 التملک فی صغر جنتها و لطافة هوائها لا تكد مثال بلخط البصر ولا یستند رک الفکر کیف دب علی ارضها و صلبت علی رزقها انقل
 الحجة الی حجرها و تعدد ما فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها و فی وودها لصد رها مکفول برزقها موزون و یوفیها لایفعلها
 اللتان و لا یجرهما الذیان و لو فی الصفاء الی الیسر و الحجز الجامیس یعنی نگاه کنید بسوی موزن و در کوچکی جنة او و خفاء اشکال اعضا
 او در حالتیکه نزدیک نیست که دریافت کرد بنگاه چشم و ادراک فکر که چگونه می جنبد از زمین مکان خود و میریزد بر روی خود در
 حالتیکه نقل میکند دانه کندم و بسوی سوراخ خود و ماده میسازد در محل قرار خو جمع میکند در وقت که برای خود از برای زمان سرما
 خود و در روز و در خود بمکافئ از برای مراجعت از سفر خود ضامن داشته شده روزی خود است روزی داده شده موافق حالش است
 غافل از او نیست حضرت با منت و محروم نمیسازد او را پروردگار و باد یانت و اگر چه باشد در سنگ صاف خشک و در سنگ زیر و کوثر کرب
 فی بخاری کلها و فی علوها و سفلیها و ما فی الجوف من شرا سیف بطنها و ما فی الراس من عینها و اذنها لقصیت من خلقها عجا و لقیته
 من وصفها تعبافعالی الذی قامها علی قوائمها و بناها علی دعائمها لم یشرک فی فطرها فاطر و لم یغنیه فی خلقها فاد و کوثر
 فی مذهب فکرک لتبایع غایانه ما ذلک الدلالة الا علی ان فاطر التملک فو فاطر الخلة لدقی تفصیل کل شیء و غامض اختلاف
 کل شیء و ما الجلیل و لا اللطیف و لا الثقیل و لا الخفیف و القوی و الضعیف فی خلقه الاسواء کذلک السماء و الهواء و الارواح و الماء یعنی
 و اگر تفکر کنی در مواضع جاری شدن ماکول او که خلقوم او باشد و در بلند و پست و یعنی در مرتبه او و در انچه بیکه در اندرون است
 از اضلاع شکم او و در انچه در سر او است از چشم او و گوش او هرینه ادخاوی کرد از جهت خلقت او و تجربه او خواهی دید از جهت صفت کردن او
 تعب و بیخ را پس بلند است انچه کسبیکه بر پا داشته است او را بر دست و پا بر بنا گذارده است او را بر ستونهای بدنش در حالتیکه شرکت
 نکرد او را در ایجاد او و خالق یاری نکرد او را در خلق او و توانائی و اگر سفر کنی در راههای فکر تو تا اینکه بر روی غشهای فکر تو راه نمائی نمیکند
 تو را دلیل و برهان مگر بر اینکه خالق و مورچه او است خالق درخت خرما و بعلت مخفی بودن تفصیل و امتیاز هر چیزی و مشکل بودن خلاف
 هر نده و نیست بزرگ و کوچک و سنگین و سبک و توانا و ناتوان در مخلوقات مکر مساوی و نزد او مثل خلق عجیب مورچه است اسنان
 و هوا و بادها و آب و خلقت عجیب استن فانظر الی الشمس و القمر و النبات و الشجر و الماء و الحجر و اختلاف هذا اللیل و النهار و تفرق
 هذه البحار و کثرة هذه الجبال و طول هذه الفلال و تفرق هذه اللغات و الالسن المختلفة فالقول لمن جحد المقدر و انکر المدبر
 و دعوا انهم کالنبات ما کم ذرع و لا اختلاف صورهم صانع لم یلجوا الی حجرة فاما ادعوا و لا تحقیق لما ادعوا و هل یكون بناء
 من غیر بان او جناية من غیر جان یعنی پس نگاه بکن بسوی آفتاب ماه و یکاه و درخت و آب و سنگ و اختلاف این شب و روز و روان
 شدن ایند و یاها و بسیاری این کوهها و درازی این سر کوهها و جدائی این لغتها و زبانهای مختلفه پس ای برای کسیکه انکار کرده است
 مقدر و تعیین کننده را و انکار کرد ندبیر کننده را کمان کرد ند که ایشان مثل گیاه باشند نیست از برای ایشان ذراع کنند و نه از برای
 اختلاف صورت و شکل ایشان صنعت کننده و پناه نبردند بسوی دلیل و برهانی در چیزی که ادعا کردند و نه ثابت کرد فی از برای انچه بیکه در
 ظرف دهن خود جا کردند و ایامی باشد بنائی بدون بنا کننده و کشته و زخم داری بدون کشته و زخم زنده و ان شئت قلت فی البحار
 اذ خلق لها عینین حمرا وین و اسرج لها حدقین قمر وین و جعل لها السمع الخفی و فتح لها الفم السوی و جعل لها الحس القوی و البین
 بهما تفرض و یخلفن بهما تقبض بر قبضها الرزاع فی زرعهم و لا یستطیعون ذبها و لو اجلبوا یجمعهم حتی یرد الحرت فی زواياها و یقتضی
 منه شهواتها و خلقها کله لا یكون اصبعاً مستدیر یعنی و اگر خواهی گوئی در خلقت ملح بخاطر بیار زمانیکه افرید از برای او چشم
 سرخ و برافروخت از برای او و حدقه سفید نورانی و کرد ایند از برای او گوش پنهان از نظر و کشود از برای او دهان مناسب حال او و کرد
 از برای او احسان با قوت و دودندان که بان قطع و جدا میکند گیاه را و دوداس چنگال که بان بر میگرد زرع را میزنند و ان ذراع
 کنند کان در ذراع خود و قدرت ندارند منع ان را و اگر چه بکشند جمیع خود را تا اینکه وارد بر ذرع میشود در بر جستنهای خود و بجا
 میاورد از ذرع خواهشهای خود را و حال آنکه خلقت تمام جنة او بقدر یک انگشت باریک نیست فبارک الذی کسب له من فی السموات

وَالْأَرْضُ طَوْنًا وَكَرْفًا وَيَعْقِلُهَا خَدَّاءُ وَيُلْقِي بِالطَّاعَةِ سَلَامًا وَضَعْفًا وَيُعْطِي الْفِيَادَ رَهْبَةً وَخَوْفًا فَالطَّيْرُ مُسَخَّرَةٌ لِأَمْرِ أَحْصَى
 عَدَدَ الرُّبُوبِ مِنْهَا وَالنَّفْسُ أَرْسَاقُهَا عَلَى التَّدْيِ وَالْيَبْسُ قَدَرَاتُهَا وَأَحْصَى أَجْنَاسَهَا فَهَذَا غَرَابٌ وَهَذَا عُقَابٌ وَهَذَا حَامٌ
 وَهَذَا نَعَامٌ دَعَا كُلَّ طَائِفٍ بِأَسْمِهِ وَكَفَّلَ لَهُ بِرِزْقِهِ وَأَنشَأَ السَّحَابَ لِقَالٍ فَهَطَلَتْ دِيمُهَا وَعَدَّدَ قِسْمَهَا فَبَلَّ الْأَرْضَ بَعْدَ جُفُوفِهَا وَأَخْرَجَ
 نَبَاتَهَا بَعْدَ جُدُوبِهَا يَعْنِي لِسِرِّ بَارِكٍ وَخَيْرِ لِسْتِ خَلْقٍ أَنْخَامِيكَ سَجْدَ وَخُضُوعَ ذَاتٍ مَيَّكُنْدَ زَبْرًا وَبَقَرًا حِيَاجَ ذَاتٍ هَرَكِيكَ دَرَسْمَانًا
 وَزَيْنَ اسْتِ زِدْوِي شَوْقَ وَعَشْقَ جِلِّي أَكْرَاهَ لِيُغَيِّرَ نَفْسِي وَبِحَاكٍ عَجْمِيَا لِنَدَا زَبْرًا لِسُلْطَانٍ أَوْ رِخَاوَةً وَرُوحِي جُودَ وَهَسْتِي خُودَ رَا
 وَمِيَا كُنْدَ لِسْوِي وَأَطَاعَتِ وَفَرَمَانِ بَرَدَارِ زَبْرًا زَجْهَتِ لِسْتِ كَرْدَنَ وَضَعْفِ بُوْدَنَ وَعَطَا مَيَّكُنْدَ بَا وَنَقِيَادَ وَبِرُوِي رَا زَبْهَتِ خُودَ تَرَسِيدَ
 لِسِرِّ بَسْمِ غَزَا سَمْعِ مَرَامِ رَوِينَدَ دَر خَالِيكَ شَمَارَه كَرْدَه اسْتِ عَدَدِ بِرَهْمَايِ أَنْهَارِ أَوْ عَدَدِ نَفْسِ كَشِيدَن أَنْهَارِ أَوْ ثَابِتِ كَرْدَانِيدَن بَاهْمَايِ أَنْهَارِ أَوْ
 جَايِ تَرَوَجَايِ خَشَكِ كَبَرِ خَاكِ دَابِ رَاهِ مِيرَوْنَدَ وَبُعِينِ كَرْدَانِيدَن رُوزِيهَايِ أَنْهَارِ أَوْ شَمَارَه كَرْدَ اصْنَافِ أَنْهَارِ لِسِرِّ بَسْمِ زَاغَ وَابْنِ كَرَسِ وَ
 اِيْنِ اسْتِ كَبُرِ رَوَانِ اسْتِ سَمْرُوعَ وَخَوَانَدَ وَقَرَارَدَه مَرْمَرِ رَا بِاسْمِشِ وَعِلَامَتِشِ ضَمَانِ كَشَا زَبْرًا وَرُوزِي أَوْ دَاوَا بِجَادِ كَرْدَ اِبْرَسْمَكِنِ رَا
 لِسِرِّ مَوَاتَرِ بَارَنَدَ بَارِ الشَّرِّ أَوْ مُعِينِ كَرْدَ صَمْتِ وَنَصِيدِ بِرِجَايِ رَا لِسِرِّ تَرَكَرْدَانِيدَن زَمِينِ رَا بَعْدَ زَخْشَكِ بُوْدَنِشِ وَبِرُوِي أَوْ دَكِيَا هَشَرِ رَا بَعْدَ زَا
 نَايَا هَشَرِ بُوْدَنِشِ **وَمِنْ خُطْبَتِنِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** فِي التَّوْحِيدِ وَتَجْمَعُ هَذِهِ الْخُطْبَةُ مِنْ أَصُولِ الْعِلْمِ مَا لَا يَجْمَعُهُ خُطْبَةٌ يَفِي
 أَوْ خُطْبَةُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتِ دَر بَيَانِ وَصَافِ خَدَّاءِ يَكَا نَه وَجَامِعِ اسْمِ اِيْنِ خُطْبَةِ اِزْ اَصُولِ عِلْمِ اِنْجِزِي رَا كِه جَامِعِ اِنْ نِيَسْتِ هَمِيچِ
 حَذَلِه مَا وَحْدَه مَرَكِبَه يَعْنِي اَحَدَ وَيَكَا نَه نَدَا اسْتِ رَا كَسِيكَه اَوْ دَا مَكِيْفَ اسْتِ بَكِيْفِيَا تِ يَعْنِي مَتَّصِفَ دَا اسْتِ اَوْ رَا بَصِفَاتِ زَانَدَه بِرِذَاتِ شَرْ
 اِيْنِكَه مَوْجُوْدَ عَالَمِ اسْتِ بَايْنِ مَعْنِي كِه ذَاتِي دَا رَدِ مَتَّصِفَ بِصِفَتِ وَجُوْدِ عِلْمِ مَثَلِ اِيْنِكَه كُوْشِمِ كِه فُلَانِ كَسِ مَوْجُوْدَ عَالَمِ اسْتِ يَعْنِي ذَا اَوْ كِه اِنْسَانِيَه شَبَدِ
 مَتَّصِفَ اسْتِ بِصِفَتِ وَجُوْدِ عِلْمِ كِه غَيْرِ اِنْسَانِيَه اِيْنِكَه صَرَفِ وَجُوْدِ عَالَمِ اسْتِ وَذَاتِ جَدَائِي نَدَا رَدِ غَيْرِ ذَا اَوْ مَوْجُوْدَ عَالَمِ مَثَلِ وَحَدَثِ
 كِه وَاحِدَ اسْتِ نَه كَثِيرَ لَكِنِ اِيْنِكَه ذَاتِي دَا رَدِ جَدَا وَبِرِضِ وَحَدَثِ غَيْرِ ذَا اَوْ خُودِ وَاحِدَ اسْتِ لِسِرِّ حَذَلِ عَيْنِ وَتَمَامِ حَقِيْقَتِ وَاحِدَ اسْتِ بَدُوْنِ
 تَغَايِرِ رِذَاتِ اَصْلًا اِنْجَا نَحْ خَدَّاءِ مَوْجُوْدَ عَالَمِ اسْتِ بَعِيْذَتِ وَجُوْدِ عِلْمِ وَبَصَرِ اَنْفِ اَنْهَابِ دُوْنِ تَقَاوُفِ وَتَغَايِرِ دَر حَقِيْقَتِ وَذَاتِ اَصْلًا وَوَجُوْدِ
 اَوْ عِلْمِ اَوْ عِلْمِ اَوْ وُجُوْدِ اَوْ اسْتِ بَدُوْنِ شَا بَهْتَه مَكَا تَعَدُّ اَصْلًا وَهَمِيچِيْنِ جَمِيْعِ صِفَاتِ ثَبُوْتِيَه وَتَغَايِرِ اِنْجَا نَحْ ذَاتِي دَا شَمَرِ بَا شَدِ جَدَا وَتَغَايِرِ اِنْجَا
 صِفَاتِ وَنَتَّصِفَ بَا شَدِ ذَا اَوْ بَصِفَاتِ لِسِرِّ لَازِمِ دَا رَدِ كِه وَاحِدَ وَيَكَا نَه بَا شَدِ دِلِيْلُشِ اِزْ كَلَامِ مَعْرِضِ نِظَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَر خُطْبَه اَوَّلِ كَذَشْتِ كِه
 فَمِنْ وَصْفِ قَدَرِ قَرْنِه وَفَمِنْ قَرْنِه قَدَرِ اَنْهَا يَعْنِي لِسِرِّ كَسِيكَه وَصَفِ كَرْدِ خَدَّاءِ اَوْ بَصِفَتِ زَانَدَه بِرِذَاتِ اَوْ لِسِرِّ تَحْقِيْقِ كِه قَرْنِ وَهَمِ سَمْرَا خَا تِ اَوْ دَاوَا اِنْجَا
 دِيْكَرِ مِمَّنْ مَعْدَدِ دَا اسْتِ وَدَا نَه وَاحِدَ وَتَفْضِيْلِ وَتَحْقِيْقِ اِيْنِدِ لِيْلِ بِرِجْمِ نَامِ وَتَمَامِ كَذَشْتِ دَر جَمْعِ خُطْبَه اَوَّلِ وَخَلَاصَتِ اِنْ اِيْنِسْتَكِه صِفَاتِ كَالِيَه
 اَوْ بِرِصْدِ رِزَايِ اِيْمَكْنِ اَوْ جُوْنُوْا نَدُوْا بَالِدِيَه وَالَا مَكْنِ الزَّوَالِ بَا شَدِ لِسِرِّ وَاجِبِ لَوْ جُوْا بِالذَّاتِ مِنْ جَمِيْعِ جِهَاتِ اَلْاَلَا تِ بَا شَدِ وَاِيْنِكَه
 بَا طَلِ اسْتِ بَالِدِيَه هَمِيچِ بَا لِدِ صِفَاتِ وَنِيْزِ وَاجِبَاتِ بِالذَّاتِ بَا شَدِ لِسِرِّ وَاجِبِ تَعَالَى وَاحِدَ بَا شَدِ بَلَكِه مَعْدَدِ وَمَكْنِ بَا شَدِ وَلَا حَقِيْقَتَه اَصْلًا
 مِمَّنْ مَكْنِ يَعْنِي حَقِيْقَتَه اَوْ نَرَسِيْدَه اسْتِ وَذَاتِ اَوْ دَا شَا نَا خَدَه اسْتِ كَسِيكَه مَثَلِ مَثَالِ اَوْ دَا شَا نَا خَدَه اسْتِ زَبْرًا كِه اَوْ اسْتِ فَرْدِ حَقِيْقِي وَكُلِّ مَا سَوَا
 اَوْ نِيَسْتِ مَكْرُوزِ وَاقْعِي وَجِزِ هَرِ كَرْمِ مَثَلِ مَثَالِ اِزْ بَرَايِ فَرْدِ شُوْدِ وَفَرْدِ حَقِيْقِي وَنَشُوْدِ وَالَا لَازِمِ اِيْدِ كِه يَكِ دُوْكَرِ دُوْا يَنْ مَحَالِ اسْتِ بَالِدِيَه
 وَلَا اِيَادَه عَنِّي مِمَّنْ يَعْنِي اَوْ دَا اِيَادَه اِيَادَه اِيَادَه اسْتِ وَخِلَافِ مَقْصُوْدِ اَوْ مَتَّحَقِّ شُوْدِ كَسِيكَه اَوْ دَا اِنْسَانِيَه اسْتِ شَبِيْهَ بَغِيْرِ اِزْ بَرَا كِه غَيْرِ اَوْ نِيَسْتِ
 دُوْذَاتِ وَصِفَاتِ مَكْرُومَكْنِ وَاَوْ نِيَسْتِ دُوْذَاتِ وَصِفَاتِ عَيْنِ ذَاتِ مَكْرُومَكْنِ اَبَا مَكْنِ شَبَاهَتِي بَا شَدِ وَاِنْجَا مَثَابَه مَكْنِ اسْتِ نِيَسْتِ مَكْرُومَكْنِ
 مَكْرُومَكْنِ اَوْ غَيْرِ حَقِيْقَتِ مَثَابَه اَوْ نَشُوْدِ اَوْ لَا صَدَقَه مِمَّنْ اَشَارَ اِلَيْهَ وَتَوَهَّمَه يَعْنِي وَتَقْصِدَ نَكْرَه اَسْمَا اَوْ دَا اَوْ مَشَا اِلَيْهَ اَشَارَ اِلَيْهَ
 كَسِيكَه اَشَارَه كَرْدِ لِسْوِي اَوْ جَسْمِ اَوْ بَعْقَلِ اَمَّا اَشَارَ اِلَيْهَ بِجَسْمِ زَبْرًا كِه نِيَسْتِ جَسْمِ وَجَسْمَانِي نَه خَالِقَانِ وَاقَامَا اِلَيْهَ بَعْقَلِ زَبْرًا كِه نِيَسْتِ جَزْ
 مِيَهِيَه اَوْ اَمَّا اَحَبِ مِيَهِيَه نَه مَنَاعِ اِنْ زَبْرًا كِه جَسْمِ وَجَسْمَانِيَا تِ وَمِيَهِيَه وَصَا حَبِ مِيَهِيَا تِ نِيَسْتِنْدَ مَكْرُومَكْنِ وَمَصْنُوْعِ وَهَرِ كِه خَالِقِ مَخْلُوْقِ وَصِفَا
 مَصْنُوْعِ لِسِرِّ اِيْرَ اَوْ اَشَارَه نَكْرَه اسْتِ مَكْرُومَكْنِ اَوْ كُلِّ مَعْرُوْفِ بِنَفْسِيَه مَصْنُوْعِ يَعْنِي هَرِ مَعْلُوْمِ بِحَقِيْقَتِ ذَا اَلْبَنِيَه مَصْنُوْعِ اسْتِ زَبْرًا كِه
 مَعْلُوْمِ بِحَقِيْقَتِ بَا شَدِ مَكْرُومَكْنِ مِيَهِيَه زَبْرًا كِه غَيْرِ صَا حَبِ مِيَهِيَه اِزْ صَرَا فِ نُوْرِ وَشَدَتْ ظُهُوْمَ مَعْرُوْفِ بِحَقِيْقَتِ نَشُوْدِ وَهَرِ صَا حَبِ مِيَهِيَه
 اَلْبَنِيَه صَا حَبِ جُوْدِ زَانَدِ بِرِ مِيَهِيَه وَمَصْنُوْعِ بَا شَدِ لِسِرِّ مَعْرُوْفِ بِنَفْسِيَه مَصْنُوْعِ بَا شَدِ لِسِرِّ مَعْرُوْفِ بِنَفْسِيَه بَا شَدِ وَكُلِّ قَائِمِ فِي نِيَوَا
 مَعْلُوْلِ يَعْنِي هَرِ قَائِمِ بِنَفْسِيَه مَعْلُوْلِ اسْتِ زَبْرًا كِه اَلْبَنِيَه حَاجِ وَبِمَكْنِ اسْتِ وَهَرِ مَكْنِ اَلْبَنِيَه مَعْلُوْلِ اسْتِ دَهَشْتِ وَدَر نِيَسْتِ لِسِرِّ
 عِلَّتِ بِيَعْلَتِ قَائِمِ دَر سَوَا اَوْ خُودِ بَا شَدِ فَا عِلَّ اَلْبَا ضَرِيْبًا اِلَيْه يَعْنِي اَوْ اسْتِ فَا عِلَّ اِلَا بِاسْتِقْلَالِ نِيَسْتِ حَاجِ بِجَرِيْكَ اِلَا تِ وَادَوَاتِ وَالَا لَازِمِ اِيْرَ كِه

وَلِكَيْلِكَ مِمَّنْ نَا خَدَّاءِ
 اِنْجَا جَمِيْعِي

واجب تعالى

فلیت

نیست جز مظهریت و بنفس مظهریت ظاهر حقیقی ظاهر باشند و بسبب نفس وجودات اشیاء صانع اشیاء امتناع و آباد دارند است از اینکه دیده شود بچشمهای شیازیر که ظرف و عبوات و سعت تابش نور و شدت ظهور و صانع را ندارد و نفس وجودات اشیاء حجاب مانع است از ظهور ظاهر حقیقی که امر حقیقی از برای وجودات و هر یک بقدر وسعت خود مینمایند جلوه ظهور حق را نه بقدر ظهور و لمعان و درخشندگی و بسبب نور حق که هو حقه از شدت ظهور و قصور وجودات مسور است از آنها نه از حجاب خفا داشتن او بلکه حجاب نیست جز نفس وجودات و چنانچه در نظر عارف رمع کرد نماید در عالم جز ظاهر و ظهورش مؤیدان این که در دعا عرفه سید الشهداء علیه و علی ابائه الوفاء الحیدر و الثنا است که ایکن لغیرک من الظهور ما البسک حتی یکون هو المظهر لک متى غبت حتی تحتاج الی دلیل يدل علیک متى بعدت حتی تكون الآثار می الی توصل الی البسک عین لا نراک و هم در اندام است و انت الذی تعرفت الی فی کل شیء فرایک ظاهر فی کل شیء لا یجری علیه السکون و الحریة و کیف یجری علیه ما فواجزاه و یعود فیه ما فواجزاه و یجدت فیه ما فواجزاه یعنی جاری نیست بر صانع تعالی حرکت که نفس تغییر است و سکون که عدم حرکت است با اسکان حرکت و چگونه جاری است بر او و او منصف میشوند شد بجز حرکت انچه این که او جاری گردانیده است و او در مخلوقات و چگونه باز گردد در او چیزیکه در ابتدا پدید کرده است از او چگونه حادث میشود و او چیزیکه او حادث کرده است از این یعنی چون حرکت از ممکنات و عرض است البته محرم میخواند که موجد حرکت باشد و متحرک میخواند که مفعول و خدش باشد و چون صانع که علت لعل است البته فاعل حرکت و محرک اول است پس هرگاه متحرک و مفعول حرکت نیز باشد لازم آید که مجری و موجد شیء و مظهر شیء و محدث شیء مفعول متصف بآن شیء شود و این محال است زیرا که فاعل بحت و علت صرفه قایل و مفعول متصف بآن شیء شود و این محال است از آنکه تفاوت ذات و متحرک باشد زیرا که فاعل حرکت از برای حرکت خروج از قوه بفعل است بر سبیل دیگر هر چه لازم آید که ذات و متفاوت باشد زیرا که یا خروج از قوه بفعل است بسوی کمال یا خروج از کمال است بسوی نقص و کمال واجب نیست جز عین ذات او پس هر دو تقدیر لازم آید تغییر و تفاوت در ذات و تغییر و تفاوت در ذات واجب تمام محال است بالبدیهه و نیز هر آینه لازم آید که کنه ذاتش متجری باشد زیرا که لازم است که مرکب باشد از ما بال فعل یا محرم تواند بود و ما بالقوه نامتحرک تواند بود و هر مرکب البته متجری است و ممکن نیز هر آینه لازم آید که متصف باشد که حقیقتش از بی بود زیرا که هر چه متغیر است در ذات البته حادث است بالذات و حادث بالذات از بی لذات و توان بود و از بی بودن نیز محال است و لکن که وراء از وجود که امام یعنی و اگر واجب تعالی متحرک باشد لازم آید او را پشت سر مفعول باشد زیرا که البته موجود است از برای و پیش و و ما الیه المحرم که پس البته مامنه المحرم که و مبدء نیز خواهد داشت و واجب تمام مبدء المبادی و غایت انیا یا است پس محال است از برای او در ذات و یاد در صفات مبدئی باشد و لا یتس التمام از لزیمه النقصان یعنی و هر آینه لازم آید که استعدا و طلب کند تمام کرد بد خود را زیرا که چون خارج است از قوه بفعل و قوه بودن چه در ذات و چه در صفات نقصان است پس لازم باشد که ناقص باشد و هر ناقص بالذات ملتمس مستند عی طالب تمامیت و تمام و متمم خود باشد و در واجب تمام طلب تمامیت و تمام و متمم محال است زیرا که او است نام و فوق تمام و انما نام منصور نیست و اذا القامتیة المصنوع فیه و کحول دلیلا بعد ان کان مذکورا علیه و خرج لیلطو الامتناع من ان یؤثر فیه ما یؤثر فی غیره یعنی و هرگاه باشد که الناس استعدا کنند تمام شد را هر آینه بر پا شود و ثابت شود علامت و نشانه میبودن در واجب تمام و هر آینه میگردد واجب تمام دلیل بر صانع عالم بتفریب علامت مصنوع داشتن بعد از آنکه بگو که گفته شده بود دلیل بر صانعیت او و هر آینه خارج و بیرون باشد از تحت و بر همان داله بر امتناع و محالیت از اینکه تاثیر کند در او چیزیکه تاثیر کند در غیر او از ممکنات یعنی لازم سیاید که متاثر و مصنوع باشد نه اینکه متصف و محال باشد متاثر و مصنوع بودن او و حال آنکه مفعول و مبهم و مبین است واجب بودن او و امتناع و محالیت تاثیر غیر در او پس فرض متحرک بودن او با آن محالان مذکوره نیز مستلزم خلاف فرض محال باشد زیرا که سکون عدم حرکت است از چیزیکه در شان او حرکت باشد پس هرگاه حرکت در شان واجب تمام محال باشد پس سکون نیز محال باشد بالبدیهه الذی لا یحول و لا یزول و لا یجوز علیه الا قول یعنی خدا انچه این که منتقل نمیشود از حالی بحالی زیرا که مطلق تغییر از خواص ممکن است و نیست نمیشود هرگز زیرا که عین هست است و هست نیست نشو و جار نباشد بر او غیبت از مخلوقات زیرا که نگاهبان هستی مخلوقات است و چنانچه غایب شود از مخلوقات مخلوقی باقی نماند و لکن فیکون مولودا و لکن یولد فیصیر محمدا و ایضا فرزند نماید و در نا اینکه بشود معلول غیر زیرا که هر که فرزند او را و در البته صاحب جزء مادی و مرکب و مصنوع و معلول باشد و زائیده نشد از کبشی نا اینکه محمدا و دوستانی باشد در وجود و ابتداء وجود داشته باشد زیرا که هر مولودی حادث و وجودش منتهی باشد بوجود والدش جل عن اتخاذ الابیاء و ظهر عن الامساة النشاء یعنی بزرگست ذات او از بزرگترین پسران و پاکست وجود او

ملاسه و اسنلند از زمان زیر که او را آوردن ولدش از زمان بردن از خواص ادنی مخلوقات است که حیوانات باشند و حلال جانس خوان
نواند بود والا لازم آید علیت شیئی از برای نفسش تقدم شیئی بر نفسش لا تناله الا وهام فقلده ولا توقمه الفضل قصوره ولا ندرکه
الحواس فحشته ولا نلسه الا بدنی فتمسه یعنی در آن نمیکند و از عقول نا اینکه مقدر و معین و محدود و موجود کرد اند و از وجود
و هی عقلی ظلی و تصور نکند و از قوای باطنی نا اینکه موجود کرد اند و از وجود صوری شیئی در دنیا بداند و از حواس ظاهری نا موجود کرد اند و از
وجود حسی مثالی و ادراک نکند و از قوه لامسه دستها نا اینکه موجود کرد اند و از وجود لسی مثالی زیر که او است عین وجود قائم بذات و صفت
وجود خارجی و وجود قائم بذات خارجی وجود عقلی و خیالی و شیئی و ظلی و احساسی مثالی نواند شد والا لازم آید انقلاب حقیقت و مهیت که
حال است بالبدیهه لا یتغیر بحال ولا یتبدل فی الاحوال لا یلبیه الیائی و الا یام ولا یغیره الضیاء و الظلام لا یوصف لشیئی من الاجزاء
ولا باجوارح و الاعضاء ولا یعرض من الاعراض و لا بالغیریه و لا بغیر یعنی متغیر نشود بسبب عرض خانی زیرا که معرض و ضاحوال
نباشد تا بعرض حال متغیر کرد زیرا که عرض و ضاحوال و اوصاف بر او موجب تجزیه و امکان او است و متبدل نشود در احوال و اوصاف یعنی همیشه
بر یک حال است زیرا که ثابت من جمیع الجهات است و کهنه و ساجز و خورده ندارد و از استیاب و روزان و روزگار و متغیر نکرد اند و از جوانی به
پیری مثلا و شنائی و نادانگی لیل و نهار زیرا که بسبب تجزیه و روزگار نیست با و مرور و غیبه نه ندارند تا موجب تغییر و نواند بود
بلکه مانند لمح بصیر بلکه افریباشند و موصوف نشود بجزئی از اجزاء و نه بجوارح و اعضا مانند سر و دست و پا زیرا که انصاف با اجزاء و اعضا
دلیل بر عجز و احتیاج است و موصوف نشود بعرضی از اعراض مقولات نه گانه زیرا که معرض و ضاحوال صاحب مهیه و ممکن باشد و موصوف نشود بجزئی
غیر چهره داشتن و با بغاض و اجزاد داشتن زیرا که مغاثر و بعضیت لازم قوه و امکان است که در فعلیت واجب شایسته از ان نیست و لا یقال
له حد و لا نهایت و لا انقطاع و لا غایه و لا ان الاشیاء خوی ففعله او تهویر او ان شیئا یحمله فیمیکله او یعدله که یعنی گفته و تجویز
نشده از برای وحدت از حد و وجودیه و مهیت و مقداریه و نه نهایت و پایان داشتن زیرا که مطلق حد و لوازمش مستلزم امکان و تجویز
و گفته نشده از برای بقاء و انقطاع نه غایق و منهائی زیرا که او عین بقاء قائم بذات است و بقاء قائم بذات رافقانی و نفادی نمیباشد والا
لازم آید که بقاء عین فنا شود و گفته شده از برای او که فرو گرفته است چیزها او را نا اینکه بلند کرد اند یا پست کرد اند و از برای او حاوی محیط
و موجود هر چیز است بحسب قوت علی الاطلاق و حاوی و محیط علی الاطلاق محوی و محاط نواند بود و یا اینکه چهره برداشته است و را نا اینکه
میل دهد و از بطرفی یا بعدل و راست و ادراک و از برای او که غیر تمام نمکند و ممکن حامل وجود واجب نواند بود بالبدیهه لیس فی الاشیاء بوجه
ولا غایه خارج یعنی نیست داخل در چهره از چهره ها نه از قبیل دخول مقدار در جسم و نه دخول صورت در هیولی و نه دخول عرض در جوهر
و نه دخول روح در بدن و نه دخول حیات در حیوان و نه دخول جسم در مکان و در زمان زیرا که جمیع اشیا مداخلات از جهت مهیت و
استصحاب ما بالقوه است و واجب بق و جو محض فعلیه صریح است بلکه دخول او مثل دخول معنی است در بیان و از قبیل دخول مدلول است
و دوال و نیست خارج از اشیا زیرا که مقوم موجودیه هر موجود است و ممکن فعلیت هر بالفعل است و نسبت شیء با و مثل نسبت معنی
حقیقی است بمعنی اسمی و چنانچه خارج از تقویم موجودات باشد لازم آید موجودیت معدود صرف و تحقق قوه محض بذات خود و تحقق معنوی
بدون نامی و محال است از اوضح و اضحات است بخیر بلا لسان و طوایف و بمعنی ملاخریق و ادوات یقول و لا یلفظ یحفظ و لا یحفظ و یزید و لا
یضمر یعنی خدا بیغالی خبر میدهد بدون الت زبان و میشنود بدون شکافش هوا و الت گوشها زیرا که الت داشتن نیست مگر احتیاج و عجز صاحب
الت میکوبد سخن و تلفظ نکند بالفاظ بیاد دارند جمیع اقوال و اعمال است بعین علم و حفظ نکند بقوه حافظه و اراده میکند و بخاطر نمیکند دارند
که قوی خاطر از جمله الان و علامه محج و افقار است یحج برضی من غیر رقه و یغضب من غیر مشقه یعنی دست میدارد و خوشنویس میکند
بدون رقت و نومی قلب دشمن میشود و خشم میکند بدون رنجش دل زیرا که رقت و رنجش دل از خواص ناده است و خدا مجرد و منزله است از ان
بلکه محبت و رضاد و او عبارت از توفیق و ثواب و رضوان است و بغض و غضب و او عبارت از خذلان و عقاب نیز ان است یقول لما اراد کونه کن
فیکون لا یصوب بقرع و لا یندأ لیتمع و اما کلامه سبحانه فعل منه انشاء و مسئله که یکن من قبل ذلک کاشا و لو کان قد یما لکان الیها
ثانیاً لا یقال لکان بعد ان لم یکن فجزئی سکنه صفات الحد ذات و لا یكون بدنها و بدیهه فصل و لا علیها افضل فیستوی المصانع و المصنوع
و یتکافئ المبتدع و البدیع بدانکه قبل از ترجمه ناچار است از تفسیر قول خدا تعالی که اما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی نیست
امر او مگر اینکه در هر وقت که اراده کند خدا تعالی ایجاد چیزی را میگوید و جویشولیس اینچیز موجود میشود و شکی نیست که کلمه کن که واسطه ایجاد

و لا غایه خارج یعنی نیست داخل در چهره از چهره ها نه از قبیل دخول مقدار در جسم و نه دخول صورت در هیولی و نه دخول عرض در جوهر و نه دخول روح در بدن و نه دخول حیات در حیوان و نه دخول جسم در مکان و در زمان زیرا که جمیع اشیا مداخلات از جهت مهیت و استصحاب ما بالقوه است و واجب بق و جو محض فعلیه صریح است بلکه دخول او مثل دخول معنی است در بیان و از قبیل دخول مدلول است و دوال و نیست خارج از اشیا زیرا که مقوم موجودیه هر موجود است و ممکن فعلیت هر بالفعل است و نسبت شیء با و مثل نسبت معنی حقیقی است بمعنی اسمی و چنانچه خارج از تقویم موجودات باشد لازم آید موجودیت معدود صرف و تحقق قوه محض بذات خود و تحقق معنوی بدون نامی و محال است از اوضح و اضحات است بخیر بلا لسان و طوایف و بمعنی ملاخریق و ادوات یقول و لا یلفظ یحفظ و لا یحفظ و یزید و لا یضمر یعنی خدا بیغالی خبر میدهد بدون الت زبان و میشنود بدون شکافش هوا و الت گوشها زیرا که الت داشتن نیست مگر احتیاج و عجز صاحب الت میکوبد سخن و تلفظ نکند بالفاظ بیاد دارند جمیع اقوال و اعمال است بعین علم و حفظ نکند بقوه حافظه و اراده میکند و بخاطر نمیکند دارند که قوی خاطر از جمله الان و علامه محج و افقار است یحج برضی من غیر رقه و یغضب من غیر مشقه یعنی دست میدارد و خوشنویس میکند بدون رقت و نومی قلب دشمن میشود و خشم میکند بدون رنجش دل زیرا که رقت و رنجش دل از خواص ناده است و خدا مجرد و منزله است از ان بلکه محبت و رضاد و او عبارت از توفیق و ثواب و رضوان است و بغض و غضب و او عبارت از خذلان و عقاب نیز ان است یقول لما اراد کونه کن فیکون لا یصوب بقرع و لا یندأ لیتمع و اما کلامه سبحانه فعل منه انشاء و مسئله که یکن من قبل ذلک کاشا و لو کان قد یما لکان الیها ثانیاً لا یقال لکان بعد ان لم یکن فجزئی سکنه صفات الحد ذات و لا یكون بدنها و بدیهه فصل و لا علیها افضل فیستوی المصانع و المصنوع و یتکافئ المبتدع و البدیع بدانکه قبل از ترجمه ناچار است از تفسیر قول خدا تعالی که اما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی نیست امر او مگر اینکه در هر وقت که اراده کند خدا تعالی ایجاد چیزی را میگوید و جویشولیس اینچیز موجود میشود و شکی نیست که کلمه کن که واسطه ایجاد

۵۸

همیشه بودی مستی ایشان زیرا که بالبدیه هر شماری هست را بر نیست اختیار کند زحمت نداد و ایجاد کردن چیزی از مخلوقات در
وقتی که خلوق را از او خسته ساخت و از مخلوقات ایجاد کردن افتد و خلقی که ایجاد کرد از او خلق کرد از او ایجاد نکرد و آنها را از جهت سوار
کردن سالتی و نه از جهت ترسیدن از نیست شدن و که کشتی و نه از جهت یاری جستن با آنها بر دشمن صاحب کشتی و نه از جهت دور شدن
بسیار آنها از شر خصم برانگیزنده و نه از جهت زیاده کردن بسبب نهادن پادشاهی خویش و نه از جهت بیم غلبه کردن شریکی در شرکت مملکت خود
و نه از جهت وحشی که بود از برای و پس آمده کرد که اگر کسی بسوی مخلوقاتش بلکه از شدت کمال خود دوست داشت اظهار کمالش خود را بجز
فقد فضل وجود و کریم خود ثم قویفینها بعد تگوینها لا لیسام دحل علیه فی تعریفها و تدبیرها ولا لیراحه و اصله الله ولا یقل
شیئ منها علیه ولا یملک طول بقائها قید عوه الی سرعۃ فنانها لکن سبحانه برها بلیغ و امسکها بامر و اتقنها بقدره ثم
یعبید لما بعد الفناء من غیر حاجه منہ الیها ولا استعانت به شیئ منها علیها ولا لا یضرب من حال و حشۃ الی حال سببها
ولا حال جهل و سعی الی علم و النیس و لا من فقر و حاجه الی غنی و کثره و لا من ذل و ضعه الی عین و قدره و لا من ازان الخلاء
سبحانه نیست میکردند آنها و بعد از افریدن آنها از جهت دلشکی که عارض او کرده و در گردانیدن ایشان از جمله بحالی و تدبیر
کردن امور ایشان و نه از جهت راحت و اسالتی که برسد با و نه از جهت کران آمدن چیزی از ایشان بر او و دلشک ساخت
او را و از وی مدت ماندن ایشان تا اینکه بخواند او را بسوی جلدی نیست گردانیدن ایشان لیکن خدای منزله از تقاضای بندگان
ایشان را بمصالح و فوائد آنها بدرجی بجز احسان و کریم خود و نگاه داشت ایشان را از نیست کردن بنحدر امر و حکم خود و محکم
کردن آنها تا در و ثمرات ایشان را بعد و توانائی خود پس بر میکردند ایشان را از برای برخوردن ایشان بثمرات اعمال خود بعد
از نیست شدن زیرا که حیات در عالم دیگر بدون موت از این عالم ممکن نباشد و رسیدن بحقیقت اعمال و ذوق لبا فعال بد و بیرون
شدن از این قشورات میسر نکرد و بر میکردند ایشان را بدون حاجتی و غرضی از او نیست با ایشان بلکه برسانیدن ایشان بغایات
و فوائد خودشان و بدون کمک و مدد خواستن بجزی از ایشان و نه از جهت برکشتن از حالت وحشی بسوی خالت اسبناسی با ایشان
و نه برکشتن از حالت نادانی و کوری بسوی دانستی و طلب دانستی از ایشان و نه برکشتن از حالت فقر و حاجتی بسوی توانگری و بسیاری
انصاری با ایشان و نه برکشتن از مدلت و بسوی بسوی عزت و اقتداری بسبب ایشان **و من خطبه له علیه السلام**
فی الملاحم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اشاره به وفات عظیمه آخر الزمان الایاتی و آیه من عیدۃ اسمائهم فی السماء
تقرؤنه و فی الارض یجھو که الا فوقهم اما یتکون من اذبار امور کم و انقطاع و صلکم و استیغال صغار کم و ذاک حیث تکون
قریبه السیف علی المؤمن من الذریم من جله ذاک حیث یتکون المعطی اعظم اجر من المعطی یعنی آگاه باشد پدر و مادر
فداء اند و ستانم باد که از عذاب اشخاصی باشند که اسماء ایشان یعنی ثبات حقائق ایشان و صفات کالات ایشان در اسماء معروف است
یعنی در عالم بالا و در میان ملئکه مقربین مشهور است و در زمین و عالم طبیعت قدر و مرتبه ایشان مجهول است و ایشان ائمه قدس
از اولاد و احفاد او باشند آگاه باشید پس متوقع و مضطر باشید و فایده را که بعد از این واقع میشود از برکشتن خیر و صلاح امور شما
و بریده شدن مواصلت دینی و دنیوی از میان شما و عامل و حاکم گردیدن از اولاد و ازل شما انواقعه در وقتی است که باشد ضرب شمشیر
بر مؤمنان تر از تحصیل بکدر هم از حلال او و انواقعه در وقتی است که باشد عطا کرده شده بتقریب فقر و احتیاج و لا علاج بودن
در تحصیل مؤنه عیال و اطفال و سعی و تلاش کردن در کفایت و کفالت عیال شمره الی الله ثم اجرش بزرگتر از عطا کننده بسبب بودن انظما
از حرام و از روی ریا و فتنه و فساد ذاک حیث لشکر و ن من غیر شراب بل من التعمه و النعم و یخلفون من غیر اضطرار و تگذیون من
غیر اجراج ذلک اذا عصمتکم البلاء کما یعض القب غارب بعبیر ما أطول هذا العناء و بعد الرجاء یعنی ان واقعه در وقتی است
که مست شوید شما بدون خوردن شراب بلکه از خوش گذرانیدن و نعمت داشتن و سوکند یاد نمایند بدون ضرورت و احتیاج بلکه از
روی نهان و تکاذب و دروغ گوئید بدون حرج و مبالا داشتن بان واقعه در زمان نیست که بگذرد شما را بلا و شدائد مانند که بدین
جهاز شتر کوهان شتر را از گران بارش چه بسیار دراز است زمان و صواب زحمت و چه بسیار دراز است مدت حصول این ارزواینها
الناس الفوائد الا و تمه الی تحمل ظهور و ما الاثقال من ایدیکم و لا تصدعوا علی سلطانکم فلتد موعات فاعالکم و لا
تفخمو اما استقبلکم من قور نار الفتنه و امیطوا عن سننها و خلوا قصدا السبیل لها فقد لعمریه یتلک فی کسبها المؤمن و یسلم

میل

صحبی است ضابطه وزیر الایام و ضابطه بدارای صفت و هیئت و بدارای حوزان و هیئت

بجهت من جمیع الجواهر و صادر شوند شد از او مکر بسیط جامع جمیع کثرات بر پنج بساط است اجاب است بالضرورة که بوده باشد مظهر الوهیت
 و صادر را اول نور بسیط جامع فاطمیه خفائو و مبادی و حاوی تمام ذوات علمیه و مهیات عینیه و حقائق ملکیه و ملکونیه و ثابت و متغیر است
 از نقل صحیح و کشف صریح که صادر نور مصطفوی و عقل کل بنوی است چنانچه از او مریست که اول فاعل الله نوری پس جناب ختمی ماب
 عقل کل فاعلی قل و جاز و مظهر اسم اعظم جامع الله خواهد بود که فوق نور او نوری و بالا تر از او مخلوق نباشد و فهم و درک این ظاهرین و
 مظهرین از غوامض علوم است و بیشتر نشود مکر از برای او حکم در معارف و رسوم و اما جهت مکشی پس مریست که نازل شد از او اول
 علیه السلام بر پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و اله و نازل شد مکر یک دفعه نازل خواهد شد دفعه دیگر در روز قیامت پس خبر داد او را از
 جانب خدا تعالی بخیبر میان بنی ملک و بنو و میان بنی عبد بودن و جبرئیل حاضر بود اشاره کرد بعد بنو پس اختیار کرد جناب ختمی هم عبد بود
 را و اگر چه کل مخلوقات عبد باشند لکن فرق است میان عبودیت و تحقق بر عبودیت و مراد از عبودیت بخاره تحقق عبودیت است که عبارت از
 فرمان و لا شیئیه بحث و انقطاع از ماسوی و فناء مطلق و بقاء بحق باشد و عبودیت باین معنی اشاره شده است در حدیث مروی از امام
 ناطق بحق جعفر الصادق صلوات الله علیه و علی ابائه که العبودیه جوهره کنهها الربوبیه و تصریح شده در حدیث قربان که انوار کتب سمعه
 بصیرت به یسمع و به یبصر که کنه عبودیت باین معنی ربوبیت است و ولایت مطلقه مکر عبودیت باین معنی که مختص بباطن ختمی است و شکی
 نیست که رسیدن باین مرتبه و منزلت میسر نشود مکر بجاهدات صعبه و ریاضات شاقه و تحصیل فهم و درک آن مثل حصول مفرد و
 نشود مکر بایمان کامل و عرفان شامل و ریاضات و مجاهدات شاقه صعبه شکی نیست که نور و قیامت نیست مکر نور بنی مطلق چنانچه
 مریست که انا و علی من نور واحد پس از این تقریر واضح گشت که امر و شان انجذاب صعب و مستعجل است و محتمل از آنست که بود مکر کسیکه
 امتحان شده باشد از برای ایمان آیهها الناس سلوة قبل ان تقفد و نه فلا تبطرف السماء اعلم منی بطرف الارض قبل
 ان تستغیر برجلها فینه تطا فی خطایها و تذهب باحلام قومها یعنی ای مردمان طلب کنید از من معارف یقینیه و علوم دینیه
 و احکام شرعیه را پیش از آنکه نیابید مراد میان خود پس هر اینه من براههای آسمان یعنی عالم عقول که عالم علم و عالم معنی باشد و
 عالم نفوس که عالم صواب باشد و انا تر م از من براههای زمین که عالم طبع و جسم باشد پیش از آنکه بلند گردانند فتنه و فساد عظیمی بپای
 خود را که فتنه سلطنت بنی امیه باشد و حالیکه قدم گذارد بر پیمان حلقه بدنی خود یعنی فائده نداشته باشد و ببرد عقلهای قوم و اهل
 خود را یعنی از شدت فساد اهل فتنه مصر و ذایل عقل گردند و اتفاقاً عامه و خاصه است که احدی از امت جرئت افدام بکفایت سلوة
 قبل ان تقفد و نه نکرده مکر جناب ولایت ملک امیر مؤمنان که در بالای منبر در ملاء عام بکرات و مراتب این نداد داده و احکام و اجرات و در
 و انکار او در این مرحله نبوده و از برای برهان بر حقیقت او همین کلام کافی خواهد بود از برای کسیکه اندک تمیز و شعوری داشته باشد و ستر
 صدق ان ادعا الست که عقل اول کل که عالم علم و علم تفصیلی خدای تعالی است عقل عقل کل و مولای قل و جل ختم رسل صلی الله علیه و اله است
 و نور ولایت ماب متحد است با نور او پس عقل او نیز عقل کل و عالم علم و علم تفصیلی خدا باشد و از علم خدا چیزی بیرون نیست پس از علم ایشان
 نیز چیزی بیرون نباشد و مابیز عن ربك من مثقال ذرة فی السموات والارض و چون علم ایشان از جهت مبادی و علل و طریق الحی است
 که از علل معلول باشد که علم یقینی است نه طریق الحی که از معلول بعلم باشد فرمودند که من بطریق علوم آسمانی که علل و مبادی باشند
 و انا تر م از طریق علوم ارضی که معلولات و ثواب باشند **و من خطبت له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه
 السلام است الحمد لله شکرا لا یفایمه و استعینه علی و خائف حقو فی عز بنی الجند عظیم الحمد یعنی محض خدا میگردانم شکر و سپاس را
 و از جهت نعمت دادن او و طلب میکنم یاری او را بر قرار دادها شبانه روزی حقایق و از تحصیل معارف حقه یقینیه و اداء واجبات
 و مستحبات دینیه زیرا که بیا عاف او بنده مملوک عاجز غیر مالک چیزی چگونه تواند اداء شکر انعامات و حقوق او کرد مکر بسیار و توفیق
 او در حالیکه جنود و سپاه ملئک عالمه او و مبادی عالیه او که مظهر قدرت و قوت او بند و سلطنت او بزرگ و قاهر است پس اشعار
 بچنان خدائی محض باشد و پس و شهد ان محمدا عبده و رسوله دعا الی طاعینه و قاهر أعدائه جهادا عن دینه لا یشیه
 عن ذلك اجتماع علی تکذیبه و الناس لا طفاء نوره یعنی و شهادت میدهم اینکه محمد صلی الله علیه و اله بنده و متحقق بر بندگی
 او و فرستاده او است بسوی بندگان خواند بندگان را بسوی فرمان برداری او و غلبه کرد دشمنان را از جهت جهاد کردن او را
 دین و شریعت او بر نمیکردانید او را انجاء کرد بدشمنان خدا اتفاق کردن بر تکذیب و و طلب تلاش کردن بر فرونشاندن نور او که

دین و شریعت و کتاب و باشد فاعْتَصِمُوا بِغُورَى اللَّهِ فَإِنَّهَا جَبَلٌ وَثِقٌ عُرْوَةٌ وَمَعْقَلٌ مَنِيعٌ زُرُّوا الْمَوْتَ فِي عَمَلِهِ
 وَأَمْهِدُوا لَهُ قَبْلَ حُلُولِهِ وَأَعِدُّوا لَهُ قَبْلَ نَزْوَلِهِ فَإِنَّ الْغَايَةَ الْقِيَامَةَ وَكُفَى بِذَلِكَ وَعَظْمُ الْإِنِّ عَقْلٌ وَمُعْتَبَرٌ لِمَنْ جَهَلَ بِغُورَى اللَّهِ
 چنانکه در زیند بپرهیزکاری خدا پس تحقیق که از برای پرهیزکاری ریشانی باشد که محکم است دستگیر او و جایگاههای باشد که
 استوار است بلندی او و پیشی که بر دیگران و اعلیٰ شد اند او و بکس تراشد فرارش از برای او پیش از فرود آمدن او و آماده شود از برای
 او پیش از آمدن او پس تحقیق که فضیلتهاست که اول آن مرگست و حال آنکه کافی است مرگ در پند دادن از برای کسیکه
 صاحب عقل و دانش باشد و کافی است در محال عین بون از برای کسی که نادان و غافل باشد و قبل بلوغ الغایه ما تعلمون من ضیوف
 الارمايس و شدّه الابلایس و هلول المطلع و روعای الفزع و اخلاف الاوضاع و استکالک الاسماع و ظلمه اللحد و خیفه
 الوعد و غیم الضرب یعنی پیش از رسیدن بغایت که قیامت باشد چیزی است که میدانند شما از تنگی قبرها و
 سختی انکسار و حزن و ترس مطلع که روز قیامت باشد و دفعه بدفعه اندنهای خوف و بیم و مختلف و جایگاه شدن دندنها و پهلوان قضا
 قبر و گردیدن کوشها و تاریکی و ترس عذاب خدا و پوشاندن قبر و مسدود کردن سنگ در قبر فالله الله عباد الله فان الدنيا
 ماضیه بکم علی سنین و اشهر و الساعه فی قرن و کانتها قد جاشت باشرطها و آرفت باشرطها و وقفت بکم علی صراطها و کانتها
 قد اشرفت برکاتها و اناخت بکلاکها و انصرفت الدنيا باهلها و اخرجهن من حوضها فکانن کيوم مضی و شهر انقضى و
 صار جدیدها و ثا و ثمینها عتبا یعنی برتر سید خدا را بر سید خدا را ای بندگان خدا پس تحقیق که دنیا گذرنده است بر شما بر
 یکطرفه که طریقه میراندن شما باشد و شما با قیامت بسته شده اید در یک ریشمان کردن بند و از یکدیگر دور نیستید و گویا تحقیق
 که آمدن علامتهای قیامت و نزدیک شدن پیشرفتگان و وائیندادن شما بر صراط او و گویا که مشرف گردانید بر شما از نزل و اضطرار
 خود را و فرو خوا باند سینه خود را از برای برداشتن بار از پشت او یعنی از برای فارغ شدن از سنگینی حساب مردم و منقطع گردید
 دنیا از اهلش و بیرون کرد ایشان را از پرسناری خود پس باشد مثل روزی که گذشت و ماهی که در گذشت و کردید نازه او کهنه و
 پوشیده و فرید او را غریب موقوف صنک المقام و امور مشبهه عظام و نارشدید کلبها عال ساطع کلبها متغیظ و فیها مایع
 سعیرها بقیه خودها ذاک و قودها مخوف و عیدها غم و قرارها مظلمه اقطارها حامیه قد و دها فطیعه امورهای غیبه
 در جای ایستادن تنک و در امور مشبهه بزرگ و در انشی که شدیدا است حرص و بلند است صدای او در خشنه است زبانه او خشم
 ناکست ناله او فر و زنده است اخگر او در است فر و مردن او شعله کشنده است همه او ترس اشته شده است بیم او و مسرور و
 پوشیده است تا او را و یکست اطراف او بسیار کرم است دیکهای او رسوا کننده است کارهای او و سیق الذین اتقوا الی الجنة
 و مرآة من العذاب و انقطع العذاب و زخر حوا عن النار و اطمأنت بهم الدار و رضوا الموتی و القرار الذین کانت اعمالهم
 فی الدنيا اکیه و اعینهم باکیه و کان لیلمهم فی دنیاهم نهارا و نحرًا و استغفارا و کان نهارهم لیلا و نوحسا و انقطاعا
 فجعل الله لهم الجنة ثوابا و كانوا الحق بها و اهلها فی ملک دائم و عیم قائم یعنی دانه شوند انچنان کسانی که پرهیز کردند
 از جهنم پروردگار و خوبسوی بهشت دسترسند در حالیکه تحقیق من شده باشند از عذاب بریده شده باشند از سر زدن و
 دور گردانیده شده باشند از آتش و آرام گرفته شده باشد به ایشان ساری بهشت و خوشنود باشند از منزل و از مقر انچنان کسانی که
 بودند عملهای ایشان در دنیا پاکیزه و خالص از دلوچشمهای ایشان گردیدند و بودند شبای ایشان در دنیا ای ایشان روز بقریب پیدا
 بودن در شب از جهنم فرقتی و استغفار کردن و بودند روز ایشان شب در پیوشی از وحشت از عذاب انقطاع از شغل دنیا پر کردند
 خدا یغالی از برای ایشان بهشت و اجرای عمل ایشان و بودند منزل و در بهشت و اهل بهشت در حالیکه ثابت در پادشاهی همیشه و خوش
 گذرانیدن ثابت باقی فارغوا عباد الله ما برعائیه یفوز فائزکم و باصناعیه یخسر مبطلكم و بادروا الجاکم باعمالکم فانکم
 مرنهون بما اسلفتم و مدبون بما قدتم و کان قد نزل بکم المخوف فلا رجعة لتالون ولا عثرة لتقالون استعملک الله و
 ایاکم بطاعیه و طاعة رسوله و عفا عنا و عنکم بفضیل رحمته یعنی پس رغایت کنید ای بندگان خدا ان چیزی را که بسبب طاعت
 کردن ان رستگار میشود و سنگار شما و بسبب طاعت ساختن ان زیان کار میشود بنه کار شما و انچیز اطاعت امام بحق است و پیشی که بر دیگران
 شما و بسبب کردارها خوب تحقیق که شما اگر کد داشته اعمالی باشید که پیش فرستاده اید و جزا داده شده کرداری باشید که پیش را

5

من قضاها

مَنْ قَبْلِهَا وَحَلَّهَا حَقَّ حَلِّهَا أُولَئِكَ لَا قُلُوبَ عَدَدَاوَهُمْ أَهْلُ صِفَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَنْ يَقُولَ وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشَّاكِرُونَ يَعْنِي هَيْبَةُ تَقْوَى
 اظْهَارُ كُنْدَه است نفس خود را بر امتان گذاشته و باقی مانده از جهات احتیاج بسویان در فردا یعنی شدت حاجت مردمان در فردا بتقوی
 بطور نیست که گویا علی الدوام تقوی خود را بایشان مینماید و در نظر ایشان در میاید در وقتیکه برگرداند خدا در روز قیامت آنچه را که
 ایجاد و اظهار کرده است و گرفت آنچه را که عطا کرده است از حیث دنیا و سوال کرد از چیزی که عطا کرده بود از نعمت های دنیا پس چه بسیار اند
 باشد کسی که پذیرفته باشد تقوی را بر داشته باشد و راحه برداشتی از جماعت اندک باشند در شماره و ایشان سزاوار و وصف کردن و
 مدح کردن خدای سبحان نباشند بسبب اینکه میگوید خدا و قلیل من عبادی الشَّاكِرُونَ یعنی اندکی از بندگان من شکر گزار باشند، فَأَقِطُوا
 بِأَمْنٍ عَمَّ إِلَيْهَا وَأَكْطُوا بِحَيْثُ كُمْ عَلَيْهَا وَأَعْنَادُهَا مِنْ كُلِّ سَلَفٍ خَلَفًا وَمِنْ كُلِّ خَالِفٍ مُوَافِقًا أَيْقِطُوا بِهَا تَوَكُّمًا وَقِطُّوا بِهَا
 تَوَكُّمًا وَاشْعُرُوا هَاهُنَا قُلُوبَكُمْ وَأَرْحَضُوا بِهَا دُجُوبَكُمْ وَذُرُوا بِهَا الْأَسْفَامَ وَبَادِرُوا بِهَا الْحِجَامَ وَاعْتَبِرُوا بِمِنْ أَضَاعَهَا وَلَا تَعْتَبِرَنَّ بِكُمْ
 مَنْ أَطَاعَهَا يَعْنِي بَكَشِيدِ كُوشِهَا شِمَارِ بَسْوَى تَقْوَى يَعْنِي كُوشِ دَلِّ شِمَارِ بَسْوَى شِنْدَن و قبول کردن تقوی و دائم و همیشه بداد
 سعی و زور شمار از تحصیل تقوی و بگردانیدن تقوی را از هر کسی که گذشتند است از شما عوض برجا مانده او را زهر کسی که مخالف است
 باشد عوض مرافق او بگردانیدن بسبب تقوی بیدار بودن و خوابیدن شما یعنی بگردانیدن خوابیدن شب بیدار بودن بسبب تقوی بیدار
 بتقوی زمان روز شما و یعنی مشغول باشید ببلوای تقوی در زمان روز شما و بگردانیدن تقوی را شعار دل های شما و بشویند بتقوی
 کثافتان شما و مدام و اکیند بتقوی مرخصی های روح شما و و پیشی گیرید بسبب تقوی بسوی مرگ و عبرت گیرید بکسی که ضایع و بی کار گذشت
 تقوی را و بقبولش دنیا و آخرت گرفتار شد و نباشید که عبرت گیرید بشما کسی که در کار داشت تقوی را الا و صونوها و تصونوها و کونوها
 عَنْ الدُّنْيَا نَزَاهَاتُ إِلَى الْآخِرَةِ وَلَا هَاهُنَا وَلَا تَصْعَوْنَ مَنْ رَفَعَتِ التَّقْوَى وَلَا تَرْفَعُونَ مَنْ رَفَعَتِ الدُّنْيَا وَلَا تَسْمِعُوا بَارِقَهَا وَلَا تَسْمَعُوا الْإِثْمَ
 وَلَا تَحْبِسُوا نَافِعَهَا وَلَا تَسْتَصْنُوا بِإِشْرَاقِهَا وَلَا تَشْتَبُوا بِإِعْلَافِهَا فَإِنَّ بَرَقَهَا خَالِبٌ وَنُطْقُهَا كَاذِبٌ وَأَمْوَالُهَا مُخْرَجَةٌ وَأَعْلَافُهَا مَسْلُوبَةٌ
 یعنی آگاه باشید و نگاه دارید خود را از معاصی بسبب تقوی و باشید از دنیا منزله و پاک باشید بسوی آخرت شینمه و عشاق و پست
 مدارید کسی را که بلند کرد او را بتقوی و بلند مدارید کسی را که بلند ساخت او را دنیا و نگاه نکنید بسوی برق و رنده دولت دنیا و کوش
 مدید با و از گفتگوی مطاع دنیا و جواب ندید بفریاد کنند دولت دنیا و رشتای مجوئید بد رخسندگی دولت دنیا و فریفته
 مشوید بظلمات دنیا پس تحقیق که برق دنیا بباران منفعت است و کمیند دنیا دروغ است و اموال دنیا نازاج برده موت است و نقاش
 و امنه خوب دنیا و کشیده شده مرگ است الا و هی التَّعْدِيَةُ الْعَنُونُ وَالْجَاخِرُ الْحَرُونُ وَالْمَائِئَةُ الْحَرُونُ وَالْجُودُ الْكَنُودُ وَالْعَوْدُ
 الصَّدُودُ وَالْجُودُ جَمَالُهَا انْقِطَالُ وَوُطْأَتُهَا زَلْزَالٌ وَعِزُّهَا ذُلٌّ وَجِدُّهَا هَزْلٌ وَعِلْوُهَا سُفْلٌ دَارُ حَرْبٍ وَسَلْبٌ وَنَهَبٌ وَعَطَبٌ
 أَهْلُهَا عَلَى سَائِرِ سَيَّائِي وَفِرَافٍ يَعْنِي آگاه باشید که دنیا پیش او رنده لذات بیشتر و عقوبت است و مرگ سرکش کاهکبار است و
 دروغ کوی خیانت کار است و انکار کننده کفران کننده احسان و نعمت است و منحرف شونده اعراض کننده از حق است و میل کننده ضلقت
 شونده است حال و انتقال و زوال است و با افشردن و اضطراب است و غرنا و ذلت است و سعی و تلاش او هو و بیفائده است بلندی او
 پستی است سرای جنگ و برهه کردن و نازاج کردن و هلاک ساختن است اهلش اسبناده اند برای رفن و روان شدن و ملحق شدن با جز
 وجد شدن از دنیا و خیرت مذهبها و عجزت مهاربها و خانت مطالبها فاسلمتهم المعافل و كلفتهم المنازل و اعيتهم الخاول فمن
 نأج معقور و كج مجرور و شلو من بوج و دم مسقوج و عاض على يديه و صافى بكفيه و مر تقوى بجد يده و زار على رايه و راجع عن
 عز من يعنى تحقيقه سرکش است راههای دنیا و خارج کننده است کرزگاه دنیا و فریب دهنده است مطلبها و مقصد های دنیا پس بپلاک
 انداخت و محافظت نکرد اهل دنیا احصاءهای دنیا و در انداختن ایشان از منزلت های دنیا و خسته کرد ایشان از مطالب مرادات دنیا پس
 بعضی از اهل دنیا رستکارند بپکرده شده مصائب و فوایب و بعضی کوش بریده شده درند هایند در بیابانها و بعضی اعضا و سر بریده
 شده اند در مهالك و بعضی خون ریخته شده اند در محارب بعضی گزند دسهای خود را از ناسف و بعضی برهم زنند کفهای خود را
 از تلف و بعضی دست ندارند بر رخسارهای خود را زخم و اندوه و بعضی عیب کنند برای وند بپرخودند و بعضی جوع کنند از
 اوده خودند و قد ادبرت الحيلة و اقبلت العيلة و لات حين مناصي هيئات فذات مافات و ذهاب ما ذهب و مضت
 الدنيا لجال بالها فما بكت عليهم السماء و الارض و ما كانوا منظرين يعنى تحقيقه پشت کرد حيله و چاره کردن و در و در ناکاه

و نگاه دارید تقوی را

گرفتن و نیستان هنگام هنگام که بخشن چه بسیار دود است که بخشن بحقیقکه فوت مثلا سباب عباداتی که فوت شد و گذشت و مطاعین
گذشت و گذشت دنیا بر حال دل خود و خواهش خود که عباد باشد نه بر خواهش اهلش که بفایا باشد پس بکسیست بر اهل دنیا اسنان و زمین و
نبودند مهلت داده شدگان از عقوبات **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** و همی تظمن ذم ابلیس علی استکاره و ترک التجو
لادم علیه السلام و آنه اول من اظهر العصبية و تبع المحبة و تحذیر الناس من سلوك طريقه یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که
نام گذاشته شده است این خطبه را بقاصعه یعنی تحقیر و تذلیل کننده ابلیس و این خطبه مشتمل است بر مدح ابلیس از جهت کبر و ذلیل او
سجده نکردن او مرادم علیه السلام را و بحقیقکه ابلیس اول کسی است که اشکار کرد عصبیت را و پیری کرد غیرت را و مشتمل است این
خطبه بر ترسانیدن از رفتار طریقه او **وَأَخْلَى اللَّهُ الَّذِي لَيْسَ الْعِزُّ وَالْكَبرياءُ وَأَخْلَى اللَّهُ الْفَقِيرَ دُونَ خَلْفِهِ وَجَعَلَهُمَا حِجْرًا مَحْرَمًا عَلَى**
غَيْرِهِ وَاصْطَفَاهُمَا لِحُلَا لَهُ وَجَعَلَ اللَّعْنَةَ عَلَى مَنْ نَادَعَهُ فِيهِمَا مَنْ ثُمَّ أَخْبَرَ بِذَلِكَ مَلَائِكَةَ الْمُقَرَّبِينَ لِيَمَيِّزَ الْمُتَوَاضِعِينَ مِنْهُمْ مَنْ
الْمُسْتَكْبِرِينَ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَهُوَ الْعَالِمُ بِمُخْمَرَاتِ الْقُلُوبِ وَتَجَوُّبَاتِ الْغُيُوبِ إِنِّي خَالِقُ بَشَرٍ مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ
رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ فبجهد الملائكة كلهم أجمعون إلا ابليس عترضه الحجة فافتخر على آدم بحلقه و تعصب عليه
لا صلبه یعنی سپاس سنانش مختص خدا نیست که پوشید و متصف گشت بصف عزت و کبر یا یعنی بصف قوت و غلبه بر جمیع موجودات
و بزرگی و برتری جمیع جهات و اختیار کرد این دو صفت را از برای نفس خود بدو ن مخلوقات یعنی خود متفرد گشت باستحقاق آیند و
صفت بحسب ذات خود زیرا که جمیع ماسوای او از موجودات متصف باشند بالذات بدو ن افتخار اختیار و بحفاظت افتاد و جواز پس عزت
و کبر یا نشد مگر مختص با و و کرد آیند این دو صفت را ممنوع و محرم بر غیر خود یعنی غیر او ممنوع و ابی است از این دو صفت بالذات بسبب قد
و فقر ذاتی امکان و بر کرد این دو صفت را از برای بزرگی و سلطنت خود یعنی بتقریب بزرگی و سلطنت خود مستحق کرد دید این صفت را
و کرد آیند لغت و دوری از رحمت خود را بر کسی که منازعه کرد و ادعا کرد این دو صفت مختص با و را از بندگان او که شیطان باشد پس
از مائش کرد و بصورت از مودن بر آورد با خصاص این دو صفت ملائکه مفران درگاه خود را تا اینکه منازک کردند بحسب کمال و نقص و
جود صاحبان تواضع و فروتنی از ایشان را از بر خود بستگان کبر و بزرگی پس گفت سبحانه و تعالی محال آنکه او است دافع نهانیهای الهاد
پنهانیهای غائبان نظرها که بحقیق من خلق کنند ام فرد نوع انسان را از خاک نمناک پس در وقتیکه تمام کرد آیند خلقش را و او دمیدم و دو
او و متعلق با و ساختم روح مخلوق مکرّم خود را پس برود و آفیند از جهت بدیع خلقش او در حالتیکه سجده شکر کنندگان پروردگار باشد
پس سجده کردند ملائکه کل و جمیع ایشان مگر ابلیس ما مورد در میان در حالتیکه روی داد او را غیرت طبعش پس فخر کرد بر آدم بسبب خلقش
خود و اظهار عصبیت کرد بر آدم از جهنم صل خود که آتش باشد فقد والله امام المتعصبين و سلف المستكبرين الذي وضع
اساس العصبية و نازع الله رداً عما يجبرته و اذرع لباس التفرّد و خلق قناع التذلل الا ترون كيف صغره الله بكبره و
وضعه بترفعه فجعله في الدنيا مدهحوراً و اعد له في الآخرة سعيراً یعنی پس ابلیس دشمن خدای پیشوا متعصبان و مقدم
مستکبران انجمن کسی است که بنهاد و بنا گذارد بنیان عصبیت را و منازعه کرد با خدا در رداء کبر یا و عظمت و پوشیدن لباس
عزت داشتن را و بر کند از خود مقنعه ذلت داشتن را یا نمی بینید که چگونه ذلیل و حقیر کرد آیند او را خدای تعالی بسبب کبر
خود بسببش پس کرد آیند او را بسبب بلندی برداشتنش پس کرد آیند خدا او را در دنیا دانه شده از رحمت و آماده کرد آیند
از برای او آتش بر آفریند و اخراج و لو اراد الله سبحانه ان يخلق آدم من نور و يحطف الابصار ضياءه و يهز العقول روعة
و يطيب ياخذ الانفس عرفة لفعل و لو فعل لظنك ان الاعناق خاضعة و تحفيا البلوى فيه على الملائكة ولكن الله سبحانه
يبتلي خلقه ببعض ما يجهلون اصله تميرا بالاجناب و كتمهم و نقيا للاستكبار عنهم و ابتعاد الخيلاء عنهم يعني اگر خواسته
خدا سبحانه اینک آفرید آدم را از نور یک بر باید چشمها را روشنانه او و غالب شود عقلها را حسن منظر او و از بوی خوشی
که بکشد نفسها را بوی او هر آینه میگرد یعنی میآفرید او را نور مجرد از ماده جسمیه و اگر ایجاد کرده بود هر آینه همیشه توان برای او
کردن خضوع دارنده و هر آینه سبک بود بتقریب شرافت نوریه او امتحان در امر سجود او بر ملائکه و تمامی سجود میکردند و لکن
خدا سبحانه میآزماید مخلوقات خود را بسبب بعضی از چیزهایی که نمیدانند اصل و سبب او را از جهت تمیز و جدا کردن مرایشان را
از غیر بسبب آزمائش کردن و از جهت نیست کردن تکبر از ایشان و دور ساختن مرعجب و تخیر از ایشان فاعترفوا بما كن من فعل الله

مَوْنٌ

۲۵۰

قَو

اکرام اسلام اورد

وَلَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ وَبَطَلَ الْخَرَاءُ وَاضْطَحَلَ الْأَنْبَاءُ وَلَمَّا وَجَبَ لِلْعَالَمِينَ أَجُورُ الْمُنْكَرِينَ وَلَا اسْتَحَقَّ الْمُؤْمِنُونَ ثَوَابَ الْمُجْسِمِينَ
وَلَا لِرَمَثِ الْأَسْمَاءِ مَعَانِيهَا يَعْنِي وَكَرْخَوَاسَنَهُ بُودْخَدَاءُ سُجَّانَهُ از برای پیغمبران خود در وقتیکه مبعوث گردانید ایشان را به
پیغمبری اینکه بکشاید از برای ایشان کجیهای زوهار و طلاها را و معدنهای زوهای خالص را و جای گشتن بسنانها را و اینکه
جمع گرداند با ایشان مرغان هوار و حیوانات وحش زمین را هرینه میکرد و اگر میکرد هرینه سافط میشد امحان کردن متکبران
باقوت و دولت بانبیاء و اولیاء منواضع باضعف و مسکنت زیرا که فقر و فاقه و مسکنت و مشقت و زحمت و اعراض و انکار کردن از
اموال و دولت و رفاهیت و وسعت دنیوی و انبیا و اولیا و مؤمنان با وجود مفد و رومیسر بودن تحصیل و تکسب جمع اوردی
باسهل وجه بتوفیق و نایید خدا تعالی و بنیامیت و کمال علم و فکر و تدبیر ایشان در تحصیل منافع و تکسب فوائد دنیوی و آخر
ادل دلیل و اکمل برهان است بلکه اوضح و اصفحات و ابده بدیهیات است بر عدم فائده و منفعت دنیا و دولت و مکنان بلکه بر
مضر و خسارت آن و منفعت ترک و اعراض از آن و الا چنانچه منفعتی بحسب آخرت در آن بود البته جناب قدس بجزر و خالص
بندگان خود که انبیا و اولیا و مؤمنان که اهل آخرت ویند گرامت میکرد و بتوفیق تحصیل و جمع اوردی و با ایشان میدادند
توفیق اعراض و ترک دنیا را با ایشان مخرجت کند پس با وجود دلیل ظاهر و برهان با هر بودن خلق و خلق و قول و فعل انبیا و
اولیا بر مضر و خسارت دولت و مکنان دنیا اختیار اهل دنیا را و نداشت و کد و سخی و جد کردن در تحصیل و جمع اوردی
و ذخیره آن و شائق و عاشق بودن بر آن و اعراض و انکار کردن از تحصیل با منفعت دولت آخرت انبیا و اولیا بحسب غلبه طبیعت
خود دلیل و برهان است بسوی واضح و آشکار بر جنت و ذشتی طینت و سرشت ایشان و طیب و پاکی طینت و سرشت انبیا و اولیا و
مؤمنان پس از مائش شد و امتیاز پاک از ناپاک و روح از خاک و خوب از ذشت و اهل جهنم از اهل بهشت در دنیای محمل
کسب و تجارت و ربح و منفعت آخرت و چنانچه انبیا و اولیا و مؤمنان نیز مثل کافران و فاسقان با دولت و مکنان دنیا و شائق و عاشق
بران بودند نه فادک و منکران امتیاز در میان اختیار و اشرا بحسب اختیار ظاهر و آشکار نمیشد و امحان و اختیار سافط و هابط و
بر طرف میکشید بالمره و هرینه باطل و منفعتی میشد جز آنیک اختیار و جزا و بدشرا از برای آنکه اندر وجه از ثواب ثمره زحمت و مشقت و لذت
در دنیا است و انمرینه از عذاب نقیجه لذت و راحت و ایداد در دنیا است و چنانچه اختیار مثل اشرا بودند در نعم و لذت و رفاهیت
در دنیا رسیدن بد و جات عالیه چنان از برای اختیار بالذات و واصل شدن بد رکان سافله ویران از برای اشرا بالذات مفدور
و میسور نمیشد و منع حق از مستحق از عدل محض محظور و در و است و هرینه مضحی و نیست میکردید خبرهای خدا بمعارف و
علوم یقینیه حقه و احکام شرعی و وعده و وعید آخر و تیر و تیرا که اخبار و انبیا با اخبار فرج رسیدن و حی الهی با ایشان است و رسیدن
و حی ممکن نیست مکر با بقطاع و ادبار از باطل دنیا بالمره و اتصال و اقبال بحق و آخرت بالکلیه و با وجود اشتغال و اشتیاق بدنی انقطاع
و افراق از آن چگونه میسر و رسیدن و حی الهی چنان مقدور خواهد بود و هرینه واجب ثابت نمیشد از برای قبول و تصدیق کنندگان
قول خدا و رسول ابرها و ثوابهای جزیل جمیل مبتلا شدن بمشقتها و زحماتها و مستحق نمیشدند مؤمنان موقنان ثواب با فاد و مفد
بسیار محسان بنیکوکار و از برای آنکه با اشتغال و اقبال انبیا علیهم السلام بدنی و بد دولت و اموال آن نظر بناسی و اقدار تصدیق کنندگان
و مؤمنان نیز مشغول میشدند بمشقیات و مسئلانات دنیا و دین و الهیه محرم میکشند از اجر و ثواب و ربح بردگان و نیکوکاران نادر
و منکر دنیا با وجود نجاست و مناسبت در واصل طینت با مبتلا شدن و مؤمنان پس لازم میشد منع حق از مستحق باطل بالضروره و هرینه
لازم نمیشد اسماء و صفات خدا را مقاصد و مظاهر آنها زیرا که عالم تمام از بادیات و بائدات و مجردات و مادیات و ماضیات و مستقبلات
مظاهر اسماء و صفاتند و موجودات عالم نیست مکر مظهر شدن زیرا که صفات الوهیت و ربوبیت و عبودیت و محبوبیت
بدون مالو هیت و مرئوبیت و عبودیت و جیدیت مثلا ممکن و معقول نباشد و دانسته شد که از صفات خاصه و القاب محضه اشرف
برایا و انبیا انسان کامل عقل کل هادی قل و جل و رسل مظهر اسم اعظم جامع مظاهر جمیع اسماء و صفات عبودیت است که کنه آن بتو
است و تحقیق در مرینه عبودیت خاصه محضه نیست مکر ترک و انقطاع از مساوی بالمره و اقبال بجناب معبود محبوب بالکلیه و
لزوم نبوت تحقیق این مظهر معنی ممکن نشود با میل و اشتغال خلقی و خلفی بدنی و هم چنین انبیا و دیگر اولیاء و مؤمنان هر يك بقل شد
نوریت و علوم مرینه و خلوص طینت و مرینه عبودیت و در وجه محبت و مظهر تیا ایشان و هم چنین نفاض ایشان مظاهر اسماء و صفات

جلالیه مقابل اسماء جمالیه اند و تحقیق آن مظاهر نیز تحقیق نشود مگر با اتصال بدنی و انقطاع از اخرون علی تفاوت طبقاتی پس چنانچه
انبیاء اولیا و مؤمنان مثل کافران و منافقان و فاسقان مائل و شائق و حافل دنیا بودند بی معانی و مظاهر اختیار و اشهر و لازم است
وصفات جمالیه و جلالیه ظاهر نبودند و مخلوق و جو نمیشد و لکن الله سبحانه جعل رُسُلَهُ اُولی قُوَّةٍ فِی عَزْمَانِهِمْ وَضَعْفَةً فِی
تَرَى الْاَعْيُنُ مِنْ حَالِهِمْ مَعَ قَنَاعَةٍ تَمْلِئُ الْقُلُوبَ وَالْعُیُونَ غَفًی وَخَصَاصَةً تَمْلِئُ الْاَسْمَاءَ وَالْاَبْصَارُ اَذَى یَعْنِی لکن عند
سبحانه بخود ذاتی و عنایتی از خود خلوق کرد پیغمبران و اصحابان قوت و توانائی معارف و کمالان و اعتقادات و عبادات در بیان و
اشواق طینات ایشان و صاحبان ضعف و ناتوانی در چیزیکه می بیند چشمها از خالات فقر و انقطاع از دنیا ایشان با خفا اند
که بر میکند دلهای صاحبان را و دیدگاه بدنیان را غنا و بینای از ما سوی الله و فقر و احتیاجیکه بر میکند گوشهای بدلا را
و چشمهای کوران را از دین و ناسازی پس البته ساقط نباشد ابتلا و باطل نباشد جزاء و مضحک نباشد انباء و واجب باشد فابلین و الجور
ابتلا شدگان و مستحق باشند مؤمنان ثواب عسین را و لازم باشد معانی اسماء را پس انبیاء صاحب ولت و زینت دنیا و
منفعت بامضرت نباشند و لو كانت الابیاء اهل قُوَّةٍ لَا تَرَامُ وَعِزَّةٍ لَا تَضَامُ وَمُلْكٍ تَمْلِكُ نَحْوَهُ اَعْنَاقُ الرِّجَالِ وَلَسَدَ لَکِیْهِ
عَقْدُ الرِّجَالِ لَکَانَ ذَلِکَ اَهْلُونَ عَلٰی الْخَلْقِ فِی الْاَعْيَانِ وَابْعَدَ لَکُمْ فِی الْاَسْتِکْبَارِ وَلَا تَمْنُوا عَنْ رَهْبَةٍ فَاهَرَةً لَیْسَ اَوْ رَغْبَةٍ
مَّا لَکُمْ بِیْمٍ فَکَانَتْ لِیْنِیَّ مُشْرَکَةً وَالتَّحْسَنَاتُ مُقْتَنَمَةً اَنْشَاء دلیل دیگر است بر ابتلا و فقر و فاقه انبیاء و اولیاء و اوصیاء بلزوم
دو لازم حال یعنی اگر بودند پیغمبران صاحب قوه و تسلطی که ممکن نبود از برای احدی قصد تسلط بر ایشان و صاحب عزت و غلبه
مقدور نبود از برای احدی ظلم و ستم بر ایشان و صاحب سلطنت و پادشاهی که کشیده میشد بجانب او گردنهای مردان یعنی شائق
میشدند بسوی او بسته میکردید بسوی او گردنهای تنک مرکبها یعنی سفر میکردند و کوچ میکردند مردم بسوی او از اطراف جهان
هراینکه لازم بود و امر اما لازم اول اینکه هرینه بود با صاحب قوت و ملک بودن انبیا اسان بر خلی دوم عرض ابتلا و اخبار و از ما
در آمدن و دور تر بود مر خلق را و تکرر بخوف و وزیدن و اطاعت و انقیاد نکردن زیرا که با سلطنت و دولت انبیا نبود در المانع
کردن ایشان از برای احدی از اهل دنیا مشقت عصبیت و حیثیت و بخوف و استکباری و اکثر بلکه یکی اطاعت میکردند و محترم و ممتاز
بودند و بشرف اسلام سرافراز میکشند چه سعید بحسب طینت و چه شقی بحسب طبیعت و از برای اشقیاء استنکار و استکبار به
حاصل نمیشد فاما نماز شوند بتکلف از سعدا و اما لازم دوم اینکه هرینه ایمان میاوردند خلق یا از جهت خوف و ترس جابر و مجاهد
مرایشان در ایمان آوردن مثل ارباب ولت و مکت که از ترس دولت خود مضطر در ایمان میشدند و یا از جهت رغبت و خواهش
میل دهند و متوجه گرداننده ایشان بایمان مانند اصحاب فقر و مسکنت که بطمع تحصیل دولت و مکت ایمان میاوردند پس میکشد
نیات خلق مشرک یا در میان خوف دنیا و آخرت و یاد در میان طمع منفعت دنیا و امید ثواب آخرت و میکشد افعال و عبادات حسنه
منقسم و متجزی در ثواب بتفریب مشرک بودن نیات پس مستحق میشدند نصف ثواب حسنات و نه تمام ثواب ابرار و لکن الله سبحانه
اراد آن یكون الاتباع لرسله و الصدق بکتابه و الخشوع لوجهه و الاستکانة لامیره و الاستسلام لاطاعته امورا و
خاصة لا یثوبها من غیرها سائبة و کما کاننا لبلوی و الاخبنا و اعظم کانت الثوبه و الجراء اجر ل یعنی و لکن هر دو لازم
باطل باشد بدینان لف و نشر مشوش اما بطلان لازم دوم پس از جهت اینکه خدای سبحانه اراده کرده است و خواسته است بحسب
عنایت ذاتی و مصلحت غایت بدی اینکه باشد متابعت و پیروی خلق از برای پیغمبران او و تصدیق بکتابهای او و خشوع و فروتنی
از برای ذات او و تسلیم از برای حکم و انقیاد مر طاعت او و یکه مختص از برای او باشد مشرک میان طمع دنیا و امید ثواب و یعنی
بعضی از مخلوقات طینت و سرشت ایشان مستعد است از برای ثواب نیات خالصه فعلیه و رسیدن استعداد این قسم از طینات با
اشترک نیات باند وجه از ثواب خود ممکن نیست پس لازم باشد قسردائی و منع حق از مستحق علی الدوام و اینکه خلاف عنایت وجود
بالذات و محال باطل بالذات است و اما بطلان لازم اول پس از جهت اینکه هر وقتیکه باشد اخبار و از ما نش برزگ و دشوار تر باشد
ثواب و جزاء آن برزگتر یعنی بعضی از مخلوقات طینت و سرشت ایشان مستعد است از برای رسیدن ثواب بزرگ اخبار و از ما نش
صعب شوار و فعلیه استعداد این طینات و تربیت ثواب بزرگ مقتضای آن بران با اسانی از ما نش و سهولت ترک استکبار بدون
رنج و مشقت دران از جمله مستغاث است پس لازم آید قسردائی و منع حق از مستحق علی الدوام باطل بالذات و هو المطلوب لا ترون ان الله

سُجَّانُهُ أَخْبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارِهِ لَا تَصْرُ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تَنْفَعُ
 فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعِيقِ بَقَاعِ الْأَرْضِ حَجْرًا وَأَقْلَمَ نَتَائِجَ الدُّنْيَا مَدْرًا وَأَضْيَقَ بَطُونَهُ وَدِينَ
 قَطْرًا بَيْنَ جِبَالِ خُسَيْنٍ وَرِثَالِ دَمِيمَةٍ وَغِيُونٍ وَسَيْلَةٍ وَقَرَى مُنْقَطِعَةً لَا يَرْكُوبُهَا خِفَ وَلَا خَافَ وَلَا ظَلَمَ ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ وَلَدَهُ أَنْ
 يَتَوَّأَعَظَ أَهْلَهُمْ نَحْوَهُ فَصَادَ مَثَابَهُ لِيَتَجَعَ اسْفَارُهُمْ وَغَايَةَ لِمُلْتَقَى رِحَالِهِمْ تَهَوَّى إِلَيْهِ ثَمَارُ الْأَفْئِدَةِ مِنْ مَقَاوِرِ قِفَارٍ سَجِيَّةٍ وَ
 مَهَاوِي فَجَاجٍ عَمِيقَةٍ وَجَرَاثِرِ حِجَابٍ مُنْقَطِعَةٍ يَعْنِي أَيَا نَمِي بِنَيْدِكَ بِتَحْقِيقِ خَدَاءِ سُجَّانِهِ أَمْ مَوْده است بندگای نیک در زمان اول
 بودند از ابتداء زمان آدم صلوات الله علیه تا بندگای نیک در آخر زمان باشند از اهل این عالم بسنگها نیکه نه ضرر می رسانند و نه
 منفعت می رسانند و نه می شنوند و نه می بینند پس کرد انیدان سنگها را بید حرام و خانه محترم خود را پنجان خانه که کرد انیدان و
 تکیه گاه از برای منفعت مردمان پس قرار داد از اردشوارترین قطعه از قطعات زمین از روی سنگ بودن و در کمتر بلدی از بلاد
 دنیا از روی کلوخ و زمین خشک بودن و سنگ ترین میانه از میانهای سیلکاها از روی جانب و طرف بودن در میان کوههای
 درشت و دریکهای نرم و چشمهای کواب دهانهای جداء از هم نمونکند و فر به نشود دران حیوان چکمه داری مثل شتر و نه سگ
 شکافه مثل کوسفند پس کرد آدم و اولادش را که میل دهند قصد شان را بجانب او و سفر کنند بسوی او پس کرد دید مرجع از برای منافع
 سفرهای ایشان و منافع از برای مکان انداختن رحلهها و بارهای ایشان در حالیکه فرود میاید بسوی آن میوههای دلها یعنی شوق
 آن میکنند از بیابانهای خالی از آب گیاه بسیار دارد و درازجاها می افتادن میانه شکاف کوههای دور و دراز و از جزیرهای دریاها
 جدای از یکدیگر حتی بهر زوایا که هم ذللا یهلون لله حوکه و یرملون علی اقدامهم شعنا غیر الة قد نبذوا السراییل و راه
 ظهورهم و شوهوا با عفاء الشعور و محاسن خلیفهم ایلاء عظیمه و امتحانها شدیدا و اخبارا امیدنا و تحصیلا بلیغا جعله الله سببا
 لرحمتیه و وصلة الی جنتیه یعنی تا اینکه حرکت میدهند بشوق و دوشهای خود را یعنی سفر بسوی او میکنند در حالیکه اطاعت کننده
 و آرام دارند اند صدا بلند میکنند بلیک لبتک گفتن از برای خدا در اطراف او هر چه میکنند و میدهند بر پاها و خود در حالیکه
 پریشان کرده مویان و کرد الودند از برای خدا در حالیکه انداخته اند پراهنها و لباسها را در پس پشتهای خودشان یعنی بنوشیده اند
 و زشت ساخته اند بسبب نتراشیدن موههای خوباها و حسن و نیکویی خلقت خودشان را و آن امر کردن بود از جهت گرفتاری بلاء
 بزرگ و امتحان سخت و از مائس اشکار و خلاص شدن بنهایت رسیده در حالیکه کرد انید خدا تعالی آن ابتلاء عظیم را سبب از برای رحمت
 خود و رسیدن بسوی بهشت خود و کوآر از اد سبجان آن بضع بینه الحرام و مساعیر العظام بین جنات و انهار و سهل و قرار
 جیم الا بحار و اذنی الیما و ملتقى لبنی متقى القرین بین بره سماء و دوزخ حضره و ارباب محله قیر و عراض مغدیر و ذر و ع
 فاضله و طرقي عامرة لكان قد صغر قدر الحجاز علی حسب ضعف البلاء یعنی و اگر اراده کرده بود خدا سبجان این که قرار دهد
 بیت حرام خود را در میان بسنانها و نه ها و زمین نرم و جاتگاه بسیار درخت نزدیک میوه برهم بسنه عمارات پیوسته دهات
 در میان دانهای کندم کندم کون و مرغزار سبز و گشت زارهای باغ دار و ناحیههای پربار و دانههای تازه حصرم و راهها
 آباد هر این بود که کوچک و اندک کرده اند بود مقدار جزا و پاداش عمل را بقدر رُسوق و کمی امتحان و مشقت و زحمت و حال آنکه بعضی
 از ایشان بحسب طینت صاحب استعدادان رسیدن بجزا و ثواب بزرگ باشند محروم ساختن مثل آن طینتها از مقتضا استعداد
 ایشان دور از عناینا و فیض و کرم ذاتی و محال باشد پس قرار داد بینه الحرام در مواضع مذکوره نیز خلاف مقتضا عنایت
 ازلی و محال باشد و کوکانت الاساس المحمول علیها و الاحجار المرفوعة بها بین زحمة حضره و یا قوت حضره و نور ضیاء
 تخفف ذلك مضاعفة الشاک فی الصدور و کوضع مجاهدة ابلیس عن القلوب و کتفی معنی الریب من التاری لکن الله یخبر
 عباده بانواع الشدائد و یعبدهم بالوان الجاهد و یبلیبهم بضرر بلاء کثیره اخراجا للکبر من قلوبهم و اسکانا للشدائد
 فی نفوسهم و یجعل ذلك ابوابا فتحا الی فضله و اسبابا بادل لا یعفوہ یعنی اگر بود دنیا نیکه بار شده است و نباشده است بلیت
 الله را بران و سنگها نیکه بلند شده است بینه الله بسبب آن در میان دانهای زمره سبز و یا قوت سرخ و نور و روشنایی هرینه
 ضعیف و اندک میگردانید بقاء بخود مذکور غلبه کردن شک در سینهها را و بسیار تشکیک نمیشد در بودن آن بینه الله تعالی و
 هر اینه فرو مینهاد کوشش و تلاش شیطان را از دلها و هر اینه نیست میگردانید محل اضطراب شکر از مردمان و لکن خدا تعالی امتحان و

و کلماتی علی دشت بزرگ خود را

از مائش میکند بندگان خور با فاسام سخنیها و متحقق میکرد اندایشان را به بندگی با صناف مشقتها و مبتلا میسازد ایشان را با نجات
مکروهات از جهت بیرون کردن مرتکبان از دلهای ایشان و جادادن مرغاری و فروتنی و در جانهای ایشان و نایب که بگرداندان ابتلاها
و مشقتها را در روزهای کشوده بسوی فضل و کرم خود و سببهای اسنان از برای عفو و گذشت خود پس بنا گذاشتن بیت بان اسان که مسئلت
چیزهای که منافی مرا محان و ابتلا و آزمائش است که مسئلت خیر و صلاح و منفعت بسیار و اجر بیشمار است منافی مرعنا و حکمت و جود
ذاتی و باطل باشد فالله الله فی عاجل البقی و عاجل خامه الظلم و سوء عاقبه الکبر فانیها مصیده ابلیس العظمی و مکیده الکبر فی البقی
لشاور قلوب الرجال مساو و دة التعموم القائله فما نکدی بد او لا تشوی احدا لا غایا لعلیه و لا مقلای فی طیره و عن ذلک ما حرر الله
عباده المؤمنین بالصکوات و الزکوات و نجا هذه الصیام فی الايام المفروضات تسکینا لا ظرافهم و تحشیعا لا بصارهم و تذلیلا
لنفوسهم و تحفیضا لقلوبهم و اذها بالخیلاء عنهم لما فی ذلک من تعفیر عیان الوجوه بالتراب تواضعا و البصاف کرائم الجوارح
بالارض تصاغرا و الخوف البطون بالمیون من الصیام تذلل معما فی الزکوة من صرف ثمرات الارض غیر ذلک الی اهل السکنه و
الفقر انظر و الی ما فی هذه الافعال من قبح نواجم الفجر و قدح طوابع الکبر یعنی پس بر سید خدا را بر سید خدا را ای بندگان خدا از
ستم کردن حالی دنیوی و از ستمگنی استقبالی اخروی ظلم و جور کردن و از بدی عاقبت که در زیدن پس به تحقیق که خصلت کبر دام
شکار بزرگ شیطان است و جافاه خدعه بزرگ او است ان کبریکه بجوشش و میاورد مرد از مثل جوشاندن زهرهای کشند پس
منع نمیکند از خود را هرگز و خطا نمیکند مقلد احد برانند و انتمند بر ابرقرب انانی او و نه فقیر به و بسبب جامه که نه او و از جهت ان
که قتاله است که محافظت کرده است خدا بندگان خود را بکذا و دن نمازها و ادا کردن زکونها و کوشش در روزه گرفتن در اوقاتیکه واجب
شده است در آن روزه گرفتن از جهتها رام گرفتن دست و پای ایشان و افکنده ساختن دیدهای ایشان و رام گردانیدن جانهای
ایشان و پست کردن دلهای ایشان و بردن تکرار ایشان از جهتها پنجه بیکه در آن عباد است از مالیدن صورتهای نیکو بجا از جهتها
فروتنی کردن و چسبانیدن اعضا شریفه را بر زمین از جهت حفار جستن و ملحق ساختن شکمها به پشها از روزه گرفتن از جهتها خاز
حاصل کردن با انچه بیکه در اداء زکوة است از انفاق کردن منافع زمین و غیر زمین از اموال بسوی صاحبان احتیاج و فقر نگاه کنیکه
انچه بیکه در این عباد است از بر طرف کردن افتخارهای اشکار و منع کردن تکبرهای ظاهر و لقد نظرت فما وجدنا احدا من العالمین یعقب
لشی من الاشياء الا عن علیه تحیل تمویة المجتهلاء او حجة تلیط بعقول السفهاء غیر که فاکم تعصبون لا مر ما یعرف که سبب
ولا علیه اما ابلیس فقص علی ادم لاصله و طعن علیه فی خلقه فقال انا ناری و انت طینی و اما الاعنیاء من مفر فی الامم
فقصوا الا ناری مواقع التبعی فقا لوانحن اکثر اموالا و اولاد او ما نحن بمعذبین فان کان لابد من العصبیة فلیکن تعصبکم
لکاریم الخصال و تحامید الافعال و تحاسین الامور البقی بقا صلت فیها الجداء و الجداء من یونانی العرب و یعاسب القباثل
بالاخلاق الرغیبة و الاخلاص العظیم و الاخطار الجلیله و الاثار الحمودة یعنی و هر اینه به تحقیق که نگاه کردم پس نجسم
کسی را از عالمیان که عصبیت کشید از برای چیزی از چیزها مگر از سببی که بردارنده تلبیس نادان بود یا چسبند به عقلهای بیغلان
بود غیر از شما اهل کوفه پس به تحقیق که شما عصبیت میکشید از برای چیزی که شناخته شده از برای وجهی و نه علی اما شیطان پس تعصب
کشید بر آدم از جهت طینت او و طعن زد در خلقت او پس گفت که من از انتم و تو از کل و اما بی نیازان صاحبان نعم و نلذذ امتان پس تعصب
کشید ند از جهت فوائد جا بگاه و وقوع نعمتها که اموال و اولاد باشد پس گفتند که ما بیشتر مالداران و فرزندانیم و نیستیم عذاب کرده
شدگان پس اگر لابد و ناچار باشد از عصبیت پس هر اینه باشد عصبیت کشیدن شما از برای خصلتهای کریمه و کارهای حمیده و
چیزهای نیکوی انچه انیکه زیاده جستن در آن صاحبان مجد و بزرگی و صاحبان رفعت و بلندی از خانوادهای عرب امیران قبیلها
بسبب خلفهای مرغوبه و عقلهای بزرگ و قدرهای خطیره و علامتهای پسندیده فقصوا الخلال الحمد من الحفظ للجوار و الوفاء
بالدوام و الطاعة للبر و المعصية للکبر و الاخذ بالفضل و الکف عن البغی و الاعظام للقتل و الانصاف للخلق و التکلف للعباد
اجتناب الفساد فی الارض یعنی پس تعصب کنید از برای خصلتهای ستوده از محافظت کردن همسایگان و وفا کردن بعهدها و فرمان
برداری از برای نیکی و احسان کردن و وفا فرما به از برای تکریم کردن و بر گرفتن احسان و باور ایستادن از جور و ستم و بزرگ شمردن مرقط
کردن و عدل کردن از برای خلوص و فرو نشاندن مرخشم و دوی کردن از فساد در زمین و احوال و اما ترک ما که هم قتلکم من الملائک

بسوء الافعال و ذمیم الاعمال فندکروا فی الخیر و الشیر احوالهم و احوالهم و احوالهم فاذنکرتهم فی تفاوت حالهم
 فالله و اکل امرئ من العزیه به شانهم و زاحل الاعداء کعنهم و مدنی العافیة علیهم و انقاد لیعة معهم و وصلت الکرامه
 علیه جلهم من الاجتناب للفرقة و اللزوم للالفه و الحاض علیها و التواهی بها و اجنبوا کل امر کسر فقرتهم و اوقن منهم
 من قضاغن القلوب و لتاجن الصدور و تدابر القلوب و کاذل الایدی یعنی و بر سیدانچه را که نازل شد بر امتان پیش از
 شما از عقوبات بسبب بد فعلها و زشتی عملها پس باید او را دید در نیکی و بدی خود احوال ایشان را و بر سیدانچه باشد
 شما مانند ایشان پس در وقتیکه تفکر کردید شما و متفاوت بودن در حال نیک و بد ایشان پس لازم کردید بهر چیزی که لازم
 کردید بهر چیزی که لازم شد عزت بسبب انجیز حال ایشان را و دود شد در دشمنان از جهت ان چیز از ایشان و جاری شد سلاسه
 بسبب بسوی ایشان و پیروی کرد نعمت از جهت ان با ایشان و وصل کرد بزرگواری بر پنج ان و لیسان اجتماع ایشان را و زد و
 شدن مر جانی یک دیگر را و لازم کشتن مر الف یک دیگر را و ترغیب کردن بران و وصیت کردن بان و دودی کنید از هر چیزی که
 شکست مهر ایشان را و سست کرد قوت ایشان را و زکینه داشتن دلها و دشمنی برداشتن سینها و پشت بر یکدیگر کردن نفسها
 و یاری نکردن در سننها و تدبروا احوال الماضین من المؤمنین قبلکم کیف كانوا فی حال التخییر و البلاء الم یکنونوا انشد
 الخلائق اعباء و اجهد العباد بلاء و اضیق اهل الدنیا حالا لا تحذتهم الفراعنه عبیدا فاسا مؤفم سوء العذاب جرعهم
 المرار فلم یخرج الحال بهم فی ذل الهلکة و قهر الغلبة لا یجدون حيلة فی امتناع ولا سبیلا الی دفاع حتی اذا رای الله
 جلد الصبر منهم علی الاذی فی محبتیه و الاحتمال للمکره من خوفه بعل لهم من مضائق البلاء فرجافا بد لهم العز مکان
 الذی و الامن مکان الخوف فصا و املو کا حکما و ائمة اعلاما و بلغت الکرامه من الله لهم ما لم ند حسبا لا مال الیه
 بهم یعنی تدبر و تفکر کنید در احوال گذشتگان از مؤمنان پیش از شما که چگونه بودند در حال از مائش و مبتلا شدن ایا
 بنودند ایشان سنگین ترین مخلوقات از روی بارسنگین داشتن و مشقت داشته ترین بندگان از روی مبتلا ببلای بودن و تنگ
 ترین مردم دنیا از روی حال و گذران داشتن گرفتاری ایشان و افرعونیان یعنی جباران بندگان پس رنج رسانیدند ایشان را بعد از
 و عقوبت بد و عثمانیدند با ایشان تلخیها پس همیشه بود حال ایشان در خاری هلاکت و در مقهوریت سلطنت نمیا فند چاره
 ابا کردن ستم ایشان و ندهای بسوی دفع کردن از تن ایشان تا اینکه دید خدا یغالی تلاش شکبان از ایشان را و ابرایت کشیدن
 در دوستی و و تمحل شدن مر مکره و خلاف خواهر را از ترس او کرد انید از برای ایشان بدل تنکیهای بلاء فرج و کشادی پس دانید
 بدل از برای ایشان عزت را و جای مذلت و امنیت را و در جای ترس پس کردید پادشاهان حکم کنندگان و پیشوایان راه نمایندهگان
 و رسید گرامت از جانب خدا از برای ایشان باند وجهه که روانه نمیکرد از زوها ایشان را بسوی ان یعنی هرگز از روی ان نمیکردند
 فانظروا کیف كانوا حیث كانوا الاملاء حتمه و الا هواء متفقه و القلوب معتدله و الایدی مترافده و السیوف مناصره و
 البصائر نافذه و العزائم واحده الم یکنونوا اربابا فی اقطار الارضین و ملوکا علی رقاب العالمین فانظروا الی ماصاروا
 الیه فی اخر امورهم حین وقعت الفرقة و کشتن لالفه و اختلفت الکلمه و الافئده و کسبوا الخلفین و تفرقوا متحاربین قد خلع
 الله عنهم لباس کرامتیه و سلمتهم غصادة یغشیه و بقی قصص اخبارهم فیکم غیر اللعین منکم یعنی پس نگاه کنید که چگونه
 بودند اشراف و بزرگان جمع بایکدیگر و خواهشها متفق بایکدیگر و دلها متناسب مطابق بایکدیگر و دستها معاون بیکدیگر و
 شمشیرهای یاری گریکدیگر و دیدها فرودنده در کارها و نیتها متحد باهم ایا بودند پروردکاران در اطراف زمینها و پاشاها
 بر اشخاص عالمان پس نگاه کنید بسوی انجیز یکدیگر دیدند بسوی ان در اخر کار ایشان در وقتیکه واقع شد جدائی و پراکنده گشت
 موالف و اختلاف یافت بخنان و دلها و شعبه شعبه گشتند در حالیکه مخالف گشتند کان یکدیگر بودند و متفرق گشتند و در
 حالیکه حرب کنندگان بودند بایکدیگر به تحقیق که بر کنند خدا از ایشان جامهای کرامت خود را و واگشید از ایشان خوشی
 خود را و باقی گذاشت قصهای خبرهای ایشان را در میان شما از جهت عبرت گرفتن کسانی که مسعد عبرت باشند از شما
 فاعتبروا بحال ولدایسمعیل و بنی ایمحاق و بنی اسرائیل علیهم السلام فما اشد اعیال الاحوال و اقربا شیناه الامثال ناقلوا
 امرهم فی حال کشتنهم و تفرق قهولیا کانیا کاسیره و القیاصه اربابا بالهم یخارونهم عن ریف الافاق و بحر العران و حضرة

الدنيا الى منابئ الشجر ونكد العاشر فزكوهم عاكه مساكين اخوان دبر و برآدل لاميم دارا واجد بهم قرا الا يا وون
الى جناح دعوته يعتممون بها ولا الى ظل القبة يتقون على عزها فالاحوال مضطربة والايدي مختلفة والكثرة متفرقة في بلاد
ازل واطبان جهل من نبال مؤودة واصنام معبوده وارحام مقطوعة وغار ان مشنونه يعني پس عربت كيريد بحال اولاد اسماعيل
وليران سخاف ويران اسرائيل عليهم السلام ليس چه بسيار شد يد است مناسب حالها و نزد يكست مشابهت مثلها و صفها تفكر
كنيد در كارايشان در حال پراكنده شدن ايشان و جدا شدن از يكديگر ايشان در شبهاي كه بودند كسر اما كه پادشاهان عجم
باشند مثل نوشيرون و قيصرها كه پادشاهان روم باشند مانند جنت نصر خداوندان و پادشاهان از براي ايشان جمع ميگردند
ايشان را از مكانهاي پرنفت افان و ولايتها و دريا هاي عراق كه دجله و فرات باشد و سبزه دارها دنيا ناستهاي صحرا ها
و سنگاه كياه بومادران و بيا بانهاي جستگاه باد و مكانهاي سخني معيشت پس اكدانشند ايشان را در حالتيكه فقيران محتاج
كشند و برادران و مصالحان شران زخم دار و كوفندگان پشم دار شدند يعني شرچران و چوپان شدند و خاترين طوائف
شدند در خانه و منزل داشتن يعني بيايان كرد شدند و تنگترين فباثل شدند در مقر و ماوي داشتن يعني در جاهاي شل
عيش منزل ميگردند و فرو دنيا مند بسوي بال خواندني كه چنگ در زنند بان يعني كسي ايشان را دعوت بجايگاه خود نميگرد
نادر پناه او باشند و نه بسوي سايه الفبي كه تكيه كند بر عزت و غلبه ان يعني با كسي القبي نداشته باشند كه نادر سايه اعنار غلبه
او اسوده باشند پس حالها مضطرب بود و دسها مختلف و ناموافق بود و كرت پراكنده بود بودند در بليه دشوار و در ضرر
كرفتن جهل و ناداني از جهت زنده بگور كردن دخترها و پرسيدن بنها و بريدن احسانخو ايشان و بنا راج رفتن متفرقه دشمنان
فانظروا الى موافق نعم الله عليهم حين بعث اليهم رسولا ففقد بملائيه طاعتهم و جمع على دعوتيه الفهم كيف تشرب النعم عليهم
جناح كرامتها واسالت لهم جادا و نعيمها و النقا لملئهم في عوائد بركتها فاصبحوا في نعمتها غريقين و عن خضرة عيشها
فكهي قد ترتب الامور بهم في ظل سلطان قاهر و اوتهم الحال الى كيف عز غلب و تقطعت الامور عليهم في ذرعي
ملك ثابت فمهم حكاهم على العالمين و ملوك في اطراف الارضين يملكون الامور على من كان يملكها عليهم و يمشون
الاحكام فيمن كان يمشيها فيهم لا تغتر لهم قناه ولا تغترع لهم صفاه يعني پس نگاه كنيد بجاهاي فرود آمدن نعمتهاي
خدا برايشان در وقتيكه بر انيكت بسوي ايشان پيغمبر بزرگي را كه محل خاتم الانبياء صلى الله عليه واله باشد سر بسبت بشريعا و
فرمان برداري ايشان را و جمع كرد برخواندن او الفت ايشان را چگونه بهن كرد نعمت برايشان بال كرامت و بزرگي خود را و جاريه
ساخا از براي ايشان نهري هاي خوش گذاريدن دران را و جمع ساخت شريعت ايشان را در فائدهاي بركت خود پس كرديد در
نعت او غرر شد كان و در سبزه و وسعت معيشت ان خوش حالان در حالتيكه منزل گرفت كارهاي ايشان در سايه پادشاه
با قهر و غلبه و جاداد ايشان را حال ايشان به پهلوي عزت غلبه كنده و مهرباني كردند امور برايشان در بلند يهاي پادشاهي ثابت
بر قرار پس بودند ايشان حكم كنند كان بر اصل عالم و پادشاهان در اطراف زمينها مالك شدند كارها را بر ليج كسيكه مالك بودان
انكارها و برايشان و اجر اكرند حكمها را در كسيكه بواجر اميكران حكمها را و ايشان و فشرده نشد از براي ايشان نيزه و كوفته
نشد از براي ايشان سنگي يعني نمي ساند احد با ايشان بدى بسبب قوت ايشان الا و انكم قد نقصتم ايد بكم من جبل الطاعة و
نكتم حصن الله المضروب عليكم باحكام الجاهليته و ان الله سبحانه قد ايتن على جماعه هذه الامه فيما عقد بينهم من جبل هذه
الافه التي يتقون في ظلها و يا وون الى كفتها بنعيمه لا يعرف احد من الخافين لها قيمه لانها از حج من كل ممن واجل من كل
خطر يعني آگاه باشيد و به تحقيق كه شاتكانديد دسهاي شما از ريمان فرمانبرداري و ورخته كرديد در حصار دين خدا كه زده
شده بود بر شما به پيروي حكمهاي زمان جاهليت و كفر و تحقيق كه خدا سبحانه منت گذاشت بر جميع اين امت در چيزي كه بسند
ميازي ايشان از ريمان اين الفنا چناني كه از جاي بجاي ميشويد در سايه ان و جاميكيديد در پهلوي ان در حالتيكه باشيد در نعمتي
كه شناخت احدي از مخلوقات از براي ان نعمت قيمت و از جهت اينكه راجع تراست از هر بهائي و بزرگتر است از هر چيز بزرگي و اعلموا
انكم صرتم بعد الهجرة اعرابا و بعد الموالاة اخرا با ما تغلقون من الاسلام الا بسبه ولا تعرفون من الايمان الا و ستم تقولون
النار ولا العار انكم تريدون ان تكفوا الاسلام على وجهه انيها كما يحبه و نقضا ليشاف الذي وضعه الله لكم حرما في

اَرْضِهِ وَمَنْابِتَ خَلْقِهِ وَتَكْمُلُ اِنْ لَمْ يَأْتِ اِلَى غَيْرِهِ حَارٌّ بِكُمْ اَهْلُ الْكَفْرِ ثُمَّ لَا جَبْرِئِيلَ وَلَا مِيكَائِيلَ وَلَا مُهَاجِرُونَ وَلَا اَنْصَارٌ
 يَنْصُرُونَ فَكَمْ اِلَّا الْمَقَارَعَةُ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ يَعْنِي بَدَانِيْدُ تَحْتَمِلُوْكُمْ شَيْءًا اَكْرَدِيْدُ بَعْدَ اَزْجَرْتِ كَرْدَنِ اَزْ بَادِيَهٗ جَهْلٍ وَ
 ضَلَالَتِ بَسُوِيْ مَدِيْنَهٗ عِلْمٍ وَهَدَايَتِ بَادِيَهٗ نَشِيْئَانِ جِهَالَتٍ وَكَمَاهِيْ كَرْدِيْدُ بَعْدَ اَزْ دُوسْتِ شَدْنِ كَرْدِهٖ بِخِلَافِهٖ دُرْدِ شَمْعِيْ عِلَافِهٖ
 نَدَاوِيْدُ بِاسْلَامِ مَكْرِدِ اَسْتِنَاسِمِ اَنْ وَنَمِيْشْنَا سِيْدَا اِيْمَانِ مَكْرِعِلَامَتَشْرِ اَكْرَ اَضْهَارِ اَعْلَامِهٖ شَهَادَتِيْنَ بَاشَدِ مِيَكُوْنِيْدُ كِهٖ دَاخِلِ الشَّيْ
 مِيَشُوْمِ وَدَاخِلِ عَيْبِ نَنْكِ نَمِيْشُوِيْمُ كَوِيَاكِهٖ شَمَا اَرَادِهٖ دَاوِيْدُ كِهٖ بَرَكْرَدِ اَسِيْدُ نَظَرِ اَسْلَامِ زَا بَرُوِيْ اَنْ اَزْ جِهْتِ هُنَاكِ كَرْدَنِ حُرْمَتَانِ
 وَشَكْسْتَنِ مَرْعَهْدَانِ اَنْ اَسْلَامِيَكِهٖ قَرَارِ دَا دَخْدَا اَزْ بَرَايِ شَاهِرْمِ وَمَانَعِ اَزْ دَخُوْلِ دَشْمَنَانِ دُو سِيْنِ خُوْدُو كَرْدِ اِنِيْدُ مَأْمُرِ مِيَانِ
 خَلْقِ خُوْدُو وَبِهٖ تَحْقِيْقَكِهٖ شَمَا اَكْرَبِنَاهٖ مِيَرِيْدُ بَسُوِيْ غَيْرِ اَسْلَامِ مَحَاوِرِهٖ مِيَكُنِيْدُ بَا شَمَا اَهْلِ كَفْرِ لَيْسَ نَيْسَتِ جَبْرِئِيلَ وَنَهٗ مِيكَائِيلَ وَنَهٗ مُهَاجِرُو
 وَنَهٗ اَنْصَارُو كِهٖ يَارِي كُنِيْدُ شَمَا رَا چِنَا نَحْرِي يَارِي مِيَكُرْدَنْدُ مُوْمِنَانِ زَا مَكْرُو سِيْدَنِ يَكْدِ يَكْرُ لَيْسَ شِيْرَا اَيْنَكِهٖ حَكْمُ كُنْدُ خُدَا دَر مِيَانِ
 شَمَا وَاَهْلِ كَفْرِ بَصَرِ يَكِ طَرَفِ اِنْ عِنْدَكُمْ اَلْاَمْثَالُ مِنْ بَاسِرِ اللَّهِ وَقَوَاعِيْهِ وَآيَاتِهِ وَوَقَائِعُهُ فَلَا تَنْسَبُطُوْا وَعَيْدُهُ جَهْلًا بِاِخِيْ
 وَتَهْمًا وَفَا بَطِيْشُهُ وَبَاسِمِنْ بَاسِرِ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَوْ يَلْعَنُ الْقَرْنَ الْمَاضِيْ بَيْنَ اَيْدِيكُمْ اَلَا لَتَرَكْتُمْ اَلَاخِرَ بِالْعُرْفِ وَالنَّفْيِ فَيَلْعَنُ السَّفَهَاءُ
 لِرُكُوْبِ الْمَغَاضِيْ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ النَّشَاهِيْ اَلَا وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْاِسْلَامِ وَعَظَلْتُمْ حُدُوْدَهُ وَآمَنْتُمْ اَحْكَامَهُ يَعْنِي بِتَحْقِيْقَكِهٖ دُرْدِ شَمَا
 مِثْلَهَا يَكِهٖ دَر قَرَانِ مَذْكُوْرِ اَسْتِنَاسِمِ اَزْ بَرَايِ شَدْنِ عَذَابِ وَكُوْبِنْدِ هَايِ عَفُوْبَاتِ اَوْ رُوْرُوْرَا عَضْبِ وَوَقَائِعِ نَكَالِ اَوْ بَرُوْرُوْمِيْدِ
 وَعَيْدِ عَذَابِ اَوْ اَلْبَسِيْدِ اِلَى بَكْرِفَنِ عَضْبِ وَوَاَزْجِهْتِ سَهْلِ اَنْكَاشَنِ خَشْمِ اَوْ وَنُوْمِيْدِ بُوْدَنِ اَزْ سَخِيْ اَوْ لَيْسَ تَحْقِيْقُ كِهٖ خُدَا سُبْحَانَهُ
 لَعْنُ نَكْرَدِهٖ اَسْتِ جَمَاعَتِ عَصْرِ هَايِ كَذِ شَنَهٗ زَا بَرُوْرُوِيْ شَمَا مَكْرُ اَزْ جِهْتِ تَرْكِ اِيْشَانِ اَمْرِ مَعْرُوْفٍ وَهَلْ اَزْ مَكْرُ اِلَيْسَ لَعْنُ كَرْدِ مِثْلَهَا
 زَا اَزْ جِهْتِ اَرْكَابِ بَكْنَاهَا اِيْشَانِ وَصَاحِبِ عَقْلَهَا زَا اَزْ جِهْتِ تَرْكِ بَا زَا دَا شَتَنِ دِيَكْرَانِ كَاهِ بَاشِيْدُ وَبِهٖ تَحْقِيْقُ كِهٖ بَرِيْدِيْدُ بِنْدِ اَسْلَامِ
 زَا وَبِيَكَارِ كَرْدِ اِنِيْدُ يَحْدُوْدُ وَنَعَزِيْرِ اَنْ اَسْلَامِ زَا وَنَمِيْرَانِيْدُ اَحْكَامِ اَسْلَامِ زَا اَلَا وَقَدْ اَمَرْتُمْ اَبْقِيَالِ اَهْلِ الْبَقِيْ وَالنَّكَثِ وَالْفَسَادِ
 فِي الْاَرْضِ قَامَ اَلْاَكُوْنُ فَقَدْ قَاتَلْتُمْ وَآمَنَّا الْفَاسِطُوْنَ فَقَدْ جَاهَدْتُمْ وَآمَنَّا الْمَارِقَةَ فَقَدْ دَوَّخْتُمْ وَآمَنَّا شَيْطَانَ الرَّدْهَةِ
 فَقَدْ كَفَيْتُهُ بَصْعَةً سَمِعْتُ لَهَا وَجِبَةً فَلَيْتَهُ وَرَجَّةً صَدْرِهِ وَبَقِيَّةً بَقِيَّةً مِنْ اَهْلِ الْبَقِيْ وَلَكِنْ اِذْنُ اللَّهِ فِي الْكُرَةِ عَلَيْهِمْ لَا دِيْلَنَ
 مِنْهُمْ اِلَّا مَا يَنْشُدُ فِيْ اَهْلِ الْاِيْلَادِ لَشَدُّ زَا بَعُوْ كَاهِ بَاشِيْدُ وَبِهٖ تَحْقِيْقُ كِهٖ اَمْرُ كَرْدِهٖ اَسْتِ مَرَا خُدَا بَقِيَالِ بَا مَرْدُمِ جُوْرُوْسْتِ كَهْمَدِ
 بَا مَرْدُمِ شَكْنَدِ بَيْعِ وَبِيَانِ بَا مَرْدُمِ فُسَادِ كُنِيْدُ دُرْدِ مِيْنِ لَيْسَ اَمَامَرْدُمَانِ شَكْنَدِ بَيْعِ وَبِيَانِ مِثْلِ اَصْحَابِ جَمَلِ لَيْسَ تَحْقِيْقُ كِهٖ مَقَالَهٗ
 كَرْدِمُ بَا اِيْشَانِ وَآمَامَرْدُمَانِ جُوْرُوْسْتِ زَا مِثْلِ اَهْلِ شَامِ لَيْسَ تَحْقِيْقَكِهٖ جِهَادِ كَرْدِمُ بَا اِيْشَانِ وَآمَامَرْدُمَانِ مَفْسَدِ خَارِجِ اَزْ دِيْنِ زَا مِثْلِ
 خَوَارِجِ لَيْسَ تَحْقِيْقَكِهٖ ذَلِيْلِ وَخَارِ كَرْدِ اِنِيْدُ اِيْشَانِ زَا وَآمَا شَيْطَانِ وَكَلَايَتِ دَرْدَهٗ زَا وَرَدَهٗ نَامُ كُوْدِيْسَتِ دَرْ هَرُوْرَانِ لَيْسَ كَفَايَتِ كَرْدِهٖ
 شَدْمِ اَزْ بَانِيْ خُدَا مُوْنَهٗ قُلُ اَوْ اَلْبَسِيْدِ صَدَاءِ صَاعِقَهٗ كِهٖ شَتِيْدِمُ لَيْسَ اَزْ طِيْدِ دَلَانِ شَيْطَانِ زَا وَجَنِيْشِ سِيْنَهٗ اَوْ دَاوُوْرُوْا يَتِ شَدِهٖ
 كِهٖ دَرْ جَنَكِ نَهْرِيَانِ حَضَرِ نَامِيْرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَعْرَهٗ زَدَكْدِ وَالتَّوْبَةُ لَشَيْطَانِ وَبَرْكَ اِنْجَا اَزْ خَوْفَانِ كَرِيْحَتِ وَبِهٖ اَخِيَارِ دُرْدِ كُوْدَالِ رَدِ هَلُوْفَانِ
 وَهَلَاكِ شَدِ رِيَايَ مَانَدِ بَقِيَّةً اَزْ اَهْلِ جُوْرُوْسْتِ كِهٖ اَهْلِ شَامِ بَاشِيْدُ وَهَرَايِنَهٗ اَكْرَا ذَنْ دَا دَخْدَا اِيْعَالِيْ دُرْدِ مَرَا جَعَلِ كَرْدَنِ بَرَا اِيْشَانِ
 هَرَايِنَهٗ قَهْرِ غَلْبَهٗ خَوَاهِمُ كَرْدِ بَرَا اِيْشَانِ مَكْرُ اَنَكِهٖ مَتَفَرِّقِ كَرْدَنْدِ دُرَا طَرَفِ شَهْرِ هَامَتَفَرِّقِ شَدْنِيْ وَآنَا وَصَعْتُ بَكْلًا لِكُلِّ الْقَرَبِ وَكَسَرْتُ
 قَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيْعَهٗ وَمَضَرُوْا وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِيْ مِنْ رَّسُوْلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيْبَةِ وَالْمَنْزِلَةِ الْخَفِيصَةِ
 وَصَعْنِيْ فِيْ حَجْرِهِ وَآنَا وَلَيْدُ يَضْمَنِيْ اِلَى صَدْرِيْ وَكَيْفِيْقِيْ فِيْ فَرَا سِيْهِ وَنَمِيْشِيْ جَسَدَهُ وَنَمِيْشِيْ حُرْفَهُ وَكَانَ يَمْنَعُ النَّفْسَ شَمْرَهُ
 يَلْقُسْنِيْهِ رِمَا وَجَدَلِيْ كَذِبًا فِيْ قَوْلٍ وَلَا خَطْلَهٗ فِيْ فِعْلٍ وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ كَانَ قَطِيْمًا اَعْظَمَ مَلِكٍ
 مِنْ مَلَا ئِكَتِهِ لَيْسَلِكُ بِهِ طَرِيقُ الْكَارِمِ وَحَاسِنِ اَخْلَاقِيْ اَلْعَالِ لِيْلِكُهُ وَنَهَارُهُ يَعْنِي مِنْ بَرْمِيْنِ زَدْمِ سِيْنَهَا وَبَرْزَكَانِ عَرَبِ دَاوِ
 شَكْسَمُ شَاخْهَائِ نُوْبَرَامَدَهٗ قَبِيْلَهٗ رَبِيْعَهٗ وَفِيْلَهٗ مَضَرِيْ وَبِهٖ تَحْقِيْقُ كِهٖ دَا نِيْدُ مَنْزِلَتِ وَمَرْثَبَهٗ مَرَا اَزْ رَسُوْلِ خُدَا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ
 اَلِهٖ بِخَوْلِيْشِيْ نَزْدِيْكَ وَبِمَنْزِلَهٗ مَحْضَهٗ كِهٖ خِلَافَتِ بَاشَدِ كَنَاشَتِ مَرَادِ رُكْهُ اَوْ خُوْدُوْ خَالِ اَنَكِهٖ مِنْ طِفْلِ بُوْدِمُ مِيْچِيْ پَانِيْدُ مَرَا لَيْسِيْنَهٗ خُوْدُوْ سَهْلُوْ
 خُوْدِ مِيَكُنَا شَمْرَادِ رَفْرَاشِ خُوْدُوْ مِيْسُوْدِ مِيْنِ بَدَنِ خُوْدُوْ رَاوِيْ بُوِيَا نِيْدِ مِيْنِ بُوِيْ خُوْشِ خُوْدُوْ رَاوِيْدُ اَيْنَكِهٖ مِيْچَانِيْدُ طَعَامِيْ زَا لَيْسَ مِيَكُنَا
 دُرْدِ هَمِنْ مِيْنِ اَنْزَاوِيَا فَا تَزْمِنْ دُرُوْغِيْ زَا دُرْ كَفَرَارِ وَنَهٗ فُسَادِيْ زَا دُرْ كَرْدَارِ وَهَرَايِنَهٗ بِتَحْقِيْقَكِهٖ هَمِنْ نَشِيْنِ كَرْدِ اِنِيْدُ خُدَا اِيْعَالِيْ زَا بَا سَمْعِيْ
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَزْ وَقِيَكِهٖ بُوَا سِيْرَ اَزْ كَرْنَهٗ بَرْزَكِ تَرَاوُزِ شَتَكَا نِ خُوْدُوْ رَا كِهٖ جَبْرِئِيلُ بَاشَدِ كِهٖ رَوَانِهٖ سَا زَدَاوُ دَاوُ رَاهِ خَلْقَهَا اَكْرَمِيْ

حسنه عالم ما سوي الله در شب او و در روز او و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر ايمه يرفع لي في كل يوم علما من اخلافه
 و يا مري في بال اقتداء به و لقد كان يحا و د في كل سنة بحراة فاراه و لا يراه غيري و لم يجمع بيت واحد يومئذ في الاسلام
 غير رسول الله صلى الله عليه و آله و خديجه و انا قال لهما اركبوا الرخي و الرساكة و اشم ريح النبوة و لقد سمعت ربا
 الشيطان حين نزل الوحي عليه صلى الله عليه و آله فقلت يا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا الشيطان قد ايس من
 عبادته انك تسمع ما اسمع و ترى ما ارى الا انك لست ببني و لكلك و ذير و انك لعلي خبي يعني هراينه بودم من كه
 پيروى ميكردم او اما نند پيروى كردن چه شتر عجب فاد و خود بلند ميكردم و ظاهر ميساخت در هر روزى يك علمي و نشانه از
 اخلاق خود را و امر ميكردم مرا به پيروي بان و هراينه بود و هر سال يكجا در كوه حواء پيروي ديدم او و او نميديد او را غير از من و
 جمع نبودند اهل يك خانه در آن روز و در دين اسلام غير از رسول خدا صلى الله عليه و آله و خديجه و من بودم سيم ايند رنفر
 ميديدم نور و وحى را كه تكميل قوه علميه عقليه باشد با اتصال بعقل كل و ميپوشيدم بوى پيغمبر را كه تكميل قوه علميه نفسيه
 باشد با اتصال بنفس كل و هراينه شنيدم صيحه و فر يا شيطان را كه افكار قوه شهويه و غضبيه باشد بقریب مفاد و مطيع شدن
 قوه و اهمر قوه خافله را در وقتي كه نازل ميشد وحى الهى برا و يعنى در وقت اتصال و بعقل فعال در كسب علوم يقينيه و احكام الهيه پس
 گفتم چه چيز است علت و سبب اين صيحه پس گفت كه اين شيطان يعنى اخلى و خارجى مائوس گشت از عبادت كردن با و از الوهيت و نشاط او
 بر سلطان عقل قوله نعم افمن اتخذ الله هواه به تحقيق كه تو ميشنوى بكوش دل آنچه را كه من ميشنوم بكوش دل و تو به بدى بد باطن آنچه
 را كه من ببينم بد باطن مگر اينكه نيتى تو پيغمبر كردن و كتاب جدا گانه داشته باشى بلكه مطيع دين و كتاب من باشى لکن هستى تو و زير
 خليفه و معين و حامل نفل من و به تحقيق كه تو ثابت باشى بر خير بزرگ كه اسلام باشد و لقد كنت مع رسول الله عليه و آله لما اناه الملاء
 من قرئين فقالوا له يا محمد انك قد ادعيت عظيما لم يدعها ابائك ولا احد من بنيك ونحن نشتك امر ان اجبتنا اليه و اريتنا
 علمنا انك نبي و رسول و ان لم تفعل علمنا انك ساحر كذاب فقال لهم صلى الله عليه و آله و ما استأون قالوا اننا نعلمنا هديه
 الشجرة حتى تنقلهم بعرفها و تقف بين يديك فقال صلى الله عليه و آله ان الله على كل شئ قدير فان فعل الله ذلك لكانوا مؤمنين
 و شهدون بالحق قالوا نعم قال فاني ساركم ما تطلبون و اني لا علم انكم لا تفتنون الى خير فان فيكم من يطلع في القليب من
 حجر با الاخراب يعني هراينه بودم من با و صلى الله عليه و آله در زمانه كه آمدند نزد او اشرف و بزرگان از قرشي پس گفتند مرا و را كه اى
 محمد صلى الله عليه و آله به تحقيق كه تو ادعا كرده امر بزرگى را كه پيغمبر باشد كه ادعا نكرده است ترايدان تو از قرشي و نه احدى از
 خانواده تو و ما سؤال ميكنيم از تو كاري را كه اگر تو اجابت كردى فار بسوى آن كار و نمودى بما از ايقين ميكنيم كه تو پيغمبرى و رسولى
 و اگر نكردى جزم ميكنيم كه تو سحر كننده و دروغ گوئى پس گفت صلى الله عليه و آله مرا ليشان را كه چه چيز است كه سؤال ميكنيد از اكنند
 بخوان از براى ما اين درخت را تا اينكه كند شود بارشهاى خور و بيايند پيش روى تو پس گفت صلى الله عليه و آله به تحقيق كه خدا اينكه
 بر هر چه قدرت دارد پس اگر كرد خدا آن كار را از براى خواهش شما اگر ايايمان مياوريد و شهادت ميدايد بحق كه پيغمبر و رسالت
 من باشد گفت اوى ايمان مياوريم و شهادت ميدهيم گفت صبر به تحقيق كه من ايمان شما آنچه را كه خواسته ايد و به تحقيق كه مي دانم كه شما جو
 نميكنيد بسوى خير و اسلام و درميان شما كسي هست كه انداخته ميشوند در چاه كشته شده چنانچه ابو جهل و عنبه و وليد و اميه و امثال
 آنها در جنگ بدر انداخته شد كشته هاى ايشان در چاه و كساني هستند كه ميكرند انده طائفه خود طوائف مختلفه را از براى فساد چنانچه
 كردند ابوسفيان و عمرو بن عبدود و صفوان بن اميه و عكرمة بن ابى جهل و مانند ايشان ثم قال صلى الله عليه و آله يا ايها الشجرة
 ان كنت تؤمنين بالله و اليوم الآخر و تعلين اني رسول الله فانقلبي بعرفك حتى تقف بين يدي باذن الله فوالذي بعثني بالحق
 لا نقلعت بعرفها و جاء و لكها و رى شديد و وصف كصف الجحش الطير حتى وقعت بين يدي رسول الله صلى الله عليه
 و آله مرفزة و اقلت بغضنها الا على ابي رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و ببعض اعضائها على منكبي و كنت على يمينه صلى الله
 عليه و آله فكنا نظرا القوم الى ذلك قالوا علوا و استكبارا فامرهما فليانك نصفها و بقى نصفها فامرهما بذلك فابتل اليه
 نصفها كالعجب اقبال و اشد به و يا فاكادت تلفت برسول الله صلى الله عليه و آله يعني پس گفت صلى الله عليه و آله باند و خ
 كه ايد درخت اگر باشى تو ايمان آورنده بخدا و بر روز جزا و اداء باينكه به تحقيق كه من رسول خدا ام پس بر كنده شو بارشهاى تو باينكه

بایستی در پیش روی من حکم خدا بسو کند مانع کسی که برافکند او را بر سالت حق که کند شداند رخت بارشهای خود و آمد بسوی او و حال
 آنکه از برای بود او از سخن و به ذاتی مانند صدام بر مرغ تا اینکه ایستاد پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و اله و بال کشته و
 انداخت شاخهای بالا را بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و معنی از شاخهای خود را بردوش من و حال اینکه بودم من بر جانب راست
 او صلی الله علیه و اله پس در وقتیکه نگاه کرد بد طائفه بزرگان قریش بسوی آن امر گفتند از روی سرکشی و تکبر و زدیدن پس امر
 کن باند رخت تا اینکه بیاید نبرد تو نصف انداخت و باقی بماند در جای خود نصف دیگران پس حکم کرد صلی الله علیه و اله باند
 پس روی آورد بسوی او نصف انداخت رخت عجیب ترین روی آوردنی از اول از روی او از و صدادش پس نزدیک
 بود که انداخت در سجده رسول خدا صلی الله علیه و اله فقالوا کفر او غتوا فامر هذا النصف فلیرجع الی نصفه کما کان فامر
 صلی الله علیه و اله فرجع فقلت انا لا اله الا الله انی اول مؤمن بک یا رسول الله و اول من اقر بان السجرة فقلت فاصفک
 بامر الله تعالی تصدیقاً لبیوتک و اجلاً لا لکلمتک فقال القوم کلهم بل ساجر کذاب عجیب السجری خفیف فیه و هل یصدق
 فی امیرک الا مثل هذا یعنونی و انی لمن قوم لا نأخذهم فی الله لوماً لا یم سیمایم سیمایم سیمایم سیمایم سیمایم سیمایم سیمایم
 عمار و اللیل و منار النهار و متمسکون بحبل القرآن یحیون سنن الله و سنن رسولیه لا یتکبرون و لا یعلمون و لا یعلمون
 و لا یفسدون قلوبهم فی الجحان و اجسادهم فی العمل یعنی گفتند بزرگان قریش از روی کفر و سرکشی پس حکم بکن با نصف
 که هر این بر کرد بسوی نصف خود چنانچه بود در حال اول پس حکم کرد صلی الله علیه و اله بان نصف پس بر کشتان نصف چنانچه حکم
 کرده بود پس گفتیم من در مقام تعجب که لا اله الا الله به تحقیق که من اول کسی باشم که ایمان آورد بسوی رسول خدا و اول کسی باشم که افراد
 کرد باینکه ایند رخت کرد آنچه را که کرد بحکم خدا یعنی از برای تصدیق کردن مر پیغمبر تو و بزرگ شمردن مر حکم تو پس گفتند طائفه
 بزرگان قریش همگی ایشان که بلکه سحر کنند و دروغ گو است صاحب سحر با تعجب است سبک دست است و سحر کردن و تصدیق میکند
 تو و از کار تو مکرمانند این شخص قصد کردند مرا و حال آنکه من باشم به تحقیق هر اینه از آن طائفه که در نمیکرد ایشان را در راه
 خدا ملائت و سرفتن ملائت کنند علامت صوٹ ایشان علامت کسانی است که ملازم صدق و راستی باشند و سخن ایشان نیکو
 کار است آباد کنندگان شب باشند بعبادت خدا و علامت نشانه راه روز باشند بهدایت کردن خلق چنگ در زندگان باشند
 بر ایمان قرآن زنده کنندگان باشند طریقیهای خدا و اوطرفیهای رسول خدا را نکر نورزند و ازاده برتری ندارند و حسد و
 کینه نورزند و فساد و فتنه نکنند دلنهای ایشان در بهشت باشد بجهت همیشه در ذکر خدا بودن و بدنههای ایشان در عبادت است بسبب
 اطاعت و بندگی خدا کردن در جمیع احوال و این حدیث شجره مشهور و مستفیض و نزدیک است بنوا اوصیه در میان عامه و خاصه و اکثر
 محدثان و متکلمان عامه در کتابهای خود نقل و ذکر کرده اند و از جمله معجزات مشهور و اتفاقیه است **و من کلام**
له علیه السلام قال لعبد الله بن العباس قد جاءه برساله من عثمان وهو محصور لیساله الخروج الی ماله ینبع لبقول هفلا لتاس باسمه
 للخلافه بعد ان کان سئله مثل ذلك من قبل فقال علیه السلام یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است که گفت از او برای عبد الله بن عباس
 و حال آنکه آمده بود رساله از جانب عثمان در باب اینکه جمعی او را محاصره کرده بودند در خانه اش بقریب ثلاث مائت بغیر مستحق و بخلان از
 مستحقین و غرض ایشان قتل و انلاف او بود و باین سبب محصور بود و جرئت بیرون آمدن نداشت سؤال و طلب کرد از حضرت امیر علیه السلام
 بیرون رفتن او را از مدینه بسوی دهی از دهات مدینه که از مال او و بواسطه ینبع بروزن ینصر بود از برای اینکه که بشود صدق کردن
 مردم نام او را از برای خلافت و مردمی که محاصره کرده بودند عثمان بصداء بلند میخواندند خلافت را با اسم امیر علیه السلام و عثمان کان کرد
 که محاصره او بجز بیک واسطه باین سبب خواهر کرد بیرون رفتن او را از مدینه که شاید مردم از محاصره او باز ایستاده بمنابعات و علیه السلام
 بیرون رفتن او را و محاصره برآمده چاره باشد و این سؤال خواهر بود بعد از آنکه سؤال کرده بود مثل این سؤال را پیش از این سؤال
 پس گفت امیر علیه السلام در جواب یابن عباس ما یرید عثمان ان یجعلنی الا جملاً ناخلاً لفریق لیل و اذ یربعث الی ان افدیتم هو الا ان یربعث
 ان ان اخرج و الله لقد دفعته عنه حتی اخیشت ان اکون ائماً یعنی پس عباس ازاده نمیکند عثمان مگر اینکه بگرداند مرا مثل شتر ایکش
 بد لو بزرگ که و میپاوردم بمدینه و و بگردانم از آن فرستاد بر سولی بسوی من از بیرون مدینه که واد شود پس میفرستد در این زمان بسوی
 من که بیرون بروم از مدینه سو کند بخدا که در و گردم از او مردم را از محاصره او نا بجا یک تر سیندم اینکه باشم گاه کار بر آنکه زجر کرد مردم میکند

حکومت

منفعت از
برای نفس
خود

حکومت من نفسهای ایشان عمرو بن العاص را که نزدیکترین انقوم بود بچیزیکه دوست میداشتند از سلطنت و سلطنت معویه و شما
 اختیار کردید از برای حکومت من نفسهای شما ابو موسی اشعری را که نزدیکترین قوم بود بچیزیکه شما گراشت داشتید که عدم سلطنت
 و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام باشد بسبب حق بودن او و منحرف گشتن او از امیر المؤمنین علیه السلام بسبب عزلا و از حکومت و بده
 و نبودن ملاقات شما با عبدالله بن قیس که ابو موسی اشعری باشد مگر در روزیکه من حرکت میکردم بسوی بصره از برای حرب جمل
 یعنی بسیار نزدیک نشینیدید که میگفت که این حرکت فتنه و فساد است پس برتیدز منهای کانهای شما و او بغلاف کیند شمشیرهای
 شما را یعنی باز ایستید از جهاد کردن با اهل بصره پس اگر بود راست کور و قول خود پس ثابت شد تهمت او و فسق او و عدم صلاحیت حکم
 بودن او بر هر تقدیر پس دفع کنید در سینه عمرو بن العاص یعنی آنچه در سینه او است از شوق یا مارت معویه بچکه کردن عبدالله بن
 عباس که شوق او و نقیض و دافع شوق عمرو است که شوق بخلاف امیر المؤمنین علیه السلام باشد و بکیرید مهلت روزگار و از فرصت
 غنیمت دانیید و احاطه کنید بواسطه اطراف بلاد اسلام و ایام نگاه نمیکند بسوی شهرهای شما که جنگ کرده میشوند از دشمنان و
 بسوی سنگها و قلعههای شما که تیر انداخته میشوند از مخالفان **وَمِنْ حُطْبَتِهِ لَمَّا عَلِيَ السَّلَامُ بِدَكْرِهَا اَلْمُهْتَمِلَةِ**
السَّلَامُ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در آن او صاف حمید ال محمد علیه السلام ثم عیش العلم و هو
لَا يَخْلُفُونَ فِيهِ هُمْ دَعَائِمُ الْاِسْلَامِ
وَلَا يَخْلُفُونَ فِيهِ هُمْ دَعَائِمُ الْاِسْلَامِ
وَلَا يَخْلُفُونَ فِيهِ هُمْ دَعَائِمُ الْاِسْلَامِ
 و در غایت لا عقل سماع و روایه فان روايت العلم كبر و روايته فليس يعني ایشان که اهل بیت محمد صلی الله علیه و اله باشند حیث
 علم اند یعنی نده کنند و افاضه کنند علمند و موت جهلند یعنی میرانند و از له کنند جهلند خبر میدهد و دلیل است حلم و برد
 باره ایشان بر علم و دانش ایشان زیرا که حلم و بردباری موجب منع ایداء مودی و موجب زیاده جرات است و کسب این منفعت نشود
 مگر بسبب علم و دانش و دلیل است سکوت و خاموشی ایشان از سخنان دروغ و لغو بر راستی و درستی سخن و کلام ایشان زیرا که اعراض از
 دروغ و لغو مستلزم ملکه و مالکیت راستی و درستی و سخن و کلام است مخالف نکند حق را یعنی انکار حق و صدق نکند بلکه بصدق
 کند حق را بسبب عالم بودن ایشان و اخلاف نکند در حق یعنی انکار حقوق نکند بلکه اقرار کند حقوق را بسبب عادل بودن ایشان یا
 اینکه مخالف و رجوع نکند از حق و صدق بلکه ثابت باشند بر آن بسبب جازم بودن در اعتقاد ایشان ایشانند سنوهای اسلام و در برابر
 بترجیح ایشان بر با است و معتقد ها و خواص از برای و پایدن و چنگ دزدن باشند بسبب هائی بودن ایشان بر کشتن حق که دین اسلام
 باشد باصلش یعنی دین بیدعت و ضلالت بسبب خلیفه بودن ایشان و در و کردید باطل که کفر باشد از صفاتش بفریب کوشش و جهاد
 ایشان و بریده شد زبان دعوت مجادلین و مضلین بفریب هدایت و ارشاد ایشان دانستند احکام و قواعد دین فادانش حفظ و
 رعایت کردن شد دانستن شنیدن و روایت کردن پس به تحقیق که روایت کنندگان علم دین بسیارند و رعایت کنند علم دین آنکه باشند
وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که خبر میدهد
 در آن اصحاب خود را بجهاد کردن و الله مستأذیکم شکرة و موریکم امره و مفضلکم فی مضار و مدد و لیتنا نرعو اسبقه فشدوا
 عقدا لیاذیر و اطو و اقضو الخواصیر لا یجتمع عزیمة و ولیمه ما انقض النور لعراشکم الیوم و امی لیتا کیر الهیم یعنی و خدا اینها را
 طلب کند استاد کردن شما شکر نعمتهای واجب خود را و اگر دانند استاد شما امارت و سلطنت از جانب خود را و مهلت دهند است
 شما را در زمان ریاضت و تکلیف درازی تا اینکه نازع کنید و بدیشی بر یکدیگر کنید در بردن کردگان او که بهشت باشد پس محکم به بند
 کمرهای زبر جامها را و به پیچید زبادهای میانها را یعنی مستعد گردید و دامن همت و سعی بر یکدیگر بزنید از برای جهاد کردن جمع نمیشود
 جد و تلاش و زحمت در امری با ضیافت در عروبتی و عشرت و راحت چه بسیاد
 شکنده است خوابیدن شب غنیمتها و قصد های جازم در امر دزدان و محو کنند
 مراد داشتن قصد ها را الحمد لله کثیرا و صلی الله علی سیدنا
 محمد النبی الاقی و علی الهم صابیح الدجی و العرو
 الوثقی و سلم تسلیما کثیرا تمت

عصیان گناه کرده
 در سفر کردن خود
 با نادان سفر
 اگره و اجتناب از
 با و اگر بود دروغ
 کور و قول خویش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبَرَئْتَنِي

بَابُ الْخِتَارِ مِنْ كِتَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ورسائله الى اعدائه وامراء بلاد ویدخله ذلك ما اخبر من عهوده الى عماله ووصایاه لاهله وان كان كلامه كله مختاراً يعني ان بابيست در ذكر بر كزیده شده است از مكثوباتهای امیر مؤمنان علیه السلام ورسائلهای ولسوی دشمنان او و امیران شهرهای او و داخل است در این باب آنچه بر كزیده شده است از عهد نامهای او ولسوی عاملان و حکام او و وصیتهای او و مرادل و اصحاب خود را و اگر چه باشد جمیع کلام او بر كزیده کلمات خلق **مِنْ كِتَابِ** **عَلَيْهِ السَّلَامُ** الى اهل الكوفة عنده سيرة من المدينة الى البصرة يعني از مكثوبات امیر المؤمنین علیه السلام است لسوی اهل کوفه در وقتیکه حرکت میکرد از مدینه بسوی بصره و حامل مکثوبات حضرت امام حسن علیه السلام و عثمان و یاسر رضی الله عنه بود من عبد الله علي أمير المؤمنين الى اهل الكوفة جهة الانصار و سناء العربيا قاتلي اخي كره عن امر عثمان حتى يكون سمعة كميانه ان الناس طعنوا عليه فكنت رجلاً من المهاجرين اكثرا سعيانا به و اقل عناية به وكان طلحة والزبير اهون سيرهما فيه الوجيف و ارفق خدثهما البصيف كان من عائلته فيه فلتة غضب فابح كره قوم قتلوه و بايعني الناس غير مستكرهين ولا مجبرين بل طائعين خيرون يعني این مكثوبات از بنده خدا علی امیر مؤمنان است لسوی اهل کوفه که رئیس یاریگران و بزرگ طائفة عربند اما بعد از حمد خدا و نعمت رسول صلی الله علیه و آله تحقیق که خبر میدهم شما را از حال عثمان تا اینکه باشد شنیدن شما یقین بودن مانند دیدن شما زیرا که خبر میدهم راست گو است به تحقیق که مرد فان طعن زدند بر او و فاسد گفتند با وجهت کرد و او پس بودم من مردی از هجرت کنندگان بانیفیر صلی الله علیه و آله از مکة بمدینه بسیار سعی کردم در استرضاء خلق از او و اندک کرد ایندم سر زش مردم را با او و بود طلحه و زبیر اسان تر سیر ایشان در باره قتل او شتاب کردن و زرم ترین و اندن ایشان سخت راندن و بود از جانب عائشة در باره او بناگاه خشم کرد بی بس مهیا و اما داشت از برای قتل او جماعتی که کشند او را و بیعت کردند مردمان بدون کراهت ایشان بلکه در حالیکه راغب بودند خیار داشتند و علواً ان دار الهجرة قد قلعت باهلها و قلعو ابها و جاشت جيش المرجل و قامت لفنته على القطب فاسرعوا الى اميرهم و بادروا وجهاً على و كره لانشاء الله يعني بدانید که سرای هجرت که مدینه باشد كنده شد و در کردید از اهلس یعنی از صلاحیت و طن کردن او فتنه كنده شدند از او اهلس یعنی فراموش کردند و بچوشتن و آمد مانند جوشتن ديك و بر باشد فتنه و فساد بر قطب خود یعنی بشدت و قوتش بر ایشان بسوی حضور امیر بزرگ شما و پیشی جوئید جهاد کردن با دشمن دین شما را اگر خواسته باشد خدا **و مِنْ كِتَابِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** اليهم بعد فتح البصرة يعني از مكثوبات امیر المؤمنین علیه السلام است لسوی اهل کوفه بعد از فتح کردن شهر بصره و جزا كره الله من اهل بصره عن اهل بيت بني كعب احسن ما يجزي العالمين بطاعته و الشاكرين لبعثه فقد سمعتم و اطعتم و دعيتم فاجبتم يعني جزاء نيك دهد شما را خدا که اهل شهر کوفه اید از جهت اطاعت کردن اهل بیت پیغمبر شما بهر چه بیکه جز امید خدا عمل کنندگان مندر بسطاعت او و او شکر کنندگان مرعشت و یا پس به تحقیق که شنیدید شما یعنی عن امیر شما را و اطاعت کردید و خوانده شدید شما یعنی از جانب و سپر اجابت کردید شما **و مِنْ كِتَابِ كِتَابِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** لشرح بن الحارث يعني از مكثوباتی است که نوشت و از امیر المؤمنین علیه السلام از برای شرح پس حارث که قاضی کرد اینده بود او را و امر بر اهل کوفه و بعد از آن قاضی بود فاضل و بیع سال روی آن شرح بن الحارث قاضی امیر المؤمنین علیه السلام اشری علی عهده دار ایشان این دینار ابلغه ذلك و اسندناه **و قال له** بلغني انك ابعت داراً بين دینار او كتبت كتاباً و اشهدت شهوداً فقال شرح قد كان ذلك يا امير المؤمنين قال فنظر اليه نظره غضب ثم قال يا شرح اما ان الله سياثيك من لا ينظر في كتابك ولا يسلك عن بيتك حتى يخرجك منها شاخصاً و يسلمك الى قبرك خالصاً فانظر يا شرح لا تكون ابعت هذه الدار من غير مالك او فقدت المؤمن من غير حلالك فاذا انت قد خسرته دار الدنيا و دار الآخرة اما انك لو كنت اتيتني عند شرائك ما اشتريت لك كتابك كما با على هذه النسخة فلم ترغب في شراء هذه الدار بل و هم قفا فوكة يعني روایت شده است که شرح پس حارث قاضی از جانب امیر المؤمنین علیه السلام خرید در عصر خلافت او خانه را بهشتاد دینار و شرح پس رسید این خبر به امیر المؤمنین علیه السلام

و خواند او را و گفت مرا و اگر رسید بمن که تو خرید خانه بهشتی را و نوشتی کتاب فباله او را شاهد گرفته شاهد های چند
را پس گفت شرح تحقیق که واقع شد خانه خریدن من بان قیمت ای امیر مؤمنان گفت راوی که پس نگاه کرد علیه السلام بسوی شرح نگاه
عصبه ناله پس گفت ای شرح آگاه باش که به تحقیق که میاید نزد تو کسی که موث باشد که نگاه نکند بکتاب فباله تو و سوال نکند از حجت
تو و اینکه بیرون کند تو را از آن خانه در حالتیکه کوچ کنند باشی از آنجا بجای دیگر و میسپارد تو را بقبر و تو نهایی نگاه کن ای شرح که نباشی
تو که خریدی باشی این خانه را از غیمال تو یا تحصیل کرده باشی قیمت این خانه را از غیمال لال تو پس در این هنگام باشی تو به تحقیق که زیان
کرده باشی در ساری دنیا و در ساری آخرت آگاه باش که هرگاه بودی تو که میامدی نزد من در وقت خریدن تو آنچه را که خریدی هر آنکه مینوشتم
از برای تو کتابی بر هیچ این سخن پس راغب نمیشد و خریدن این خانه بیکدر هم پس چه جای بیالان از یکدر هم **و اینست هذ**

یعنی و این سخن است لهذا ما اشتری عبد ذلیل من میت قد ارجع للرحیل اشتری منه دارا من دار الغرور من جانب الفانین و خطبه
الها لکن و جمیع هذه الدار حد و د اربعة احوال الاول ينتمي الى دواعي الافان والحمد الثاني ينتمي الى دواعي الصيبان والحمد
الثالث ينتمي الى الهوى المردى والحمد الرابع ينتمي الى الشيطان المغوى وفيه لشرع باب هذه الدار يعنى ان كتابي است در چهره
خریده است بنده ذلیل و خوار از کسی که مرده است یعنی یقین میبرد به تحقیق بیرون کرده شده است از خانه اش را برای کوچ کردن از آن خانه
بخانه دیگر خریده است آن بنده از آن مرده خانه را از خانه های فریب نیاد و ناحیه نیست شدگان و ولایت هلاک شدگان و جمع احاطه
کرده است این خانه را حد و چهار کانه حد اول منتهی میشود بسوی اسباب فتنها بصاحبش که تحصیل و جمع کردن ثروت و معیشت و
اموال باشد که مستلزم افان و بلا یا و شدائد است و حد دوم منتهی میشود بسوی اسباب مصیبتها بصاحبش که از واج و اولاد و خدمت
و حشم باشد که مستلزم مصائب است و حد سیم منتهی میشود خواهشهای قوه شهوتیه و غضبیه هلاک کننده صاحبش و حد چهارم
منتهی میشود بسوی شیطان نفس اناره که راه کننده صاحبش در این حد چهارم کشوده میشود در وازه این خانه اما وجه ذکر حد و
اربعه پس آنست که چون از برای هر خانه دو جانب است یمن و بیا را و از برای هر جانبی دو رکن است اعلا و اسفل لهذا اثبات شد از برای
این خانه نیز دو جانب جانب یمن که شیطان نفس هوا و خواهش آن باشد و جانب بیا را که دواعی افان و مصیبات باشد اما یمن و اقوے
بودن او که آن بتفریب علت و داخل بودن و اقامت یا بودن اخوان بسبب حلول و خارج بودن و در جانب یمن رکن اعلا شیطان نفس است
و رکن اسفل هوا و آن بتفریب تفریب ثانی بر اول چنانچه در جانب بیا را نیز رکن اعلا دواعی افان است و رکن اسفل دواعی مصیبات بتفریب
تفریب ثانی بر اول و اما وجه ترتیب ذکر می پس ابتدا شد بجانب بیا را بتفریب قرب معلولات و آثار نسبت بتعليلات و در جانب بیا را
شد و رکن اعلا بر رکن اسفل بر نظم طبیعی اقامه و جانب یمن پس مؤخر شد و رکن اعلا بتفریب مقصود اصلی و قیامت لغایات بودن در باب یمن
در ضمن داشتن و احتراز کردن چنانچه سبب المبادی است در باب ضلال و ضرر و سائیدن و ناکشوده شود بر روی او در وازه بودن
اضرار و اشتریه هذا المقترب بالاميل من هذا المخرج باكل جمل هذه الدار بالخروج من غير القناعة والدخول في ذل الطلب والضرارة
فما أدرك هذا الشتریه فيما اشترى من ذلك فعلى مبكّل أجسام الملوك وسالِب نفوس الجبابرة و مزبِل ملك الفراعنة مثل
كسرى و قیصر و تبع و غیره یعنی خرید است این فریب خورده از وی دنیا از این شخص بیرون کرده شده بملك این خانه را بعضی بیرون
رفتن از عزت فنانی کردن و داخل شدن در مدلت طلب کردن و تضرع کردن پس آن چهره که لاحق و لازم شود این مشتری را در آنچه
خریده است از درك و غرامت بفتان و نكبات پس فتنه و خلاصان برخدا نیست که مخلوط گردانند بدنهای پادشاهان است بجا کردن
و واگیرنده جانهای ظلم کنندگان است و نیست کننده پادشاهی فرعونیان یعنی سرکشان است مانند کسری که پادشاهان عجم باشند
و قیصر که پادشاهان روم باشند و تبع که پادشاهان یمن باشند و جبر که پادشاهان ولاد حیرین سباء بن یثیج بن قحطان باشند که
پادشاهان قرن اول و اولد و دان بودند و من جمیع المال علی المال فاكثر و من بنی و شهد و روى و خوف و بحد و آخر و اعتقد
و نظر بر غیر الاولاد اشخاصهم جمیعاً الى موقوف العرق الحساب و موضع الثواب و العقاب و اذ وقع الامر بفصل القضاء و خیر
هنا لك المبتلون شهد علی ذلك العقل اذ اخرج من اسر الطوی و سلم من علائق الدنيا یعنی و کسی که جمع کرده است مال داور
بالای مال پس گردانیده است مال را بسیار و کسی که بنا کرد بنا را و استوار کرد از او زینت کرد از او زیاده است از انواع فرشتها و
ذخیره کرد اموال را و بر گرفت ضیاع و عفار و املاک و بسا این را و نظر کرد و ملاحظه کرد بجان خود منفعت و دولت و اولاد را کوچ کردن و

سفر کردن کل ایشان بسوی موقوفه عرض اعمال و حساب مکان ثواب و عذاب است در وقتیکه صادر میشود امر جدا بجزای کردن قطعی جزای
در میان حق و باطل و سعید و شقی و مطیع و عاصی و اهل بهشت و دوزخ و زیان کارند در انوقت کسانی که مرتکب کارهای باطل دنیا بودند
شهادت میدهند بر جمع مذکوران عقل عفا در وقتیکه بیرون آمده باشد از اسیر هوا و خواهر نفس اماره و رهائی یافته باشد از
علاقهای دنیا **و من کتاب له علیه السلام** ای بعضی از امراء و جیش یعنی از مکتوبات امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی
از امیران سپاه خود فایز عادی و الی طیل الطاعة فذلك الذي يجب وان توافيا الامور بالقول الى الشقاق والعصيان فانهدب من اطاعتك
الى من عصاك واستغن من انقاد معك عن تفاع عنك فان التكاثر معي به خير من شهوده وقوده اغنى من نهوضه يعني پس
اگر برکشند مخالفین بسوی سایه و راحت اطاعت کردن پس آن بجز نیست که دوست میداریم ما را و اگر تمام کشت کارهای قوم و
منتهی شد بسوی مخالفت و نافرمانی پس برخیز و بجای او با کسی که اطاعت تو میکند بسوی کسی که نافرمانی تو میکند و بی نیاز باش
بکسی که منفاد است با نواز کسی که و پس ایستاد از امر بولس به تحقیق که کسی که اظهار کراهت کند در جهاد غیبت و بهر است از حضور او و
نشستن او فایز است و در تراست از برخاستن او **و من کتاب له علیه السلام** ای الاشعث بن قیس عامل اذربایجان
یعنی از مکتوبات امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اشعث بن قیس که اگر اذربایجان و ان عملك ليس لك بطاعة ولكنه في عنقك امانة
وانت مسترعى لمن فوقك ليس ان تقاتل في رعيه ولا تطير الا بوثيقه وفي يدك مال من مال الله عز وجل وانت جرائي تحت
نسيمه الا ولعلني ان لا اكون شروك لك والسلام يعني به تحقیق که حکومت تو نیست از برای تو طمع و خوردنی و لکن باشد در
کردن تو امانت و حال آنکه تو کرد انده شایع را می و چون برای کسی که سلطان تو است نیست از برای تو اینکه منفرد باشی برای خود
در امر رعیت و بی اذن سلطان تو تصرف در رعیت کنی و متوجه کار بزرگی شو مگر بختی و در دست تصرف مالی از مال الهی
خدا عز وجل و توازن داران مبنی بر آنکه برسانی انمال را بسوی من و امید هست که نبوده باشم بدترین پادشاهان از برای تو یعنی
الشر و منفعت دنیا و آخرت بنومیه هانم و السلام **و من کتاب له علیه السلام** ای معاویه یعنی از مکتوبات امیر المؤمنین
علیه السلام است بسوی معاویه انه بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوكم عليه فلم يكن للشاهدين بخار
ولا للعاثين ان يردوا مما السورى للمهاجرين والاضار فان اجمعوا على وجل ومثوه اماما كان ذلك لله رضى فان خرج من امر
خارج بطعن او بدعيه ردوه الى ما خرج منه فان ابي قالوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين ولا الله ما تولى يعني به تحقیق که
بیعت کردند با من اینجا عاثنی که بیعت کرده بودند با ابابکر و عمر و عثمان بر آنچه می که بیعت کردند انقوم ایشان را بر آن چیز که خلافت
باشد پس نیست از برای حاضر که اختیار کند غیر او و نه از برای غایب اینکه رد کند بیعتی را که واقع شده است و نیست مشورت در امر
خلافت مگر از برای مهاجران و انصار و پیغمبر صلی الله علیه و آله پس اگر جمع شدند بر خلافت مردی و نامیدند او را امام باشند این اجتماع
ایشان رضا و خوشنودی مر خدا تعالی بر عم ایشان پس اگر بیرون رود از اجتماع ایشان خارج از اجتماعی بسبب طعن زدن مثل بهت قل
عثمان که معاویه متمسک بان بود یا بسبب بدعتی مانند خلافت صاحب جمل که بدعت کردند نقض بیعت و باز کردند و بسوی اجتماعیکه
بیرون رفته است از ان پس اگر امتناع و وزید مقابل کند با او از جهت متابعت کردن او غیر سبیل و راه مؤمنان و متوجه سازد او را خدا
تعالی با نکاری که متوجه شده است و این کلام اشاره است بقول خدا تعالی و من يشاق الرسول من بعد ما تبين له الهدى ويتبع غير
سبيل المؤمنين فاولئك ما تولى و فصله جهنم و سواء مصير ايعني و کسی که مخالفت کند رسول خدا را بعد از آنکه بمعجزه ظاهر
کشتن از برای انکس راه و است و متابعت کند غیر راه مؤمنان و متوجه میسازیم او را با آنچه می که متوجه شده است یعنی او را بکار خودش
و امید داریم و گرم میگردانیم او را با تش جهنم در قیامت و بدجای رجوعی است جهنم از برای او و باین آیه استدل شد بر اینکه خلافت
اجماع مؤمنان حرام است و جائز نیست و موجب جهنم است زیرا که خلافت اجماع مؤمنان نیز متابعت غیر راه مؤمنان است و چون این
استدل لال معتقد مخالفین بود حضرت امیر مؤمنان نیز استدل لال کردند بر معاویه بطریقه ایشان از روی الزام دادن و الا جماعی که
کاشف از قول امام و معصوم نباشد حجت نیست نظر بحدیث حق اثناعشری بدلائل عقلیه و نقلیه واضحی که مقرر است در نزد
افسوس و لغوی یا معاویه لئن نظرت بعقلك دون هواك ليجدني ابرء الناس من دم عثمان و لعلمن اني كنت في عز له عنه
الا ان تجتني فحين ما بدا لك والسلام يعني سو کند بجان خودم یا معاویه هر آنکه بکنی بعقل تو بهوا و خواهر نفس تو هر آنکه

میایی تو را بر پیر مردمان از خون عثمان و همرایه میدانی که من به تحقیق بودم در کوشه و در دوری از آن مکر اینکه خواهی که ادعا
 کنی جنایت را بر کسی که میدانی که جانی نیست پس از غایب کنی و ظاهر شود از جنایات و السلام **وَمِنْ كِتَابِ**
كَرُ عَلِيٍّ لِسَلَامٍ الیه ایضا یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه نیز آمده است فَقَدْ أَتَيْتُكَ مَوْعِظَةً
 مَوْصَلَةً وَرِسَالَةً مُخَبَّرَةً مَمَقَّتْهَا بِضَلَالِكَ وَأَمْضَيْتُهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ وَكِتَابِ أَمْرِ لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ وَلَا قَائِدٌ يُرْسِدُهُ فَلَدَّ غَاهُ
 الْهَوَى فَاَجَابَهُ وَقَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ فَشَجَرَ لَا غِيَا وَضَلَّ خَابِطًا يَعْنِي اِمَّا بَعْدَ از حمد خدا و نعمت رسول پس به تحقیق که رسید بمن از
 تو موعظه بهم پیوند شده و رساله زینت داده شده نوشته بودی از اسباب گمراهی تو و روانه ساخته بودی از اسباب بگمراهی
 تو و بودن رساله مکتوب مردیکه نبود از برای او میداند که راه نمائی کند او را و نه گشایند که براه بخات رساند او را به تحقیق که خواند
 او را هوا و هوس نفس پس اجابت کرد او را و کشید او را گمراهی پس متابعت کرد او را پس همدیان گفت در حالیکه صدا کند است و گمراه
 شد در حالیکه خط کند است **هَتَمٌ** یعنی بعضی از آن مکتوب است لَا تَهَايِعْهُ وَاحِدَةٌ لَا يُثْنِي فِيهَا النَّظَرُ وَتَيَانَفٌ فِيهَا
 اِنْجِيَا وَالتَّخَاجُجُ مِنْهَا طَائِعٌ وَالْمَرْوِيُّ فِيهَا مَذَاهِبٌ يَعْنِي از جهات اینکه آن بیعت که با من شده یکبیعت است و ثانیاً و دوباره رجوع کرده
 نمیشود نظر را در آن و از سر گرفته نمیشود اختیار در آن را بیرون رونده از آن طعن زننده در بیعت است و تفکر کننده در آن مدارا
 کننده و منافق است یعنی بنا بر هر تقدیر واجب است بر مسلمانان جهاد با او تا اینکه برگردد به بیعت **وَمِنْ كِتَابِ**
كَرُ عَلِيٍّ الی جریر بن عبد الله الجلی لما ارسله الی معاویه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی جریر بن عبد الله الجلی منسوب
 بقبيله بجيله در وقتیکه فرستاده او را بر رساله بسوی معاویه آمده است فَقَدْ اَتَاكَ كِتَابِي فَاحْلِلْ مَعُوِيَةَ عَلَى الْفَصْلِ وَخُذْهُ بِالْأَمْرِ الْحَزْمِ
 ثُمَّ حَيِّزُهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُجَلِّيَةٍ أَوْ سَلِيمٍ مُخْرِجَةٍ فَإِنْ خَارَ الْحَرْبَ فَابْنِ الْإِيَّةَ وَإِنْ خَارَ السَّلَامَ فَخُذْ بَعِثَهُ وَالسَّلَامَ يَعْنِي اِمَّا بَعْدَ از حمد خدا و
 نعمت رسول پس در زمانیکه رسید تو را نوشته من پس دار معاویه را بر حکم قطع و جزم کردن و بگیر او را بحکم کردن بجزم پس بخار
 کردن او را در میان جنگ کردی بیکه بیرون کند از اوطان باشد یا صلح کردی بیکه موجب مهانت و فروتنی باشد نه سلطنت و برتری پس اگر
 اختیار نمود جنگ را پس ببیند از بسوی او اقدام باز او اگر اختیار کرد صلح را پس بگیر به بیعت او و سلام بر تو باد **وَمِنْ كِتَابِ**
كَرُ عَلِيٍّ الی معاویه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا وَاجْتِنَاحَ أَصْلَانَا وَهَوَايَا
 الْهَوَمِ وَقَعَلُوا بَيْنَنَا الْإِفَاعِيلَ وَمَنْعُونَا الْعَذَابَ وَاحْلَسُونَا الْخَوْفَ وَاضْطَرُّوْنَا إِلَى جَبَلٍ وَغَرَّ وَأَوَقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ فَقَرَّمَ اللَّهُ لَنَا
 عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزِنِهِ وَالرَّحْمَى مِنْ وَادٍ حُرْمَتِهِ مُؤْمِنًا يَتَّبِعِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ وَكَافِرًا يُجَاهِي عَنِ الْأَصْلِ وَمَنْ أَسْلَمَ مِنْ قَرْنِ خَلْقٍ مِمَّا خَرَّبَهُ
 بِحَلْفٍ يَمْنَعُهُ أَوْ عَشِيرَةٍ يَقُومُ دُونَهُ فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانٍ آمِنٍ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا احْتَرَّ النَّاسُ وَاجْتَمَعَ النَّاسُ
 قَاتَمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوَضَعَهُمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ السُّيُوفِ وَالْأَسِنَّةِ فَقَتَلَ عُبَيْدَةَ بْنَ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ وَقَتَلَ حَمْزَةَ يَوْمَ أُحُدٍ وَقَتَلَ جَعْفَرَ
 يَوْمَ مَوْتِهِ وَأَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادَ مِنْ الشَّهَادَةِ وَلَكِنْ أَجَالَهُمْ تَحَلُّكَ وَمِنْهُ أَخْرَجْتُ يَعْنِي پس اراده
 کردند طایفه ما قریش کشتن پیغمبر ما را و او بر کندن و منقطع ساختن اصل ما را و اراده کردند دوباره ما را و ادعای بسیار کردند
 با ما کار ملی بسیار و منع کردند از ما عیش را و لازم ما ساختند ترس و اضطراب کردند ما را بسکنا کردن کوه درشتی که شعب ابوطالب
 باشد و مکر و برافروختن از برای ما الش جنگ را پس اراده کرد خدا از برای ما بر دفع کردن دشمنان از اطراف پیغمبر ما و بر انداختن
 دشمنان از عقب حرام او یعنی محافظت کردن حرمت او در حالیکه مؤمن طایفه ما مثل ابوطالب حرم طلب میکردند بان دفع کردن
 اجزا و کافر ما مثل عباس و سائر بنی هاشم حمایت میکردند اصل و نسب او کسیکه اسلام آورده بود از سائر قریش خالی بود از مشقتها
 که مادران بودیم یا بسبب قسم خاوری که با مشرکان داشت باز میداشت او را از شر ایشان یا بسبب قبيله که میایستادند در نزد او پس آنکس
 از کشته شدن در محفل امن و سلامت بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله که در وقتیکه سرخ میشد و بر میافروخت الش جنگ و باز
 میایستادند مردمان از جنگ پیش و میداشت اهل بیت خود را پس ایستاد بسبب ایشان اصحاب خود را از حرارت و مضرت شمشیرها و نیز
 پس کشته شد عبیده پس حارث پس عبد المطلب در روز جنگ بدر و کشته شد حمزه در روز جنگ احد و کشته شد جعفر در روز جنگ
 موتیه و اراده کرد و خواست کسی که اگر بخوام ذکر میکنم نام او را یعنی نفس نفیس امیر المؤمنین علیه السلام مانند آن چیزیکه خواستند آن اشخاص
 مقتولین از شهید شدن و لکن اجلها و مرگهای ایشان مفقود بود در روز و رسیدن و مرگ آن کس که امیر المؤمنین علیه السلام باشد

مقتد بود در ناخود و در رسیدن فیا عجا اللہ فیما دصرت یقرن بی من لم یسج بقدری و لم تکن کہ کما یقنی البی لا یدلی احد بمثلها
 الا ان یدعی مدعی مالا اعرفه ولا اذن الله یعرفه والحمد لله علی کل حال واما اسئلت من دفع قتلہ عثمان لیک فانی نظرت
 فی هذا الامر فلم اراه لیسعی ففهم لیک ولا الی غیرک و لکم فی کثرت منزع عن غیک و شفاؤک لعرضهم عن قلیل یطلبونک لا
 یكلفونک طلبهم فی بر ولا بحر ولا جبل ولا سهل الا انہ طلب یسوءک وجدانہ و زور لا یتربک لقیانہ والسلام لاهله یعنی
 ای تعجب من از برای روزگار در وقتیکہ کردید ام کہ همسر کرد اینده شد است بامن کسیکه سعی و تلاش نکردہ است در دین بپای
 من و بقدر من و نباشد از برای او مانند فضیلت و شرف من در اسلام ان فضیلتی کہ نزدیک می بخوبی احدی بمثل ان مکر اینکہ
 ادر اکتداد عاکنده چہ را کہ من شناخته باشم انرا و کان ندارم خدا را کہ بشناسد ان را یعنی یقین دارم کہ نیست ان چیز نباشد
 خدا انرا و شکر و سپاس از برای خدا است بر هر حالی از احوال و اما ان چہ کہ درخواست کردی تو از فرستادن کشندگان عثمان
 بسوی تو پس بہ تحقیق کہ فکر کردم در این امر پس ندیدم کہ در وسع من و در خور من باشد فرستادن ایشان بسوی تو و نہ بسوی
 غیر تو زیرا کہ جمعی کثیر و جمعی غفیر و ست و یار و یاور ایشان باشند و سو کند بجای خودم کہ اگر مفارقت نکنی از طغیان و سرکشے تو
 و شقاق و خلاف تو هر انہ خواهی شناخت ایشان را در اندک زمانی در حالیکہ طالب تو باشند بکلفت و مشقت یدند از تو را در طلب
 کردن ایشان در صحرا و دریا و در کوه و درشت مگر طلب کہ بد حال کرد اند تو را حصول ان و زیارت کرد نیکه خوش حال نکرد اند تو را
 بر خوردن و سلام باد از برای اهل اسلام **و من کتاب لہ علیہ السلام** و المعویۃ ایضاً یعنی از مکتوب امیر
 المؤمنین علیہ السلام است بسوی معویہ بنی و کیف انت صانع اذا تکشف عنک جلا یب ما انت فیہ من دنیا قد بقی بزیئها و
 حد عت بدین نهاد عنک فاجبتہا و قادک فاتبعتها و امرک فاطعنا و انت یقینک و اتیف علی ما لا یجیک منہ منج
 فافق عن هذا الامر و حد ائمتہ الحساب شمر لما قد نزل بک و لا تمکن الفواء من سمعک و ان لا اعلمک ما اعفک من نفسک
 فانک مترق قد اخذ الشیطان منک ما اخذه و بلغ فیک امکہ و جرى منک مجری الروح و الدیم یعنی چگونه باشد کار تو و وقتیکہ
 منکشف و زائل کرد از تو جامہ ای انچنانیکہ باشی تو در ان از جانب دنیا نیکہ بہ تحقیق کہ زینت داد خود را بکمال زینت خود و فریاد
 بسبب لذت خود خواند تو را پس اجابت کردی تو او را و کشید تو را پس پیروی کردی تو او را و حکم کرد تو را پس اطاعت کردی تو او را و
 تحقیق کہ نزدیکست کہ واقف و مطلع کرد اند تو را مطلع سازند کہ مرگ باشد بر چہ یکہ عقوبت آخرت باشد بخت نجات
 دهندہ پس باز اینست از این امر کہ ادعای ریاست باشد و بر کمر میاشدن حساب و روز حساب او دامن فلا بکر زن از برای انچہ یکہ فرد
 میاید بر یقین بوافرک و تمکین مده کما انرا از شنیدن تو سخنان ایشان را و اگر نمیکنی تو انچہ را کہ گفتہ خبر میدهم تو انچہ را کہ غافل
 گشتہ از او از نفس تو پس بہ تحقیق کہ تو طغیان کردہ یعنی تحقیق کہ گرفتہ است شیطان از تو مکان گرفتن خود را و رسیده است در تو بارز
 خود و روانست شیطان در تو در جای روانشدن روان و خون و متی گشت یا معویۃ ساسنہ الرعیۃ و ولایۃ امر الامۃ بقر قلم
 سابق و لا شرف یاسی و نعوذ بالله من کوازم سوابق الشقاء و احذرک ان تكون متادیا فی غرۃ الامنیۃ فمخلف العلانیۃ
 و السریرۃ و قد دعوت الی الحرب قد ع التامر جانباً و اخرج الی و اعفای لفریقین من القنای لنعلم آیتا المرین علی قلبہ
 و الفطی علی بصرہ فانما ابو حنین قاتل جدک و خالک و اخیک شدخا یوم بدر و ذلک السیف معی و بذلک القلب الفی عدو
 یعنی در چہ زمان بودی تو ای معویہ سیاست کنندہ و امر و دہی کنندہ و عیث و والی و حاکم بر کار مسلمانان بدون سبقت سابقہ
 و نہ شرافت بلندی و پناہ میبرم بخدا از لوازم شفا و ثنہای سابقہ کہ شفا و طہیث باشد و میترسانم تو را از اینکہ باشی تو برد
 در فریب رز و و طمع نفس در حالیکہ مخالف باشد اشکار و نهان تو یعنی منافق باشی و بہ تحقیق کہ خواندی تو بسوی جنک کردن
 پس و گذار مردمان را در طرہ و بیرون بیا بسوی من و فر و گذار مرد و کوفہ لشکر از جنک کردن تا تو بدانی کہ کدام یک از ما چرک و زدن
 بردل او است و بردیدہ او است پس منم پدر حسن کشندہ جد تو و خال تو و برادر تو بشکافتن سرهای ایشان بشمشیر در روز جنک
 بد روان شمشیر بامن است و بان دل ملوفات میکنم دشمن خود را اما استبدلک دنیا و لا استحلک دنیا و ای علی المنہاج الذی
 ترکموہ طالعین و دخلتم فیہ مکرہین و زعمت انک جئت ثاراً بعثمان و لقد علینک حیث وقع دم عثمان فاطلبہ من ہناک ان
 کنت طالبا فکانی قد رایتک تخرج من الحرب اذا عصتک ضجیح النجالی بالانقال و کانی یجاء عنک تدعونی جزعاً من الضرب

مقتل

امارت

امارت شما است مالک پس حارث اشتر را پس کوش گیرید مرا و اطاعت کنید و او بگریه و زاری و سپردن برای شما دشمن پس
 تحقیق او از کسی است که ترسیده نشده است سستی او را و نه لغزیدن او را و نه کندی او را و چیزیکه نند رفتن بسوی آن نزد بکر با حیا
 بود و نه رفتن او را بسوی چیزیکه کندی از آن نزد بکر بخیر بود **وَمَنْ وَصِيَّتْ عَلَيْكَ السَّلَامُ** لعنه الله علیه
 لقاء العدو و بصفین یعنی از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مرسیه خود را پیش از برخوردن بدشمن در منزل صفین لا
 تَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدَأَوكُمْ فَاَتَاكُمْ بِحِلٍّ اَللّٰهُ عَلَى الْحِجْرِ وَتَرْكُكُمْ اَيَاَهُمْ حَتَّى يَبْدَأَوكُمْ حُجَّةٌ اُخْرٰى لَكُمْ عَلَيْهِمْ فَاِذَا كَانَتْ الْحَزْمَةُ بَادِرِ
 اَللّٰهُ فَلَا تَقَاتِلُوْا اَمْدًا وَّ لَا تَقْبِلُوْا مَعْرَا وَّ لَا تَجْهَرُوْا عَلٰى جَرْحٍ وَّ لَا تَتَّبِعُوا النِّسَاءَ بَادِرِ وَاِنْ شَمَنْ اَعْرَاضَكُمْ وَ سَبَّكُمْ اَمْرًا
 فَانْتَهَنَ ضَعِيفَاتُ الْقُوٰى وَاَلْأَفْئِصَةُ الْعُقُولِ اِنْ كُنَّا لَنُؤَمِّرُ بِالْكَفِّ عَنْهُمْ وَاِنْ هُنَّ لَسَرِكَاتٌ وَّلَٰنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْءَ فِي
 الْحَاذِلَةِ بِالْفَهْمِ وَاَلْهَرَاوَةِ فَيَعْتَرِيْهَا وِعَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ يَعْنِي مَقَاتِلَهُ مَكْنِيْدًا اِلَيْهَا اِنْ كَانَ اَيْشَانِ اَبْدَا كُنْدَ مَقَاتِلَتِهَا اِلَيْهِ
 تحقیق که شما هستید بجهاد الله ثابت بر حجت و برهان دیگر از برای شما بر ایشان زیرا که آنها محارب خواهند بود و شما مدافع و مقاتله
 ایشان بر سبیل دفاع واجب باشد پس هرگاه محقق شد شکست و فرار ایشان با مر خدا پس مکتبید از ایشان و اگر دانند از مقاتله را
 و جنایت مرسانند اظهار کنند عورت و عیب و مشایید بر کشتن زخم داری و لهجه و حرکت در میان و زان و سبب ازین مانند
 با ایشان و اگر چه دشنام دهند عرضهای شمارا و دشنام دهند امیران شمارا پس تحقیق که زان قوتهای ایشان و نفسهای ایشان و
 عقلهای ایشان ضعیف است تحقیق که بودیم قادر بر عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر اینده ما و بودیم به باز ایستادن از ایشان
 و حال آنکه ایشان زان مشرک بودند و به تحقیق که اگر بود مرد که میکش و میزد زن را در ایام جاهلیت بسنک ریزه و عصای کس بویج
 و سر زدن کرده میشد انحر و شل و اولاد او بعد از او بسبب آن **وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** يقول اذ الفی العدو و محاربا
 یعنی وجود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت در وقتیکه بر میخورد دشمن را در حالیکه حرب کننده بود **اَللّٰهُمَّ اَلَيْكَ اَفْضَلُ الْقُلُوْبِ**
وَمَدَنِيَا اَلْعَنَاقُ وَ شَخْصَتِي لَا بَصَا وَّنَقْلِي لَا قَدَامُ وَاَنْصِيْكَ اَلْبَدَانُ اَللّٰهُمَّ قَدْ صَرَّحَ مَكْنُوْنُ الشَّيْءَانِ وَ جَاسَتْ مَرَاجِلُ
اَلْأَضْغَانِ اَللّٰهُمَّ اَنَا نَشْكُوْا لِيْكَ غِيْبَةً نَبِيْنَا وَ كَثْرَةَ عَدُوْنَا وَ كَثُرَتْ اَهْوَاؤُنَا رَبَّنَا اَفْخِ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ
 خَيْرُ الْفَاتِحِيْنَ یعنی بار خدا یا بسوی تو منتهی گردید دلها و کشیده شد گردنها و باز شد دیدن آنها منقل شد پاها و لاغر گردانید
 شد بدن آنها یعنی در انتظار و حث و طلب عطف و بار خدا یا به تحقیق که منکشف و آشکار گردید بغض دشمنی پنهان و بخوش شد و آمد
 دیکهای حسد و او کینهها با خدا یا به تحقیق که ما شکایت میکنیم بسوی تو از جهت غائب بودن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و بسیار
 بودن دشمن ما و پراکنده بودن خواهشهای ما و رود کار و ابکشان میان ما و میان قوم ما حتر و تو بهترین کشتایند کانی **وَ كَانَ**
يَقُوْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لا حِيْلَ اِلَّا بِالْحَرْبِ يَعْنِي وَ بُوْدُ كَيْفَ مِيكَتْ امير المؤمنين عليه السلام مصاحبهای خود را در زد
 جنگ کردن لا کشتن آن علیه السلام فرقه بعد ها کثره و لا جولة بعد ها حمله و اعطوا السيوف حثوها و طموا الجيوب مصارعها
 و اذمروا انفسكم على الطعن الدعسي و الصرب الطلحي و اميطوا الاصوات فانه اطرء للفصيل و الذي فاق الحجة و برة
 اللسمة ما اسلموا و لكن اسدسلبوا و اسروا الكفر فلتا وجدوا عليه اعوانا اظهروه یعنی باید صعب و دشوار نباشد بر شما
 فرار کردن آنی که بعد از آن بر کشتن بسوی حرب باشد و نه بر کشتن از دشمنی که بعد از آن حمله بر او باشد یعنی چنانچه بضر و زهر فرار
 و رجعت از جنگ روی نماید بعد از آن باید بر کشتن بسوی جنگ و حمله کردن بدشمن بر شما صعب دشوار نباشد چه بسیار وقت
 که فتح و نصر در رجعت بعد از فرار و در حمله بعد از باز ایستادن است و عطا کنید شمشیرها حثهای آنها را که زدن بدشمن باشد
 و مهتاسانید مرهلوهای دشمنان را از برای مکان و فسادن کشته شمشیرها و تحریر کنید نفسهای شمارا بر نیزه دینکه کارگر
 باند زون باشد و شمشیر زدنیکه بر خطر باشد و بمیرانید و از آله کنید از آنها را پس تحقیق که از آله او ازها منع کننده تر است مر جبن را
 سو کند بان چنان کسی که شوق کرده است دانه کندی را و خلوق کرده است انسان را که اسلام نیاوردند ایشان و لکن طلب کردند سلام
 نفوس اموال را با اظهار شهادتین و پنهان داشتند کفر را پس در وقتیکه یافتند بر اظهار کفر یا بیکران را آشکار کردند کفر را **وَ**
مِنْ كِتَابِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الى معاوية جوابا عن كتاب منه يعني از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاوية
 در جواب مکتوب و اما طلبك الى الشام فاني لم اكن لاعطيك اليوم ما منعك امير و اما قواك ان الحرب قد اكلت العرب

در مقام انكشاف دشمنی
 و طعنات ایشان و تخطی
 امام معتمد و از کشتن
 ایشان را از آنکه اسلحه کنند
 و بفرمان

الا حشاشه انفس بقیة الا ومن اكله الحق قال النار واما استواءنا في الحرب والرجال فليست بامضي على الشك مني على
 اليقين وكليس اهل الشام باحرص على الدنيا من اهل العراق على الآخرة واما قولك انا بنو عبد مناف فكذلك نحن ولكن ليس
 امية كهاشم ولا حرب كعبد المطلب ولا ابوسفیان كابي طالب ولا المهاجر كالطليق ولا الصريح كالصفي ولا الحق كالمطل
 ولا المؤمن كالمذغل ولبئس الخلف خلف يتبع سلفا هوى في نار جهنم يعني واما طلبیدن و ترغیب کردن تو را بسوی شام
 پس تحقیق که نیستیم من به بخشم امروز چه و اگر منع کردم از تو در روز دیگر که سبب منع دیروز منافعت حق و محافظت دین بود
 بانه است در امر و دین منع نیز باقی باشد در امر و دین و اما قول تو که جنك کردن خورد طاققه عرب و امك بقیه روح نفسها
 باقی مانده اند آگاه باش که کسی که خورد او را و کشت او را جنك بحق پس رجوع او بسوی اتر است ناسفی از برای و نباشد و اما
 مساوی بودن مادر جنك کردن و مردان پس نیستی ثواب و نفاذ تر بر شک خود و طمع منفعت و ریاست دنیا از من بر یقین من در
 امید اجر و مریدت و رفعت اخوت و نیستند اهل شام حریص تر بدنی از اهل عراق بر اخوت پس مساوی نباشیم در حرب کردن زیرا
 که حرب شما بسبب طمع دنیا و شک و احتمال است و حرب ما از برای جرات و یقین مجرم است و اما قول تو که ما پس از عبد مناف
 باشیم پس هم چنان مانیز پس از عبد منافیم و لكن نیست امیه که جد شما است مثل هاشم جد ما و نه حرب جد تو مثل عبد المطلب
 جد جدمن و نه ابوسفیان پدر تو مثل ابیطالب پدر من و نه مهاجران با پیغمبران که ما باشیم مثل اسیران از اد کرده پیغمبر که شما باشید
 و نه ظاهر نسب مثل ما مثل مشبه نسب مثل شما و نه صاحب حق مانند ما مثل صاحب باطل مانند شما و نه مؤمن مانند ما مثل منافق
 مانند شما و نه رینه بدجا نشینی است و لدبر جامانده که منافعت کند رفتگانی را که افشاده اند در اتر جهنم مثل ابا و اجداد شما که
 بسبب شرك و نفاق افشاده در جهنم و فی ایدینا بعد فضل النبوة التي اذللنا بها العزیز و نعشنا بها الذلیل و لما ادخل
 الله العرب في دينه افواجا و اسلمت له هذه الامة طوعا و كرها كنتم ممن دخل في الدين اما و غبه و اما و غبه على حين
 فاز اهل السبق ليسبقهم و ذهب المهاجرون الا و لكون بفضلهم فلا تجعل للشيطان فيك نصيبا و لا على انفسك سبيلا
 يعني و حال آنکه در دستهای ما است بعد از آن فضیلتها مزیت فضیلت پیغمبر پس ان چنانیکه دلیل کرد اندیم بسبب ان هر
 عزیزی را و برداشتیم و بلند ساختیم هر خواری را و در و قینکه داخل کرد اند خدا طاققه عرب را در دین اسلام خود فوج فوج
 و کردن با طاعت نهادند از برای و این امر از روی رغبت و از روی کراهت بودید شما از کسانی که داخل شدند در دین اسلام
 یا از جهت رغبت داشتن بدینا و یا از جهت ترسیدن از عقوبت دنیا برهنه که میگردستند اهل پیشی گرفتن بسبب پیشی
 گرفتن ایشان در اسلام و رفتن اول هجرت کنندگان یعنی در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله با فضیلت و کرامت خودشان پس البته
 مکرر ان از برای شیطان در تو بهره و نه بر نفس تو راهی و من كتاب له عليه السلام است بسوی عبد الله بن عباس رحمه الله و حال آنکه
 عبد الله بن عباس عامل و حاکم بود او علیه السلام را اهل بصره اعلم ان البصرة مهبط ابليس و مغرر الفتن فحادث اهلها
 بالاحسان اليهم و احلل عقدة الخوف عن قلوبهم و قد بلغني ثم ترك لبني هاشم و غلطتك عليهم و ان بني هاشم لم يغيب لهم
 اخر و انهم لم يسبقوا بوغيم في جاهلية و لا اسلام و ان لم يبارحوا مائة و قرابة خاصة نحن ما جاورون على صلواتها
 و ما زدوون على قطعيتها فاربعة يابن العباس رحمة الله فيما جرى يدك و لسانك من خير و شر فانا نرى مكان في ذلك و كن
 عند صلاح طغي بك و لا يفيلن فيك راي و السلام يعني بدان به تحقیق که شهر بصره محل فرود آمدن شیطان و کشت زارفته
 و فساد است پس نازه و جوان کردن ان اهلش را به نیکویی کردن با ایشان و بکساکه ترس و از دلای ایشان و به تحقیق که رسید بن خبر
 بدخوی کردن تو مر قبیله بنی تمیم را و در شتی کردن تو بر ایشان و به تحقیق که بنی تمیم غلبت نکشت از ایشان ستاره و نمر از ایشان بزرگی
 مکرر اینکه طالع کشت از برای ایشان ستاره و بزرگی دیگر یعنی ایشان همیشه از اهل شرف و کرامت و بزرگی باشند و به تحقیق که ایشان پیشی
 گرفته نشد اند بکینه نه در جاهلیت و نه در اسلام و به تحقیق که از برای ایشان نسبت بمافراقتی است پیوسته و خویشتن است مخصوصه زیرا
 که نسب بنی هاشم و بنی تمیم میسرند بیکدیگر و الیاس بن مضر که جد اعلای حضرت امیر علیه السلام است و ما اجر و ثواب داخنة شد ایم
 بر صله و احسان ایشان و وزد و وبال داشته شد ایم بر قطع صله و عدم احسان ایشان پس توقف کن و باز ایستای پس عباس خدا رحمت

کند تورات را بنحی که جاری شد بر دست تو و زبان تو از نیک و بد پس تحقیق که ما شریک باشیم در نیک و بد کردن تو بتقریب جا گو کردن تو
 و باشد و نزد کان شائسته من بویعنی رشائستکی حکومت تو نباید سست نشود اعتقاد من درباره تو و سلام باد بر تو **وَمِنْ كِتَابِ**
لَدُنَّ عَلِيٍّ السَّلَامُ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حکام او اما بعد فان دهافین اهل
 بلدك شكوا منك قسوة و غلظة و احتقار و جموة فظرت فلم ازلهم اهلا لان يدنو اليهم و لا ان يقصوا و يخفوا العهد هم
 قالوا لهم جليبا بمن الذين لشوبه بطرف من الشدة و داول بهم بين القسوة و الترافة و امرج لهم بين التمهيد و الادناء و الابعاء
 و الافضاء انشاء الله يعني اما بعد از حمد خدا و نعمت رسول صلی الله علیه و آله پس بر تحقیق که مردمان دهافین اهل و لایست تو شکایت
 کردند از تو از جهت سختی دل تو و درشتی کردن تو و حقیقت کرد آمدن و ستم کردن تو بر ایشان پس فکر کردم پس ندیدم ایشان را سزاوار
 اینکه نزدیک کرد آید شوند بمزید اکرام از جهت مشرک بودن ایشان که بخوس باشند و نه اینکه بسیار دور کرده و ستم کرده شوند بتقریب
 معاهد و ذقی بودن ایشان پس پوش از برای ایشان جامه از ملائم و نرمی کردم بیکه مخلوط و مزوج سازی از پاره از سختی و نوبه
 بگذار با ایشان در میان سختی کردن و نرمی کردن یعنی گاهی قستی باشی و گاهی رؤف و مزوج ساز از برای ایشان میان تقریب و نزدیکی اند
 ایشان و میان دور کردن و اندن و راندن ایشان اگر بخواد خدا **وَمِنْ كِتَابِ لَدُنَّ عَلِيٍّ السَّلَامُ** یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است
 و هو خليفة عامله عبد الله بن العباس على البصرة و عبد الله يومئذ عامل امير المؤمنين عليه السلام عليها و على كور الامواز و فارس
 و کرمان یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی زیاد پس پدرش که عائشه او را با این کینه خواند بتقریب معلوم نبودن پدر
 او زیاد قائم مقام حاکم امیر علیه السلام عبد الله بن عباس بود بر بصره و عبد الله در آن روز حاکم امیر المؤمنین علیه السلام بود بر بصره
 و بر شهرهای و فارس و کرمان و اثنی عشر بالله قسما صادقا لئن بلغني أنك حنت من فئتي المسلمين شيئا صغيرا و كبيرا لاشدتن
 عليك شدة تدعك قليل الوفير ثقيل الظاهر ضليل الامر و السلام يعني و بر تحقیق سوگند یاد میکنم بخدا سوگند راستی که اگر رسید
 بمن خبر اینکه تو خیانت کرده در مال خارج مسلمانان چیزی بدهد که یا بسیار و یا کم این شدت و حمله میکنم بر تو شدت کردنی که واکذا
 تو را در حالتیکه تواند که مال باشی و سنگین پست و مسکین باشی پس منزه باشی سلام باد بر تو **وَمِنْ كِتَابِ لَدُنَّ**
عَلِيٍّ السَّلَامُ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است فدع الاسراف مقصدا و اذكر في اليوم غدا و اميك من المال
 بقدر ضرورتك و قدیم الفضل ليوم حاجتك اترجوان يؤتيك الله اجر التواضعين و انت عند من المتكبرين و لطع و انت متمتع
 في النعيم تمنع الضعيف من الممكة ان يوجب لك ثواب المصلين و انما المرء مجزئ بما سلف و قادم على ما قدم و السلام
 یعنی پس واکذا اسراف کرد تو را در حالتیکه وسط رفاه باشی یعنی چنانچه اسراف و افراط نباید بکنی امسا که تفریط است نباید کرد
 باشی بلکه میانه و رفاه بکن که وسط عدل است و بیاد بیار در امر و زدنیا فرداء آخرت را و نگاه دار از مال بقدر احتیاج و پیش فرست
 و انفاق بکن زیاده بر احتیاج و از برای روز احتیاج آخرت تو یا امید داری اینکه عطا کند تو را خدا ثواب تواضع دارندگان را
 و حال آنکه تو در نزد او از متکبران باشی یا طمع داری تو و حال آنکه تو غلطیده بغممت گذراندن باشی در حالتیکه منع کنی توان نعم
 را از ناتوانان و زنان بوه اینکه واجب کرد خدا از برای تو ثواب صدقه دهندگان را و نیست مرد مکر جز داده شده با بنحی که پیش
 فرخنده است از اعتقادات و وارد شوند است در آخرت بر چیزیکه پیش فرستاده است از اعمال و سلام بر تو باد **وَمِنْ كِتَابِ**
لَدُنَّ عَلِيٍّ السَّلَامُ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بکلام بعد کلام رسول الله صلی الله علیه و آله
 کاستفای بهذا الکلام یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله بن عباس بن عباس که میگفت منفع نشدم من
 بکلامی بعد از کلام رسول الله صلی الله علیه و آله مثل منفع شدن من باین کلام اما بعد فان المرء قد كسره ذك ما لم يكن ليفوته
 و كسوته قوت ما لم يكن ليدركه فليكن سره ذك بما نلت من آخرتك وليكن اسفك على ما فاتك منها و ما نلت من دنياك فلا
 تكثر به فرحاً و ما فاتك منها فلا تأس عليه جزعاً و لیکن هتک فيما بعد الموت یعنی اما بعد از حمد خدا و نعمت رسول صلی الله علیه
 و آله پس تحقیق که مرد را خوشحال میکرد اند در یافتن چیزی که سزاوار نبود که فوت کرده باشد از او بد حال میکرد داند و را فوت شد
 چیزی که سزاوار بود که دریافته باشد از پس باید هر آینه باشد خوشحالی تو بچیزیکه رسید بان از وسیله ثواب آخرت تو و هر آینه باید
 باشد ناامید تو بچیزیکه فوت شده است از تو از وسائل ثواب آخرت تو و چیزی که رسید بان از دنیا تو پس بسیار خوش وقت باش

بان و آنچه که فوت شده است از تو از دنیا پس محزون مشو بر آن ز روی نا شکیبا بودن و هراسینه باید باشد حزن و اندوه تو از برای بعد از
 مردن تو **وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** قیل موتی علی سبیل الوصیة و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است بیشتر
 از رحلت او بر سبیل وصیت کردن و صیتی که آن لا شکر کو ایا لله شیئا و محمد صلی الله علیه و آله فلا تضيّعوا سنة اقیما هذین
 العمودین و خلا که دژم انا بالامس صاحبکم و الیوم غیره لکم و غدا مفارقتکم ان ابی فانا ولی دینی و ان افی فالفناء میعاد
 و ان اعف فاعفوی فزیرة و هو لکم حسنة فاعفوا الا تجون ان یغفر الله لکم و الله ما تحب من الموت و ارد که گفته و لا
 طالع انکرته و ما کنتم الا کفار برب و د طالب جد و ما عند الله خبر لا برای یعنی وصیت من مرثما و ایست که شریک گردانید
 با خدا چیزی را و اما محمد صلی الله علیه و آله و ابی ضایع و باطل مکنید و بیکار مکنید از دید شریعت و از برای دید این دو سنون
 دین را و اگر بر یاد داشتید سافط است از شما مدت شرعی و عقلی من در دیروز و مصاحب شما بودم امر و محل عبرت شما باشم که باید
 پند گیرید از حال من بسبب حلت من از دنیا بسوی آخرت و فرخ اجدا شوند ام از شما و اگر نیست کردیدم از دنیا پس نیستی از دنیا و عدا
 من است که خدا بیغالی و عدا داده است بان و خلفی در وعده خدا نیست و اگر باقی ماندم پس من صاحب اختیار خون و جنایت خواهم
 و اگر عفو کردم و گذشتم پس عفو کردن از برای من قرب و طاعت است و ان عفو از برای شما حسنة و ثواب است یعنی اگر من باقی نماندم
 و شما عفو کردید پس رکن دید از خون من یاد و ست نمیدارید این که بیا مرز خدا مرثما را یعنی عفو و گذشت موجب غفران خدا است
 سو کند بخدا که ناکاه در نیامد بمن از مرگ و اردی و سببی که گرا هست از او داشته باشم و نه ظاهر شوند که انکار از او داشته باشم یعنی من
 راغب بودم بمن و نبودم من مگر لشکان نزدیک بابگاه که وارد بگاه شوند و مگر مثل جویندگان چیر که بیابند ان را و آنچه در نزد خدا
 بهتر است از برای نیکو کاران و کو یاد در د و فخره ان ابی و ان افی تقدیم و تاخیر در اصل روایت یا تسخیر شده باشد که فخره ان افی مقلد
 باشد چنانچه بر این لفظ ترجمه شده است و الله اعلم **وَمِنْ وَصِيَّتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** بما یعمل فی امواله
 کتبها بعد منصرفه من صفین یعنی از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است بعملی که باید کرده شود در مالهای او و نوشتن این وصیت نامه را
 بعد از برکشتن از جنگ صفین هذا ما امر به عبد الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین فی مالیه ابتغاء وجه الله لیو بحی بر الجنة و غیره
 الا منه یعنی اینست آنچه که حکم کرده است بان بنده خدا علی سپری طالب امیر مؤمنان در مال خود از برای طلب کردن رضا و ذات
 خدا که داخل کرد اندر اسبابان بهشت و به بخشد بمن من از عذاب را **منها** یعنی بعضی از وصیت است و آیه یقوم بذلک الحسن
 بن علی یا کل منه بالمعروف و یفوق منه فی المعروف فان حدث بحسن حدیث و حسین حتی قام بالآخر بعدة و أصدره مصدرة
 و ان لا یبني فاطمة من صدق علی مثل الذی یبني علی و انی انما جعلت الفیام بذلک الی ابی فاطمة ابتغاء وجه الله و قره الی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و تکرر بما حرّمه و لشرفا لوصلیه و کثیر ط علی الذی یجعل له الیه ان یرک المال علی اصوله
 و یفوق من ثمره حیث امر به و هدی که و ان لا یبیع من یخجل هذه القری و دیه حتی لشکل أرضها غراسا و من کان من امانی
 اللابی اطوف علیهن لها و لکوهی حامل فتمسک علی و لکوها و هی من حظیه فان مات و لکوها و هی حیة ففی عقیقه قد فرج
 عنها الرقی و حررها العتق یعنی و تحقیق که میایستد بامر وصیت امام حسن سپری علی علیهما السلام بخورد و بمصرف خود میبایستد
 بوجه مشروع و انفاق میکند و میخورد از اموال دو وجه بترکه فقر و مساکین و امثال ان باشد پس اگر پدیدار شد در امام حسن
 مرگ و امام حسین مرنده باشد میایستد با جراء امر وصیت بعد از او جاری میسازد امر وصیت را در مصدر و موقع ان و تحقیق که
 از برای دو سپر فاطمه هست و مال وقف علی مثل آنچه که هست از برای سائر پسران علی نه اینکه این مال وصیت بتقریب امام بودن ایشان
 بر ایشان حرام باشد مثل صدقات واجبه مانند زکوة و تحقیق که من نکردم انیدم ایستادن بامر وصیت و البسوی سپر ان فاطمه مگر از جهت
 طلب کردن رضا ذات خدا و تقرب بسوی رسول و صلی الله علیه و آله و مگر از جهت کرامی داشتن مرا حرام او را و شرافت دانستن مرا با
 خویشی او را و شرط میکند علی علیه السلام بر آن کسی که میگرداند امر وصیت و البسوی و اینکه و انکار مال وصیت را بر اصلهای خود یعنی منتقل
 نشانند بر بیع و مانند ان و انفاق کنند از حاصل ان در جائیکه امر شده است با نفاق در ان و راه نموده شده است از برای انفاق و اینکه
 نفر و شد از مجلسان ان دهان و قفی نخلهای کوچک و که نخلهای بزرگ میچمانند تا اینکه زمین ان دهان مشبه و ملینس شود و مجلسان
 بسبب غرس شدن نخل و کسی که باشد از کنیزان من ان کنیزانیکه من طواف و نزدیک با ایشان کرده ام از برای او و لدی یا اینکه او حامله باشد

پس قیمت کرده میشود ان کثیر بر ولدش ان کثیر از نصیب رسد ان ولد ازاد میگردد پس اگر مرد ولدان کثیر و حال آنکه او زنده باشد پس ان کثیر
ازاد است بحقیق که منکشف و بر داشته کشنده است از او بنده بودن و ازاد گردانیده است او را ازاد بودن **وَمِنْ وَصِيَّتِهِ**
لِرُعْلِي السَّلَامُ کان یکینها لمن یسئل علی الصدقات واما ذکرنا منها جلالا لعلیم بها انه علیه السلام کان یقیم غدا الحق ویشترع
العدل فی صغر الامور وکبرها ورفیها وعلیها یعنی از وصیت امیرالمومنین علیه السلام بود که نوشن این وصیت را از برای کسی که گردانید
بود او را عامل و مباشر بر جمع کردن مالهای زکوة و ذکر نکردیم از وصایای حضرت علیه السلام پاره را مگر از جهتی که دانسته شود بسبب انها
که تحقیق بود علیه السلام که بر بامنداشت سنون حق را و ظاهر میکرد احکام عدالت را در امور کوچک و بزرگ و پنهان و آشکارا و انطلق علی
تَعَوَى اللَّهِ وَحَدَّه لَا شَرَّكَ لَهُ وَلَا تَزُورُ عَنْ مُسْلِمًا وَلَا تَخْأُزَنَ عَلَيْهِ كَارِهًا وَلَا تَأْخُذَنَ مِنْهُ أَكْثَرُ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ فَإِذَا قُضِيَ عَلَى
الْحَقِّ فَانْزِلْ بِمَا تَمُرُّ مِنْ غَيْرِكَ تَخَالِطُ آبِيَاءَهُمْ ثُمَّ أَمَضُوا لِيَهُمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَفَاءِ حَتَّى يَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتَسْلِمَ عَلَيْهِمْ وَلَا تَخْلُجْ بِالْحَقِّ لَهْمُ
ثُمَّ يَقُولُ عِبَادَ اللَّهِ أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيَ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ لِأَخْذِ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقِّ قُدُّوهُ
إِلَى وَلِيِّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ لَا فَلَا تَرَا جُعْهُ وَإِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ فَانْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تَخْجِفَهُ أَوْ تَوَعِدَهُ أَوْ تَقْسِفَهُ أَوْ تَرْهَقَهُ فَخُذْ
مَنْ أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ يَعْنِي فَتَأْخُذْ بِرُحْمَةِ تَقْوَى وَبِرْهِنِ كَارِي خَدَاءٍ يَكُنْ أَنْ تَنْتَ شَرِيكَ لِزَوَّارٍ وَبِفَرْعٍ وَمَلَاكَ مَسْنَدِ
مُسْلِمَانِ وَأَمَّا مَكْرُورٌ بِمُسْلِمٍ وَحَالِيكَ كَرَاهَتِ دَاشْتَهُ بَاشَدُ رُكُودِ شَنْ تَوْبَرِ أَوْ مَكْرُورٌ بِزَوَّارٍ وَبِشْتَرِاقِ خَدَّاءِ رَمَالٍ وَبِرْهِنِ رَهْنَكُمِ
مِيرِی بِرَقِیْلِهِ بِسُوءِ بَابِ بَاكَ اِشْتَانِ بَدُونِ اِیْنَكُ دَاخِلِ خَانِهَا اِشْتَانِ كَرْدِی بِسُوءِ بَابِ بَاكَ اِشْتَانِ بَدُونِ اِیْنَكُ دَاخِلِ خَانِهَا اِشْتَانِ كَرْدِی بِسُوءِ
اِشْتَانِ بِسُوءِ بَابِ بَاكَ اِشْتَانِ بَدُونِ اِیْنَكُ دَاخِلِ خَانِهَا اِشْتَانِ كَرْدِی بِسُوءِ بَابِ بَاكَ اِشْتَانِ بَدُونِ اِیْنَكُ دَاخِلِ خَانِهَا اِشْتَانِ كَرْدِی بِسُوءِ
خَدَّاءِ وَخَلِيفَةُ خَدَّاءِ اِیْنَكُ بَكْرِمِ اِشْتَانِ بَدُونِ اِیْنَكُ دَاخِلِ خَانِهَا اِشْتَانِ كَرْدِی بِسُوءِ بَابِ بَاكَ اِشْتَانِ بَدُونِ اِیْنَكُ دَاخِلِ خَانِهَا اِشْتَانِ كَرْدِی بِسُوءِ
ان را بسوی ولى خدا پس اگر گفت گویند که نیست پس بر مکرر بسوی او و اگر کفاری مرتد را وى گویند پس بر او بدو و انی که برهانی
او را با وعده دهی او را بشری یا ستم کنی بر او دشوار گری بر او پس بگریز که میدهد بتو از رویا از سیم و ان کانت که ماشیه او
اِیْلُ فَلَا تَدْخُلْهَا اِلَّا بِإِذْنِهِ فَإِنْ أَكْرَهَ مَالَهُ فَإِذَا اِیْتَمَّ فَلَا تَدْخُلْهَا دُخُولَ مُسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَلَا عَنِيفٍ بِهِ وَلَا تُقِرَّنَ بِهِمَ وَلَا تُفَرِّقَنَّ عَنْهَا
وَلَا تُتَوَّنَ صَاحِبُهَا فِیْهَا وَاصْدَعْ الْمَالَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خِیرَهُ فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضْ لِمَا اخْتَارَ ثُمَّ اصْدَعْ الْبَاقِیَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ
خِیرَهُ فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضْ لِمَا اخْتَارَ فَلَا تَرَا لَیْكَ حَقَّ یَسْفِی مَافِیْهِ وَفَاءٌ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ فَاقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ فَإِنْ اسْتَقَالَكَ
فَاقْبِضْ ثُمَّ اِخْلُطْهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِی صَنَعْتَ أَوْ لَا حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ یَعْنِیْ اِذَا بَاشَدَ اِزْوَاجُ وَكَوْكَوَسُ فَاِشْتَرِ بِسُوءِ اِظْ
انها مشوم مکرر باذن او پس بحقیق که بیشتر انها از او است یعنی کثران مال زکوة است پس رهنکامیکه بیای بنزد انها پس داخل شود
انها داخل شدن غلبه کننده بر صاحب مال و نه ستم کننده بان و مرهان چهار پایان را و بفراید مینداز انها را و بدخال مکرر ان صاحب انها را
در باره انها پس شق کن و بخش کن فال را بد و بخش پس بخدا کرد ان او را در اختیار کردن هر يك از انها پس در وقتیکه اختیار کرد بخشش پس
منعش مشوم چندی را که اختیار کرده است پس باز در بخشش کن باقی مانده را بد و بخشش پس باز بخدا کرد ان او را پس در وقتیکه اختیار کرد
بخشش پس منعش مشوم چندی را که اختیار کرده است پس بگریز حق خدا را از او پس اگر طلب کند باطل کردن ان تقسیم را پس باطل کن ان قسم
و پس مزوج سازد و مال را پس عمل کن مثل عملیکه در اول کرده بودی تا اینکه بگریز حق خدا را که در مال او است و لا تأخذن خودا
و لا هِرْمَةً و لا مَكْسُورَةً و مهلوسه و لا ذات هوار و لا تأمن علیها الا من تقى بدینه و ابقا بما لى السليمین حتى یوصله الی ولیهم
فیعینه بنیم و لا توکل بها الا ناصحا شفیقا و امینا حفیظا غیر معیف و لا محجیف و لا ملغیب و لا متعجب ثم احذر الینا ما اجتمع عندك
نصیره حیث امر الله به فاذا اخذها امینك فاوثر الیه ان لا یحول بیننا و بین نصیلها و لا یمض کتبها فیصیر ذلك یولدها و لا
یحسدنها و کوبا و لیعدل بین صواحبنا فی ذلک و یکنها یعنی و باید فیکری تو مسن از شتر را و نه پیر را و نه شکسته را و نه مرضیه را و نه
را و نه صاحب عیب او امین مکرر ان بر انها مکرر کنی که اعتماد داشته باشی بدین او و در حالیکه مهر بان باشد با مال مسلمانا فانرا بسوی ولى
صاحب اختیار ایشان پس قیمت میکند ولى میان ایشان و موکل مکرر ان بانها مکرر نیخواه مهر بان را و امین نه گاه بانرا که نه شکسته
و نه ستم کننده باشد و نه خسته کننده باشد و نه زحمت دهند باشد پس و نه گردان بسوی فالنچه را که جمع شده است در نزد تو بمصرف
میرسانیم انرا و جاییکه خدا امر کرده است بان پس رهنکامیکه گرفت انها را امین تو پس صیقت کن بسوی او که مانع نشود میان شرماده میانه

پس قیمت کردن
اینکه باقی مانده را
ان فاما باشد باطل
خدا که در مال او است

مسلمانا تا اینکه
مال او

بچار و بسیارند و شد شیلن و اما اینکه ضرر رساند بولد او و بمشقت نیند از دانه از جهت سوار شد و هر آینه بعد و فنا و کند مین
 ان شتر اینکه صاحب سواری شده اند و میان آنها که سواری نشد اند بعضی در بعضی اوقات بر آنها سوار شو و در بعضی دیگر بانهائیکه سواری
 نشد اند و نیز قرع علی الاغیر لیسان بالقب و الظالم و لیورد هاما متر به من الغد و لا یعدل بها عن نبتا الارض الى جوار الطریق و
 لیروحها فی الساعان و لیملها عند الخفاف و الاعشاب حتی یأتینا بها باذن الله بکتاب منقبات غیر مقبات و لا یجوز ان لیقیمها
 علی کباب الله و سنه نبيه صلی الله علیه و آله فان ذلك اعظم لاجرن و اقرب لرشدك انشاء الله تعالی یعنی و هر آینه باید سوار کرد
 برخسته شده و نالی کند و انتظار کشد بحرب دار و ناک و اما ند و وارد کرد اند آنها را بچائیکه بکزدند در آن مکان بغدیرها و حوضها
 و میلند هدانها و از علف ذابوی جاده راهها و راحت هدانها در چند ساعت مهلت دهد آنها و در نزد آنها و کیهانها و اینکه
 بیاورد آنها و نیز فاباذن خدا فریب و پاکیزه پاک از عیب بد و ن زحمت کشیده و نه مشقت دیده تا اینکه قسمت کنیم آنها و بر هیچ حکم کتاب خدا
 و طریقه رسول و صلی الله علیه و آله پس به تحقیق که جمع کردن مال خدا بزرگتر است از برای ثواب تو و نزدیکتر است از برای رشادت تو اگر
 بخواید خدا تعالی **و من عهد له علیه السلام** الی بعض عماله و قد بعثه علی الصدقة و از وصیت امیر المؤمنین
 علیه السلام است بسوی بعضی از کارکنان و حال آنکه برانگیزه بود او را بر جمع کردن زکوة امره بقوی الله فی سر امره و خفیان اعماله
 حیث لا شهید غیره و لا وکیل ذمه و امره ان لا یعمل بشی من طاعة الله فیما ظهر فی الخفاء فیما استر و من لم یخلف سره و علانیته و
 فاعله و مقالته فقد ادى الامانة و اخلص العباد و امره الا یجفهم و لا یعضهم و لا یرغب عنهم تفضلا بالامارة علیهم فانهم
 الاخوان فی الدین و الاغوان علی استخراج الخوف یعنی امر میکنم او را بر رسیدن از خدا در نهانیهای کارهای او و پنهانی عملهای
 او و در جائیکه حاضر نیست غیر از خدا و نگاهبانی نیست سوای خدا و امر میکنم او را باینکه عمل نکند بچیز از طاعت خدا و روقنیکه
 اشکار است پس مخالفت کند بسوی غیر او در روقنیکه پنهان است از مردم و کسیکه مخلف نیست پنهان او و اشکار او و کردار او و گفتار او
 پس به تحقیق که او کرده است امانت خدا را و خالص پاک کرده است عبادت را و امر میکنم او را باینکه مواجبه نشود بخوبی اندیشیدن
 را و پنهان نزد ایشان را و و نکرانند از ایشان از روی زیادتى داشتن بر ایشان بسبب منصب فانی پس به تحقیق که ایشان برادرانند
 در دین و یار یکدیگر اند و برین آوردن حقهای مستحقین و ان لك فی هذه الصدقة نصیبا مفرضا و حقا معلوما و شرکاء اهل
 مسکنه و ضعفاء ذوی فاقة و ایا موقوفك حقك فوفهم حقوقهم و لا فایک من اکثر الناس خصوصاً یوم القیامة و بوسا لخصه
 عند الله الفقراء و المساکین و السائلون و المدفوعون و الفارم و ابن السبیل و من استهان بالامانة و رقع فی الخیانة و لم
 یزده نفسه و دینه عنها فقد اخل بنفسه الخیر فی الدنیا و هو فی الاخر و اذل و ان اعظم الخیانة خیانة الامة و اقطع العیش
 غیش الامة و السلام یعنی به تحقیق که از برای تو است در این مال زکوة رسد و اجبی و حق معینی و شریکان اهل فقر و ضعیفان صاحبان
 احتیاجی و تحقیق که ما رساننده ایم تو حق نورالپس برسان تو بایشان حق ایشان را و اگر نه دسانی پس تحقیق که خواهی بود از بیشتر
 دشمنان داوندگان مردمان در روز قیامت یعنی بیشتر مردمان که فقر و مساکین و ضعفاء و ذوی الحقوق باشند دشمنان تو
 خواهند بود در روز قیامت و شدت و مضرت حاصل است از برای کسی که دشمنی کنند با او در نزد خدا فقیران و مسکینان و سؤال
 کنندگان و ممسوع شدگان زکوة و قرض داران و از راه و اما ندگان و کسیکه خوار کرد اند امانت را و بچرد و بخورد در خیانت کردن امانت
 و پاک نسا ز نفس خود را و دین خود را از خیانت کردن پس تحقیق که جاداده است نفس خود را در فضیلت و رسوائی در دنیا و حال آنکه
 او در آخرت خوار تر و رسوا تر است و تحقیق که بزرگتر خیانت کردن این است و زشت ترین مغشوش کردن و چشم پوشاندن
 چشم پوشی اما فان و پیشوایان است و سلام بر تو باد **و من عهد له علیه السلام** الی محمد بن ابی بکر جبر فله
 مصریع از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی محمد پس را بکزد رهنکامیکه فلاحه کردن او کرده بود حکومت مصر را و خفرو
 لهم جناحك و ان لهم جانبك و ابسط لهم وجهك و اس بنهم فی الخطر و النظرة حتی لا یطیع العظماء فی خیفك لهم و لا یأس
 الضعفاء من عدلك و ان الله لا یسا لك مفسر عبادیه عن الصغیرة من اعمالکم و الکبیرة و الظاهرة و المستورة فان یعدیب
 فانهم اظلم و ان یعف فمواکرم یعنی بنید از برای ایشان بر تو را یعنی با ایشان بوضع رفتار کن و نرم کن از برای ایشان بملوی تو
 و اگر منفع بشوند از بملوی تو و کشاده دار از برای ایشان صورت تو را یعنی ترش رویی مکن با ایشان و بمواساة و سازگاری رفتار

کن در میان ایشان یعنی بر هیچ ذی هریک با هریک التفات کن در ملاحظه کردن حال هر نگاه کردن بسوی هر نا اینکه طمع نکنند
 بزکات در میل کردن تواضع الی ایشان و مایوس نگردند ضعیفان از عدالت کردن تواضع الی ایشان و تحقیق که خدا سوال
 میکند از شما ای کرمه بندگان خدا از کج اعمال شما و از بزرگ آن و از کرد های آشکار شما و پنهان شما پس اگر عذاب میکند پس شما ظلم
 کننده ترید بر نفسهای خود از هر کس که مستحق عذاب شده اید و اگر عفو میکند و در میکند رد پس او کرم کننده تراست از هر کس نفس شما
 و اعلموا عباد الله ان المتقين ذهبوا بجلال الدنيا و اجل الاخرة فشاركوا اهل الدنيا في دنياهم و لم يشاءوا كهمل اهل الدنيا
 في اخرتهم سكنوا الدنيا بافضل ما سکنوا و اكلوها بافضل ما اكلت فحظوا من الدنيا بما حظي به المتقون و اخذوا منها ما
 اخذت الجبابرة المتكبرون ثم انقلبوا عنها بالتراديب البليغ والمجر الرايح اصابوا الذرة زهد الدنيا في دنياهم و يتقنوا انهم
 جيران الله عدا في اخرتهم لا ترد لهم دعوة ولا ينقص لهم نصيب من لذة یعنی بداند ای بندگان خدا که تحقیق که متقیان
 و پرهیزگاران رفتند با منفعت امر و دنیا و با منفعت فرداء آخرت شریک شدند اهل دنیا را در منفعت دنیا و ایشان و شریک گشتند
 ایشان را اهل دنیا در منفعت آخرت ایشان ساکن شدند در دنیا بسهمه سکاه دنیا و خوردند دنیا را بسهمه خوردن دنیا زیرا که منفعت
 دنیا را عانت کردن برای آخرت است و غرض از ارتکاب بافعال دنیا با تمام تحصیل منافع و لذات آخرت است و شکی نیست که متقیان
 بر وجه اتم و اکمل محظوظ شده اند از دنیا و بلب لبالبش سیده اند و از زراعت دنیا آخرت خود را آباد کرده اند و از این جهت کمال
 لذت از فاعلت خود برده اند چنانچه تجارت و از فاعلت میگردند مکره و منافع طبع ایشان و لذت نمیدهند برخلاف اهل دنیا پس خوردند
 و نیک بخش گشتند از دنیا بجزیریکه خوردند شدند بان وسعت اشتیاق در نعمت دنیا و گرفتند دنیا ان چیز را که گرفتند متمکانات
 متکبران از سرور و خوش و قی و لذت دنیا پس بر گشتند از دنیا بسوی آخرت با نوشته رسانند بمقصد و مقصود ایشان که بهشت باشد
 و با تجارت ربح و منفعت دارند و رسیدند ببلذت ترک از دنیا در بودن دنیا خود و یقین کردند که تحقیق ایشان در جوار رحمت خدا
 باشند در فرداء آخرت در حالیکه رد کرده نمیشود از برای ایشان دعا کردی و کرده نمیشود نصیب و رسد ایشان از روی لذت
 بردن فاحذروا عباد الله الموت و قربوه واحدا و اكدته فانه ياتي بامر عظيم و خطب جليل بحذر لا يكون معه شر ابدا و
 شر لا يكون معه خيرا ابدا فمن اقرب الى الجنة من عالمها ومن اقرب الى النار من عالمها وانكم طرداء الموت ان اقمتم
 له اخذكم و ان فرتم منه ادركم و هو الزم لكم من طيلكم الموت معقود بنواصيكم و الدنيا تطوى من خلفكم و
 اخذ روائها و اقفرها بعيد و حرها شديد و عذابها جديدا و ليس فيها رحمة و لا تسمع فيها دعوة و لا تفرج فيها كربه و ان
 استطعتم ان تسيروا خوفكم من الله و ان تحسن ظنكم به فاجمعوا بينهما فان العبد انما يكون حسن ظنه بربه على قدر
 خوفه من ربه و ان احسن الناس ظنا بالله اشده خوفا لله يعني پس بترسیدای بندگان خدا از مردن و نزدیک بودن او و ضعیفان
 و اماده کردید از برای مردن اماده شدنی که لا تقربان باشد پس تحقیق که میاید مرگ بکار بزرگ قدری و بشغل بزرگ مرسته یا
 خیر و نیکی که نباشد با او شری و بدی هرگز که بهشت باشد و یابدی که نباشد با او نیکی هرگز که جهنم باشد پس کیست نزدیک تر بسوی
 بهشت از عمل کنندگان و برای او و کیست نزدیک تر بسوی النار از عمل کنندگان از برای او شمارانده شدگان از برای مرگید اگر بایستید
 میگردید شمار او اگر فرا کنید از او در مییابد شمار او ان ملازم تراست مرثیه او از سایه شما و منفعت از شما نشود مردن بسنه شده است بموهای
 پیشانی شما و دنیا در پیچیده شده است از پشت سر شما و بر سیدالتی که دورنگ است و بسیار کرم است و عذابا و ناز است سر ایست
 که نیست در او و حقی محض غضب است و شنیده و قبول نمیشود در ان الناس و آورده نمیشود در ان و هی و اگر قدر داشته باشید
 باینکه شدت کند ترس شما از خدا و باینکه نیکو باشد کان شما بجزایر جمع کرد ایند میان فرد و پس تحقیق که بنده نمینماید حسن ظن او برده کار
 او و تحقیق که نیکوترین مردمان از دوی کان بجزا ترس آورنده ترین ایشان است بخدا یا محمد بن ابی بکر این قد و لئيك اعظم اجنادي
 في نفسى اهل مصر فانت تحفون ان تحالف على نفسك و ان تنافح عن دينك و لو لم يكن لك الا ساعة من الدهر فلا تسخط الله بغيره
 احكم من خليفه فان في الله خلفا من غيره و ليس من الله خلف في غيره صلي الصلوة لوقتها الوقت ولا تسجل وقتها الفراغ ولا تؤخرها
 عن وقتها لا شغلا و اعلم ان كل شيء من عملك تبع لصلواتك يعني ای محمد پس ای بکر تحقیق که من کرد ایندم نور او ای و صاحب اختیار
 بزرگترین سپاههای من در پیش نفس من که اهل مصر باشند پس تو سزاوارده باینکه مخالف کنی بر هوا و نفس تو و باینکه مدافعه مقابل الله

از این سخن بفرمان
 از این سخن بفرمان

کمی از جهت دین تو و اگر چه نبوده باشد از برای تو مگر یک ساعت از زمانه پس بخشم بیند از خدا را بسبب اخراج داشتن احدی از مخلوقات و پس
 بجهت که رضاء خدا جانشین از برای رضاء غیر هست و کفایت رضاء غیر را میکند و نیست از برای رضاء خدا جانشین و غیر خدا و رضاء
 احدی کفایت رضاء خدا را نتواند کرد بگذار نماز را در وقت معین از برای نماز و پیش بیند از وقت نماز را از جهت فراغت از نماز و اشتغال
 بغير نماز و ناخیر بیند از نماز را از وقتش از جهت مشغول شدن بغير نماز و بدان بجهت که هر چه از عبادت تو نافع مر نماز تو است در قبول
 شدن یعنی اگر نماز تو مقبول است پس سایر عبادات تو مقبول است زیرا که اخلاص در نماز مستلزم ملک در اخلاص است پس هر عبادان به
 اخلاص مقبول خواهد بود و اگر نماز تو مقبول نشد بسبب عدم اخلاص تو پس سایر عبادات تو نیز مقبول نخواهد بود بقریب نبودن اخلاص
 در آنها بطریق اولی و مندر یعنی بعضی از آن عهد است فانه لا سواء امام الهدی و امام الرضى و ولی النبی و عدو النبی و لقد قال
 لی رسول الله صلی الله علیه و آله ای لا آخاف منی مؤمنی و لا مشرکاً اما المؤمن فیمنع الله بایمانه و اما المشرک فیمنع الله
 بکفره و لکنی آخاف علیکم کل منافق ابحان غالی اللسان یقول ما تقر فون و یفعل ما تنکر فون یعنی پس تحقیق که نیست مساوی
 در پیش خدا امام و پیشوا هدایت کننده و پیشوا هلاک کننده و دوستدار پیغمبر و دشمن پیغمبر و هر انچه گفته است از برای من رسول
 خدا صلی الله علیه و آله که من به تحقیق نمیترسم بر امت من نه مؤمن را و نه مشرک را اما مؤمن را پس منع میکند و اخلاص از عذاب بسبب ایمان
 و اما مشرک را پس مقهور و ذلیل میسازد و اخلاص بسبب مشرک بودنش و لکن من میترسم بر شما هر منافق دلو را که عالم باشد بحسب زبان و حق
 زبان او جاری باشد و در دل منکر حق باشد میگوید چه و اگر در نزد شما معروف و مستحسن است و میکند چه و اگر در نزد شما
 منکر و قبیح است **و من کتاب له علیه السلام** الی معویه جواباً و هو من طحاسن الکتاب یعنی از مکتوب امیر
 المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه از جهت جواب مکتوب و این مکتوب از خوبهای مکتوب است اما بعد فقد آتانی کتابک
 تذکر اصطفاء الله تعالی محمد صلی الله علیه و آله لیدینه و نایده لایاه بمن آیده من اصحابه فلقد حبنا کما الذهر مشک
 حجاباً اذ طفقت تخبرنا ببلای الله عندنا و نغمته علینا بیئنا فکنت فی ذلک کما قبل التمر الی هجر او داعی مسدده الی
 النضال و زعمت ان افضل الناس فی الاسلام فلان و فلان فذکر ثمر امر ان تم اعترک کله و ان نقص لم یحقیق
 ثلثه و ما انت و الفاضل و المنضول و الساس و المسوس و ما للظلفاء و ابناء الطلقاء و التمزین بین المهاجرین و الاو
 و ترتیب در جایگاه و تعریف طبقاتی همها که قد حسن قدح لیس منها و طفق بحکم فیها من علیه الحکم لها یعنی اما بعد
 از حمد خدا و نعمت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس به تحقیق که رسیدن من مکتوب تو که ذکر میکردی تو در آن بر کنه خدا
 تعالی محمد صلی الله علیه و آله را از برای دین خود و قوت دادن بکسانی که قوت داد او را با ایشان از مصاحبان او پس تحقیق که
 پنهان داشت زمانه از برای ما بجهت کردن از تو و در وقتیکه کردید که خبر بدی ما را با خدا داد در نزد ما نعمت خدا بر ما در شأن پیغمبر
 ما پس بودی تو در این خبر دادن مانند نقل کننده خرما بسوی بلد هجر که دهی است بسیار فخلستان که از آنجا خرما بولایان میبرد
 یا مانند شخص خواننده اسناد تیر اندازی خود را بسوی تیر اندازی و کان کرده که فاضلترین در اسلام فلان کسر فلان کسر است
 که خلیفه اول و دوم باشد پس مذکور ساختن امری را که اگر تمام و صحیح باشد و راست از تو جمیع منفعتان زیرا که تو از فضیلتنا لیتنا
 فضیلتی حاصل نخواهد شد بالبدیهه و اگر تمام و غیر صحیح باشد ملحق بخواهد گشت و خنه شدن او و نقصی عائد تو نشود از
 آن وجه که راست تو را با فضیلت دار فلان و با فضیلت داشته شد و سیاست و حکومت داشته شد یعنی بجز کار تو نخواهد آمد فاضل
 و مفضول بودن و حاکم و محکوم بودن آن اشخاص چه چیز حاصل است از برای زاد شدگان از اسیری و یا پسران از ادشدگان با
 تمیز دادن میان مهاجران پیشینیان که هجرت کنندگان از مکّه مدینه باشند و تعیین مراتب درجات قدر و منزلت ایشان شناساندن
 طبقات ایشان چه بسیار و راست مطلب تو از هر انچه صد کردی تیر یک نبود از تیرهای قمار باختن و شروع کردی که حکم کند در میان
 درجات و طبقات مهاجران کسیکه بود حکم بر او از برای ایشان الا بریغ ایها الانسان علی ظلمک و تعرف قصود ذریک و تناخر
 حیث انحرک القد و ما علیک غلبه المغلوب لا لك ظفر الظافر فانک لذهاب فی التیه و راع عن القصد الا تری غیر حیرتک
 لکن ینعم الله احدث ان قوما استشهدوا فی سبیل الله من المهاجرین و کل فضل شهید فاقیل سید الشهداء و حصه رسول
 الله صلی الله علیه و آله بسبعین تکبیراً عند صلواته علیه و لا تری ان قوما قطع ایدیهم فی سبیل الله و کل فضل حتی اذا فعل

بِوَاحِدٍ نَأْمًا فَعِلَ بِوَاحِدِهِمْ قِيلَ الطَّيَارُ فِي الْجَنَّةِ وَذَوُ الْجَنَاحَيْنِ وَكَوْنُ مَا كُنِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَرْكِيهِ الْمَرْءُ نَفْسَهُ كَذَكَرَ ذَاكَ فَضَائِلُ جَمْعِهِ
تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا تَحْجُهَا أَذَانُ السَّامِعِينَ يَعْنِي أَيَا وَنَمَا لِيَقِي أَيَّ إِنْسَانٍ بَرُّنَكَ بُوْدُنْ تَوَيْعِي بِرَسِيدٍ بَدْرَجِهْ مَهَا جَرْنَ وَنَهْ مَيْتَا
كُونَاهِي بِازْوِي تَوَا يَعْنِي نَفْضَانْ قُوْنْ تَوَا وَوَالِيسْ نَمِيْدِي تَوَجَّاهْ شَيْكِرْ وَالِيسْ اَشْنَهْ اسْتَوْزَادْ رُومَرْهْ تَوَلَّسْ نَيْسْتْ بِتَوْضَرْ مَعَاوَلْشْدَنْ
مُغْلُوبْ شَدَهْ وَنَيْسْتْ اَزْ بَرَايْ تَوْ مَنَعْتْ طَفَرْهَا فَنِيْ طَفَرْهَا بِنْدَهْ بِسْ حَقِيقَهْ كَوْنُ لَبْسَارْ وَرَوْنْدَهْ دَرْ بِيَا بَانْ كَرَاهِيْ مَخْرَفْ شَوْنْدَهْ اَزْ وَسْطَرْ اَزَاهْ اَيَا
نَمِيْ بِنِيْ تَوَغِيْرْ اَزْ خَبَرْ هَنْدَهْ بَنُوْرَا لَكِنْ مِنْ خَبَرْ هَيْدَمْ نَفْسْ خُدا وَ اَكِهْ تَحْقِيقْ بُوْنْدَهْ جَمَاعَتِيْ كِهْ شَهِيْدْ كَرْدِيْدَنْدَهْ اَزْ مَهَا جَرَانْ وَ بَرَاهِمِ
اَزْ اَيْشَانْ فَضِيْلَتْ وَ دَرْجَهْ بَزْرَكِيْ اسْتَفَا اَيْنَكِهْ دُرُوْقِيْنَكِهْ شَهِيْدْ كَرْدَنْدَهْ شَهِيْدْ مَا وَ اَكِهْ حَزْرَهْ عَمْ اَوْبَاشْدْ كَفْتَهْ شَدَهْ يَعْنِي بِغِيْرَهْ كَفْتْ اَوْرَاسْتَدَرْ
بَزْرَكِ شَهِيْدَانْ وَ مَحْضَرَا وَ كَرْدَايَنْدَرْ رُسُوْلْ خُدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ هَفْظَا دَاللهْ اَكْبَرْ كَفْتَنْ رَا دُرُوْقْ نَمَازْ كَرْدَنْ بِغِيْرَهْ بَرَا وَايَا نَمِيْ جَمَاعَتِيْ
وَ اَكِهْ بَرِيْدَهْ شَدَهْ بُوْدَرْ دَسْتَهَائِ اَيْشَانْ دُرُوْا خُدا وَ اَزْ بَرَايْ هَرْ يَكِ اَزْ اَيْشَانْ فَضِيْلَتْ بَزْرَكِيْ اسْتَفَا اَيْنَكِهْ دُرُوْقِيْنَكِهْ كَرْدَهْ شَدَهْ بِيَكِيْ اَزْ مَا كِهْ
جَمْعَرْ رَا دَوْبَاشْدْ مَثَلْ اِنْجِيْزِيْكَ كَرْدَهْ شَدَهْ بِيَكِيْ اَزْ اَيْشَانْ كَفْتَهْ شَدَهْ يَعْنِي بِغِيْرَهْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ كَفْتْ كِهْ اَواسْتْ بَرُوْازْ كُنْدَهْ دَرْ بَهْشْتْ وَ اَوْ
صَاحِبْ وَ بَرُوْا كَرْدَهْ چِيْزِيْكَ نَهِيْ كَرْدَهْ اسْتَفَا اَزْ اَنْبِيَا كِيْ سَتُوْرَمْ دَرْ نَفْسْ خُودْ رَا هَرْ اَيْنَهْ مَدْ كُوْرْمِيْ كَرْدَهْ ذَكَرْ كُنْدَهْ كِهْ نَفْسْ نَفِيْسْ عَلَيْهِ سَلَامْ
بَاشْدْ فَضِيْلَتَهَائِ بَسِيَّارْ اَكِهْ مِيْشَنَاسَنْدْ وَ تَصْدِيقْ مِيْكَنَنْدَا دَلِّهَائِ مُؤْمِنَانْ وَ دُرُوْغِيَا نَدَانْ رَا وَ مِيْشَنُوْنْدْ وَ قَبُوْلْ مِيْكَنَنْدْ
كُوشَهَائِ شَنُوْنْدْ كَا نْ قَدَحْ عَنَّا كَنْ مَالِكِيْهِ الرَّحْمَةِ فَاَيَا صَنَائِعْ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعْ لَنَا كَوْنِمْ عَنَّا قَدِيْمْ عَزَّ وَ جَدَّ عَنَّا طَوْلُنَا
عَلَى قَوْمِكَ اَنْ خَلَطْنَا كَرْمًا بِنَفْسِنَا فَتَكْنَا وَ اَكْنَا فَعِلْ اَكْنَاءَ وَ لَكُنْمْ هُنَاكَ وَ اَنْ يَكُوْنْ ذَلِكَ وَ اَنْ يَكُوْنْ ذَلِكَ وَ مِيْنَا النَّبِيُّ وَ مِيْنَا الْمَكْنَزُ
وَ مِيْنَا اسَدُ اللهِ وَ مِيْنَا كَرْمُ اسَدِ الْاَخْلَافِ وَ مِيْنَا سَيِّدُ اشْبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مِيْنَا كَرْمُ صَيِّدَةِ النَّارِ وَ مِيْنَا خَيْرُ لَبْسَاءِ الْعَالَمِيْنَ وَ مِيْنَا كَرْمُ حَمَاكِهْ
الْحَكِيْمِ فِيْ كَثِيْرٍ مِمَّا لَنَا وَ عَلَيْكُمْ يَعْنِي وَ اَكْنَا اَزْ نَوْ خَصْلَتْ كَبُوْرَا كِهْ مِيْلَدْ اَدَهْ اسْتَفَا وَ اَزْ حَقْ بَسُوِيْ بَا طَلَبْ تِيْرْ خُوْرْدَهْ وَ صِيْدْ شَدَهْ شَيْطَانْ
كِهْ خَلْفَاءْ جُوْرْ وَ مَنَابِغَانْ اَيْشَانْ بَاشَنْدَا بِسْ تَحْقِيقْ كِهْ مَاسَا خَهْ شَدَهْ كَانْ وَ كَامَلْ شَدَهْ كَانْ بَرُوْدْ كَارْمَايَمْ يَعْنِي بِوَسْطَهْ لَبْسَهْ وَ مَرْدَمْ
سَاخَهْ شَدَهْ كَانْ وَ كَامَلْ شَدَهْ كَانْ فَاَبَاشَنْدَهْ يَعْنِي بِبَدَايَتْ مَاسَا خَهْ مِيْشُوْنْدْ وَ كَامَلْ مِيْكَرْدَنْدَهْ نَكْرَدَهْ اسْتَفَا مَازْ عَرَفْ وَ غَلْبَهْ مِيْشَكِيْ
مَا وَ طَوْلْ وَ قُوْتْ عَادِيْ مَازْ طَافَرْ شَمَا اَزْ اَيْنَكِهْ لَوْ طْ كَرْدَايَنْدَمْ هَمْ مَا بَشَمَا نَفْسَهَائِ مَازْ اَلِيسْ رَنْ اَزْ شَمَا كَرْفِيْمْ وَ زَنْ بَشَمَا اَدَايَمْ مَا نَنْدْ كَرْدَا
اَقْرَانْ وَ هَسْرَانْ وَ خَالْ اَنَكِهْ نَيْسْتِيْدْ دُرْمَرْهْ هَمْ سَرَهْ بَامَا وَ چَكُوْنَهْ مِيْشُوْانْ هَسْرْ بُوْدَنْ شَمَا بَامَا وَ خَالْ اَنَكِهْ اَزْ مَا اسْتَفَا بِغِيْرَهْ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَ اَزْ شَمَا اسْتَفَا بُوْجُوْلْ تَكْنِيْبْ كُنْدَهْ بِغِيْرَهْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَ اَزْ مَا اسْتَفَا دَاللهْ كِهْ نَفْسْ نَفِيْسْ عَلَيْهِ سَلَامْ بَاشْدْ كِهْ اَزْ وَ حِيْ خُدا مَلَكْبَانِيْ
كَشْتْ وَ اَزْ شَمَا اسْتَفَا سَدَبِنْ الْفَرْجِ وَ فَوْقْ مَخْوَارَانْ مَحَارِبَهْ بَاوَلِيْ وَ اَنْ مَا اسْتَفَا دُوْ سَيِّدْ جَوَانَانْ اَهْلْ بَهْشْتْ كِهْ حَسِنِيْنْ عَلَيْهِمَا السَّلَامْ
بَاشَنْدْ وَ اَزْ شَمَا اسْتَفَا اَطْفَالْ اَلْبَرْجَهْمْ چَا نَحْ بِغِيْرَهْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ كَفْتَنْدْ بَقِيْبَهْ بِنْ اَبِيْ مَغْبُطْ كِهْ اَزْ بَرَايْ تَوَا وَ اَوَلَادْ اَسْتَفَا اَلْبَرْجَهْمْ وَ
اَزْ مَا اسْتَفَا فَاطْمَهْ زَهْرَهْ بَهْمَرْيَنْ زَفَانْ عَالَمِيَّانْ وَ اَزْ شَمَا اسْتَفَا خَرْجَرْ خَوَاهَرْ اَبُوْ سَفِيَّانْ كِهْ هَمِيْهْ كَشْ بَاشْدْ وَ اِنْجَهْ مَدْ كُوْرشْدْ دَرْ بَسِيَّارْ اَزْ
چِيْزَهَائِيْ اسْتَفَا كِهْ دَرْ مَدَحْ وَ مَنَقِبْ مَا اسْتَفَا وَ بَرْدَمْتْ وَ مَلَامْتْ شَمَا فَاَسْلَمْنَا مَا قَدْ نَمِيْعْ وَ جَا فِلَيْتِيْكُمْ لَانْذَقْ وَ كِتَابْ اللهِ يَجْمَعْ لَنَا مَا
شَدَهْ عَنَّا وَ هُوْ قَوْلُهُ وَ اَوَلُوْا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلَى بِبَعْضٍ فِيْ كِتَابِ اللهِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى اِنَّ اَوَلَى النَّاسِ بِاَبْرَاهِيْمَ الَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُ وَ هَذَا
النَّبِيُّ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ اللهُ وَ لِيْ الْمُؤْمِنِيْنَ فَخْرٌ مَرَّةً اَوَلَى بِالْقُرْبَانِيْ وَ نَارَهْ اَوَلَى بِالطَّاعَةِ وَ لَنَا اَجْحَمْ الْمَهَا جَرُوْنْ عَلَى الْاَنْصَارِ يَوْمَ
السَّقِيْفَةِ بِرُسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَ سَلَامْ فَلْيُوْاعِلِيْهِمْ قَا نْ يَكُنْ الْفَلَجُ بِهِ فَاَحَقُّ لَنَا دُوْنَكُمْ وَ اَنْ يَكُنْ بِغِيْرَهْ فَاَلَا نَصَارُ عَلَى
دَعْوَاهُمْ يَعْنِي لِبِسْ سَلَامْ مَا چِيْزَهْ اسْتَفَا كِهْ كُوشَنْ دَهَمْ كَسْ كَشْنْدَهْ اسْتَفَا وَ جَاهِلِيَّتْ وَ كَفَرْ شَمَا چِيْزِيْسْتْ كِهْ دَفْعْ وَ اَنَكَارْ شَدَهْ اسْتَفَا وَ خَالْ اَنَكِهْ
كِتَابْ خُدا كِهْ قَرَانْ بَاشْدْ جَمْعْ مِيْكَنَدْ اَزْ بَرَايْ مَا اِنْجَهْ رَا كِهْ بَرُوْنْ شَدَهْ اَزْ دَسْتْ مَا اَزْ خِلَافْ وَ اَنْ كِتَابْ اللهِ قَوْلْ خُدا اسْتَفَا كِهْ صَاحِبَا اَقْرَابْ
وَ خُوْشِيْهَا سَرَاوَرْتَنْدْ بَعْضِيْ اَزْ اَيْشَانْ بَهْ بَعْضِيْ دَرْ كِتَابْ خُدا يَعْنِي دَرْ حُكْمْ خُدا وَ قَرَارْ اَدَا خُدا اَوَلِيْ بَاشَنْدْ دَرْ مِيْثَاقْ بُوْدَنْ وَ قَوْلْ خُدايْ
تَعَالَى اسْتَفَا كِهْ بِتَحْقِيقْ كِهْ سَرَاوَرْتَرِيْنْ مَرْدَمْ قَا نْ بَا بَرَاهِيْمْ هَرْ اَيْنَهْ اِنْجَانْ كَسَانِيْ بَاشَنْدْ كِهْ مُنَابِعْتْ وَ كَسُوْرْدَهْ اَنْدْ وَ مُنَابِعْتْ اَيْنْ بِغِيْرَهْ كَرْدَهْ اَنْدْ
وَ اَنْ چَنَانْ كَسَانِيْ كِهْ اِيْمَانْ اَوْرْدَهْ اَنْدْ وَ خُدايْ تَعَالَى نَاصِرْ مُؤْمِنَانْ اسْتَفَا لِبِسْ مَا يَكْدَفَعْ اَوَلِيْ بَاشِيْمْ اَزْ دِيْكَرَانْ بِسَبَبْ قُرَابْ وَ خُوْشِيْ بِغِيْرَهْ
وَ دَفْعَهْ دِيْكَرْ بِسَبَبْ طَاعَتْ كَرْدَنْ اَوْرْدَهْ زَمَانِيْكَ چَهْتْ وَ دَلِيْلْ كَفْتَنْدْ مَهَا جَرَانْ بِافْضَلِيَّتْ خُودْ بِرَا ضَاوَدَرْ دُرُوْزْ سَقِيْفَهْ بِنِ سَاعِلْ بِقُرَابْ
رُسُوْلْ خُدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ نَظَرْ بَحْلْ مِثْلَهْ اَلَا مَثَرَمْ قَرِيْشْ غَلْبَهْ كَرْدَنْدَهْ بِرَا ضَاوَدِيْكَ مِيْكَفْتَنْدْ اَزْ مَانِيْزْ مَامَايْ بَاشْدْ لِبِسْ اَكِهْ بَاشْدْ غَلْبَهْ اَيْشَانْ
بَقَرَبْ بِغِيْرَهْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ لِبِسْ حَقْ خِلَافْ اَزْ بَرَايْ مَا بَاشْدْ زِيْرَا كِهْ مَا اقْرَبْ بَاشِيْمْ بِغِيْرَهْ هَمْ اَزْ هَمْ كَسْ اَكِهْ بَاشْدْ غَلْبَهْ اَيْشَانْ بِسَبَبْ

قرابت پس بایست انصاف ثابت باشند بر دعوی خود که از ایشان نیز باید امانی باشد و مغلوب مهاجران نشوند و حال آنکه مغلوب شدند
 پس معلوم شد که سبب غلبه کردن مهاجران و اذعان کردن انصاف قرابت بر پیغمبر باشد باتفاق مهاجر و انصاف و نظر بر بعضی کور پس نظر
 باتفاق و نصرت ما اولی باشیم بامامت و خلافت و زعمت انی لکل الخلفاء حسابت و علی کلام بیعت فان یکن ذلك فلیس الخلفاء
 علیک فیکون العذر الیک و تلك شکاة ظالم عنک عارها و قلت انی کنت افاد کما یفاد الجمل الخسوس حتی ابایع و لعمر الله
 لقد اردت ان ندم فمدحت و ان تقض فافضح و ما علی المسلم من غضا ضیة ان یتکون مظلوما ما لم یکن مشاککا
 فی دینه و لا مریا با بقیة و هذه حجتي الی غیرک قصدا ما و لکنی اطلقتک منها بقدر ما سمح من ذکرها یعنی و کان کردی
 تو که من بر جمیع خلفا حسد کردم و بر جمیع ایشان طغیان و سرکشی کردم پس اگر باشد امر چنانچه کفنی نیست جنایت و باز خواست
 ان لازم بر تو و تو را عرضه باز خواست کردن از من نیست نا اینکه متحقق گردد و گفته شود عدوان بسوی تو و حال آنکه ان
 شکایتی است که از تو دور و زائل است عیب کردن ان شکایت به تفریب عدم قابلیت تو و مصرع اول این فرد از شعر این است و
 غیرها الواشون انی اجنایا یعنی تو بیخ و سر زشت کردند معشوق را بد کوبان که من دوست میدارم او را و عیب این شکایت بد کواز
 او زائل است زیرا که قابلیت عیب کردن را ندارد و کفنی تو که به تحقیق من بودم که کشیده میشدم از برای بیعت کردن چنانچه کشیده
 میشود شرمها و کرده شده از برای رام کردن چرا که همانا اینکه بیعت کردم با خلیفه اول و سوگند بخیانت خدا که هر انیه اراده کردی
 که بدست کنی پس مدح کردم این که رسوا شدی زیرا که اقرار کردی که من با کراه و اجبار و بظلم و ستم بیعت کردم پس اهل بیت پیغمبر صلی
 الله علیه و آله تمامی مظلوم و ستم رسید بودند باین ظلم و ستم بر من پس متحقق نشد اجماع بر ان بیعت و چنان بیعت با ظلم و ستمی البته
 خلاف حق و منکر ان حق خواهد بود پس طعن زدی بر خلافت خلفاء و مستحق بدست کشی و خود را و ایشان را مفضوح و رسوا ساختی
 و بتفریب مظلوم شدن من مرا مدح کردم و نیست بر مسلم ذلت و نقصی و اینکه باشد مظلوم نادامیکه نباشد شک کننده در دین خود
 و نه شبهه داشته شده در یقین خود و این است حجت و برهان بر حقیقت من که مقصود از ان غیر تو است از خلفای که ادعاء اجماع و
 حقیقت بر خلاف خود کردند نه تو که بالبدیهه و بیشک ادعاء خلاف تو خلاف حق و باطل است و محتاج بحجت و دلیل نیست و لکن بر اظهار
 کردم از برای توازن حجت بقدریکه بخاطر گذشتن ذکر کردن ان تکرر کریم ما کان من امری و امر عثمان فلک ان تجاب عن هذیه
 لیرحیک منه فاینا کان اعدای که و اهدی الی مقابلته امن بدل نصرته فاستقعد و استکفنه ام من استغفروه فتراحی عنه و
 بت المنون الیه حتی الی قدره علیه کلا و الله لقد علم الله المعوفین منکم و القائلین لاخوانهم هلم الینا و لا یأتونا البأس الا
 فلیکلا و ما کنت اعتد ز من انی کنت انعم علیه احدا تا فان کان الذنب الیه از شادی و هدایای که قریب معلوم لادب که وقد
 یستفید الظنة المنصیح و ما اردت الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت یعنی پس مذکور کردی آنچه را
 که بود از امر من با امر عثمان پس سزاوارست از برای تو که جواب داده شوی از ان شبهه از جهت قرابت و خویشی تو با او در بنی امیه
 بودن پس جواب باینست که یا کدام یک از ما ستم کننده تریم و راه نماینده تریم بسوی قتل او یا کسیکه بخشید از برای او نصرت و یار خود
 که من باشم در هنگام خاصه او و اظهار کرد با و یاری کردن خود را و در جواب گفت که من محتاج نیستم بنصرت و امداد تو و لکن بنشین
 بر جای خود و باز دار نفس تو را از ایداء من پس طلب کرد عثمان قعود از مقابل او را و گفت باز ایستادن او را یا کسی که عثمان طلب کرد از او
 نصرت و یاری را و در خواست کرد از او که تو باشی امداد اهل شام را پس باخیر انداخت و ماطله و مساهله کرد نصرت و یاری او را و
 منتشر و پهن کرد حوادث روزگار و بسوی و نا اینکه رسید اجل مقدرا و بر او و شکی نیست که شخص ثانی که تو باشی ستم کننده تر
 خواهد بود بر او از اول که من باشم خاشاکه مساوی باشند این دو کس سوگند بخدا که به تحقیق دانسته است خدا مانع شوند کان نصرته
 و کونید کان مریدان و یاران خود را که بیایید بسوی ما و اینان مکیند بشدت و سختی مکر از روی کراهت و بیرغبت بودن ان
 مانع شوند تو بودی نبوده ام که عذر بخوام از اینکه بودم که عیب میکردم بر عثمان بدعاهای او را پس باشد کراه من نسبت با و ارشاد
 و هدایت کردن من او را پس چه بسیار ملامت کرده شد ای که کاهمی بر او نیست و کاهمی کس بهت میکند کسیکه بسیار نصیحت کند
 و اراده نکردم من مکر اصلاح کار او را بقدریکه قدرت و توانائی داشتم و نیست توفیق اصلاح و هدایت از برای من مکر از جانب خدا بود
 تو کل کرده ام در همه کارها و ذکر کریم ان لیس لای صحابی عندک الا السیف و لقد اضحک بعد استعبار منی لفیت بنو عبد المطلب

این
 در
 این
 است

عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِيلِينَ وَبِالسُّيُوفِ مُحَوِّفِينَ فَلَبِثَ قَلِيلًا لِيُخَيِّقَ الْهَيْجَا حَمْلَ فَسَيْطَانِكَ مَنْ تَطَلَّبَ وَيَقْرُبُ مِنْكَ مَا اسْتَبَعِدَ وَأَنَا مَرُّ قَلْبٍ تَحَوَّكَ
 فِي تَجَنُّلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالْثَّابِعِينَ بِإِحْسَانٍ شَدِيدٍ وَحَامُهُمْ سَاطِعٌ قَنَامُهُمْ مُتَسَرِّبِينَ سَرَّائِلَ الْمَوْتِ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ
 لِقَاءُ رَبِّهِمْ قَدْ صَحِبْنَاهُمْ ذَرِيَّةَ بَدْرِيَّةٍ وَسُيُوفُهَا شِمِيَّةٌ قَدْ عَرَفْتُ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أَخِيكَ خَالِكَ وَجَدَكَ وَأَقْلِكَ وَمَا هِيَ مِنَ
 الطَّالِبِينَ بِعَيْدٍ يَعْنِي مَدَّ كُورِ سَاحَتِي تَوَكَّرَ نَيْسُ زَبْرَايَ مِنْ وَاصِحَابٍ مِنْ دُرِّ زِدِّ تَوَكَّرَ شَمِيرُ وَهْرَانِيَّةٍ بِهَتْخَفِيقِ كَخْدَانْدِي أَزَيْنِ سَخْنِ
 شُونْدَكَانِ رَابِسِبِ تَعَجُّبِ كَرْدَنِ از تَوَبَعْدِ زَكْرَابِيدَنِ از كَفَارِ نَا هِجَارِ تَوَدْرِجِه زَنَانِ يَافَنه شَدْنْدِ لِسَرَانِ عِبْدِ الْمَطْلَبِ از دَشْمَنَانِ كُولِ
 كُنْدَكَانِ وِرْوَ كَرْدَانْدَكَانِ وَبِشَمِيرِ هَا تَرَسْنْدَكَانِ لِسَرِ كَرَانْدَكَ زَمَانِي كِه در مِیَا بَدِ جَنَكِ زَا حِلْ نَامِ شِجَاعِ بَرِ وَد بَاشَد كِه
 طَلَبِ كُنْدَتَوَرِ بَجَنَكِ كَسِي كِه تَوَطَّلِكَ رَاوَنِي وَزَرْدِ يَكْسْتِ بُو چَرِ يَكِه تَوَدُورِ مِشْمَارِ دِي نِ رَاوَمِنْ شَنَابَنْدِه اَمِ بَجَانِ تَو بَا سَبَاهِ بَسِيَارِ بَازِ
 مَهَاجِرَانِ وَانْصَارِ وَنَابِعِ وَكَلا زَمِ شُونْدَكَانِ احْسَانِ دَر خَالِ تِكِه شَدِيدِ اسْتِ اَبُو هِي اِيْشَانِ وَ مَرْتَفَعِ وَ بِلَنْدِ اسْتِ عِبَادِ اِيْشَانِ بُو شِيدَانْدِ
 لِبَاسْهَای مَرَكِ وَقَتَالِ زَادِ وِ سَتَرِ مَلَأَاتِ بَسُوِي اِيْشَانِ مَلَأَاتِ رَحْمَتِ وَ دَر دَكَا اِيْشَانِ اسْتِ بِتَحْقِيقِ كِه شَنَا خَنه تَو جَايِ وَاقِعِ شَدْنِ
 تِزِي اَن شَمِيرِ هَا رَا دَر بَرِادَرِ تَو حَظْلَه وَ دَر خَالِ تَو لِيدِ وَ دَر جَلِ تَو عِنَبِه وَ دَر اَهْلِ تَو وِ نِشْتَانِ شَمِيرِ وَ دَر اَز سَمَكَارَانِ ۴
وَمِنْ كِتَابِ لِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى اَهْلِ الْبَصْرَةِ يَعْنِي اَز مَكُوبِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتِ اَبُو اَهْلِ بَصْرَه وَ قَدْ كَانَ مِنْ اَنْتِشَارِ
 حَبْلِكُمْ وَ شِطَّا قَكُمُ مَا لَرْتَقُبُوا عَنهُ فَعَقُوبُ عَنْ حُجْرٍ مَكُمُ وَ رَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مَدِيرِكُمْ وَ قَبْلِكُمْ عَنْ مَقِيلِكُمْ فَإِنْ خَطَبْتُ بِكُمْ
 اَلَا مُوَرِّدِيَّةٌ وَسَفَهٌ اَلَا رَاةُ الْجَايِرَةِ اِلَى مُنَابَذَتِي وَ خِلَافِي فَمَا اَنَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي وَ رَحَلْتُ رِكَابِي وَلَكِنْ اَلَا تَأْتُونَنِي اِلَى الْمَسِيرِ
 اَلَيْكُمْ وَلَا وَفَقْتُمْ بَكُمُ وَفَقَةً لَا يَكُونُ يَوْمُ الْجَمْعِ اِلَيْهَا اَلَا كَلْفَقَةٌ لَا عِيقُ مَعَ اَبِي اَلَّذِي الطَّاعَةُ مِنْكُمْ فَضْلُهُ وَلِذِي النِّصْبُ حَقُّهُ
 غَيْرُ مَنَاجَا وَ زَمْتُهُمَا اِلَى بَرِّي وَلَا نَا كَمَا اِلَى وَنِي يَعْنِي وَبُودِ اَز پَر كُنْدَكِي عَهْدِ وَ مِشَاقِ شَا وَ خُصُومَتِ شَا اِنْخِرِ يَكِه شَا غَا ضِلْ بُو دِيدِ
 اَز اَن لِسَرِ رَكْدِ شَمِ اَز كَنَاهِ كَارِ شَا وَ بَرِ دَاشْتَمِ شَمِيرِ رَا اَز كَرِ بَزَنْدِه شَا وَ قَبُولِ كَرْدَمِ عَذْرِ رَا اَز رُويِ وَ دَنْدِه شَا لِسَرِ كَرِ بَرَاهِ اَنْدَا خْتِ شَا رَا
 كَارْهَای هَلَاكِ سَا زَنْدِه وَ بَعِیْفَانِهای صَاحِبِ اِيْهَای مَائِلَه اَز حَقِّ بَسُوِي اَظْهَارِ عَدَاوَتِ مِنْ وَ مَخَالَفَتِ مِنْ لِسَرِ اِيْنِكِ مِنْ كِه بِهَتْخَفِيقِ زَرْدِيكِ
 كَرْدَانِيدَمِ اسْبَهای رَا هَوَارِ خُودِ رَا وَ زَيْنِ كَرْدَمِ شَرَانِ سَوَارِي خُودِ رَا وَ اَكْرِ مَضْطَرِ كَرْدَانِيدَمِ اَبُو سُوِي حَرَكِ كَرْدَنِ بَسُوِي شَاهِ رَانِيَه
 وَاقِعِ سَا زَمِ دَر شَا حَادِثَه كِه بُو دِه بَاشَد حَادِثَه رُو زَجَلِ جَنَكِ عَالِسَه لِسَبِ بَسُوِي اَن مَكْرِ مِثْلِ لِسَبِيدَنِ لِسَبْنَدِه اَنْكَشْتِ بَعْدِ اَز طَعْلِ
 بَا وَ صَفَا يَنْكِه مِنْ شَنَا سَا بَاشَمِ اَز بَرَايِ طَاعَتِ كُنْدِه شَا فَضِيلَتِ اَو رَا وَ اَز بَرَايِ نِصْبِ كُنْدِه شَا حَقِّ اَو رَا دَر خَالِ تِكِه نِيسْتَمِ دَر كُنْدَرَنْدِه اَز جُرْ
 وَ كَنَاهِ مَنَامِ بَكَا هِي بَسُوِي بِي كَنَاهِي يَعْنِي اَز كَنَاهِ كَارِ دَر كُنْدَمِ وَ اَز بِي كَنَاهِ مَوَاخَذَه كِه وَ نَه اَز شَكْنَدِه عَهْدِ بَسُوِي وَ فَا كُنْدِه عَهْدِي بَعْضِي اَز
 نَاقِضِ دَر كُنْدَمِ وَ اَز مَوْنِي مَوَاخَذَه كَمِ **وَمِنْ كِتَابِ لِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** اِلَى مَعُوْبِهِ يَعْنِي وَ اَز جَلِ مَكُوبِ وَ اسْتِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ بَسُوِي مَعُوْبِه فَا تَقِي اللهُ فَمَا لَدَيْكَ وَ اَنْظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ وَ اَرْجِعْ اِلَى مَعْرِفَةِ مَا لَا تَعْدُ رُجُحًا لِيْهِ فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ اَعْلَامًا وَ اَنْفَاجًا
 وَ سُبُلًا نَبِيْرَةً وَ نَجْمَةً وَ غَايَةً مُطْلَبَةً يَرُدُّهَا اَلَا كِيَامُ رُجُحًا لِيْهَا اَلَا نَكَا سٌ مِنْ نَكَبَتْ عَنْهَا جَارِعٌ اَحَقُّ وَ خَطُّ فِي الْبَيْتِ وَ غَيْرُ اللهِ
 يَنْفَعُهُ وَ اَحَلَّ بِهِ نَفْسَهُ يَعْنِي بِهَرْ هِي زَخْدِ اَو دَر اِنْخِرِ يَكِه دُرِّ زِدِّ تَو اسْتِ اَز نَفْسَهای اَو وَ نَكَاهِ كُنْ دَر حَقِّ اَو بَرِ تَو اَز طَاعَتِ حَكَمِ اَو وَ شَكْرِ
 نَفْسِ اَو وَ بَرِ كَرْدِ بَسُوِي شَنَا خَتَنِ چَرِ يَكِه مَعْدُورِ نِيسْتِ تَو دَر نَدَانِ سَتَرَانِ كِه شَنَا خَتَنِ اِمَامِ زَمَانِ بَاشَد لِسَرِ تَحْقِيقِ كِه اَز بَرَايِ طَاعَتِ وَ
 عِبَادَتِ كَرْدَنِ عَلَامَتِهَا وَ نَشَانِهای اَشْكَارِ اسْتِ وَ رَا هَهای رُوشَنِ اسْتِ وَ جَادَه وَ اَضْحَا اسْتِ وَ فَا نْدِه بَسِيَادِ مَطْلُوبَه اسْتِ كِه هَشْتِ
 بَاشَد مِیْرَسَنْدَبَانِ عَلَامَتِهَا وَ رَا هَها وَ فَا نْدِه هَا زِيْرَكَانِ وَ مَخَالَفَتِ مِی كُنْدِ اَز اَنهَا اَبْلَهَانِ كَسِي كِه مَخْرُفِ شَد وَ كَشْتِ اَز اَنهَا كَشْتِ اَز
 حَقِّ وَ لِسَرِ دَر اَبْدِ دَر بِنَا بَا نِ كَرَاهِي وَ تَعْيِيْدِ هِدِ وَ سَلْبِ كُنْدِ خَدَا نَفْسِ خُودِ رَا اَز اَو وَ فَرْدِ اَو رَا دَر اَبْعَقُوبُ خَوْفُ نَفْسِكَ نَفْسِكَ
 فَقَدْ بَيَّنَّ اللهُ لَكَ سَبِيلَ الْخَوْصِ نَاهَتْ بِكَ اُمُورُكَ فَقَدْ اَجْرَيْتَ اِلَى غَايَةِ خَيْرٍ وَ مُحْكَمَةٍ كَفَرُ وَلَنْ نَفْسِكَ قَدْ اَوْحَلْتِكَ شَرًّا وَ
 اَفْضَحْتِكَ غَيًّا وَ اَوْرَدْتِكَ اِلَى هَالِكٍ وَ اَوْعَرْتِكَ عَلَيْكَ اَلَسَّالِكَ يَعْنِي اَيَا نَفْسِ تَو رَا اَيَا نَفْسِ تَو اَبْرِ تَحْقِيقِ كِه اَشْكَارِ كَرْدَانِيدِ خَدَا
 اَز بَرَايِ تَو رَا هِ تَو رَا وَ اَز اِنْجَا يَكِه مَنَبْهَارِ سِيدِ دَر تَو كَا رْهَای تَو لِسَرِ وَ اَنه كَشْتِ بَسُوِي مَنَبْهَارِ خُسَارِ وَ ضَرْبِ كَشِيدِ وَ مَنَزَلِ وَ مَرَبْه
 كَا فَرِ كَشْتَنِ وَ تَحْقِيقِ كِه نَفْسِ تَو بَكَلِ فَرُو كَرْدِ تَو رَا دَر شَرَارِثِ وَ بَدِي كَرْدَنِ وَ بَشَدَتِ دَا خَلِ كَرْدَانِيدِ تَو رَا دَر ضَلَالِ وَ كَمَرَاهِ كَشْتَنِ وَ وَاوَدِ
 كَرْدَانِيدِ تَو رَا دَر جَاهِهای هَلَاكِ شَدْنِ وَ سَخْتِ وَ دَشَوَا دَر كَرْدَانِيدِه اسْتِ بَرِ تَو رَا هَهای حَقِّ وَ دَفْتَنِ **وَمِنْ وَصِيَّتِي**
لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كِتَابُهَا بَا حُضْرِي عِنْدَ اَنْصَارِ مِنْ صَفِيْتِ يَعْنِي وَ اَز وَصِيَّتِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

این کتاب از کتابهای
 معتبره است و در آن
 مطالب بسیار
 مفیده و
 زیاده است

امام حسن پس خود را علیه السلام که نوشتن وصیت داد و منزل میانه دو حاضره که حاضر نام محله پشت شهر حلب باشد و حاضر نام ده
از دهان نزدیک حلب باشد من الوالدان المیر للزمان المدبر العزم المستبیل للدهر الدائم الدنیا الساکن المساکن المونی الغامین
عنهما غدا إلى الولود الموقل بالایدیک السالک سبیل من قد هک غرض الاسقام ورفیة الاقام ورفیة المصاب وعبدة الدنیا
وتاجر الغرور وغیرهم المنايا واسیر الموت وحلیف الهوم وقرین الحزان ونصیب الافان وصریع الشهوات وخلیفة الاموات یعنی از
جانب بد و نیست شده از ماسوی الله اقرار داده از برای روزگار و بجز از خاصه ان و در کرد اند عمر بهر بهر مفاد و مطیع از برای
دهر و تحمل مشاق و ثواب مدّت کنند مشتهیات دنیا قرار داده و مفرح دکان کوچ کنند از دنیا و فرزند و وصیتی است بسوی پس
از و در اند چیزیکه نمیرسد بان که خلافت و هدایت او و اهدای خلق باشد و رنده راه کسیکه تحقیق مالک وفای الله که جد و پدرش
باشد نشانه تیر بیاورید و گران شدائد روزگار و تیر خورده مضیبتها و بنده قهر دنیا و ناجر سرای خدعه و فریب قرض او مرگها و
اسیر مردن و صاحب پیمان با هوم و مصاحب حزان و منصوب نشانه از برای تیر افشا و کشته شده شهوتهای دشمنان و جانیشم در گنا
اما بعد فان فیما بیننا من ادبار الدنیا عتی و جموع الدمر علی و لقبال الاخرة لای ما یزعم عن ذکر من سواي و الا هیثم بما و رای
غیر آنی حیث تغرد بی دون هوم الناس ممت نفسی فصدقتی دای و صرفتی عن قواي و صرح لی محض امری فافضی الی جلد
لا یكون فیہ لعب و صدق لا یشوبه کذب و جدتک کلی حتی کان شیئا لو اصابک اصابنی و کان الموت لو اناک انا فی فعنا فی
من امرک ما یبغی من امر نفسی فکنت لیک کتابی هذا مستظہرا به ان انا بقیت لک او فیکت یعنی تا بعد از حمد خدا و بخت رسول
صلی الله علیه و آله پس تحقیق که در آنچه میگه شناختم از و کرد ایندن دنیا از من و سر کشی روزگار من و در آوردن آخرت بسوی
من یعنی نزدیک شدن مرگ من از آنچه نیست که منع میکند و باز میدارد مرا از ذکر کردن حال غیر خودم را و اهتمام کردن بکاری غیر کار
خودم را مگر اینکه از آنجا که منفرد و تنها گردیدم من و ده من بدون اند و هوای مردمان پس راست گفت بمن ندیدم من یعنی صواب کردید
ندیدم و بر کرد ایندم را از خواهش من که هدایت خلق باشد و تصریح کرد از برای من خالص امر کار مرا که رحلت از دنیا باشد پس گفتم
مرا بسوی جهاد و تلاش کردم بیکه نباشد را و بازی کردی و راست گفتی که نباشد مخلوط بد و روع گفتی یا فم تو را بعضی از خود بلکه
یا فم تو را تمام و عین خودم یعنی از حیثیت علامه محبت نا اینکه کویا که چیزی اگر رسیده است بنور سیده است بمن کویا که مرگ اگر آمده است
بمن پس گفتم شد از برای من از امر تو آنچه میگه متهم بود از برای من از امر نفس من پس راده کردم که بنویسم بسوی تو نوشته خودم را که این
نوشته باشد در حالیکه طلب کننده احتیاط و حفظ این گام اگر باقی بمانم از برای تو یانیدست کردم از تو حاصل کلام علیه السلام اینکه
و اگر چه روی آوردن با آخرت و رسیدن وقت رحلت من منع میکند و باز میدارد مرا از اهتمام بکار غیر خودم اما اهتمام کار تو که بعضی از
منی بلکه عین منی و از این حیثیت کار تو بامن است باعث کردید که بنویسم از برای تو این وصیت نامه را فان اوصیک بقوی الله ای
بقی و لزوم امره و عبادته فلیک بدیکه و الا عینام بحلیه و ای سبب و ثمن سبب بلیک و بین الله ان انت احدث به اخی فلیک
بالوعظ و امته بالزهد و قوه بالیقین و دلالة بدیکر الموت و قرده بالقضاء و بصره فجاءع الدنیا و حذره صوکه الدمر و محش
تغلب الیالی و الا یام و اعرض علیه اخبار الماضین و ذکره بما اصاب من کان قبلك من الاولین و سر فی دیارهم و اثارهم
فانظر ما فعلوا و عثم انقلوا و این حلوا و ترکوا فانک تجد لهم انقلوا عن الاحبة و حلوا دار الغربة و کانک عن قلیل قد
صرت کاحدهم یعنی پس به تحقیق که من وصیت میکنم تو را به پرهیز کردن از برای خدا ای پس من و ملازم بودن بکار خدا و آباد
کردن دل تو بکار خدا و چنان دزدن بر لبان بندگی خدا و کلام وسیله است که استوار تر است از وسیله میانه تو و میانه خدا اگر تو
بگیر به و چنان دزدی بان زنده کردان دل تو را بقبول کردن پند و نصیحت و بمیران دل تو را بترک از دنیا و قوی کردن دل تو با یقین
بمعارف و اعتقادات و رام کردن دل تو را بآباد آوردن مردن و با قرار و ثبات کردن دل تو را به نیست کشتن از ماسوی الله و بدینا کردن
او را در حوادث دنیا و برهان و راجحه کردن زمانه و زشتی کردن کرد شریل و نهاده و اظهار کن بر دل تو خبرهای مردمان گذشته را و بنیاد
او بدینا را از آنچه تا که رسید بکسانیکه بودند پیش از تو از پیشینیان و سیر کن و تفکر کن در خانههای ایشان و در آثار و علامات باقی مانده
از ایشان پس نگاه کن که چه کرده اند و از چه چیز منقل شدند و بجا و ارد شدند و منزل گرفته اند پس به تحقیق که تو میبایی ایشان را که نفل
کرده اند از دوسنان و وارد شده اند بسرا و غربت و کویا تو نیز در اندک وقتی تحقیق که دیدم مانند یکی از ایشان فاصح مثواک ولا یبع

و جدتک بعضی
بله

آخرتك بدنياك ودع القول فيما لا تعرف واخطاب فيما لم تكلف وامسك عن طريق اذا خفت ضلالا لانه فان الكف عند حيرة
 الضلال خير من ركوب الاموال وامر بالمعروف ونهي عن المنكر سيدك وليا نيك ويا نيك من فعله مجهودك وجاود الله
 حق جهاده ولا تأخذك في الله لومة لائم وخير العمارات الى الحق حيث كان ونفقة في الدين وعود نفسك الصبر على المكروه
 ونعم الخلق الصبر واجتنب نفسك في الامور كلها الى الهيك فانك تلجها الى كهف حزين وما نفع عجز واخلف في المسئلة لربك
 فان بيده العطاء والجحمان واكثر الاستخارة وتفاءم وصيتي ولا تذهب صنفان خيرا القول مانع واعلم انه لا خير
 في علم لا ينفع ولا ينفع بعلم لا يحق تعلمه يعني پس صلاح بيا و منزل تو وافر و ش اخوت تو وابد بيا و تو و اكدار كفار و
 در چيزيكه عيشناسي و حكمه كردن و در چيزيكه مكلف نيسي بان و نگاه دار خود را از راه هرگاه ترسيك تو كرامت و از ايسر تحقيق كيا
 ايسادون در نزد حيرت كرامت بهنر است از سوار شدن بر سها و امر بكن آنچه را كه خدا امر كرده است كه ميباشي تو سزاوار امر كردن
 و هني كن آنچه را كه خدا الهي كرده است بدست خود و بزبان خود و دودي كن از كسيكه فاعل منها است بفكر و طاقت و وسع تو
 و جهاد كن در راه خدا حق جهاد كردن را و بايد نكرد تو را در راه خدا سر زدن سر زدن كنند و فرود و در شاد لبسوي خود و
 هر جا كه حق باشد و تحصيل كن فهم در دين را و عادت بد نفس تو را بر شيكياي برخلاف خواهش وجه بسيار خوب خلق است
 شيكيا بودن و پناه بد نفس تو را در تمام كارها لبسوي خدا تو پس به تحقيق كه تو پناه داده او را لبسوي پناه محفوظ و مانع با قوت و
 خالص و مختص كردن سوال كردن را از براي پروردگار تو پس به تحقيق كه در دست و است بخشش كردن و محروم ساختن و بسيار
 استخاره كن در كارها و بفهم وصيت مرا و البته بايد زوي زديش من در خالنيكه اعراض كنند باشي از نصيحت پس تحقيق كه بهترين كفار
 چيزي است كه نفع بخشد و بدان كه خير و منفعتي نيست در علمي كه نفع ندارد و نفع برده نميشود بعليكه سزاوار نيست ياد كردن
 اولئك بئى ابي لما رايتني قد بلغت سنا و رايتني از داد و فنا با دوت بوسيتي اليك و اوردت خصالا منها ان يجعل في اجلي دون
 ان افضي اليك بما في نفسي و ان انقص في واني كما نقصت في جيمي و ليسبقني اليك بعض غلبان الهوى و في الدنيا فكون كالصغير
 الثور و اما قلب الحديث كالارض الخالية ما ابقى فيها من شيء قبلك فبادرتك بالادب قبل ان يقشوا قلبك و لتغفل لتلك
 لتستقبل بحيد رايك من الامر ما قد كفالك اهل التجارب بعينه و تجربته فتكون قد كفت مؤنة الطلب و عوفيت من علاج
 التجربة فانك من ذلك ما قد كفتنا فاشبه واستبان لك ما ربما اظلم علينا فيه يعني اي پسر كه من تحقيق كه من در و قينكه بد
 خود را كه رسيد ام بسن بسياري و ديدم خود را كه زياد ميكره انم ضعف و سستی و مبادرت كردم بوصيت كردن من لبسوي تو
 ايراد كردم خصلتهاي را از ان وصيت از جهت كراهت داشتن از اينكه شتاب كند من مرك من پيش از اينكه برسانم لبسوي تو چيزي
 را كه در دل من است يا اينكه نقصي واقع شود و فكر من بتقريب مرضاي موت چنانچه نقصان يافتم در قواي بدن من يا پيشي كيرم مرا لبسوي
 بعضي از خواهشهاي فاهره و فسادهاي دنيا مانند غضب خشم بر فاضل من و غصه و حلك من از دنيا پس باشي تو مثل شتر سر سبز و شني
 شده و نيست دل نور سيدة مكر مثل زمين خالي از كشت و زرع هر وقتيكه انداخته شود در ان از چيزي از جوبات و قابل و يابند
 ان كرد پس مبادرت كردم من تو را بابت دادن پيش از انكه سخن كردم دل نوباخران و هوم و مشغول كردم دغل تو ببد بصر و مصائب
 و نوابضا اينكه و و اوري با سعي و تلاش بد بيز تو از كار بجز يكه تحقيق كفايت كرده اند تو را صا جان تجر به طلب كردن از او تجر به كردن
 از ايسر باشي تو به تحقيق كه كفايت كرده شده از مشقت طلب كردن و معاف داشته شده از علاج تجر به كردن پس سيد لبسوي سهولت
 از جهات ادب اذن چيزيكه تحقيق بوديم ما كه رسيديم بان يعنى مشقت و ظاهر شد از براي تو در ان چيزيكه بسا بود كه مخفي بوده است
 بر ما اي بئى و ان لو انك علمت عمر من كان قبلي فقد نظرت في اعمالهم و فكرت في اخبارهم و سرت في اثارهم حتى علمت
 كاحد هم بل كاني بما انتهى الي من امورهم قد علمت مع اوليهم الى اخرهم فعرفت صفو ذلك من كدره و نفعه من ضرره فاستخلصت
 لك من كل امر يحللك و توخيت لك جملة و صرفت عنك مجهولة و رايت حيث غنايت من امرك ما يعني الوالد الشقي و اجعت
 عليه من ادبك ان يكون ذلك و انت مقبل الدهر و ذنبه سليمة و نفس صافية و ان ابتدئك بتعليم كتاب الله عز وجل و ناوليك
 و شرائع الاسلام و احكاميه و حلاله و حراميه لا اجاوز ذلك بك الى غيري يعني اي پسر كه من به تحقيق كه اگر چه نبودم كه عمر
 و دوازي كرده باشم مثل عمر كه نيكه بودند پيش از من پس به تحقيق كه نگاه كردم در كرم هاي ايشان و فكر و تدبير كردم در نفل احوال

مستند از ائمه

ایشان وسیع ملاحظه کردم در آثار و علامات باقی مانده از ایشان تا اینکه دیدم مانند یکی از ایشان بلکه گویا که من بسبب آنچه رسید
 بسوی من از کارهای ایشان عمر و زندگی کافی کرده بودم با اول ایشان تا آخر ایشان پس شناختم صاف و خالص از عیب هر یک از کارهای ایشان را
 از ناصاف و عیب او را و با منفعت آن را از با مضرت آن پس خلاصه زبده کردم از برای توازه امر به و کاری بخیر از او قصد کردم از برای توبه
 او را و گردانیدم از توانا شدن او و صواب صلاح دیدم از انجام اینکه اهتمام داشت از برای من از امر آن چیزیکه اهتمام داشت از برای پسر مهربان
 و حال آنکه عزم جزم کرده بودم بروی امر توبه دادن تو را اینکه با شدن دین و حال آنکه تو در او رفته و جوان باشی و تازه روزگار
 باشی صاحب نیت و قصد خالص باشی و صاحب نفس صاف از هوا و هوس باشی و صواب دیدم که ابتدا کنم از برای تو تعلیم و یاد دادن کتاب
 خدای عز و جل را و تعلیم تاویل و معانی مقصوده از آن را و تعلیم طریقهای اسلام را و احکام ترا و حلال ترا و حرام در خالبتیکه تجاوز ندی و
 در نکذ را نه تو را در آن تعلیم کتاب خدا بسوی غیر آن تعلیم ثم اَشْفَقْتُ اَنْ يَكُنَّ عَلَيْكَ مَا اخْلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ اَقْوَامٍ وَاَرَاهُمُ مِثْلَ
 النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَانَ احْكَامُ ذَلِكَ عَلَى مَا كَرِهْتُ مِنْ تَبْيِيهِكَ لَكَ احْبَابِي مِنْ اِسْلَامِكَ اِلَى امْرَاةٍ اَمِنْ عَلَيْكَ فِيهِ اَلْهَكَّةُ وَرَجَوْتُ
 اَنْ يُوفِّقَكَ اللهُ فِيهِ لِشِدَّةِ اَنْ يَهْدِيكَ لِقَصْدِكَ فَعَهْدْتُ اِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ يَعْنِي پسر رسیدم که مشبه کردم در توفیق و
 و معارف حقه که اختلاف کرده اند مردمان در آن از جهت خواستههای خود و اعتقادات خود مثل مشبه شدن نعلوم و معارف
 بر ایشان پس بود محکم و استوار ساختن آن در خالبتیکه ثابت بودم بر کراهت داشتن از آگاه گردانیدن تو مران را و دسترس بسوی من
 از تسلیم کردن تو بسوی امریکه امن نبودم بر تودان هلاکت را و اسید دارم اینکه توفیق دهد تو را خدا از برای هدایت تودان و اینکه
 هدایت کند تو را بسوی مقصود تو پس وصیت کردم بسوی تو این وصیت مرا و اعلم یا نبی اَنْ احَبَّ مَا اَنْتَ اخِذٌ بِهِ مِنْ وَصِيَّتِي تَقُو
 اللهُ وَالْاَقْبَضُ عَلَى مَا افْرَضَهُ اللهُ عَلَيْكَ وَالْاَخَذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْاَوَّلُونَ مِنْ اَبَائِكَ وَالصَّاحِبُونَ مِنْ اَهْلِ بَيْتِكَ فَاتَّبِعْهُمْ
 لَعَلَّكُمْ يَنْظُرُوا اِلَى نَفْسِهِمْ كَمَا اَنْتَ نَاطِرٌ وَفَكَرُوا كَمَا اَنْتَ مُفَكِّرٌ ثُمَّ رَدَدْتُمْ اِخْرُذَ ذَلِكَ اِلَى الْاَخَذِ بِمَا عَرَفُوا وَالْاِمْسَاكَ عَمَّا لَمْ
 يَكْفُوا فَاِنْ اَبَتْ نَفْسُكَ اَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ اَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذَلِكَ تَفْقَهُمْ وَتَعْلَمَ لَابِتُورِطِ الشَّهَابِ وَطُلُو
 الْحُسُوفِ وَاَبْدَ قَبْلَ نَظَرِكَ فِي ذَلِكَ بِالْاِسْتِعَانَةِ بِالْهَيْكَةِ وَالرَّغْبَةِ اِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ وَتَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ اَوْ جَحْشِكَ فِي
 شَبَهَةٍ اَوْ اَسْلَمَتِكَ اِلَى ضَلَالَةٍ يَعْنِي بدان ای پسر که من بحقیقت که دوستترین چیزیکه تو باید گیرنده آن باشی از وصیت من
 تقوی و پرهیزکاری خدا است و اقبضا کردن بر کارهایی که خدا مشروع و معین کرده است بر توازن علوم یقینیه و اعمال
 دینیه و گرفتن طریقه و راهیکه گذشتند بران پیشینیان از پدران تو که انبیا و اولیا باشند و صالحان و پاکان از اهل بیت تو که
 خویشان مؤمنان تو باشند پس به تحقیق که ایشان و انکذا شنند اینکه نظر و فکر نمایند در افاق و انفس از برای و کمال نفسهای خود
 چنانچه تو نظر کنده و فکر کرده اند چنانچه تو فکر کنده پس راجع گردانید ایشان را منتهای تفکر بسوی گرفتن و اعتقاد کردن بچیزیکه
 شناختند و اعتقاد کردند بدان را و امساک کردن و باز ایستاد از چیزیکه مکلف نبودند بر تحصیل آن که فوق آنچه بیکه راجع کرد فکر ایشان
 را بان باشند پس اگر ابا و انکار دارد نفس توازن اینکه قبول و اعتقاد کند آنچه را که پیشینیان شناختند بدان اینکه بدانند مثل من
 ایشان را و یقین کنند مانند یقین ایشان را پس باید باشد طلب کردن توان را از روی طلب فهمیدن مقصود و مراد و از روی
 تحصیل یقین ثابت جازم مطابق واقع و برهان نه از روی افتادن در ورطه شک و گمان و فرود رفتن در خاصمها و مجادلهها و ابتدا
 کن پیش از نظر و فکر کردن تودان بیاری جستن بخدا آوردن بسوی او در توفیق یافتن تو و در ترک کردن هر مخلوط و
 داخل کند تو را در شک کرده فی یابرسا ند تو را بسوی کمره شد فی فاذا اَيَقُنْتَ اَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعَ وَتَمَّ رَأْيُكَ وَاجْتَمَعَ وَكَانَ
 هَمَّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا فَانْظُرْ فَمَا مَسَرَّتْ لَكَ وَلَنْ اَنْتَ لَمْ يَجْمَعْ لَكَ مَا تَحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَفَرَاغَ نَظَرِكَ وَفِكَرِكَ فَاَعْلَمَ اَنَّكَ
 اِنَّمَا تَحِبُّ الْعَشَوَاءَ وَتَوَرَّطُ الظُّلُمَاءَ وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مِنْ خَبْطٍ وَلَا خَلْطٍ وَالْاِمْسَاكَ عَنْ ذَلِكَ امْثَلُ يَعْنِي پس در وقتیکه
 یقین کردی تو که بحقیقت که صاف و خالص کشت دل تو پس اوام گرفت و تمام شد عزم تو و جزم کشت و باشد مقصد تودان عزم
 یک مقصد که قرین بخدا باشد پس نظر و فکر کن در چیزیکه نفسیه کردم از برای تو و اگر جمع نشد از برای تو چیزی یک تو دوستید از
 از جمع شدن نفس تو با فراغت نظر تو و فکر تو از شوائب شکوک و شبهات پس بدان به تحقیق که نیستی تو مگر خطی نیستی و بسیر در
 میاضی مانند نافه شب گور و میاضی در ورطه تاریکی شدید و نیست طلب کننده دین کسی خط کرده است بلبلیان و نه کسی که

مخلوط کرده است نور یقین و اظلمت شبهات و اساک و باز داشتن نفس رخصت معرفت در درین صورت نزد یکدیگر مجبور و
صلاح خواهد بود زیرا که این حالت فسق گاه باشد منجر شود بکفر در طلب بر سر اساک و طلب نزد یکدیگر صلاح باشد و تفهیم
يَا بَنِي وَصِيَّتِي وَاعْلَمِ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكَ الْحَيَاةِ وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُسَيِّدُ وَأَنَّ الْفَتَى هُوَ الْعَبْدُ وَأَنَّ النَّبِيَّ هُوَ
الْمُعَاذِي وَلَا تَمَّا الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لَتَسْقُرْ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ التَّعْمَاءِ وَالْأَبْدَانِ وَالْجَزَاءِ فِي الْعَادَةِ وَنَاسِئًا وَمَا لَا نَعْمَ
فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهْلِكَ بِهِ فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خَلَقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ وَمَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ
وَيَجْزِي فِيهِ رَأْيَكَ وَيُضِلُّ فِيهِ بَصَرُكَ ثُمَّ يُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ فَاعْتَصِمْ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَسَوِّدْ وَلَيْكُنْ كَمَا تَقْبَلُكَ وَ
إِلَيْهِ وَغَبْنُكَ وَمِنْهُ شَفَقَتُكَ يَقْنِي بِهِمْ أَيْ لَيْسَ مِنْ وَصِيَّتِمْ وَأَوْبَدَانِ بِمَحْضِمْ كَمَا مَالِكٌ مَوْنًا وَاسْتَكْمَالًا حَيَاتٍ اسْت
وَبِمَحْضِمْ كَمَا فَرَضَ وَاسْتَكْمَالًا كَمَا مِيرَانًا وَبِمَحْضِمْ كَمَا نَيْسُ كَمَا انْتَدَاهُ وَاسْتَكْمَالًا كَمَا بَرَكَدَانًا اسْتَكْمَالًا وَبِمَحْضِمْ كَمَا مِيرَانًا كَمَا
بِأَفَانًا وَاسْتَكْمَالًا كَمَا خَلَصَ كَمَا اسْتَكْمَالًا وَنَيْسُ دُنْيَا مَكْرَانِيكَةً نَيْسًا شَدَّ كَمَا قَرَارَ كَمَا مَكْرَ بَرَجِيكَةً خَلَقَ كَمَا اسْتَكْمَالًا خَلَا انْتَدَاهُ
بِرَاحِيضٍ از نعمت دادن و مبدل کرد ایندن و جزاء دادن در آخرت و آنچه را که خواسته است از چیزها شک ما نمیدانیم پس اگر مشکل و
مشابه باشد بر تو حکمت چیزی را از آنچه که قرار داده شده است پس حمل کن از ابرو از استن تو حکمت آن نه برسد نشان حکمت آن پس
تجسس که تو در اول وقت که مخلوق شدی مخلوق شدی نادان پس داناشد و چه بسیار است از امر که نمیدانی تو حکمت از امر که باشد
دران فکر تو و کما باشد دران دیده بدانی تو پس سیدنی و بسیار است حکمت از ابعاد ازان پس چنگ در زن بان کسی که خالق کرده است
تو را و روزی داده است تو را و بعدیل و راست کرده است خلقت و قمرینه باید باشد مختصر از برای و عبادت کردن تو و بسوی
او روی آوردن تو را و از خوف و ترسیدن تو و اعلم یا بنی أَنَّ أَحَدًا لَمْ يَنْبَغِ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ قَارِئًا بِهِ رَأْدًا وَآلِي الْخِجَاءِ قَائِدًا فَإِنَّ لَكَ بَصِيرَةً وَأَنَّكَ لَمْ تَبْلُغْ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ وَإِنْ اجْتَهَدْتَ تَبْلُغُ نَظْرًا لَكَ وَاعْلَمْ
يَا بَنِي أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكَ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ وَلَرَأَيْتَ أَثَارَ مُلْكِهِ وَسُلْطَانِيهِ وَلَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَصِفَاتِهِ وَلَكِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ
نَفْسَهُ لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ وَلَا يَزُولُ أَبَدًا وَلَا يَزُولُ أَوَّلٌ قَبْلَ الْأَشْيَاءِ بِلَا نَهَايَةٍ عَظِيمَةٍ عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِأَحَاطٍ فَإِنَّ
أَوْبَصَرَ قَدْ عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ تَفْعَلَكَ فِي صَغِيرٍ حَظِيرَةٍ وَقَلِيلٍ مَعْدَرَةٍ وَكَثْرَةٍ عَجْرَةٍ وَعَظِيمٍ حَاجَةٍ إِلَى رَيْبِهِ
فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ وَالرَّهْبَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَالشَّفَقَةِ مِنْ سَخَطِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِخَيْرٍ وَلَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنِ قَبِيحٍ يَعْنِي بَدَانَ أَيْ لَيْسَ لَكَ
مِنْ تَحْقِيقِكَ أَحَدٌ خَيْرٌ لَكَ مِنْ خَلْقِهِ مِنْهُ مَثَلٌ خَرَجَ مِنْ بَغِيضِ صَلَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ رَاضِيٍّ بِأَوْصَامِ زُرُوعٍ نَمَائِدِ نَزَلِ
بُودن و از روی کشانده بسوی نجات بودن پس تحقیق که من نکردم تقصیر به بنوازد روی نصیحت کردن و به تحقیق که تو نمیرسی در
نظر کردن و ملاحظه نمودن من منفعت نفس تو را اگر چه اجتهاد و سعی مانی بمقدار نظر و ملاحظه من من منفعت تو را و بدان ای لیس که تحقیق
هرگاه بود از برای پروردگار تو شریکی هر آینه میامد تو را رسولان او و هر آینه میدید تو آثار و علامات پادشاهی او را و سلطه او را و
هر آینه میشناختی تو مصنوعات او را و صفات او را و لکن پروردگار تو یگانه است چنانچه ستوده است نفس خود را و معاندت نمیکند
او را و پادشاهی او احدی زیرا که ماسوا ای او مخلوق و مقهور اویند و نیست نمیکرد در هرگز و الا لازم که صرف هستی صرف نیستی شود
و همیشه است ابتدا بودن و علین و پیش از مخلوقات بد و ابتدا و علن را شنیدی زیرا که اگر ابتدا میداشت ابتدا و ابتدا مخلوقات بود
نه او و آخر و باقی است بعد از فنا همه مخلوقات بد و نهایت داشتی زیرا که عین بقا عین فنا شوند بزرگ است از اینکه ثابت شود
پروردگار بودن او بسبب خاطر کردن دلی یعنی بسبب علم بکنه او و شناختن حقیقت او یا بسبب دیدن دیدن زیرا که او است محیط علی
الاطلاق و هرگز محاط نکرد و الا لازم آید که محیط بودن عین محاط بودن باشد پس هرگاه دانستی تو و صفات و پس عمل کن مانند عملی که
سزاوار است از برای تو اینکه بکنان را در خالینکه ثابت باشد در خوردی قدر و منزلت خود و کمی توانائی خود و بسیاری ناتوانی
خود و بزرگی احتیاج او بسوی پروردگار خود در توفیق طلب کردن طاعت و عبادت پروردگار و ترسیدن عقاب او و به از غضب او
پس به تحقیق که پروردگار تو امر نکرده است تو را مگر بکار نیک و واهی نکرده است تو را مگر از کار زشت یا بنی قَدْ أَنْبَأَكَ مِنَ الدُّنْيَا
وَحَالِهَا وَزَوَالِهَا وَانْقِيَالِهَا وَأَنْبَأَكَ عَنِ الْآخِرَةِ وَمَا أُعِدَّ لِأَهْلِهَا مِنْهَا وَصَرَّبْتَ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ لِتَغْتَرِبَ بِهَا وَتَحْذَرُ عَلَيْهَا إِنَّمَا
مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا بِأَهْلِهِمْ مِنْ مَرْجِلٍ جَدِيدٍ فَأَتَوْا مَرْجِلًا خَصِيبًا وَجَنَابًا مَرِيضًا فَأَحْتَمَلُوا وَعُثَاءَ الطَّرِيقِ وَخُسُوفَةَ

السفر و جشوبة المطع ليا تو اسعه دارهم و منزل قراوهم فليس يجدون لشي من ذلك الا ولا يرون نفقة مغرموا ولا
 شي احب مما فر به من منزلهم و اذ ناهم الى محلهم و مثل من اغتر بها كمثل قوم كانوا بمنزل خبيث فبما هم الى منزل
 جليل فليس شي اكره اليهم ولا افزع عندهم من مفارقة ما كانوا فيه الى ما يجمعون عليه و يصبرون اليه يعني
 پسرك من بحقيقه من خبر ادم تور از دينا و مال او و نيست شدن او و منقل شدن درك و سلطان و خبر ادم تور از
 اخرت و از آنچه مهيا شده است از براي اهل اخرت و درم از براي تود در مراك از دينا و اخرت مثلها تا اينكه عبرت كيه با
 و پيروى كنى بان نيست مثل كس كه خبر از دينا مكر مثل جماعت مسافران كه دو رداشت ايشان و منزل فخطا لك بيا بعلفى
 پس قصد كرد منزل پراب و علف را و ناهيه پر كيا و ابراس تحمل شد يك شقت راه را و در شتى سفر را و بد مزه بودن طعام و خوردن
 را تا اينكه بنابند بفر اخی خانه خو و جای قرار گرفتن خود پس بنابند در چهره از ان و حمله های خود از ارحم بنابند از برای خرج كردن
 در ان سفر غرامت و امان و نيست چيزي و دو ستر از نزد يك شدن ايشان بمنزل خود و نزد يك كردن ايشان بحمله و جای قرار گرفتن
 و مثل كيه فریب خورد بدنيا مانند مثل جماعت است كه باشند در منزل پراب و علف پس دو رداشت ان منزل پراب و علف ايشان
 را تا سر و آمد نند در منزل فخطا خالی از اب كيا هي پس نيست چيزي تا كوار تر بسو ايشان و نه دشوار تر در نزد ايشان از مفارقت و
 جدايى منزل كيه بودند در ان و رسيدن بسوى منزل كيه بناگاه رسيدند بان و كرديدند بسوى ان يا بئى اجعل نفسك ميزانا
 فيما بينك وبين غيرك فاجب لغيرك ما تجب لنفسك و اكره كه ما تكره لها و لا نعلم كما لا تحب ان نعلم و احسن كذا تحب ان
 يحسن اليك و استقم من نفسك ما تستقيم من غيرك و ارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسك و لا تقبل ما لا تعلم و ان قل ما تعلم
 و لا تقبل ما لا تحب ان يقال لك يعني اي پسرك من بگردان نفس تو و الت سجدن دو ميان تو و ميان غير تو پس دوست بدار از براي
 غير تو آنچه را كه دوست ميداري از براي نفس تو و ناخوش در از براي غير تو آنچه را كه ناخوش در اوى از براي نفس تو و ظلم مكن چنانچه
 دوست نداری كه مظلوم شوى و نيكي كن چنانچه دوست داري كه نيكي كرده شوى بسوى تو و بچ و زشت بدان از براي نفس تو آنچه را
 كه قبيح و زشت ميدانی از براي غير تو و راضى باش از مردمان بچيزيكه تو راضى باشى از از براي ايشان از جانب نفس تو و مكو چيزي را كه
 تو نمیدانی و اگر چه اندك باشد آنچه را كه ميدانی و مكو آنچه را كه دوست نمیداری كه گفته شود از براي تو و اعلم ان الاعجاب ضد
 الصواب و افة الالباب فاسع في كدحك و لا تكن خازنا لغيرك و اذ انت هديت لقصدي فكُن اخشع ما تكون لربك و اعلم
 ان امامك طريقا ذامسا فبه بعيدة و مشقة شديده و انه لا غناء بك فيه من حسن الادب و قد ربلا غك من الراد مع خطه
 الظاهر فلا تحملن على ظهرك فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك و بالا عليك و اذا وجدت من الفاقة من تحمل لك زادك الى يوم
 القيمة فوافيك به خدا حيث تحتاج اليه فاعينه و حمله اياه و اكثر من ترويد و انت قاد عليه فلعلك تطالبه فلا تجده
 و اغتيم من استقرضك في حال غناك ليحعل قضاؤه لك في يوم عسرك يعني بدان بحقيقه كه عجب استن و كرو زدين ضد
 درست و بيعيب بودن است و مرض نقص عقلها است پس سعی و تلاش كن در كسب كردن تو يعني نه اينكه بتقريب عجب باز ايستى از كسب
 معيشت و نباش خزانده از از براي غير تو يعني انفاق كن آنچه را كه كسب ميكنى نه اينكه نگاهداری كنى از براي و اوت تو و در وقتيكه تو
 رسانيده شدى بمقصود تو پس باش خاضع تر و ذليل تر و قتيكه باشى تو از براي پروردگار تو و بدان بحقيقه كه پيش روى تو را امر
 دور و دراز و با مشقت بسيار و بحقيقه كه نيست بي نيازى از براي تو و دران راه از نيكو طلب كردن منزل باب كياه و از توشه برداشتن
 بمقدارى كه رساننده باشد تو را بمنزل باسبك بودن پشت تو از و ز و بال پس با و مكن از حال مكنتب تو بر پشت تو زائد بر توانايى
 تو و پس باشد سنگينى ان مال و بال بر تو و اكر باقى تو از اهل احتياج كسى را كه بردارد از براي تو توشه راه تو را و ز و فيا ما پس
 تو را بان توشه در فرخاء در جاييكه محتاج بان باشى پس غنيمت بدان انكسر و بار كن ان توشه را بران كس انفاق كن بر او و بسيار كردن تو
 و بران كس و انفاق كن بر او و بسيار كردن توشه دادن با و را يعني بسيار انفاق كن از براي توشه اخرت تو و حال انكه تو قدرى داری بر
 بسيار توشه دادن و انفاق كردن پس شايد در وقتى طلب كنى ان محتاج را كه توشه راه تو را بردارد و تو خواهى انفاق كنى با و پس بنابى او
 را و غنيمت بشمار كسى را كه قرض خواهد از تو در حال بينيازى تو بمال تا اينكه بگرداند قضا كردن ان قرض از براي تو در و احتياج
 و كره داری تو و اعلم ان امامك عقبه كود الخفف فيها احسن حالا من الثقيل و البطى عليها افقح حالا من السريع و ان مهبطها

عَلَى

نکرده است تو
دو جانی تو

عَلَى حَدِّ رَأْيِكَ وَتَنْتَ عَلَى خَالِ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تَحْدِثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَجَوَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ذَلِكَ فَإِنَّكَ قَدْ أَهْلَكَتَ
 نَفْسَكَ بِأَنْتَ أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ التَّوْبَةِ وَذِكْرُهَا كَجَمْعٍ عَلَيْهِ وَتَقْضِي بَعْدَ التَّوْبَةِ إِلَيْهِ حَتَّى يَأْتِيكَ وَقَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ وَشَدَّتْ
 لَكَ أَرْكَهَ وَلَا يَأْتِيكَ بَعْنُهُ فَيَبْهَرُكَ يَعْنِي بَدَنَ تَحْقِيقِ كَيْفَ تَوَخُّلِ شَيْءٍ مَكَرَازٍ بَرَايَ خَرْتِ نَهْزِ بَرَايَ دُنْيَا وَبَرَايَ نَيْسَنَازِ دُنْيَا نَهْزِ
 بَرَايَ بَاقِي مَانَدَنِ دَرَانِ وَبَرَايَ زَنْدِ كِي دَر دُنْيَا وَتَحْقِيقِ كَيْفَ تَوَاقُفِ دَر مَنَازِلِ از جاشدن و کوچ کردن و در سرای اکتفاء نمودن
 بَقَدَرِ حَاجَتِ وَدَر رَاهِ رِسَانَدِهِ بَسُوِيْ خَرْتِ وَبِهِ تَحْقِيقِ كَيْفَ تَوَاقُفِ مَنَعِ كَرْدِه شَدِ مَرَكِ اِنْجَانِيكَ نَجَاتِ نَمِيَا بَدَا زَانِ كَرِيْزَنْدِه اِنْ
 وَفَوْتِ مَبْنَكُنْدِ وَدَر مِيَا بَدَا زَانِ جَوِينَدِه اِنْ وَفَا جَا دَا سَتَا يَنْكِرُ مَرَكِ بَاشَدِ مَرَدِ دِيَا بَنْدِه اَوْ پَسِ بَاشَرِ اَز مَرَكِ بِرِخُوفِ وَتَرَسِ اَز يَنْكِرِ دَر يَا بَدَا تَوَاقُفِ
 وَحَالِ اَنْكِرِ بَاشِي تَوَاقُفِ حَالِ مَعْصِيَتِي كَيْفَ تَحْقِيقِ كَيْفَ بُوْدِه تَوَكُّرِ خَيْرِيَا دَادِه نَفْسِ تَوَاوُدِ رِخَا طَرِ مِيَكُنْدِ زَانِيْدِه تَوْبَةِ كَرْدَنِ اَز اَنْ مَعْصِيَتِ اَلِيسِ
 مَانَعِ كَرْدِ مَرَكِ مِيَا نِ تَوَوِ مِيَا نِ اَنْ تَوْبَةِ پَسِ دَر اَنْ هَنْكَا مِ تَوَحْقِيقِ كَيْفَ اَهْلَاكِ كَرْدِه بَاشِي نَفْسِ تَوَاوُدِ اِيْ پَسِ كَرْدَنِ بَكِرْدَنِ اِنْ بَسِيَا رِيَا دِ
 اَوْرَدَنِ مَرَكِ رَا وِيَا دَا وِرْدَنِ چَرِيْكَ نَا كَا هِ دَا خِلِ مِيَشُوِيْ بَر اِنْ وِيَرِيْ بَعْدِ اَز مَرَدَنِ بَسُوِيْ اِنْ نَا يَنْكِرُ بِيَا يَدِ تَوَاوُدِ مَرَكِ وَحَالِ اَنْكِرِ
 كَرِيْزَنْدِه بَاشِي تَوَاوُدِ جَهَنَّمَ اَوْ حَرِّ وِ سَلَا حِ تَوَاوُدِ وِ سَخْتِ كَرْدِه بَاشِي اَز بَرَايِ اَوِشْتِ تَوَاوُدِ وِيَا يَدِ تَوَاوُدِ اِنْ كَا هِ پَسِ غَلْبِه كَنْدِ بَر تَوَوِ زَحْمَتِ رِسَانَدِ
 بَسُوِيْ اِنْ اَنْ تَعْتَرِّ بِمَآ تَرِيْ مِنْ اِخْلَادِ اَهْلِ الدُّنْيَا اَلْيَا وَكَا لِيْهَمْ عَلِيْهَا فَطَدَّ نَبَاكَ اَللّٰهُ عَنْهَا وَنَعَتْ هِيَ لَكَ نَفْسَهَا وَتَكْشَفُكَ
 عَنْ مَسَاوِيْهَا فَاَيُّهَا اَهْلُهَا كَلَابُ غَاوِيْهِ وَسَبَاغُ ضَارِيْهِ يَهْرُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَيَا كُلَّ عَزِيْزٍ هَا ذَلِيْلُهَا وَيَقْهَرُ كَبِيْرُهَا صَغِيْرُهَا نَعَمْ
 مُعْقَلَةٌ وَآخِرِيْ مُهْمَلَةٌ قَدْ اَصْلَحْتَ عَقْلُهَا وَرَكِبْتَ جَهْلُهَا سُرُوحُ عَاقِبَةٍ بُوَا دِ وَغَيْثُ كَيْسِ لَهَا رَا حِ يَقِيْمُهَا وَلَا مَسِيْمُ لِيْسِيْمُهَا
 سَكَنَتْ بِهَمِّ الدُّنْيَا طَرِيْقِ الْعَمِيْ وَآخَذَتْ بِابْصَارِ هِمِّ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى فَمَا هُوَا فِيْ حَيْرَتِهَا وَغَرَقُوْلِيْ نَعِيْمَتِهَا وَآخَذَتْ هَارًا بَا قَلْبَتِ
 بِهَمِّ وَلَعِبُوْلِيْهَا وَلَسُوْلِيْهَا وَرَا هَارًا وَبَدَا لِيْضِرَّ الظَّلَامُ كَا نِ قَدْ وَدَدْتُ اَلْظُلْمَانِ يُوسِيْكَ مَنْ اَسْرَعَ اَنْ يَلْحَقَ يَعْنِي حَذْرَكَ اِنْ اِيْ يَنْكِرُ
 فَرِيْقَه شُوِيْ بِچَرِيْكَ مِيْبِلِيْ تَوَاوُدِ كَوْنِ وَشَوْقِ اَهْلِ دُنْيَا وَشَدَّتْ شَهْوَتِ وَحَرَصِ اِيْشَانِ بَر دُنْيَا پَسِ تَحْقِيقِ كَيْفَ خَبَرِ دَادِه اِسْتِ تَوَاوُدِ
 اَز دُنْيَا وَوَصَفِ كَرْدِه اِسْتِ دُنْيَا اَز بَرَايِ تَوَنُّفِ خُودِ رَا وَظَاهِرِ سَاخَنَةِ اِسْتِ عِيْبَتِهَايِ خُودِ رَا پَسِ نَيْسَنَدِ اَهْلِ دُنْيَا مَكْرُ سَكَا فَرَا دِ كَنْدِه
 وَدَر دُنْيَا هَمَايِ حَرِيْصِ شَدِه كَر اِهْنَدِ اَرَنْدِ بَعْضِيْ اَز اِنْهَا بَعْضِيْ رَا وِيْ خُورِدِ بَا عَرَفِ اِيْشَانِ بَا ذَلَّتْ اِيْشَانِ رَا وَغَلْبِه مِيَكُنْدِ بَرَكِ اِيْشَانِ كَوْنِ
 اِيْشَانِ رَا چَا رِيَا يَانِيْ بَاشَنْدِ دَسْتِ دَسْتِ لَسْنَه شَدِه وَدَسْنَه دِيْكَ رِهَا شَدِه دَر چَا كَا هِ تَحْقِيقِ كَيْفَ كَرْدِه اَنْدِ عَقْلُهَا وَهَوَشُهَايِ خُودِ
 رَا وِسْوَارِ شَدِه اَنْدِ دَر بِيَا بَانِيْكَ مَعْلُومِ نَيْسَنَ رَاهِ اِنْ بَاشَنْدِ جَوَا نَا فَرِيْدِه بَا فِ دَر بِيَا بَارِ وَحَشَنَّا كِي كَر نَيْسَنَ اَز بَرَايِ اِنْهَا شَبَانِيْ كِي
 حَافِظَتِ كَنْدِ اِنْهَا رَا وَنَهْ چَر اَنْدِه كِي بِچَر اَنْدِ اِنْهَا رَا بِرِ اِيْشَانِ رَا دُنْيَا بَرَا هِ كُورِيْ وَكَرِفَتِ دِيْدِ كَا اِيْشَانِ رَا اَز نُوْرِ وَرُوشَنَانِيْ رَاهِ يَا فَا تَنِ پَسِ
 سَر كَشَنده كَشَنْدِ دَر كَر اِهْمِيْ دُنْيَا وَغَرَقِ كَشَنْدِ دَر نَعْمَتِ دُنْيَا وَكَرِفَتِ دُنْيَا رَا وِرْدِ كَارِ خُودِ پَسِ بَارِيْ دَادِ دُنْيَا اِيْشَانِ رَا وَبَارِيْ كَرْدِندِ
 اِيْشَانِ بَا ذَلَّتِ دُنْيَا وَفَرَا مَوْشِ كَرْدِندِ چَرِيْكَ اَكِرِ دَر پَشْتِ سَر دُنْيَا اِسْتِ بَا مَهْلِكِ بَاشِ كَرْدِشْنِ مِيَكُرْدِندِ اِيْكَ كُوِيَا تَحْقِيقِ كَيْفَ وَاوَرْدِ شَدِندِ
 مَسَا فَر اِنْ زَر دِيْكَسْتِ كَسِيْ كِي شَبَابِ كَرْدِه اِسْتِ اِيْكَ مَلْحُوْ شُوْدِ يَعْنِي بَهْرِ مَنَّا خُودِ وَاعْلَمْ اَنْ مَنْ كَا نَتْ مَطِيْنَتُهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ فَرَا نَهْ يَسَاوُ
 بِهِ وَ اِنْ كَا نَ وَاَقِيْفًا وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَاِنْ كَا نَ مُقِيْمًا وَ اِدْعَاوًا وَاَعْلَمْ يَقِيْنًا اَنْكَ كَنْ تَبْلُغَ اَمْلَكَ وَ كَنْ تَقْدِرَ وَاَجْلَكَ وَ اَنْكَ فِيْ سَبِيْلِ مَنْ كَا نَ
 قَبْلَكَ تَحْقِيقُ فِيْ الطَّلَبِ وَ اَجْمَلُ فِيْ الْمَكْتَسَبِ فَاِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَزَا لِيْ حَرِيْبٍ فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْدُوْنٍ وَلَا كُلُّ مُجْمَلٍ بِمَجْرُومٍ وَ اَكْرَمُ
 نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَاِنْ سَأَلْتَ اِلَى الرَّغَائِبِ فَاِنَّكَ لَنْ تَعْنَا ضَمَائِدَ لَنْ مِنْ نَفْسِكَ عِيْوَضًا وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ
 جَعَلَكَ اللّٰهُ حُرًّا مَّا وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُوْجَدُ اِلَّا كَيْسَرٌ وَ لَيْسَ اِلَّا نِيَالٌ اِلَّا بِسِيْرٍ يَعْنِي وَ بَدَنَ بِيْ تَحْقِيقِ كَيْفَ كَسِيْكَ بَاشَدِ شَرِيْ سَوَارِيْ
 اَوْ شَبِيْ رُوْزِ پَسِ تَحْقِيقِ كَيْفَ حَرَكِ دَادِه شَدِه اِسْتِ وَاَكْرَمِ اِيْشَادِه بَاشَدِ وَطَقِيْ كَرْدِه اِسْتِ مَسَا فِ رَا اَكْرَمِ بَاشَدِ اِيْشَادِه سَا كَرْدِ
 بَدَنِ اَز رُوِيْ يَقِيْنِ كِي تَوَنُّفِ بِيْ بَاوَرُوِيْ خُودِ وَدَر نَمِيَكُنْدِ رِيَا جَلِ خُودِ وَبِهِ تَحْقِيقِ كَيْفَ تَوَاقُفِ دَر رَاهِ وَرُوشَنِ كَسِيْكَ بُوْدِ پَشْتِ اَز تَوَاقُفِ
 پَسِ سَسْتِ بَاشَدِ رَطْلَبِ كَرْدَنِ دُنْيَا وَبَا مَهْلِكِ بَاشَدِ وَ كَسْبِ كَرْدَنِ يَعْنِي تَعْمِيْلِ مَكْنِ پَسِ بِيْ تَحْقِيقِ كَيْفَ بَسَا طَلَبِ كَرْدَنِيْ بَاشَدِ كِي مَخْرُ شُوْدِ بَسُوِيْ نَيْسَنَ
 شَدَنِ مَالِ پَسِ نَيْسَنَ هَر طَلَبِ كَنْدِه بَهْرِ مَنَدِ بَرُوِيْ وَنَهْ هَر حَاجِ مَهْلِكِ دَر اَكْشَانِيْ مَخْرُومِ اَز رُوِيْ وَ كَر اِيْ بَرَكِ دَارِ نَفْسِ تَوَاوُدِ اَز هَر
 خَصْلَتِ جَنِيْتِ زَبُوْنِيْ وَ اَكْرَمِ بَر اَنْدِ نَفْسِ تَوَاوُدِ بَسُوِيْ چَرِيْهَايِ مَرْغُوبِ پَسِ تَحْقِيقِ كَيْفَ تَوَعُوضِ نَحْوَاهِيْ كَرِفَتِ بِچَرِيْكَ بَدَلِ وَ خَرَجِ مِيَكُنِيْ
 اَز نَفْسِ تَوَاوُدِ عَوْضِ بُوْدَنِ اَمُوْرِ مَرْغُوبِه يَعْنِي بَدَلِ كَرْدَنِ وَ عَوْضِ اَدَنِ نَفْسِ خُودِ اَز بَرَايِ مَشْتَهِيَا تَوْ جَرِيْ كِي شَالِسْتِه عَوْضِ
 نَفْسِ تَوَاوُدِ نَحْوَاهِيْ كَرِفَتِ پَسِ اَلْبَنَةِ نَفْسِ تَوَاوُدِ عَوْضِ مَشْتَهِيَا تَوْ جَرِيْ وَ مَبَاشِ بَنْدِ غَيْرِ خُودِ وَ حَالِ اَنْكِرِ كَرْدِ اَيْنَدِه اِسْتِ تَوَاوُدِ اَز اَدَا

مردن در دنیا

بسیوی دنیا

و چه چیز است خیر و صلاح منفعتی که یافت نشود مگر بد کردی و بسیار و وسیله رسیدن به نیکوکاری و آیت آن توحید
 بِكَ مَطَايَا الطَّيِّعِ فَتَوَرَّدَكَ مَنَا هَلْ أَهْلَكَ وَلَئِنْ اسْتَعْنَى أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ عَمَلِكَ فَافْعَلْ فَأَتَاكَ مَذْلُوكٌ فَمَوَّلَكَ
 وَأَخَذَ سَهْمَكَ وَإِنَّ الْبَسِيرَ مِنَ اللَّهِ سَجَانَهُ أَتَكْرُمُ وَأَعْلَمُ مِنَ الْكَبِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَإِنْ كَانَ كُلُّ مِثْلِهِ مَا ذَرَأَ مِنْ
 صَمْتِكَ أَلَسْتَ مِنْ إِذْوَاجِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنَاطِقِكَ وَحِفْظُ مَا فِي الْوَكَاةِ وَحِفْظُ مَا بَدَاكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ مِنْ طَلَبِ مَا
 فِي يَدِ غَيْرِكَ وَمَرَاةُ الْيَاسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ وَالْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ يَعْنِي دَوْر دَار
 نفس تو را از اینکه بسیرت سیر دهد تو را شتران سواری طبع پس آورد کرد ایند تو را بجایگاه هدایت شدن و اگر طاقت و حوصله
 داری بر اینکه نباشد میان تو و میان خدا صاحب نفی پس حوصله بکن و طاقت بیار پس تحقیق که تو باشی در یابنده قنوت و غیبت
 تو و گیرنده رسید تو و تحقیق که روزی اندک از جانب خدا سبحانه کرامت دارند و تو بزرگوار است از روزی بسیار از جانب مخلوق و
 و اگر چه جمیع روزها چه بواسطه و چه بواسطه ناشی از او است و معطی و ذاق او است و پس نلافی کردن چیزی که فوت شده است
 از خاموشی تو که مال دنیا باشد اسانتر است از دریافتن تو چیزی را که فوت شده است از کفایت تو که اجرا شود و محفوظ بودن
 آنچه در جیب است بسبب محکم بستن و پیمان سرخ است یعنی بقاء عزت و اعتبار و در شخص بسبب بستن از سوال است و محافظت آنچه
 در دست قدری تو است از تحصیل اجرا و دست راست نیز در طلب کردن آنچه در دست خیر است از مال دنیا و ملحق نویسد بگو
 بهر است از طلب کردن نزد مردمان و صنعت و پیشه کردن با عفت پس است از توانگر بودن با جور و وفق و المرأة أخفط لیسره و
 رَبِّ سَاعٍ فَيَا يَصْرُهُ مَنْ أَكْثَرَ فَهَجَرَهُ وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ قَارُونَ أَهْلُ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَبِأَيِّ أَهْلِ الشَّرِّ بَنَ عَنْهُمْ بَلِّسَ الطَّعَامَ الْحَرَامَ
 وَظَلَمَ الضَّعِيفَ فَخَشِيَ الظُّلَمَ إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقًا كَانَ الْحَرْقُ وَفَقَارُ بَمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَالدَّاءُ دَوَاءً وَزَيْمَانُ غَيْرِ
 النَّاصِحِ وَغَشَّ السُّتُخْ وَآيَاكَ وَالْإِيكَالَ عَلَى الْمُنَى قَاتِلًا بِضَائِعِ النَّوْكَى وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَخَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَقَلْتَ
 بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غَضَّةً لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ وَلَا كُلُّ غَائِبٍ يَوْبُ يَعْنِي مَرْد نگاه دارند و تراست مرد از خود
 و از افشا کردن بغیر چه بسیار است سعی و تلاش کنند و امر بیکه ضرر رساند با و کسیکه بسیار گوید هدیایان گوید و کسیکه ندان
 کند در کارها بدینا کرد و مصاحبت کن با صاحبان خیر و خوبی که میشود تو از ایشان و دوری کن از صاحبان شر و بدی تا مباد از کرد
 از ایشان بد طعامی باشد مال حرام ستم کردن بر ناتوان و شست ترین ستم است و هرگاه باشد نرم و فتاری مثل و شست رفتاری یعنی فائده
 نرم رفتاری و دوش رفتاری باشد باشد و شست رفتاری و انصورت بسا باشد که مداوا کردن عین دردمند شدن شود یعنی شر
 مداوا دردمندی شود و بسا باشد که دردمند شدن عین مداوا کردن کرد یعنی ثمر دردمندی مداوا شدن دردمند و بسا باشد
 که پند دهد غیر پند دهند یعنی پند کرد از کسیکه غرض از قول پند نباشد بلکه اغوا باشد و بسا باشد که مغشوش و خیانت کند کسی
 از او طلب شده نصیحت و پند را و در دافض تو را از اعتماد کردن بر او و هائیس به تحقیق که از او هائیس هائیس ای احقان است و کمتر
 حفظ کردن تجربه است و بهتر تجربه کردی تجربه است که پند دهد تو را بشناخت هنگام فرصت را پیش از آنکه بگریزد هنگام فرصت
 هنگام غصه نیست هر طلب کننده که برسد بطلوب نه هر مسافر که بازوید و من الفساد اضاقة الزاد و منسدة المعاد و لكل
 أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قَدْ رَكَتَ لِشَايِرٍ فَطِطْ وَرَبِّ لَيْسَ رَأْيِي مِنْ كَثِيرٍ لَا خَيْرَ فِي مَعِينٍ مَهِينٍ وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ سَاهِلٍ
 الدُّهْرُ مَا دَلَّ لَكَ قَعُودُهُ وَلَا تَخَاطَرُ لَشَيْءٍ وَجَاءَ أَكْثَرُ مِنْهُ وَآيَاكَ أَنْ تَحْتَجَّ بِكَ مَطِيَّةُ الْجَلَّاحِ أَحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَجْلِكَ عِنْدَ صُرْمِهِ
 عَلَى الصِّلَةِ وَعِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللَّطْفِ وَالْمُفَارَاةِ وَعِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدَلِ وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ وَعِنْدَ شِدَّتِهِ
 عَلَى الْبَلِّينِ وَعِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُدُوِّ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَكَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ وَآيَاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ أَوْ أَنْ تَقْعَلَ
 بِغَيْرِ أَهْلِهِ يَعْنِي وَازجمله فساد بزرگست ضایع و باطل کردن توشه واه که تقوی باشد و فاسد ساختن معاد و آخرت یعنی معصیت
 کردن و از برای هر کاری غایه و ثمر است و داس که میاید بنزد تو آنچه که مفید شده است از برای تو از خیر و شر هر تجارت و کسب
 کننده از برای دنیا بهلاکت اندازند است خود را و بسا است که مال اندک فائده دار تو است از مال بسیار و خیر و منفعتی نیست در زیاده
 کنند که دلیل و خوار باشد و نه دود و دوستی که منهم باشد و ساهله کن بار و زکا و یعنی با اهلش ما دامیکه دام است از برای تو مگر بسوار
 ان میوه ما دامیکه مسلط باشی بر ایشان و در خطر و هلاکت میند از خود را بسبب چیزی از جهل میداشتن بر بیشتر از آن چیز و دود دار

بعضی نماند نگاه دارد
 در خود را

مثل زلفی
 و منسدة المعاد
 و تَخَاطَرُ لَشَيْءٍ
 و تَحْتَجَّ بِكَ

کن با کسینکه در
رفناوی

فهرست را در این بخش باید در پیوند کردن

وَالْغَرِيبُ مَنْ كُنَّ لَهُ حَبِيبٌ مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَدَّ حَبِيبُهُ وَمَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدَرِهِ كَانَ أَبْنَىٰ كُهُ وَأَوْثَقُ سَبِيلِ خَلْدٍ
 بِهِ سَبَبُ بَيْتِكَ وَبَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَمَنْ كُنَّ يَأْلِكَ فَهُوَ عَدُوٌّ كَيْفَ يَنْبَغِي أَنْ تَوْشَقَتْ غَمَّهَايَ وَارْدَهُ وَابْصُرْ كَرْدَنَهَا
 ارادیه وبقین داشتن نیک یعنی بقیین ثواب نیک کسی که ترک کرد وسط راه را هم بر خود کرده است یعنی بسبب ضلالت و
 گمراهی خود مصاحب شخص بمنزله خویش آن شخص است در احرام کردن دوست شخص کسی است که راست گو باشد در غیبت چنانچه
 دوست است در حضور و خواهر نفس شهریکست با کوئی در همراه کردن چه بسیار دور و بیگانه است که نزدیکتر است در دوستی
 از نزدیک و خویش چه بسیار نزدیک و خویش است که دور تر است در دوستی از دور و بیگانه و غریب شهری کسی است که نباشد
 از برای او در آن شهر دوستی کسیکه تجاوز کرد از حق نیک باشد راه رفتن او و کسیکه اقتضا کند بر مرئیه خود و تجاوز نکند از آن
 باشد از آن قدر او پاینده تر از برای او یعنی تجاوز از مرئیه باعث پست شدن مرئیه است و استوارترین وسیلهائی که سزاوار است
 که بگیرد و داشته باشد این را وسیله میانه تو و میانه خدا است سبحانه و کسیکه اعنائی و باکی در شان تو نداشته باشد پس آنکس
 دشمن تو است قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذَا كَانِ الْطَّمَعُ هَلَاكًا لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تَصَابُ وَرُبَّمَا أَخْطَا الْبَصِيرُ
 قَصْدَهُ وَاصَابًا لَا عَمَىٰ رُشْدُهُ آخِرُ الشَّرِّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَجَلَّاهُ وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ قَدِ لَصِكَ الْعَافِلُ مَنْ آمَنَ الزَّمَانَ
 خَانَهُ وَمَنْ اعْظَمَهُ أَهَانَهُ لَيْسَ كُلُّ مَنْ دَخَلَ صَابًا إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ سَلَّ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَعَنِ الْجَارِ
 قَبْلَ الدَّارِ يَا كَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا كَانَ مُضْحَكًا وَأَنْ حَكِيمٌ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ يَعْنِي كَاهِنٌ بَاشِدٌ تَوَمِّدٌ بُوْدُنٌ تَوَازَكُوْهُ بَاعِثٌ
 در یافتن تو بامر طلب حاجت تو را در وقتیکه باشد طمع کردن تو مرانکس را باعث هلاکت آخرت تو و نیست هر عیب زشتی که
 ظاهر و آشکار شود یعنی آشکار مکن عیوب کن و نیست هر فرصتی که رسیده شو یعنی بفرصتی که رسیده غنیمت دان چه گاه باشد
 که بمثل این فرصت نرسد بسا باشد که خطا کند بدیناء و انا در مقصد و مطلب خود و برسد کور نادان بمطلوب خود یعنی پس مغرور
 نباید بود در امور ندبیر و رای خود و احیاط از دست نباید داد و ناخیر بیند از ارتکاب بشر و قبیح را زیرا که در هر وقت که خواهی
 که بشنای بسوی آن میتوانی یعنی همیشه قدر برتر از برای تو هست زیرا که زمان انوسیع است و قدرت و توانائی بر خیر نادار است که
 زیرا که در هر وقت آن تنگست پس باید بخیل در خیر کرد نه در شر و ثواب بریدن احسان از حق ناشناس معادل و مساوی است با ثواب احسان
 بحق شناس کسیکه این است از حوادث زمانه بتقریب مغرور بودن با موال و اولاد و اقارب خیانت کند زمانه یا او یعنی نازل شود با و
 حوادث و تغییرات زمانه و کسیکه بزرگ بشمرد مساعدت زمانه را یعنی بسبب مساعدت زمان خود را بزرگ داند خوار سازد زمانه او را
 یعنی در زمانه خوار خواهد گشت و نیست هر کسیکه تیراند از دشمنانه زند یعنی نشانه زدن موقوف بممارست و تجارت است و وقتیکه
 متغیر کردید احوال و اوضاع پادشاه عصر متغیر و متبدل شود و اوضاع و مقتضیات دوران بر او سؤال کن از خوبی و بدی رفیق را پیش
 از سؤال کردن از خوبی و بدی راه و سؤال کن از نیکی و بدی همسایه پیش از سؤال کردن از نیکی و زشتی خانه بر حذر باش از اینکه
 مذکور ساختی سخنی که مضحک باشد و اگر چه حکایت کنی آن سخن را از غیر تو و آیا که و مشاوره النساء فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَىٰ آفَنِ وَغَرُّهُنَّ
 إِلَىٰ وَهْنٍ وَكَفُّنَّ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ حِجَابٌ كَمَا بَأْنَفِي عَلَيْهِنَّ وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مِنْ
 لَا يُؤْتُونَ بِهِ عَلَيْهِنَّ وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ وَلَا تَمْلِكُ الْمَرْئَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَتْ نَفْسَهَا فَإِنَّ الْمَرْئَةَ رَجُلَانَةٌ
 وَلَيْسَتْ بِوَحْدَانَةٍ وَلَا تَقْدِرُ بِكَمَامَتِهَا نَفْسَهَا وَلَا تَطْعِمُهَا أَنْ تَشْفَعُ لِعَیْرِهَا وَإِيَّاكَ وَالْتِغَايِرُ فِي مَوْضِعٍ غَيْرُهُ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو
 الصَّحِيحَ إِلَى السَّقَمِ وَالْبَرِّيَّةَ إِلَى الرَّبِّ وَاجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا فَآخِذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ آخَرُ أَنْ لَا يَتَوَكَّلُوا عَلَى خَدَمَتِكَ
 وَأَكْرَمُ عَشِيرَتِكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَأَصْلُكَ الَّذِي تَصِيرُ وَيَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ اسْتَوْجِدْ اللَّهَ دِينَكَ وَدُنْيَاكَ
 وَاسْأَلْهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ كُلِّ فِي الْعَاجِلَةِ وَالْآجِلَةِ وَالْدُنْيَا وَالْآخِرَةِ الْإِشَاءُ اللَّهُ تَعَالَىٰ يَعْنِي وَبِرَحْمَتِهِ بَاشِ زَمَانُكَ وَبَارِئًا
 نِسْ بِحَقِيقَتِكَ رَايَ وَنَدْبِرِ ائِشَانَ مُسَهِي است بضعف و ناتوانی در عقل و اراده ایشان منجر است بسقوط و اعتقاد زیرا که زنان در عقل و
 دین ناقص باشند و باز دارند زنان را از دیدن ایشان مراحم را بمسئور داشتن نومرا ایشان را پس تحقیق که شدت مسئول بودن ایشان
 باقی آورده تر است بر عفت و عصمت ایشان را و نیست بیرون رفتن ایشان از منزلهای خود سخت تر از داخل کردن تو بر ایشان کسی را که
 اعتمادی با او نباشد یعنی اخل مگردان بر ایشان نه از مرد و نه از زن کسانی را که وثوق و اعتماد بر آنها نباشد در مقصود ساختن زنان اگر

قادر و توانا باشی بر عملی که ایشان شناسند بسبب آن غیر تو را پس بکنان عمل او مالک و مسلط مگردان زنان را در کار و مشغل ایشان بان
 قدریکه تجاوز کنند از مرتبه نفس خودشان یعنی تجاوز کنند از مرتبه زن بودن بر مرتبه مرد بودن یعنی مشغول گردند به شغل های متعلقه مردان
 پس به تحقیق که زنان و بچان باشند مصروف آنها بوفتن است نه اینکه کار فرما و قائم مقام مردان باشند و مشغل ایشان امر و طغی و سیاسة باشد
 و تجاوز ممکن در کرایه داشتن ایشان از امور متعلقه بنفس ایشان یعنی در امور غیر متعلقه بایشان باید در نزد تو کرامی نباشند تا درضا
 بجوی ایشان نمائی در آن و بطبع مینداز ایشان را در اینکه شفاعت کنند از برای غیر خودشان و بر حذر باش از اینکه در غیرت و غضب
 بیندازی زنان را در جائیکه سکان غیرت ایشان باشد یعنی ترویج کنی با ایشان کسی را که باعث غیرت و غضب ایشان شود از جهنم و پس به
 تحقیق که بغیرت انداختن ایشان بتفریب زن کردن میخواند زن صیغه را بسوی معیوب و ناسازگار کردیدن و بر روی از عیب فاحشه
 بودن را بسوی ربه و عیب ناک و فاحشه کشتن و بکردار از برای هر یک از خدمتکاران تو مشغل و کار معینی را که مواخذه کنی او را بانکار پس
 تحقیق که تعیین کردن سزاوار است از اینکه و انکذارند مگر یک بدیکر به خدمت تو را و اگر ارام و احسان کن بشیره و قبيله تو پس به تحقیق که ایشان
 قدرش بال تو باشند که با ایشان توانا باشی بر و از کردن در بزرگی و ایشان اصل تو باشند که با ایشان بر میگردی در نجابت و قوت دست تو
 باشند که با ایشان حمله میرسد بر دشمن با مانع میسپارم بخدا تعالی که حفظ کند دین تو را و دنیا تو را و دخواست میکنم از او بهترین
 حکم او را از برای تو در حال و استقبال و در دنیا و آخرت اگر بخوام خدا تعالی **وَمِنْ كِتَابِ لَدُنَّ عَلِيٍّ**
وَأَمَّا كِتَابُ مِيرَاثِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بسوی معویه و از دین جلاله من التائیر کثیرا خذ عنهم بیفیک و آلفیهم فی موج بحیرک
تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ وَتَنَالُ أَطْمَرِيَهُمُ الشُّبُهَانُ تَجَارُوا عَنْ وَجْهِهِمْ وَتَكْصُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ وَتَوَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ وَتَعُولُوا عَلَى أَحْسَابِهِمْ
لَا تَنْفَعُ فَاؤُ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ فَإِنَّهُمْ قَارِقُونَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ وَهَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُؤَاوَزَتِكَ إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّغْبِ وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ
فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مَعُويَّةُ عَنِ نَفْسِكَ وَجَادِبِ الشَّيْطَانَ فَإِنَّ الدُّنْيَا سَقَطِيَّةٌ عَنْكَ وَالْآخِرَةُ قَرْبِيَّةٌ مِنْكَ وَالسَّلَامُ یعنی و هلاک
 کرد انیدی جماعتی از مردمان بسیار را که اهل شام باشند در حالیکه فریادی تو ایشان را بسبب طغیان و سرکشی تو و انداختن تو
 ایشان را در موج دریای کراهی تو در حالیکه فرقه است ایشان را از یکپای کراهی و سیلی زده است ایشان را از تشکیکات باطله
 در دین پس برکشند از مقصد خود و باز پس رفتند بر پاشتهای پای خود و در و آوردند بر پشت سر خود و اعتماد کردند بر دزدکیهای یام جاهلست
 و کفر خود مگر کسیکه برکش بسوی حق از اهل بینایتهای ایشان پس به تحقیق که ایشان مفارقت و جدائی از تو کردند بعد از آنکه شناختند
 فریب مکر تو را و گریختند بسوی خدا از معاونت تو در و قنیکه و اداسنه بود تو ایشان را بر امر دشواری که برکش از حق و دین باشد
 و منحرف گردانیده بودی ایشان را از وسط راه حق بسوی کراهی پس بر از خدا ای معویه دوباره عذاب نفس تو و کشیدن شیطان مها
 تو را بسوی جهنم پس به تحقیق که دنیا منقطع و بریده شد است از تو و آخرت نزدیک شد است بشو و السلام **وَمِنْ كِتَابِ**
لَدُنَّ عَلِيٍّ الی قثم بن العباس هو عامله علی مکر یعنی از مکتوب میرا المؤمنین علیه السلام است بسوی قثم بن العباس که عامل
 و خاکر حضرت بود بر اهل مکه اما بعد فان عینی بالمعرب کتب الی یعلی بنی انه و جبه الی المؤمنین فاقاس من اهل الشام العنی القلوب
الْقِیمُ الْأَشَاءُ الْأَكْمَهُ الْأَبْصَارِ الَّذِينَ يَلْتَمِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَيَطِيعُونَ الْخُلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ وَتَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَاهِمًا
بِالدِّينِ وَكَيْتَرُونَ غَاجِلَهَا بِأَجْلِ الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ یعنی بعد از حمد خدا و ثن رسول ص پس اینست که به تحقیق که جاسوس من در مغرب زمین
 نوشت من در حالیکه خبر ادا بمن که به تحقیق که رواورده شده اند بسوی مکان جماع حاجیان مکر مردمانی از اهل شام که این صفت دارند
 که کوردلان و کزکوشان و نابینا دیدگان پنهانی باشد که التماس میکنند حق را بمناصب کردن بیاطل و اطاعت میکنند مخلوق را بسبب
 معصیت کردن بخالق و میوه و شند از دنیا شیر اندازد از بعضی تحصیل دین و میخرند دنیا حاضر را بعوض کسب بهشت آخرت نیکوکاران
 بر هیزکاران و کن یغوز با بحیر الا عامله و لا یجری جزاء الشیر الا فاعله فاقتم ما فی یدیک قیام الحازم الصلیب و الناصح
 اللیبی النافع لسلطان الطبع لا یامیه و لیاک و ما یعند ربه و لا تکر عند القماء بطرا و لا عند البساء فیلا یعنی و هرگز
 رستگار نمیشود بجز آنیک مگر کسیکه عامل نیک باشد و جزاء داده نمیشود بجز آنیک مگر کسیکه فاعل فعل بد باشد پس بر بادار
 انچه در دست تو است از قمار و حکومت مکر بر باداشتن احتیاط کنده سخن و نصیحت کنده عاقل دانا و منفعت بخشنده مرپاد شاخود
 با اطاعت کنند مرپاد خود را و بر حذر باش از کار غلطیکه باید خواسته شود از آن و مباش و زود رخا و زود و فور و غشها نازنده و شادمان

و نه در نزد منحنی و تنگی نعمتها و اوری کننده و نالان **و من کتاب لعل علی السلام** الی محمد بن ابی بکر رضی الله عنه تا با من
توجه من غزله بالا شتر عن مصر شتم توفی الا شتر في توجهه الی مصر قبل وصوله الیه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی
پسر ابابکر رضی الله عنه در وقتیکه رسید بامیر علیه السلام حزن و اندوه و محنت از جهت مغرول شدن و از حکومت مصر بسبب منصرف
شدن مالک اشتر بحکومت آنجا پس وفات کرد مالک اشتر و متوجه شد ابوبسوی مصر پیش از رسیدن او بمصر و قد بلغت موحده لك
من تبرج الا شتر الی عملك وانی لم افعل ذلك استبطاء لك فی الجهد ولا اريد اذ لك في الجهد ولو نزلت ما تحت يدك من سلطانك
لو كنت ما هو امير عليك مؤنه و اعجب اليك ولاية یعنی و تحقیق که رسید بن حزن و اندوه و توازن رساندن مالک اشتر بسوی
مشغول شدن بشغل تو و به تحقیق که من نکردم نصبا شتر را از جهت کند دانستن مر توار و جهاد کردن و نه از جهت زیاده دانیدن
مر توار در سعی و تلاش کردن و اگر چه گفته بودم آنچه را که در دزد بردگت تصرف تو بود از تسلط و حکومت تو هر آینه حاکم گردانیده بودم
تو را بر چیزیکه اسان تر بود بر تو از روی مشقت بودن و خوش آیند تر بود پیش تو از روی حاکم بودن ان الرجل الذي كنت وليه امير
مصر كان رجلا ناصحا و على عدونا شديدا ناصحا فرجيه الله فلقد استنكنا ايامه و لا في جماعه و نحن عنه راضون اولاه الله
رضوانه و ضاعف الثواب له فاصح لعدوك و امض على بصيرتك و شمر بحرب من حاربك و ادع الى سبيلك و اكبر
الا سبغانه بالله بكفك ما اتمك و يعينك على ما ينزل بك انشاء الله یعنی تحقیق که مرد اینجائی را که بودم من که مامور ساختم
بودم او را بحکومت و ولایت مصر بود مردی مهربان از برای ما و سخت گیرنده از جهت دهنده بردشمن مال پس خدا رحمت کند او را پس
هر آینه تمام گردانید روزگار و عمر خود را و ملاقات کرد مرگ خود را و حال آنکه ما از او راضی و خوشنودیم جای خدا و خدا را در
بهشت خود و در چندان کرد اند ثواب و زاپس بیرون شود بصحرا از جهت محاربه با دشمن تو و بکند در کار ما باینجائی تو و ما من
دمت بر کردن از برای جنگ کردن با کسی که جنگ با تو کند و بخوان مردم را بسوی راه پروردگار تو و بسیار بخواه یاری را از خدا بکند
می کند تو را در آنچه بیکه مهم و ضروری است و اعانت و کمک میکند تو را بر چیزیکه نازل میشود بر تو انشاء الله **و من کتاب**
لعل علی السلام الی عبد الله بن العباس بعد مقتل محمد بن ابی بکر بمصر یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله بن
عباس بعد از کشته شدن محمد بن ابی بکر در مصر اما بعد فان مصر قاتل ففتح و فتح بن ابی بکر رحمة الله قد استشهد فعند الله
تحسبه و كذا ناصحا و عاملا كاد حيا و سيفا فاطعا و كذا دافعا و قد كنت حثت الناس على طاعة و امرتهم بغياية قبل الوقعة و
ودعوتهم سيرا و جهرا و عودا و بدو قبيهم الرب كاد قاتلهم المثل كاد با و منهم القاعد خاذلا استل الله ان يجعل في منهم
فرجة عاجلا فوالله لو لا طبعي عند لقائي عدوي في الشهادة و توطيئي نفسي على النية لا حببت ان لا ابقى مع هؤلاء يوم
واحدا و لا اتقي بهما ابدا یعنی اما بعد از خدا و نعمت سول ص پس تحقیق که مصر مفتوح لشکر معویه گردید و محمد بن ابی بکر حاکم مصر
که خدا او را رحمت کند تحقیق که شهید گردید پس در نزد خدا طلب میکنم از برای او حسیبه و اجر را در خالیکه پسر مهربان بود و حاکم و نجاش
تو و شمشیر برنده بود و جانب با قوت دفع کننده دشمن بود و تحقیق که بودم من که تحریص کرده بودم مردمان را بر ملحق شدن با او و حکم
کرده بودم بفرایند و پیش از واقعه کشته شد او و خوانده بودم ایشان را از پنهان و آشکارا و در معاودت و در ابتداء پس بعضی از ایشان
اینان با من میگردند از روی کراهت و بی رغبتی و بعضی از ایشان عذر را آورنده بودند بعد و کذا دوع و بعضی از ایشان بر نمیخواستند از
جای از جهت فرو گذاشتن جهاد سوال میکنم خدا را از اینکه بگرداند از برای من بدل از ایشان کثافتی بزودی پس سوگند بخدا اگر نبود
طبع داشتن من در وقت ملاقات من دشمن مراد در شهید کشتن و مطمئن ساختن من نفس مرا بر مردن هر آینه دوست میداشتم اینکه
با تو نباشم با این جماعت منافق و مکر و زنی ملاقات نکنم ایشان را هرگز **و من کتاب لعل علی السلام** فی ذکر جهش انقذه
الی بعض الاعداء و هو جواب کتاب کتبه الیه اخوه عقیل بن ابیطالب رضی الله عنه یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است ذکر
لشکریکه فرستاده تو از ابسوی بعضی از دشمنان و ان مکتوب جواب مکتوبی است که نوشته بود بسوی او برادر او عقیل پسر ابی طالب رضی الله
عنه فصرحت اليه جدينا كيف من المسلمين فلما بلغه ذلك شمرها ربا و تكص ناد ما فحقوه ببعض الطريق و قد طفلك لست في باب
فاقتلوا شيئا كرا ولا قما كان الا كوقوف ساعة حتى اتجا جريضا بعد ما اخذ منه بالخنق و لم يبق منه غير الرمي فلا يابا لامي
ما اتجا یعنی پس فرستادم بسوی آن دشمن سپاه ابو هی از مسلمانان را پس در هنگامیکه رسید باو خبر فرستادن سپاه شناسید و حالیکه

گریزان بود و بر کشت قهره در خالتیکه پشیمان بود پس سیدند سپاه باود و اثناء راه و حال آنکه نزدیک شده بود افنا بوقت
 رجوع و غروب و پس مقابل کردند با هم چیزی از مقابل و اگر مانند مقابل نکردن بود و نبود مانند ان یعنی مقابل اندکی که شبیه
 بعام مقابل بود و نه بود عدم مقابل پس بود ان قال مکر مثل زمان ایستادن ساعتی و لحظه تا اینکه نجات یافت در خالتیکه غصه
 خوردند و غمگین بود بعد از آنکه گرفته شده بود کلوگاه او را و باقی نمانده بود از او غیر از رمق و نیم جانی پس از روی شواری سلبس
 بد شواری عظیمی نجات یافت و خلاص شد از کشته شدن فدع عنک قریشاً و نزاکاتهم فی الضلال و نحو الهم فی السفای و
 جماعهم فی البیة فانهم قد اجمعوا علی حربی کا جماعهم علی حرب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فخرت قریشاً عنی الجواز
 فقد قطعوا رجلی و سلبوا سلطان ابنی یعنی پس اگذا از تو طایفه قریش را با بسیار دیدن ایشان در ضلالت و کمرایه
 و با بسیار جولان کردن ایشان در دشمنی با بسیار سرکشی کردن ایشان در حیرت و سرگردانی پس بتحقیق که ایشان اتفاق کردند بر
 محاربه با من مثل اتفاق کردن ایشان بر محاربه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از من پس جزا دهد قریش از جانب من ضابط
 جزاهای کونا کون و عفو بان مخالفه پس بتحقیق که بریدند خویشی مرا و بودند از من سلطنت پس مادرم را که پیغمبرم باشد یعنی خلافت
 او را و مراد از مادر جده است که فاطمه مادر عبد الله و ابوطالب باشد و اما ما سئلت عنه من رانی فی القتال فان رانی قتال الحلیین
 حتی اتی الله لا یزید فی کثرة الناس حولی عزه و لا یفترقهم عنی حشه و لا تحسبن ابن ابیك و لو اسلمه الناس مضراً عما تحشعوا
 نفعاً للضیم و امناء و لا سلس الزمام للفائد و لا و طی الطهر للراکی المقعد و لکنه کما قال اخوتی سلیم فان تشکیف کیف انت
 فانتی صبور علی زیل الزمان صلیب یعز علی ان تری فی کابه قشمت عاد و لیساء جیب یعنی و اما آنچه را که سوال کردی از ان از
 رای من در جنگ کردن پس بتحقیق که رای من جنگ کردن با اشخاصی است که و اگرده اند و شکسته اند بیعت و پیمان را و یا غی و سرکش
 باشند تا اینکه ملاقات کنم خدا و از یاد منکر داند از برای من بسیاری مردمان در حوالی من عزت را و نه متفرق شدن ایشان از من
 و حش و خونی را و کان مکن تو پس بد و تو را که نفس نفیشت باشد علیه السلام و اگر چه و اگر داشته باشند و از مردمان یعنی یاری و نکرد
 باشند که زاری کنند باشد و فروتن باشد از برای دشمن و کان مکن که راضی و صابر باشد از برای ظلم ضعیف باشد در ان و نه سست
 مها و باشد از برای کشانده و نه پابه پشت گذاشته مهیا سواری باشد از برای داده کنندگان سوار شدن و نشستن بران و لکن برادر
 تو هم چنان است که گفته است شاعر برادر طایفه بنی سلیم که پس اگر سوال میکنی از من که چگونه است حال تو پس بتحقیق که شکیباً با
 بر بعضی روزگار سخت باشم در شدائد و شوار است بر من اینکه دیده شود در من حزن و اندوهی تا اینکه شانت کند دشمنی یا اینکه بخون
 شود دوستی **و من کتاب له علیه السلام** الی معویه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه فبجان
 الله ما اشد لزومک لاهواء البسده عز و الحیره السبعة مع تصلیح الحقائق و اطراح الوثائق الی الله طلبه و علی
 عبادهم حجة فاما انکارک الحاج فی عثمان و قتلته فایک انما نصرت عثمان حیث کان النصر لک و خذل الله حیث کان النصر له
 و السلام یعنی پس تسبیح میکنم خدا را تسبیح کردی و تعجب میکنم که چه بسیار سخاست ملازمت تو مرخواستهای تو پدید آمده
 را و سرکشی پیری نموده را با ضایع و باطل گردانیدن حقوق حق تحقیقه را و انداختن احکام متقنه حکم را که حقوق خلافت
 حق تحقیقه و احکام شرعیه متقنه باشد انحقائق و وثائیکه مطلوب از برای ثواب خدا است و حجت و دلیل بر بندگی بندگان
 خدا است پس اما بسیار خصومت کردن تو در خون عثمان و کشندگان او پس بتحقیق که یاری نکردی تو عثمان را مگر در جاییکه بویای
 کردن با منفعت از برای تو که زمان خلافت او باشد و فرو نگذاشتی بویاری کردن او را مگر در جاییکه بود یاری کردن با منفعت از برای
 او که زمان محصور بودن او باشد که امداد از معویه خواست و او امداد نکرد **و من کتاب له علیه السلام** الی اهل مصر
 لما ولی علیهم الاشر رحمة الله یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل مصر در هنگامیکه والی و حاکم گردانید بر ایشان
 ما لا اشر رحمة الله و امین عبد الله علی امیر المؤمنین الی القوم الذین غضبوا الله حین عصی فی ارضیه و ذهب بحقه فصر ب
 الجور سداً علی البر و الفاجر و المقیم و الظالمین و لا معر وف لیستراح الیه و لا منکر یثناهی عنه یعنی از جانب بنده خدا
 امیر مؤمنان است بسوی گروه ان چنانیکه خشمگین شدند از برای خدا در هنگامیکه نافرمانی کرده شد در زمین او و از مبارز
 شد حق او را که خلافت باشد پس در ظلم و ستم خیمه خود را بر نیکوکاران و بد کرداران و ساکنان و مسافران و بنود معروفه و حیره

استراح کرده شده در آن زیرا که ما موراث منزه بود و نه منکر دشمنی باز ایستاده شده زیرا که منتهیات منداول بوا اما بعد فقد
بَعَثَ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَلَا يَنُكَلُ عَنْ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتٍ الرُّوحُ أَشَدَّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِّ النَّارِ وَهُوَ مَا لَكَ
بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَدْحَجٍ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فَيَا طَائِفَ الْحَقِّ مَا تَرْتَفِعُونَ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ لَا كَلِيلَ الظُّبَيْهَةِ وَلَا قَائِي الْقَبْرِ يَكْفِي قَارِ أَمْرَكُمْ
أَنْ تَقْرُوا فَإِنْ قَرَأْتُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَإِنْ قَرَأْتُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَإِنْ قَرَأْتُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَإِنْ قَرَأْتُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَإِنْ قَرَأْتُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَإِنْ قَرَأْتُمْ أَنْ تَقِيمُوا
لِيَصْبَحَ لَكُمْ وَشَدَّ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ يَعْنِي أَمَّا بَعْدُ مِنْ حَمْدِ اللَّهِ وَنِعْمَ رَسُولٌ مِمَّنْ يَحْقِيقُ كَقَرْنِ سَامِ لَبُؤَى ثَمَانِيَّةً مِنْ بَنِي كَنْدُكَانَ
خدا که خواب نمیکند در روزهای خوف دشمنان و بر نمیکند در اوقات ترسانیشان بسیار سخن تراست بر ظالمان از
سوزاندن آتش و انکس مالک پس حارث برادر طائفه مدحج است پس بشنود سخن او و او پیروی کند حکم او و از در چیزهایی که مطابق
حق باشد پس تحقیق که او است شمشیری از شمشیرهای خدا که کند نیست تیرے او و برش نیست زدن او پس اگر حکم کند شما را
باینکه کوچ کنید پس کوچ کنید و اگر حکم کند شما را باینکه منزل کنید پس منزل کنید پس به تحقیق که او اقدام نمیکند و پیشی نمجوید در حرب و
باز نمیا پسند از حرب پس نیاسند و پیش نیرود مگر از حکم من و تحقیق به احتیاط کردم از برای شما او را بر نفس خودم از جهت نصیحت کردن او
مرا تا او سر سخت بودن او بر دشمن شما **وَمَنْ كَاتِبُ لِرُعْلِي السَّلَامِ** الی عمر بن العاص یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام
لَبُؤَى عَمْرٍوسَ عَصْرًا فَانْكَرَ جَهْلَكَ دِينَكَ بَعْدَ لَدُنَا أَمْرٌ ظَاهِرٌ عَلَيْهِ مَهْزُوكٍ سِتْرُهُ كَيْسُ الْكُرَيْمِ بِجَلِيلِهِ وَنَيْفُهُ الْحَاجِمِ بِخَطِّهِ قَاتِلُ
أَثَرُهُ وَطَلَبَتْ فَضْلَهُ ابْتِغَاءَ الْكَلْبِ لِلضَّرْعَامِ يَلُودُ إِلَى تَحَالِيهِ وَيَنْظُرُ مَا يَلْفِي إِلَيْهِ مِنْ غَضَلٍ فَرَسِيْنِهِ فَأَذْبَحَتْ دُنْيَاكَ وَآخِرَتَكَ وَلَوْ
بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكَتْ مَا طَلَبْتَ فَإِنْ يُمَكِّنَ اللَّهُ مِنْكَ وَمِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْرُ كَلْبٍ مَا قَدَّمَ مَمَّا وَانْ تَحْجَرُ وَتَبْقِيَا فَمَا أَمَّا مَكَا شَرُّ لَكُمَا وَالسَّلَامُ
یعنی پس به تحقیق که گردانیدی دین تو را تابع و مصروف دنیا و مرد یکبار اشکار است که الهی او پاره شده است پرده عفت و یعنی معوی قاسم
فاجر عیب از میسازد مردم صاحب کرامت و بزرگی را در مجالست خود و سفيه و نادان میکرد اند مردم دانا را بمصاحبت خود پس پیروی
کردی جای پای او را و در خواست کردی احسان او را مانند پیروی کردن سگ مرشیر را که پناه میرد در رزق خود بسوی چنکالهای
او و انتظار میکشد طعم را که میاندازد بسوی او از زیادتی شکار خود پس بردی دنیا و آخرت تو را یعنی هیچ را باقی نگذاشتی و اگر میکردی
جانب حق را مرا بر این در می یافتی آنچه را که طالب بودی از حکومت بعضی و لایان مثل مصر پس اگر تمکین داد خدا مرا از تو و از ابی سفیان یعنی
مسلط گردانید مرا خراج میدهم شما و نفرز با پنجه بیکه پیش فرسنا دید یعنی بسوی آخرت از اعمال ناشایسته و اگر غلبه کردید شما و نفرز باقی
ماندید بعد از من آنچه پیش روی شما است از عذاب آخرت بد تراست از برای شما **وَمَنْ كَاتِبُ لِرُعْلِي السَّلَامِ** الی قتاله
یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حاکمهای او اما بعد فقد بلغنی عنك امر ان كنت فعلته فقد انحطت
رَبِّكَ وَعَصَيْتَ أَمَّا مَكَ وَآخِرَتُ أَمَّا نَتَكَ بَلْغَنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَاخْذَتْ مَا خُتَّ قَدَمَيْكَ وَأَكَلَتْ مَا خُتَّ بَدَنِكَ فَأَرْفَعْ
إِلَى حِسَابِكَ وَأَعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ اعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ يَعْنِي أَمَّا بَعْدُ مِنْ حَمْدِ اللَّهِ وَنِعْمَ رَسُولٌ مِمَّنْ يَحْقِيقُ كَقَرْنِ سَامِ لَبُؤَى ثَمَانِيَّةً مِنْ بَنِي كَنْدُكَانَ
تو خبر گاری که اگر کرده باشی افکار را پس تحقیق که بخشم در او و ده پروردگار تو را و فافرانی کرده پیشوا تو را و خوا و ساخته و خیانت کرده
امانت حکومت تو را رسید بن خبر اینکه تحقیق که تو بر منه و ساده ساخته از خجالات و اشجار و زواعت زمین را یعنی از ظلم خراب کرده
باغات و مزارع را پس گرفته پنجه را که در زیر پایهای شل تو تو از اموال و نفود و خورده ان چیز را که در زیر دستهای تصرف تو بود
از بدلت مال پس و از کن و بفروشت بسوی من حساب خل و خرج تو را و بدان که تحقیق که حساب خواستن خدا بزرگتر است از حساب خواستن
مردمان **وَمَنْ كَاتِبُ لِرُعْلِي السَّلَامِ** الی عبداللہ بن العباس یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبداللہ
پسر عباس اما بعد قَاتِلُ كُنْتُ أَشْرَ نَفْسٍ فِي أَمَانَتِي وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي وَبِطَانَتِي وَلَمْ يَكُنْ فِي أَهْلِي رَجُلٌ أَوْثَقُ مِنْكَ فِي نَفْسِي لَوْ أَنَّكَ
وَمَوَارِدِي وَأَدَاءُ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّهْمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِيكَ قَدْ كَلَبَ وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرَبَ وَأَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَرَبْتَ وَهَذِهِ الْأَمَّةُ
قَدْ فَتَنَتْكَ وَشَعَرْتُ قَلْبَكَ لَا بِنَ عَمِكَ ظَهَرَ الْحَيْنُ فَهَارَقَهُ مَعَ الْفَارِاقِينَ وَخَدَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِينَ وَخُسْنُهُ مَعَ الْخَاشِينَ فَلَا أَبْنَ
عَمِيكَ أَمْسَيْتَ وَلَا الْأَمَانَةَ لَوْ كُنْتُ يَعْنِي بَعْدَ مِنْ حَمْدِ اللَّهِ وَنِعْمَ رَسُولٌ مِمَّنْ يَحْقِيقُ كَقَرْنِ سَامِ لَبُؤَى ثَمَانِيَّةً مِنْ بَنِي كَنْدُكَانَ
من گردانیدم تو را پیراهن من و استرجامه خلافت من و نبود در اهل و خویشان من مردی معتمد تر از خود و پیش نفس من از برای تیرے
کردن من و اعانت من و اداء امانت اموال بدلت مال بسوی من پس در هنگامیکه دیدی که روزگار بر پسر عم تو سخت گرفته است دشمن

چون در این میان خیانت شده است وینست فرصت جستجو و بگریزید بر کردید بیدی تو از برای پسر عم تو نیست
و بعضی میگویند که بیدی پس جدا گشتی از او و با جدا شدن او و فرود آمدن او و کذا و کذا و خیانت کردی با او با خیانت کنندگان
پس بیدی پس جدا گشتی از او و با جدا شدن او و فرود آمدن او و کذا و کذا و خیانت کردی با او با خیانت کنندگان
بگوید مذهب الامه من دنباهم و تنوی غریبهم عن فیئهم قلنا امکنک السیده فی خیانت الامه استرعت الکفره و عاجلتنا الوینه و اخطت
ما قبلت علیک من اموالهم المصونه لا راملهم و انما هم اخطاف الذیل لازل دامیه المعزی لکسیرة فحلمتہ او الحجاز و حبب الصائد
بجمله غیر متانتیم بن احد به کانت لا ابا لغيرک حدوت علی اهلک تراک من ابيک و امک یعنی و گویا که تو نبودی که خدا را اراده کنی در
جهاد کردن تو و گویا که تو نبودی بر برهان یقینی در ایمان به پروردگار تو و گویا که تو نبودی مگر اینکه خدا عهده مگر میکردی با این است از
جهت دیبای ایشان و فصل کردی که فریب می ایشان و از غنیمت ایشان پس و هنگامیکه ممکن و میسر شد تو را شدن در خیانت کن
با این است که در یک در حمله کردن و تعجیل کردی در بر جستن و در نبودی آنچه را که توانائی داشتی بران از مالهای ایشان که محافظت
شد بود از برای مصارف زنان بیوه ایشان و اطفال بی پدر ایشان مانند در بودن کرک تند دهنده خون الود بر غاله شکسته را
پس باز کردی اموال و اسبوی و لایث حجاز در حالتیکه کشاده سینه خوش حال بودی در حملان و باک نداشتی از گناه برداشتن آن گویا که
نوبت و مباد از برای غیر تو فرموده آوردی بسوی اهل تو میراث تو را از پدر و مادر تو قسبحان الله اما تو من بالعدا و ما تخاف نقاش
الحجاب بیها العدو و کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسبیع شرا با و طعاما و انت تعلم انک تاكل حراما و تشرب حراما و تبتاع
الاماء و تسک النساء من مال الینائی و المساکین و المؤمنین و المجاهدين الذين آفاه الله علیهم هذمالاموال و آخر بهم هذیه
البلاد فاتق الله و اردد الى قولا القوم اموالهم فانک ان لم تفعل نشم امکنک الله منک لا عذر ذن الى الله فیک ولا ضریبک بسی
الذی ما ضریبک به احدا الا دخل النار یعنی پس تسبیح میکنم خدا را پس تسبیح کردی در مقام تعجب که ایایمان نیاورده و بیرکشتن در قیامت
یا نمیرسد سناقشه در حساب و زجر از ایشمرده شده و زرد ما از صاحبان عقول چگونه گوارا داری تو شایسته خوردن و احوال
انکه تو میدانی تحقیق که تو میخوری حرام را و میاشامی حرام را و میخری کینان را و نکاح میکنی زنان را از مال یتیمان و بیچارگان مؤمنان
و جهاد کنندگان اینجا اینکه غنیمت داده است خدا را ایشان این مالهای ایشان پس تحقیق که تو اگر در نکردی پس تسلط کردی اندر ما خدا
بنو هراینه من معد و خواهم بود در پیش خدا در باره عقوبت تو و هراینه میرنم تو را بشمشیر من اینجا شمشیر به که نزد من شمشیر است
و امگر اینکه داخل شد انکس در آتش جهنم و الله لو ان الحسن و الحسین فعلا مثل فعلک الذی فعلک ما کانت لهما عندی موده
ولا ظفر اسبی باراده حتی اخذ الحق منهما و ازج الباطل عن مطلقهما و قد بالله رب العالمین ما لیس فی ان ما اخذته من اموالهم
حلال لی ان ترکه میراثا لمن بعدی یعنی سو کند بخدا که اگر فرزندانم حسن و حسین کرده باشند مانند کردن تو کار را که کرده نبود
مرایشان را در نزد من خصی و ظفر نمیشاقتند از جانب من بمادی اینکه میگریزم حق را از ایشان و نیست سیکر اندم باطل را از ظلمه
ایشان یعنی ادا میکنم حق را بحق دار و قسم یاد میکنم بخدا پروردگار عالمیان که خوش حال نمیکرد اندم اینکه آنچه را که تو گرفته از
اموال ایشان باشد حلال از برای من و اگر دارم از آن برای میراث کسی که باشد بعد از من قضیه و ویدا فانک قد بلغت المدى و فیت
تحت الثری و عرضت علیک انما لک بالحل الذی بنادی لظالمیه بالحقمره و یتمی الضیع الرجعة و لاث جین مناص یعنی صبر
کن اندک وقتی پس گویا که تو رسیده بنهایت عمر تو و دین شده در زیر خاک و اظهار شده است بر تو کارهای تو در مکانیکه ندان میکند
ستم کار در آن مکان حسرت و ندامت را و تمنای میکند ضایع سازنده حقوق برکشتن بدنیار از برای ادا حقوق و حال آنکه نیستان
هنگام هنگام که چنین از عذاب **و من کتاب علی علیه السلام** الی عمر بن ابی سلمه الخزومی و کان عامله علی البحرین فغزله
و استعمل النعمان عجلان الزبیه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عمر بن ابی سلمه خزومی و بود احاکم بر بحرین پس
عزل کرد او را و احاکم کرد انید بغیر عجلان رزقی را بجای او اما بعد فانی قد ولت النعمان بن عجلان علی البحرین و ترعت بدک من
غیرک لک ولا تریب علیک فلقد احسن الولاية و ادیت الامانه فاقبل غیر طینین و لا ملوم و لا مشهم و لا ما نثم ففقدت
المسیر الی ظلمه الشام و احببت ان تشهد معی فانک ممن استظهم به علی جهاد العدو و واقامة عهود الدین یعنی ما بعد از
جهاد خدا و رفت رسول صلی الله علیه و آله پس تحقیق که من خاکم کرده اندم یعنی پس عجلان را بر بلاد بحرین و آکشد دست حکومت

باید از عاقبت کینه
بسیار از این بنده
را بفرستد بخدا و او
را بخوبی بپزد

تو را بدو نمدن کردنی از تو و نه سر زدن کردنی بر تو پس هر اینه نیکو کردی حکومت را و اگر دی امانت بیت المال پس و بمبار
بدون اینکه کان زده شده باشی نه ملامت کرده شده باشی نه همت زده شده باشی نه نگاه کار باشی پس تحقیق که من زاده کرده ام حرکت
کردن بسوی جماعت ستمکاران اهل شام را و دوست داشتم اینکه تو حاضر باشی بامن پس تحقیق که تو از کسانی باشی که من استظهار و استغانت
میجویم بانه با جهاد کردن با دشمن و برپا داشتن ستون دین اسلام **و من کتاب لد علی السلام** مصفله بن هبیره
الشیانی و هو عامله علی اردشیر خره یعنی از مکتوب میر المؤمنین علیه السلام است بسوی مصفله بن هبیره شیانی و او حاکم تو از جانب امیر
المؤمنین علیه السلام بر اردشیر خوره که یکی از ولایان فارس است بلغی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت الهک و غضبت امامک
آنک تقسیم فی السلیین الذی حازته و ما حقه و حیو لهم و اریقت علیه دما ثم فیم اغنامک من اعراب قومک قال الذی فی الحجة
و بوء الشیمة کنت کان ذلك حقاً لجددک علی هو انا و لحن عنک ی میزانا یعنی رسیدن من از جانب تو خبر کاری که اگر باشی تو
که کرده افکار را پس تحقیق بخشم انداخته خدا و تو را و بغضت و آورده امام و پیشوا و تو را ان امر ایست که تو قسم میکنی خراج اقلایت را
که غنیمت مسلمانان است ان غنیمتی که سبب جمع شدن ان کشنده است نیزهای ایشان و مادیاتهای سواری ایشان و ریخته شده است
بر ان خونهای ایشان در میانه کسانی که برگزیده اند تو را از طایفه عرب قوم تو پس و کند بان کسی که شوق کرده است دانندم را و خلق
کرده است نفس ایشان را که اگر باشند ان خبر است هر اینه میانی تو نسبت بخوازم بر من امانت و خاری را و هر اینه سبک گردیده تو
در نزد من از روی مقدار و اعتبار فلا یستهن بحق ربک و لا تضل دینک بحق دینک فتکون من الاخصین اعمالاً الا لان حق من
قبلنا و قبلک من السلیین فی قسمة هذا القی سوا یردون عنک ی علیه و یصدرون عنه و السلام یعنی پس مگردان خوار
حق پروردگار تو را و اصلاح مکن دنیا و تو را و بجو و باطل کردن دین تو پس باشی تو از جمله کسانی که زیان کنند در اعمالها آگاه باش
بتحقیق که حق کسی که در پیش ما است و در پیش تو است از مسلمانان در قسمت کردن این مال غنیمت مساوی است و ارد بشوند و نزد
من بر تقسیم یا اینکه باز کردن از ان و السلام **و من کتاب لد علی السلام** فی یاد ابیه و قد بلغه ان معویة قد کتب الیه یرید
خدیجه با سلمخانه یعنی از مکتوب میر المؤمنین علیه السلام است بسوی زیاد پس پدر خود زیرا که پدرش معلوم نبود و حال آنکه رسیده
بود بامیر علیه السلام که معویة نوشته است مکتوبی بسوی یاد در حالتیکه اراده کرده است فریب دادن او را بسبب ملحق ساختن او بخود
بانتساب برادری زیرا که ابوسفیان پدر معویة میگفت که من گذارده ام او را در رحم مادرش و قد عرف ان معویة کتب الیک لیتزل
لبنک و لیتقل عریک فانه الشیطان یأی المرء من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله لیفتیم غفلته و یتلب غریه و قد
کان من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس و نزغة من نزغات الشیطان لا یثبت بها نسب و لا یستحق بها
ارث و المعلق بها کالوا غیل الدفیع و النوط المذبذب یعنی و تحقیق که دالسم من اینکه معویة نوشته است بسوی تو نوشته که بخود
بلغر اند عقل تو را و ورخته کند در تیر فطانت تو پس تحقیق که او مثل شیطان است میاید مرد را بجهت فریب دادن او پیش روی او
که زینت دنیا باشد و از پشت سر او که تشکیک در امر اخوت باشد و از جانب راست او که هیجان قوه غضبیه باشد و از جانب چپ او که تو
ان قوه شهویه باشد تا اینکه بزور دراید بر او از جهت غافل ساختن او و برپایدن او را از جهت فریفتن او و تحقیق که واقع شده و ابی سفیان
در زمان خلافت عمر بن کاه بدون فکر و رویه سخنی از حظورات خاطر از وساوس شیطان که ثابت نمیشود بسبب ان سخن بسوی مستحق
نمیکرد بسبب ان او را بسبب حدیث رسول ص که ولد از صاحب فرار است و از برای زنا کار است سنک و کسیکه متمسک و متشبث
کرد بان مانند کسی است که داخل کرد در شراب بکنند کان و حال آنکه از انها نباشد و همیشه او را از خود دور کرد اند و مانند چپ نیست که
او یخنه باشند برین و پالان چار پایان که دائم متحرک و مضطرب باشد از حرکت انها و قصه ان سخن است که زیاد در عهد عمر بعد از مرگ
از سفری در حضور عمر و علی علیه السلام و ابوسفیان و عمر و غاص با جدات سن خطبه خواند که شنیده شده بود مانند ان پس گفت عمر
و غاص که سو کند بخدا که چنانچه باشد پدر این جوان از قریش هر اینه بر اند عرب و اباعصا پس گفت ابوسفیان که او قریشی است و من پیشا ام
انکس را که گذاشته است او را در رحم مادرش پس گفت علی علیه السلام که کیست ان کس پس گفت ابوسفیان که من باشم انکس که او را گذاشت
در رحم مادرش پس گفت علی علیه السلام مگو ای ابوسفیان این سخن پس گفت ابوسفیان که سو کند خدا که چنانچه ترس عمر نبود که مرا حد
زند که چو از نا کردی هر اینه ملحق میکردم او را بنسب خودم **و من کتاب لد علی السلام** فی عثمان بن حنیف الانصاری

و هو عامله على البصرة وقد بلغه انه دعى الى وليه قوم من اهلها فمضى اليها يعني وازمكوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى مما
 پس حنيف نصارى و او كما بود از جانب امير المؤمنين عليه السلام بر بصره و رسیده بود بامير المؤمنين عليه السلام که او خوانده شده
 بدعوت و ليمه طائفه از اهل بصره پس او رفته است اما بعد يا بن حنيف فقد بلغني ان رجلا من فتيه اهل البصرة دعاك الى
 ما دبه فاسرعن اليها ليستطاب لك الاوان و تنقل اليك الجحان و ما طننت انك تجيب الى طعام قوم عائلهم بجفوة و غيبتهم
 مدعوفا نظرا الى ما تنقضه من هذا المقصم فما استبه عليك علمه فالقظه و ما ايقنت بطيب و جوهيه فنل منه يعني ما بعد
 از حمد خدا و رفت رسول قم اي پس حنيف پس بجهت فكم خبر رسيد بمن مردى از جوانان اهل بصره دعوت کرده است تو را بخور و ش
 پس شنافتى بسوى ان در حالينکه پاکيزه ساخته شده بود از براى تو انواع طعامها را و نقل شده بود بسوى تو کاسهاى بزرگ شراب
 را و گمان نداشتم که تو اجابت دعوت کنى بسوى طعام جماعتى که فقير ايشان جفا کرده شد و محروم از دعوت باشند و ما لدا را ايشا
 خوانده شده باشند بدعوت پس نگاه کن بسوى چيزيکه مىجائى از اين طعام پس آنچه مشبه است بر تو دانستن حلال ان از حرام ان
 پس بينداز از دهن تو و آنچه را که يقين دارى بپاکی راههاى کسب و پس تناول کن از ان الاوان لكل مأموم اماما يقندى به و
 يستضيئ بنور عليه الاوان اما مكم قد اکتفى من دنياه بطمره من طعمه بقرصيه الاوان فكم لا نقد دون على ذلك ولكن
 اعينوني بورع واجتهد فوالله ما كثر ثمن دنياكم ثبرا ولا اذخرت من غنائمها و فرا ولا اعدت لبالي ثوبى طمرا
 بلى كانت في ايدىنا قد ك من كل ما اظلمت السماء فشتى عليها نفوس قوم و شئت عنها نفوس اخري و نعم الحكم الله
 آگاه باش و بجهت فكم از براى هر پيروي کننده پيشواي هست که پيروي باو مىکند و روشن مىکند در نور علم او آگاه باش
 تحقيق که پيشوا و شما اکفرا کرده است از دنياه خود به دو جامه که نه خود که پيروي او را باشد و از طعام خود بد و قرص نان از براه
 چاشت و شام خود آگاه باش و تحقيق که شما قدر نداريد بر اکفرا کردن بر اين دو چيز و لکن يارى کنيد مرا به پرهيزگارى از محرمات
 و تلاش کردن در واجبات پس سوگند بخدا که جمع نکردم از دنياي شما از غير سکوکی را و ذخيره نکردم از غنيمتهائى بنا مال بسيار
 دامتهائى شاخم از براى دو جامه پوسيده خودم جامه که نه ديگر يارى بود در دستهاى تقرب ما باغ فدک از چيزهايش که در زير
 سايه اسنان است پس بخل و دريدند بر واکذاشتن ان نفسهاى جماعتى که غاصيان باشند و سخاوت و بخشش کردند از کذاشتن ان نفوس
 جماعتى ديگر که صاحبان حق باشند و چه بسيار خوب حکم کننده است خدا يعنى در روز قيامت و ما اصنع بقدرک و غير قدرک و النفس
 مظانها في غد جدت ينقطع في ظلمته اثارها و يقب اخبارها و حفره لو زيد في فتنها و اوسعت يد حافرها لا ضغطها الحرج و الد
 و سد فرجها التراب المترك و لا تمناهي نفسى اروضها بالقوى لئلا يئنه يوم الحوف الا كبر و ثبت على جوانب لمر لى و لو شئت لا فسد
 الطريق الى مصفى هذا العسل و لسايج هذا القير و لکن قهها ان يغلبني هواي و يقودني جنيتي الى غير الا طعمه
 و لكل باحجاز او باليامة من لا طمع له في القرض ولا عهد له بالسبع يعنى چکار خواهم کرد بافدک و غير فدک و حال آنکه نفس جا بگاه
 او در فرقه اقبرى است که منقطع است در نار يکي ان اثرهاى او و غالب است خبرهاى او و کودالى است که اگر زياد کرده شود کساد گي ان
 و فراخ کرد اندازد سنهائى کود کنند ان هراينه بر هم که در ان اسنک و کلوخ و سد کند رخنهائى ان را خالك بر هم رخنه و نيست ان نفس
 من مکر اينکه رياضت ميدهم او را بپرهيزگارى از براى اينکه بيايد در حالينکه امين باشد در روز بزرگ و ثابت و برقرار باشد بر کارها
 جاي لغزيدن و اگر خواسته باشم هراينه يافته ام راه بسوى تحصيل صاف کرده شده اين عسل دنيا را و مغز ان کدم را و بافته شده ها
 اين بر ليم را و لکن چه بسيار در وراست اينکه غالب شود بمن خواست نفس من و بکشد مرا حرس طعام من بسوى بر گردن طعامها و
 خال آنکه شايد که باشد در حجاز و يمامه کسي که طمعى نباشد از براى او در تحصيل قرص معهود نباشد از براى او سير شدنى يعنى
 حجاز و يمامه شايد کسي باشد که قدر بر تحصيل قرص من و توانائى بر سير شدن نداشته باشد و ان ايک ميطانا و حوى بطون
 غره و اکباد حوى او اکون من نفسى بان يقال امير المؤمنين و لا اثار كههم في مكاره الدهر او اکون اسوة لهم في جشوبه
 العيس فما خلقت لي شغلنى اكل الطيبات كالبهيمة الربوطة ههنا علفها او المرسله شغلها تقمها تكثر من اعدائها
 و تلهو عنها يراد بها او اترك سدئ او اتمل عابيا او اجر حبل الضلالة او اعسف طريق الشاهيه و كاذب بقاء لكم
 يقول اذا كان هذا قوت ابن ابي طالب فقد كعد به الضعف عن قبال الاقران و مناوذه الشجعان يعنى يا اينکه داخل

شب کردم شکم بزرگ کرده از طعام خوردن و حال افکند و حوالی من شکمها باشند کرسنه و جگرها باشند نشسته ایام من باشم
چنانچه گفته است گویند و خبر است تو وارد داشتن اینک داخل شب کردی باشم پراز طعام و شراب و در اطراف تو جگرها باشند
که مشاق باشند بسوی فلاح جری بخوردن یعنی حوالی تو کسانی باشند که از فقر و فاقه فلاح جری برای بخوردن نداشته باشند
چهره جای طعام و شراب با فتناعت میکنم از برای نفس خودم باینکه گفته شود امیر مؤمنان و حال آنکه شریک نباشم ایشان و اگر در وقت
زمانه نباشم پیشوا از برای ایشان در بدی و زشتی زندگانی پس مخلوق نشاء ام از برای اینکه مشغول گردانند مرا خوردن و عفت
خوش مانند چهار پایان بسته شده که هست و قصدا آنها علف خوردن ایشان است یا مانند چهار پایان رها شده که شغل آنها پریدن
میان دستهای ایشان است پرمیکردانند شکبه خود را از علفهای خود و غافل باشند از چیزی که از ده داشته شده است بایشان
از هیچ و سواری و بار کشیدن ایشان اینک و آنکد^{شده} باشم بچا صلا یا و آگاه شده باشم باطل را اینک بکشم و زیان کراهی را اینک
بیرون دوم از راه که راهی و گویای بدیم که گویند شما میگوید که اگر این است مقدار قوت پس را بی طالب پس تحقیق که نشاء است
او را ضعف و سستی از جنک کردن یا هسران و بربری کردن یا دلیران **الْأَوَّلَانِ الشَّجَرَةُ الْبَرِّيَّةُ أَصْلَبُ عُودًا وَالرَّوَاتِحُ الْخَضِرَاءُ رَوَاتِقُ**
جُلُودًا وَالنَّاتِيَاتُ الْعِلْيَةُ أَقْوَى وَقُودًا وَأَبْطَأُ حُودًا وَأَمَّا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَالصُّنُومِ مِنَ الصُّنُوفِ وَالذَّارِعُ مِنَ
الْعُضْدِ وَاللَّهُ كَوْنًا قَرِيبُ الْعَرَبِ عَلَى قِيَالِي مَا وَلَيْتُ عَنْهَا وَلَوْ أَمَكْتُتِ الْقَرْصَةَ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعَتْ إِلَيْهَا وَسَاجَدَتْ فِي آتِ
أَطْهَرَ الْأَرْضِ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْعُكُوسِ الْجَحِيمِ الْمُرْكُوسِ حَتَّى تَخْرُجَ الْمُدَّةُ مِنْ جَبِّ الْحَصِيدِ یعنی گاه باش و تحقیق که درختی
چونکه بخورش آن که است چوب و سخت است و درختان سبز بیستانی چونکه بخورش آنها بسیار است پوست آنها نازک است و
گیاههای دمی که بخورش آنها اندک است و درختان آنها قوی تر است و خاموش شدن آنها دیو تر است یعنی پس در انسان نیز هر
فد و اکل و شربش کمتر است و غصاء او سخت است و در معرکه کار زار دل او سخت باشد و قش غصبا و قوی تر و اخگر شجاعا و افر خسته تر و
خرو نشستن مشعله خشم او و بازگشتن از مشغله جنک او دیر تر باشد و هر قدر بخوردن و شامیدنش بیشتر باشد نازک تر است و
سست دل و جیون و ترسناک باشد و حال آنکه اتصال و بیکارگی من با رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند اتصال نهالی است
بانهالی که از یک اصل رسته باشند و مانند اتحاد ساعد کارگر است با بازوی کارفرما و آن که از یک عضو باشند و سو کند بخدا که اگر
معین و یاور یکدیگر میشوند این طایفه عرب بر مغانله با من هر پایه رو برنایم از ایشان و چنانچه ممکن شود و دست دهد فرصت از دادن
کردنهای ایشان هر پایه بشنام بسویان و زود باشد که جهد و کوشش کنم در اینکه پاک سازم زمین را از این شخص هر نکون و کالبد
و ارونه یعنی معویه معکوس منکوس شده و مشرک و کفرنا اینک بیرون و در کلوخ کفر از میانم دانه در و کرده اسلام الیک عقی یاد دنیا
تَجَمَّلِكَ عَلَى غَارِبِكَ قَدْ نَسَلْتُكَ مِنْ حَالِيكَ وَأَفَلْتُكَ مِنْ حَبَائِلِكَ وَاجْتَلَيْتُكَ الدِّقَابَ مِنْ مَدَاحِصِكَ آيِنُ الْقُرُونِ الَّذِينَ غَرَّبْتَنِي
بِمَدَائِعِي آيِنُ الْأَسْمِ الَّذِينَ قَلْبُهُمْ رِجَافُكَ هَافِمٌ رَهَائِنُ الْقُبُورِ وَمَضَامِينُ اللِّمُودِ وَاللَّهُ لَوْ كُنْتُ شَخْصًا مَرِيئًا وَقَالَ لِبَاحِثِيَا
لَا تَنْتَ عَلَيَّ حُدُودَ اللَّهِ فِي عِبَادِي غَرَّبْتَنِي بِالْأَمَانِي وَأَمْسِمُ الْقِيَمَتِيمِ فِي الْمَهَاوِي وَمَلُوكِ اسْتَلِمَتِيمِ إِلَى التَّلَفِ وَأَوْرَدْتَنِيهِ مَوَادِّ
الْبَلَاءِ إِذْ لَا وَرْدَ وَلَا صَدْرَ يَعْنِي بَرَكْتُ بسوی توازن ای دنیا که در میان مهار تو است بر کوهان تو تحقیق که من جسم از جنکالهای
تو ورستم از دامهای تو و اجتناب کردم از رفتن از لغزشگاه تو کجا باشند آنکه رویی که فریب دادی ایشان را بیا و به ای طعن و ایستادن
کردن خود کجا باشند آن جماعتیکه مضمون ساختن ایشان را بزیب و دین خود اینک باشند ایشان که قوهای کورها و فرو کرده شده
مخد ها و سو کند بخدا که اگر بودی تو شخصی دیده شده و کالبد محسوس شده هر پایه بر پامیداشتم بر تو حد های خدا را در حق بندگ اینک
فریب دادی ایشان را بار و زوهار در حق من اینک انداختن ایشان را در پر تو کاهها و در حق پادشاهانی که سپردگ ایشان را در نیست شدن
و فرود آوردن ایشان را در ابکا های بلاد و هنگامیکه نبود هنگام و ارد شدن و نه هنگام بازگشتی هیهات من و طی و حصک
زَلِقَ وَمَنْ رَكِبَ الْحُجْلَ عَرِقَ وَمَنْ أَرُوْرَ عَنْ جِبَالِكَ وَفَقَّ وَالسَّالِمُ مِنْكَ لَا يَمُوتُ إِلَّا بِمَنَاحِهِ وَالْدُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمِ حَانَ
السَّيْلُ أَخَذَهُ أَعْرَضَ عَنِّي قَوْلُ اللَّهِ لَا أَزِلُ لَكَ فَيَسْتَدِينُنِي وَلَا أَسْلَسُ لَكَ فَتَقُودُنِي وَأَيُّمُ اللَّهِ يَمِينًا اسْتَبْنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ
لَا دُفْنَنَ نَفْسِي وَبِأَصْنَةِ نَفْسٍ مَعَهَا إِلَى الْقَرْصِ إِذَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مَطْعُومًا وَتَقْنَعُ بِالْمِلْجِ مَا ذُو مَا يَعْنِي چه بسیار در و راست
ان بلاها کسیکه گام زد در رجایگاه لغزش تو لغزید و کسیکه سوار شد در میان دریای تو غرق گشت و کسیکه منحرف شد از دامهای

تو توفیق یافت و کسیکه ساله گشت از سه یوبانی ندارد از اینکه نیک شود و از خوابگاه او و دنیا در نزد او مانند روزیست که نزدیک باشد
و در گذشتن او و در شوازم پس سو کند بخدا که دایم نیستم از برای تو اینکه خوان سازی مرا و نرم نیستم از برای تو با کسی مهاد مرا
سو کند بخدا سو کند به که استغاث می کنم بدان مشیت خدا را که مرا این ریاضت میدهم نفس خود مرا ریاضت دادی که شاد باشد نفس را
از ریاضت بسوی قرص نانی اگر فاد شود بران از روی خوردن بودن و فاعث کند بنیک از روی نان خوش بودن و لا بد عن
کعبین ماء نضب بینهما ست فرغته دموعها اتمل الشامة من دموعها فبرك ولشبع الرهضة من عشبها فبرك ویا کل علی
من زاده قیهم جمع قریب اذا عینه اذا اقتد به بعد السنین المطاوله بالیهمة الهائلة والشامة المرعیه یعنی وهرینه وبنکره
حدقه چشم مرا مانند چشمه ای که فرو رفته باشد اب وان او در حالیکه خالی کرده شده است شکهای او ایام میشود که حیوان چونده
از چرمین خود ناخوابد و سیر میکند دکه کو سفند از علف خود ناخوابد و بخورد علی علیه السلام از توشه خود ناخوابد کند
روشن باد در این هنگام چشم او هرگاه پیر می کند بعد از سالهای بسیار در از جایان بصحرای واکد شده شد و حیوانات چرا کنند
مخوف شد طوبی لنفسی اذ انی ربنا فرضنا وعزک یحبها بوسها وفجرت فی اللیل غمضا حتی اذا الکرم علیها افترشتا وضعا
و توشدت کفها فی مغشیه استهر عیونهم خوف معادیم و تجافت عن مضاجعهم جنوبهم و قسهمت بید کریم شفا همهم و
تفتتعت بطول استغفارهم ذنوبهم اولک حزب الله الا ان حزب الله هم الفالحون فانق الله یابن خنیف و لکفک اقراصک
لیکون من النار خلاصک یعنی خوشحال نفسی که اداء کرد بسوی پروردگار خود واجب خود را و بمالید بر بهلوی خود شدت خود
را و ترک کرد در شب چشم بر هم زدن و خواب خود را تا اینکه در وقتیکه غالب گشت نفاس بر او فراش ساخت زمین خود را و بالین کرد اندک
دست خود را در میان کرد می که بیدار در چشمهای ایشان را ترس و زمعاد ایشان و دور گشته باشد از خوابگاه های ایشان بهلوه
ایشان و همهمه و از پنهان کرده باشد در ذکر پروردگار ایشان بهلای ایشان و زائل شده باشد بسبب رازی زمان استغفار ایشان
کافران جماعت که در خدا باشند گاه باشد که در خدا ایشان دستکار در روز قیامت پس بر من خدا را ای پر خنیف وهرینه باید گفت
کنند و از قصه های نان تو تا اینکه باشد از انش خلاص شد تو **و من کتاب علی علیه السلام** الی بعض عماله یعنی بعضی از مکتوب
اسیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از خاکهای او اما بعد فانک ممن استظهر به علی اقامة الدین و اقمع به تحوة الایم و اسئل
به لواء الخیر الخوف فاستمین بالله علی ما اتمتک و اخلط الشدة بضغیف من اللین و ارفق ما کان الرق ارفق و اعزیم بالشدّة
حين لا یبقی عنک الا الشدة و اخفض للرعیة جناحک و الین لهم جانبک و اس بکیمهم فی الخطه و النظر و الاشارة و الخیر لا یطبع
العظماء فی حیفک و لا یبکس الضعفاء من عدلک و السلام یعنی اما بعد از حمد خدا و نعمت رسول ص پس به تحقیق که تو از کسان
باشی که من طلب یاری کنم از او بر برداشتن دین و بر می کنم باو تکریم گاه کار دارم و می دانم جان دهنده در بند ترس پس یاری خواه بخدا بر
چیزیکه ضرر راست تو را و مزوج کره ان شدت و سختی را بد سنه از نرمی مدام اگر ما دامیکه باشد مدام اگر من موافق تر با تو و غم
کن بر شدت و سختی در هنگامیکه فائده بخشد تو را مگر سختی کردن و بیدار از برای عیبت بالهای تو و نرم کردن از برای ایشا بهلوی
تو را و مساوی کره ان در میان ایشان در ملاحظه کردن و نگاه کردن و شاه کرده و تعظیم کردن تا اینکه طبع نکنند بزکان در رسم
کردن تو و مایوس نباشند ضعیفان از عدالت تو و السلام **و من صیته علی علیه السلام** الحسن والحسین علیهما السلام
لما ضرب اللبیین ابن ملجم لعنه الله یعنی از وصیت اسیر المؤمنین علیه السلام است حسن و حسین علیهما السلام را در وقتیکه ضرب زد
او را ملعون ابن ملجم لعنه الله اوصیکم بتقوی الله و ان لا تبغیا الدنیا و ان تبغیا ولا تأسفا علی شیء منها ذوی عنکما و قولا بالحق
و اعملا للاجر و کونا لظالم خصما و للظلم عونا اوصیکم و جمیع ولدی و اهلی من بلغه کما یبتغی الله و نظیر امرکم و
صلاح ذات بینکم فای سمعت جدک رسول الله صلی الله علیه و اله یقول صلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة و الصیة
الله الله فی الایام فلا تقبوا انواهمهم و لا یضیعوا بحضرته و الله الله فی خیر انکم فانهم وصیته بنیتکم ما زال یوصی به حتی فلتنا
انه سبوره ثم یعنی وصیت بشمار و فرزند پسر هیز کار خدا و باینکه طلب میکنید دنیا را و اگر چه طلب کند دنیا شما را یعنی شما را
بدنیامباشید اگر چه فال و دولت از برای شما میسر باشد و حسرت بخورید و اند و هناك شوید بر چه از دنیا که منع شد اسنا از شما
و بگوئید بنحان حق راست و عمل کنید از برای ثواب باشد از برای تمکد دشمن و از برای ستم رسیده باور وصیت میکنم شما را و جمیع

حتی

اولاد مراد خویشان مراد کسی که برسد با و مکتوب من بنویس بر هیز کار جز او انتظام امر دین شما و اصلاح کردن نزاع در میان شما
 مسلمانان پس بتحقیق که شنیدم از جد شما رسول خدا صلی الله علیه و اله می گفت اصلاح ذات بین افضل است از جمیع نماز و روزه
 یعنی نماز و روزه مستحب بترسد خدا را بترسد خدا را دوباره در غایت پیمان پس باز و گرسنه مکن از بد و نهضت های ایشان بگرد
 نه یک روز یعنی گاهی ایشان را سیر کند و گاهی گرسنه بدارد بلکه باید همیشه سیر نماید بپیمان و اصابع و خواند بگرد ایشان زادر
 مجلس شما و بترسد خدا را بترسد خدا را در مراعات همتایان شما پس بتحقیق ایشان وصیت کرده شده پیغمبر شما باشند پس
 وصیت مکن در باره ایشان تا اینکه کما نکریم که زود است که میراث دهد با ایشان و الله الله فی القرآن لا یبقیکم بال عمل به غیرکم
 و الله الله فی الصلوة فانهما عود دینکم و الله الله فی بیت دیکم لا تخلوه ما یقیم فانه ان ترکتم لا تنظروا و الله الله فی الجهاد
 باموالکم و انفسکم فی سبیل الله و علیکم بالتواصل و التبادل و انما کما اتدایروا لقطاع و لا تشرکوا الامر
 بالمعروف و الناهی عن المنکر فقولی اشرارکم ثم تدعون فلا یستجاب لکم یعنی بترسد خدا را بترسد خدا را در غایت
 قرآن باید پیشی نکرد شمارا در عمل کردن با حکام قرآن غیر شما و بترسد خدا را بترسد خدا را در غایت نماز پس بتحقیق که نماز ستون
 دین شماست و بترسد خدا را بترسد خدا را در غایت خانه پروردگار شما خالی مکن از آنرا از حج کن از دین در آن مادامیکه دند
 باشد پس بتحقیق که اگر اکر اید مهلت داده نخواهد شد از عذاب خدا و بترسد خدا را بترسد خدا را در غایت جهاد کردن
 بملهای شما و بنفسهای شما و بزبانهای شما در راه خدا و لازم است بر شما وصلت و خویشی با یکدیگر کردن و دور دارید خود را
 از پشت کردن و صلح با یکدیگر و او بریدن احسان یکدیگر و ترک میکنید امر کردن بامورات را و نهی کردن از منتهیات را که اگر ترک کنید
 حاکم میکرد بر شما اشرار و بد کردار شما این دعا میکند بد رکاه خدا و مستجاب نمیشود از برای شما **ثم قال علیکم**
 المطلب فی الفیتکم تحضون دماء المسلمین خوضا فقولون قیل امیر المؤمنین الا لا یقتل فی الا فانی انظر اذا انا
 متین ضربیه هیه فاضربوه ضربیه بضربه ولا یقتل بالرجل فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله یقول انا کز و المثل و
 لو بالکلب المقود پس گفت علیه السلام که ای پسران عبد المطلب باید بنایم شمارا که فرود و بد و خویهای مسلمانان فرود رفتی بگویند که
 کشته امیر مؤمنان کشته شد امیر مؤمنان آگاه باشید باید کشته نشود بعوض من مگر کشند من مهلت دهد او را و وقتیکه من مردم
 از این ضربت زدن او پس ضربت بزنند با وضرب بعوض ضربتی و باید مثل نشود با منم یعنی گوش و چشم و بینی و لب دست باید نشود
 پس بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که می گفت برخیز و بترسد از مثل کردن و اگر چه برسد بکشد باشد **ف**
من کتاب علی علیه السلام الی معویه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه و ان البغی و الزور و یوفیان المیزان
 فی دینی و دنیا و بعد ان خلله عند من یحب قد علمت انک عزمی فانی ما قضی قوائمه و قد دام احوام امر بغیر الحق فنادوا و علی الله
 فاکذبهم و احدثوا بؤما یقبط فیهم من احمد غایبه علی و بدیدم من امکن الشیطان من فنادیه فلم یجاذبه و قد دعوتنا الی حکم القرآن
 و کتبت من اهلله و کتبت انا ک اجینا و لکن اجینا القرآن الی حکم یعنی و بتحقیق که ظلم کردن و دروغ گفتن هلاک میکند دانستند
 مرد را در دین او و دنیا او و اظهار میکنند فساد امر او را در نزد کسیکه میجو بد عیب او را و بتحقیق میدانی تو که خواهی بدستگیر کنی
 حکم شده است از جانب خدا بقتل شدن او که خون عثمان باشد و بتحقیق که قصد کردن جماعتیکه اصحاب جمل باشند امری را که خلاف است
 باشد پس تا و بگردند بر نافرمانی خدا خلفه بنا و بطلب خون عثمان پس تکرار خدا ایشانرا بسبب مغلوب و مقهور کردن ایشان
 پس بترس و دزدی را که غبطه برده شود در از و ز کسیکه یافته است محم و پسند بد غایت کار خود را و نادام و پشیمانست کسیکه تسلط
 ساخته است شیطان را بر کشید او بسوی خود پس تواند که منازعه کند با او و بتحقیق که خواندی تو ما را بسوی حکم کردن قرآن و
 خال آنکه تو نبستی از اهل قرآن و نبستم ما که اجابت کنیم ترا و لکن اجابت کردیم قرآن را بسوی حکم کردن آن و السلام **و من کتاب**
علیه السلام الی غیره یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه اما بعد فلان الدینا مشغله عن غیرها و لم یضی
 حاجتها منها شینا الا فحتمه لمرضا علیها و لهجا بها و لن یستغنی حاجتها انال فیها عتقا لم یبلغ منها و من و را و ذلک فی اوقافنا
 جمع و نقص ما ابرم و لو اغتبرت بما مضی حفظت ما بقی و السلام یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول م پس بتحقیق که دنیا و دنیا
 کشته است از غیر خود که آخرت باشد و بمنرسد صاحب بنا از جانب بنا بچیزیکه بکشد بدینا از برای او و عرض بر خود را و از بخود را

علیکم

و به بیان میگردد صاحب دنیا بسبب آنچه که رسیده است در دنیا از چیزیکه نرسیده است و از دنیا و حال آنکه از پشت سر آن
مفارقت کردن از چیز است که جمع کرده است و شکستن از چیز است که محکم کرده است از حرص و آز دنیا و کبر و بخت بگریز
اینچنین که گذشته است از احوال دنیا محافظت خواهی کرد آنچه را که باقی است از دنیا از صرت کردن از برای دنیا و **کتاب**
امیر المؤمنین علیه السلام الی امرائه علی الجیوش یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام الله بسوی امراء سپاه خود من عبد الله
امیر المؤمنین الی اصحاب السلاج اما بعد فان حقا علی التوابی ان لا یغیر علی نعیمه فضل ناله ولا حول خص وان یزید ما قسم الله
له من نعیمه دنوا من عباد و عطفاً علی اخوانه الا و ان لکم عیندی ان لا احتجیر و نکر میرا الا در حربه و لا اطوی و نکر امر الا فی حکم و لا
اؤخر حقا عن محله و لا اقف به مقطعه و ان تگو نواعیندی فی الحق سواء یعنی این مکتوب از جانب بند خدا علی امیر مؤمنان
است بسوی صاحبان اسلحه داران یعنی امیران سپاهیان اما بعد از حمد خدا و گفت و سول پس بتحقیق که حق است
لازم است بر خا که اینکه تغییر ندهد او را از رعایت و رعیت او را و بادی عزتی که رسیده است او را و نه غنی و وسعتی که مختص
اوشده است و اینکه زباد کرد او را بچیزیکه قسمت و نصیب او کرده است خدا از نعمتهای خود نزدیک به بندگان او را و
مهربانی بر برادران خود را اگاه باش و بتحقیق که از برای شماست ثابت و نزد من اینکه پنهان نکنم نزد شما سری و او مکنون
حواطر برام کرد و باره محاربه کردن بادشمن که صلاح در اظهار آن نیست و اینکه در نه سچیم از شما امر برام کرد و حکم کردن که مختص بعلم
خاکه است و اینکه بنا برینند از برای شما حق و از موضع آن و اینکه نایتم بر حق بدون حجت و دلیلی قطعی و جوی بران و اینکه
باشید شما در پیش من در احقاق حق مساوی با یکدیگر و از افقت ذلک سمعت الله علیکم النعمه و لی علیکم الطاعه و ان لا تلتصواعن
دعوه و لا تقیر طوافی صلاح و ان تخوضوا الغمرات الی الحق فان انتم لم تستقیموا لی علی ذلک لم یکن احداهون علی فیمین
ایموج منکم شتم اعظم که العقوبه و لا یجد عیندی فیها رخصه فخذوا هذا من امرایکم و اعطوهم من انفسیکم ما یصلح الله به امرکم
یعنی در وقتیکه کردم آنچه را که گفتم واجب لازم میشود از فضل و کرم خدا نصبت دادن بر شما و از برای من شما اطاعت کردن
و فرمان برداری شما و اینکه رجوع نکنید از خواندن من شما را بجای و اینکه تقصیر نکنید در مصلحت امری و فرد نزدیک در شدائد مکررها
در دعوت بسوی حق پس اگر شما راست نایستاد بد از برای من بر آنچه گفتم نخواهد بود کسی خوار تر و در نزد من از کسی که کج رفتاری
کرده است از شما پس بزرگ میکردم از برای عقوبت او نخواهد یافت و نزد من در العقوبت اذن در خلاص شدن پس بگریز قبول
کنید این سخن و از بزرگان شما بدید با ایشان از جانب فتنهای شما آنچه را که با صلاح او در خدا بسبب امر شما را دین و دنیا یعنی
اطاعت ایشان کرد و **کتاب** **امیر المؤمنین علیه السلام** الی غما له علی الخراج یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام الله بسوی
سپاهیان او بر خراج گرفتن من عبد الله علی اصحاب السلاج اما بعد فان من لم یجد زما هو صائر الیه لم یقدم
نعمیه ما یجوزها و اعلموا ان ما کلفتم سیر و ان ثوابه کثیر و لو لم یکن بیننا هی الله عنه من البغی و العدا و ان عقاب
بجائت لکان ثواب اجتنابه ما لا عد و فی ترک طلبیه فانصفوا الناس من انفسیکم و اصبروا و اجوا انهم فانکم خزان
الرعیه و وکلاء الامه و سفراء الایمه و لا تحشموا احدا عن حاجیه و لا تجسوه عن طلیبه و لا تبغ عن الناس الخراج
کیوه رشتاء و لا صیف و لا ذاب و یتمکون علیها و لا عبدا و لا نصیرین احدا سوا طامکان درهم یعنی این مکتوب از جانب بند
خدا امیر مؤمنان است بسوی صاحبان و مباحثان جمع کردن خراج و منال اما بعد از حمد و گفت و سول صلی الله علیه و اله
پس بتحقیق که کسی که نتواند از چیزیکه ضرر او بر میگردد بسوی او پیش نمیفرستد از برای نفس خود چیز را که محافظت کند او را
از عذاب و بداند که آنچه را که مکلف شده اید بان اندک است و ثوابان بسیار و اگر نبود در چیزیکه خدا الهی کرده از ان از ظلم و
ستم کردن عذاب که ترسیده شود هر آنکه بود ثواب اجتناب بر هرگز کردن از ان افتد و بیکه عذری نبود در طلب نکردن ان پس عمل
کنید با مردم مان بعد از ترک کردن از جانب فتنهای شما و شکبانه کنید در قضاء حاجات ایشان پس بتحقیق که شما خوانده داران رعیت
باشید و وکیلان امتید و رسولان امانانید و حشمت بزرگی موردید با مردم مان از حاجت خواستن ایشان و حبس مکنید ایشان از
جمعه مطالبه کردن خراج از ایشان و مضطر نشان بد ایشان را در اداء خراج بفرختن جامه های زمستانه و نه تابستانه و نه چارپایی که
اکو میکنند با آنها و نه غلامان و نو بندگان کسی را بتاز بانه از برای او کردن درمی و لا تمس مال احد الناس مصلی و لا معاخذ و لا یجد

فَرَسًا أَوْ سِلَاحًا يُعَدُّ بِهِ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَدْعَ ذَلِكَ فِي أَيْدِي عَدَاءِ الْإِسْلَامِ فَيَكُونُ شَوْكَةً عَلَيْهِ
 وَلَا تَذَكُّرًا لِنَفْسِكُمْ بَصِيحَةً وَلَا ابْتِغَاءً حَسَنَ سِيرَةٍ وَلَا الرَّعِيَّةَ مَعُونَةً وَلَا دِينَ اللَّهِ قُوَّةً وَأَبْلُوا فِي سَبِيلِهِ مَا اسْتَوْجَبَ عَلَيْكُمْ
 فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ اصْطَنَعَ عِنْدَنَا وَعِنْدَكُمْ أَنْ تَشْكُرَهُ بِجَهْدِ نَافَا وَأَنْ تَنْصُرَهُ بِمَا بَلَغَتْ قُوَّتُنَا وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ يَعْنِي بَابِ قُوَّةٍ
 نَكْنِدُ وَدَسْتِ نَزِيدُ وَمَكِيرُ يَدِ مَالِ كَسَى زَمَرْدَانِ زَانَهُ مَالِ نَمَازِ كَذَارِ سُلَمَانِ زَاوَنَهُ مَالِ هَلْ ذَمَّتْهُ يَهُودُ وَنَضَارِ زَامَكَرَانِكُ
 بِنَا بِيَدِ اسْبِي يَاسْلِحُ وَكَرْدِ قَدِي وَسَمِ كُنْدَانِ أَهْلِ اسْلَامِ بِسَرِّ تَحْقِيقِ كَسَرِ زَاوَنِيَسْتِ زَبْرِي مُسْلِمَانِي أَيْنَكُ وَكَذَارِ دَاسِ اسْلِحُ
 دَرْدِ سَنَاهِي دَشْمَنَانِ اسْلَامِ نَا أَيْنَكُ بِشَوْدِ سَبَبِ قُوَّتِ وَشَدَّتِ بِرَاسْلَامِ وَمَنْعَ مَكْنِدِ بِرَنَفْسَاهِي شَمَائِلِ زَاوَرِ سِنَاهِ نِيَكُوْثِي
 خَصْلَتِ زَاوَنِهِ بِرِوَعِيَّتِ غَانَتِ كَرْدَنِ زَاوَنِهِ بِدِينِ خُدا قُوَّتِ دَادَنِ زَاوَنِغَامِ وَاحْسَانِ كُنْدِ دَرِ زَاهِ خُدا بِتَقْدِيرِ يَكُ لَازِمِ وَسَرِ زَاوَرِ
 بِرِشْمِ اسْبِي بِتَحْقِيقِ خُدا وَنَدِ سُبْحَانَهُ احْسَانِ وَنِيَكُوْثِي كَرْدِهِ اسْتِ دَرِ زَمَانِ دَرِ زَمَانِ بَايَنَكُ شَكْرِ كُنْيمِ اَوْ زَا بَقْدِرِ طَاقَتِ مَا وَابَيْتَكُ
 يَاسْلِحُ يَكْنِمِ اَوْ زَا بَقْدِرِ طَاقَتِ سُبْحَانَهُ وَابَيْتَكُ يَكْنِمِ دِينِ اَوْ زَا بَقْدِرِ يَكُ بِرَسَدِ قُوَّتِ وَفَدَرِثِ مَا وَنِيَسْتِ قُوَّتِ وَفَدَرِثِ مَكْرِ خُدا
مِنْ كِتَابِ لَدُنْ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى امْرَأَةِ الْبَلَادِ فِي الصَّلَاةِ يَعْنِي الْمَكْتُوبِ مِلِّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتِ لِسْوِي امِيرَانِ شَهْرَاهَا
 دَرِ بَابِ نَمَازِ اَمَّا بَعْدُ فَصَلُّوا اَيُّهَا النَّاسُ الظُّهْرَ حِينَ يَقْبُضُ الشَّمْسُ مِثْلَ مَرَضِ الْعَزِزِ وَصَلُّوا اَيُّهَا الْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَضَاءُ حَيَّةٍ فِي عُصْنِ
 مِنَ النَّهَارِ حِينَ يَسَارُ فِيهَا فَرَسُخَانِ وَصَلُّوا اَيُّهَا الْمَغْرِبَ حِينَ يُفْطِرُ الصَّائِمُ وَيَدْفَعُ الْحَاجُّ وَصَلُّوا اَيُّهَا الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى
 الشَّقَقُ إِلَى ثَلَاثِ اللَّيْلِ وَصَلُّوا اَيُّهَا الْغَدَاةُ وَالرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجْهَ صَاحِبِهِ وَصَلُّوا اَيُّهَا صَلَوةُ اَضْعَفِهِمْ وَلَا تَكُونُوا قَانِئِينَ بِعَيْنِ
 اَمَّا بَعْدُ اَزْ حَمْدِ خُدا وَنِعْمَ رُسُولِ مَهْ لِسَرِ نَمَازِ بِكُنْدِي اَي امِيرَانِ بَا مَرْدُ مَانِ يَعْنِي حِجَابِ نَمَازِ ظَهْرِ زَادِ رَوْقِي كَرِ اَقْتَابِ بِكَرْدِ صَاحِبِ يَادِي تَا
 يَعْنِي يَادِهِ شَدَنِ سَايَةِ بَعْدِ اَزْ نَفْصَانِ وَانِ سَايَةِ زَايِدِ بَايِدِ بَعْدِ رُخْوَابِكَا يَكْنِمِ بَا شَدِ وَشَايِدِ كَرِ كَنَايَةِ بَا شَدِ اَزْ رَسِيدَنِ سَايَةِ
 حَادِثِ بَعْدِ اَزْ نَفْصَانِ بِمَقْدَارِ زَوَاعِي وَانِ زَمَانِ وَقْتُ فَضِيلَتِ ظَهْرِ اسْتِ نَدِ وَقْتُ وَجُوبَانِ كَرِ اَوَّلِ زَمَانِ زِيَادَةِ شَدَنِ سَايَةِ اسْتِ بَعْدِ
 اَزْ نَفْصَانِ وَنَمَازِ بِكُنْدِ بَا اِيْشَانِ نَمَازِ عَصْرِ زَاوَ حَالِ اَنَكُ اَقْتَابِ سَفِيدِ بَا شَدِ زَنْدِ وَشَمِيلِ بَرْدِي نَكْرِدِ بَا شَدِ دَرِ جَزْوِي اَزْ رُوزِ
 بَا شَدِ كَرِ زَمَانِي بَا شَدِ كَرِ سَفَرِ تَوَانِ كَرِ دَرِ اَنِ بِمَقْدَارِ دُورِ فَرَسِخِ اَزْ مَسَافِ زَاوَ اِيْنِ وَقْتُ فَضِيلَتِ عَصْرِ اسْتِ وَنَمَازِ بِكُنْدِ بَا اِيْشَانِ نَمَازِ
 مَغْرِبِ زَادِ رَوْقِي نَكْرِدِ رُوزِهِ مِيكَشَايِدِ رُوزِهِ دَاوَكُ وَقْتُ غَرْبِ قُرْصِ اَقْتَابِ بَا شَدِ اَزْ اَفْزُقِ بِلَدِ وَدَرِ هَنَكَا مِيكَ كُوجِ مِيكَشَدِ حَاجِ اَزْ عَرَفَاتِ
 كَرِ نِيَزِ وَقْتُ غَرْبِ شَمْسِ اسْتِ وَنَمَازِ كُنْدِ بَا اِيْشَانِ نَمَازِ عِشَاءِ زَادِ رَوْقِي نَكْرِدِ زَانِلِ بِنَهَانِ شُودِ مَرْخِي سَمْتِ مَشْرِقِ وَانِ وَقْتُ فَضِيلَتِ
 نَمَازِ عِشَاءِ اسْتِ نَا كَذِشْتَنِ يَكْ ثَلَاثِ اَشْبِ نَمَازِ كُنْدِ بَا اِيْشَانِ نَمَازِ صَبْحِ زَاوَ حَالِ اَنَكُ مَرْدِ بَشَنَاسِدِ صُورِثِ مَصَاحِبِ خُودِ اَكْ عِبَارِثِ
 اَزْ طُلُوعِ صَبْحِ صَادِقِ وَبَهَنِ شَدَنِ سَفِيدِي دَرِ اَفْزُقِ مَشْرِقِ بَا شَدِ وَنَمَازِ كُنْدِ بَا اِيْشَانِ نَمَازِ ضَعِيفِ تَرِينِ اِيْشَانِ زَا يَعْنِي بَا فُلِ وَاجِبَاتِ
 وَمِيَا شِيدِ اَزْ فَنَهِ اَنَكِزَانِ يَعْنِي دَرِ طُولِ دَادَنِ نَمَازِ كَرِ سَبَبِ تَرِكِ نَمَازِ ضَعِيفَانِ اسْتِ **وَمِنْ عَهْدِ لَدُنْ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
 النُّخَعِي رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَى مِصْرَ اَوَّلِهَا حِينَ اضْطَرَّ بِمَرْحَلِ بْنِ اَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ وَهُوَ اطْوَلُ عَهْدِ كُنْهٍ وَاجْمَعُ لِلْحَاسَنِ يَعْنِي اَزْ وَصِيَّتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 عَلَيْهِ السَّلَامِ اسْتِ كَرِ نَوْشْتَانِ زَا اَزْ بَرَايِ مَالِكِ اشْتَرِ نُّخَعِي رَحِمَهُ اللَّهُ بِرُحُومَتِ مِصْرِ وَحُكَامِ اَنِ دَرِ رَوْقِي نَكْرِدِ مَضْطَرِبِ كِشْتِ مَرْحُومَتِ لِسْرِ
 اَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ وَانِ مَكْتُوبِ زَاوَرِ تَرِينِ وَصِيَّتِي اسْتِ كَرِ نَوْشْتَانِ اَسْتِ اَزْ وَاجْمَعِ تَرِينِ وَصِيَّتِهَا اسْتِ مَرْخُوبِهَا اَبِي سَلَمَةَ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ
 هَذَا مَا اَمَرْتُ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكِ بْنِ الْحَارِثِ اَلَا شَرْتُ فِي عَهْدِهِ اِلَيْهِ حِينَ وَلَا هُ مِصْرَ حَيَوَةَ خَرَا جِهًا وَجِهًا
 عَدُوَّهَا وَاسْتِصْلَاحِ اَقْلِيَّهَا وَعِمَارَةِ بِلَادِهَا اَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَابْتِغَاءِ طَاعَتِهِ وَاتِّبَاعِ مَا اَمَرْتُ بِهِ فِي كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ
 اَلْبَقِي لَا يَسْعُدُ أَحَدٌ اِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَلَا لِيَشْقَى اِلَّا مَعَ خُودِهَا وَاضَاعَتِهَا وَانْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِيَدِهِ وَقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ فَإِنَّهُ
 جَلَّ اسْمُهُ قَدْ تَكْفَلَ بِنَصْرِهِ وَاعْزَاؤُهُ مِنْ اَعَزَّةٍ وَامْرَأَةٍ اَنْ يَكْثِرَ مِنْ نَفْسِهِ عِنْدَ الشَّهَوَاتِ وَيَرْغَبَ عِنْدَ الْحِجَابِ فَإِنَّ
 النَّفْسَ اَمَارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ يَعْنِي اَبْدَا مِيكَمِ بِنَامِ خُدا وَرُوزِي دَهْنَدِ بِخَشَايِنْدِهِ اِيْنِ مَكْتُوبِ جَمْعِ اسْتِ كَرِ اَمْرُ كَرْدِ اسْتِ
 بَانِ بِنْدِ خُدا اَعْلَى امِيرِ مُؤْمِنَانِ مَالِكِ لِسَرِ حَارِثِ اشْتَرِ اَوْ وَصِيَّتِ كَرْدَنِ اَوْ لِسْوِي اَوْ دَرِ هَنَكَا مِيكَ كَرْدِ اَسْنِدِ اَوْ اَحَا كَرِ مِصْرَ اَزْ جَمْعِ
 كَرْدَنِ خَرَجِ مِصْرَ وَجِهَادِ كَرْدَنِ بَا دَشْمَنِ مِصْرَ بَا صِلَاحِ اَوْ رَدَنِ اَهْلِ مِصْرَ عِمَارَتِ كَرْدَنِ شَهْرَاهِي مِصْرَ اَمْرُ كَرْدِ اَوْ اَبِ بِرِ هِنَكَا رِي خُدا
 وَاخْتِيَارِ كَرْدَنِ طَاعَتِ خُدا وَنُصَابَتِ كَرْدَنِ اِيْنِ اَكْ خُدا اَمْرَانِ كَرْدِهِ اسْتِ دَرِ كِتَابِ خُودِ اَزْ وَاجِبَاتِ خُودِ وَاسْتِجَابِ خُودِ اِيْنِ اَخِيَارِ
 وَاسْتِجَابِ اِيْنِ كَرْدَنِ اِيْنِ وَبَدِخْتِ نِيَكِ كَرْدِ كَسِي مَكْرِ بَا اِنْكَارِ كَرْدَنِ اَنِ وَضَائِعِ وَبَا طَلِ كَرْدَنِ اَنِ وَانِ اِيْنِ

یاری اندیخ را سخاوت بکرم دست خود و بیفین دل خود و نصیحتی زبان خود پس تحقیق که خدا بزرگ نام کفایت و ضامن است یاری کرد
 کسی را یاری و کرده است و غلبه دادن کسی را که او را غالب فاهمه دانسته است و امر کرد با او که بشکند نفس افتاده خود را در نزد خویش
 و باز دارد و از او بزرگ سر کشها که تحقیق که نفس کشانده است بیک مکر و قیاس که خدا مکرمت کند نام عالم عالم این قدر و جهنمات الی بیاید
 قَدْ عَرَفْتَ عَلَيَّ دَوْلَ قَبْلَكَ مِنْ عَذَلٍ وَجَوْدٍ وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أَمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوَلَدَةِ قَبْلَكَ وَ
 يَقُولُونَ فَيْكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ وَإِنَّمَا يَسْتَدِلُّ عَلَى الْعُتَابِ بِمَا يَجْرِي فِيهِمْ اللَّهُ لَهُمْ عَلَى السُّنَنِ عِبَادَةٌ فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الدُّخَانِ إِلَى الْبَيْتِ
 ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الْعُتَابِ فَمَا لَكَ قَوْلَكَ وَشَيْءٌ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَخِلُّ لَكَ فَإِنَّ الشَّيْءَ بِالنَّفْسِ لَا يُضَافُ إِلَيْهَا فَمَا أَحَبُّتَ وَكَرِهْتَ يَعْنِي بِنَفْسِ
 بدان ایمان که به تحقیق که من توجیه کردم انیدم تو را بسوی شهرهای بیکه جا داشته است بر آنها صاحبان دولت پیش از تو عادل و ظالم
 و تحقیق که مردمان نگاه میکنند در کارهای تو مانند کاری که نگاه میکنی تو در آن از کارهای صاحبان اختیار پیش از تو و میکنند
 در شان تو آنچه را که میگوئی در شان ایشان از مدح و ذم ایشان و اسناد لال نمیکند بر نیکوکاران مگر بر ذکر خیر بیکه جا داشته است
 خدا از برای ایشان بر زبانهای بندگان خود پس باید باشد و سترین ذخیره بسوی تو ذخیره کردن کرد از نیکو پس سلطان شو بر
 نفس مآثره تو و بخل بنفس تو از چیز بیکه مباح نیست از برای تو پس تحقیق که بخل و زید و بنفس عدالت کردن از جانب نفس است و چیزی که
 دوست داشته باشی یا اگر داشته باشی یا شایسته قلبت الرحمة للرحمة والرحمة لهم واللفظ بهم ولا تكون عليهم سبعا صارا
 تَغْنِيهِمْ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخْلَكَ فِي الدِّينِ وَإِمَّا تَخَيَّرَكَ فِي الْخَلْقِ يَقْرَءُ مِنْهُمْ الرُّكْلُ وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَالُ وَتُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِ
 فِي الْعَمَلِ وَالْخَطَاءِ فَأَعْطَاهُمْ مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي يُحِبُّ أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ فَإِنَّكَ تَفُوتُهُمْ وَوَالِي الْأَمْرِ
 عَلَيْكَ قَوْلَكَ وَاللَّهُ مِنْ وَالَاكَ وَقَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرُهُمْ وَابْتَدَأَكَ بِهِمْ يَعْنِي وشعار دل تو کردن مهر بانی از برای رعیت را و
 دوستی از برای ایشان را و احسان بایشان را و مباحش برایشان جانور دهند و شکاری که غنیمت بدانی خوردن ایشان را پس به
 تحقیق که ایشان دو صنف باشند یا برادران تو باشند در دین و یا مانند تو باشند در مخلوق بودن و پیشی میکند از ایشان از این
 و عارض میشود ایشان را از امراضها و حاصل میشود بر دستهای ایشان دانسته کاری کردن و خطاء کردن پس بخش بایشان از گذشت
 تو و اعراض تو مانند آنچه بیکه دوستداری تو که بخشد بنو خدا از گذشت خود و اعراض خود پس تحقیق که تو مسلطی بر ایشان و صاحب
 اختیار حکم بر تو مسلط است بر تو و خدا مسلط است بر کسی که تو را حاکم گردانیده است و تحقیق که خواسته است خدا از تو کفایت کردن
 امر ایشان را در حوائج و مبلا و ممحق ساختن است تو را بایشان لا تَضِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدِي لَكَ بِنَفْسِهِ وَلَا غِنَى لَكَ
 عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوِكَ وَلَا تَحْجَنَّ بِعَقُوبِهِ وَلَا تُشْرِعَنَّ إِلَى بَادِرِهِ وَجَدْتَ عَنْهَا مَنُوحَةً وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّي
 مُؤَمَّرٌ أَمْرًا طَاعًا فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ وَمِنْهُ كَلِمَةُ الدِّينِ وَتَقَرَّبُ مِنَ الْغَيْرِ وَإِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَكُنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَنْهَهُ
 أَوْ يَحْجِلْكَ فَإِنَّظِرْ إِلَى عَظِيمِ مُلْكِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فَوْقَكَ وَقَدْ رَنَّهُ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ
 مِنْ طِمَاحِكَ وَيَكْفَى عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ وَيَفِيئُ إِلَيْكَ بِمَا عَرَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ وَالتَّشَبُّهَ
 فِي جَبَرُوتِهِ فَإِنَّ اللَّهَ يُدَلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَيُهَيِّنُ كُلَّ مُخَالٍ يَعْنِي بر بامدار نفس تو را از برای دشمن شدن خدا پس به تحقیق که قوت
 و قدرتی از برای تو نیست در عقوبت او و بی نیازی نیست تو را از گذشت او و بخشش او و پشیمان مباحش بر گذشت کردنی شاد
 مشود در عقوبت کردنی و شتاب مکن بسوی سرعت غضبی که یافته باشی از آن تو صبر و باید البته نکویی که من منصبی مآثر دانسته شدام
 و حکم کننده ام پس باید مطاع باشم پس به تحقیق که این سخن داخل کردن فساد است در اعتقاد و ضعف سستی است در دین و نزدیکی جستن آ
 بغیر از خدا و هر وقت که پدید آید از برای تو در آنچه بیکه تو در آن میباشد از تسلط تو بر وی و یا نگرانی پس نگاه کن بسوی بزرگی پادشاهی خدا
 سبحانه در تسلط بنو و توانائی او از نفس تو بر چیزی که تو توانا نیستی بر آن از نفس تو پس تحقیق که آن نگاه کردن تو ساکن میکرد انداز تو بر
 کسی تو را و باز میدارد از تو نشندی تو را و بر میکرد اند بسوی تو آنچه را که در شده بود از تو از عقل و دانش تو و بر حد و باش در سیر کردن
 با خدا در بزرگی او و مانند ساختن خود را با او در قهر و غلبه او پس تحقیق که خدا خوار میکند و فاهمی را و حقیر میکند و اندک میکند
 أَنْصِفِ لِلَّهِ وَأَنْصِفِ لِلنَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّكَ لَا تَفْعَلُ نَظْمًا وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ
 كَانَ اللَّهُ حَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَذْخَصَ حُجَّتَهُ وَكَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يُزَيِّجَ وَيَتُوبَ وَلَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى نِعْمَةِ اللَّهِ وَتَجِيلِ

فوق

تفصیل

انسان یا دیگران نگاه دارند و برادران ستمکارند و حال آنکه توفیق با شوق از وزیران جانشین و بدل از ایشان از کسی که از برای
 او است مثل عطاها و ندهد بیهای ایشان و نفاذ فکر ایشان و حال آنکه نباشد مثل کاهان ایشان و وبالهای ایشان از کسی که باری
 ندارد باشد ستم کاری و بر ستمش و نه نگاه کاری ابر کاهش انجامت سبک نهد بر توان روی تکلیف کردن و بهمه نهد از برای توان روی
 یاری کردن و مائل نهد بر توان روی مهربان بودن و کمتر نهد غیر تور از روی لطف داشتن پس بیکر انجامت را مختص از برای خلوتها و
 مجلسهای توشه لیکن اثر هم عندک انولم بمیرا بحقک و اقلهم مساعده فیما یكون منک بما کره الله لا ولایاته واقعا ذلک من
 هو الذل حیث وقع والصق باهل الورع والصدق ثم رضیهم علی ان لا یطروک ولا یخجواک بناطل لم یفعله فان کثرة الاطراء
 تحذیرک الزهوی و قد فی من الغیرة ولا یتکون الحسین والسیئی عندک بمنزله سواء فان فی ذلک ترهیدا لاهل الاحسان فی
 الاحسان و تدبیرا لاهل الاسائه علی الاسائه والزم کلامهم ما الزم نفسه یعنی هر آنکه باید باشد بر کزیده ترین و ذراء
 در نزد تو گویند ترین ایشان سخن بلح حق را از برای تو کمتر کمک کنند کان ایشان توراد در کار یکدیگر واقع شود یا نباشد و به پیوندگان
 صاحب پر هیز کاری و راستی پس یا ضعیف و ادب بد ایشان را بر اینکه مدح نکنند توراد در پیش روی تو و شاد نکرند توراد بکفتار
 باطلی که نکرده انرا پس بتحقیق که مدح پیش و کردن پدید میکند بخوت را در آن کس نزدیک میکرد اندازد و باغفلت و باید نباشد
 نیکو کار و بد کردار در نزد تو در رتبه و مقدار مساوی بایکدیگر پس بتحقیق که تساوی ایشان در نزد تو سبب است از برای بر غیث
 شدن نیکو کار و به نیکو کردن و از برای عادت کردن بد کردار بید کردن و لازم کردن هر یک از نیکو کار و بد کردار و ابان چیزیکه لازم
 گردانیده اند از برای نفس خود از نیکی کردن و بدی کردن و اعلم انه لیس منی بادی الی احسن ظن و الی بر عیته من احسانه الیه
 و تخفیفه الموانع عنهم و ترک استیکراهه ایا هم علی ما لیس له قیاسه فلیکن منک فی ذلک امر یجمع لك به حسن الظن
 بر عیتک فان حسن الظن یقطع عنک نقیبا طویلا و ان احق من حسن ظنک به لمن حسن بلائک عندک و ان احق من بناء
 ظنک به لمن ساء بلائک عندک یعنی بدان به تحقیق که نیست چیزی بخوانند و تو باعث شوند ترسوی نیک کان بون خاکی
 بر عیت خود از احسان و نیکی کردن بسوی ایشان و تخفیف دادن تکیه فائز ایشان و نکردن اجبار بر ایشان بر چیزی که نیست سزاوار
 او را از جانب ایشان پس باید باشد از جانب تو در حسن ظن بر عیت هر یک جمع کند تو را با ایشان در حسن ظن بر عیت تو پس به تحقیق که
 حسن ظن قطع میکند از تو تعب و زحمت کشیدن در از او و بتحقیق که سزاوارتر کسی که است ظن تو با او هر آنکه کسی باشد که نیکو
 باشد نعمت تو در نزد او یعنی نعام با و کرده باشی سزاوارتر کسی که است ظن تو با او هر آنکه کسی باشد که بد باشد و زحمت تو در
 نزد او و زحمت با و داده باشی و لا یفقد سنه صالحه عمل بها صد و هذه الامه واجتمعت بها الالفه و صلحت علیها الرعیه
 و لا یحدث سنه تضرر بشی من ماضی تلك السن فیکون الاجر لمن سنها و الوزر علیک بما نقصت منها و اکثر مدار سنه
 العلماء و مناقشه الحكماء فی تثبیت ماصح علیه امر بلا ذلک و لاقامه ما استیقام به الناس قبلک یعنی و مشکن طریقه نیکی
 را که رفتار کرده اند بان او اهل این امت و جمع شده است بان لطف و انوار مردم و صلاح است بر آن حال رعیت و پدید مکن طریقه که ضرر
 برسانی بچیز از گذشته ان طریقه های مردم او اهل مانوسه و پس باشد ثواب از برای کسی که بنا گذاشته است ان طریقه را و نگاه از برای
 تو بسبب شکستن توان را و بکردار بسیار فراتر رفتن از عاقلان را که صاحبان دانش باشند و خبر گرفتن از حکیمان را که صاحبان علم و
 عمل و یزید است که نازد دست کردار باشند در برقرار کردن چیزیکه صلاح بر آن است امر شهرهای تو و در برپاداشتن چیزیکه راست
 کرده اند از مردمان پیش از تو و اعلم ان الرعیه طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی بعضها عن بعض فمنها جود الله و
 منها کتاب العاصه و الخاصه و منها قضاء العدل و منها عمال الايضاف و الرق و منها اهل الجزیه و الخراج من اهل الذمه
 و مسلمة التامر و منها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلی من ذوی الحاجه و السکنه و کل قد سئل الله سهمه
 و وضع علی حدیه و فریضه فی کتابه اوسته بقیه صلی الله علیه و آله عهدا منه عندنا محفوظا یعنی بدان به تحقیق که رعیت
 چند طائفه و چند صنفند که صلاح نمیبانند بعضی از آن مکر بودند بعضی دیگر بی نیاز نیستند بعضی از آن از بعضی دیگر پس
 بعضی از آن سپاهیان در جهاد خدا اند و بعضی از آن نویسندگان مصالح عامه مردمان و مصالح خاصه حکامند و بعضی از آن حکمر
 کنندگان بعدند که حکام شرع باشند و بعضی از آن کارکنان بانصاف و مروتند که والی ولایات باشند و بعضی از آن اهل جزیه خراجند

از تعلک کار و فائز کردن
 خفا از برای دوستی
 خود نباشد اما از روی
 خواص و دوستی
 واضح

بخوابش نفس نیاورن نگاه کن در کارهای کارکنان تو پس عامه کردن ایشان را از روی بخشش کردن و برگزیدن او پس به تحقیق که این دو
 صفت جمع کنند مرشعهای ظلم و خیانت است و قصد کن از ایشان برای کار فرمون اهل بخرید و اوجار از خانواده های بنک و اهل نقد
 بدین در اسلام را پس تحقیق که ایشان گرامی تو ند و امانت او و هیچ تو ند در عرضها و ناموسها و کفرند در مشرف شدن بطمعها و غنا
 کننده تو ند در نگاه کردن عاقبت کارهاشم استیج علیهم السلام و ذاق فان ذلك قوة لهم على اصلاح انفسهم و غنى بهم عن
 تناول ما تحت ايديهم و حجة عليهم ان خالفوا امرك او قلموا امانتك ثم تفقد اعمالهم و ابعث العيون من اهل الصدق و
 الوفاء عليهم فان تعاهدك في السر لا مؤثر و حجة على استعمال الامانة و الرقي بالبرية و تحفظ من الاعوان فان احدا
 منهم بسط يده الى اخيانه اجتمع بها عليه عندك اخبار عيونك اكنيت بذلك شاهدا فبسطك عليه العقوبة في بدنه
 و اخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة و سمنه بالخيانة و قلده عار النعمة يعني پس تمام کن برایشان رویتها
 ایشان را پس به تحقیق که تمام کردن روزی قوت است از برای ایشان بر اصلاح نفس ایشان و به نیازی ایشان است از برداشتن آنچه
 دوزیر دست تصرف ایشان است و حجت است بر او اخذ از ایشان اگر مخالفت کنند حکم تو را یا رخنه و خیانت کنند امانت تو را پس
 بجنجگون کرد از ایشان را و برانگیز برایشان جاسوسان اهل راستی و وفای پس تحقیق که ملاحظه کردن در نهانی مرکارهای ایشان
 را برانگیزند تراست مرا ایشان را بر کار داشتن امانت و مدارا کردن بر عیت و محافظت کردن است از یار دیگران ایشان پس اگر کسی از ایشان
 کشود دست خود را بسوی خیانت کردن در حالیکه جمع کردید در خیانت او در نزد تو خبرهای جاسوسان تو اکفا کن بان جمع شد خبرها
 از روی شهادت دادن پس بکشای او دست عقوبت را در بدن او و بکیر از او آنچه را که رسیده است بان از عمل خود پس برپا کن او را در مقام
 ذلت و خواری و علامت بگذار بر او بعلامت خیانت کاری و بگردان او بر بند فلاده نکت تهمت و خیانت را و تفقد امر الحراج بما يصلح
 اهله فان في صلاحه و صلاحهم صلاحا لغيرهم لان كلهم عيال على الحراج و اهله و ليكن نظرك في عمارة الارض
 ابلغ من نظرك في استجلائها الحراج لان ذلك لا يدرك الا بالعمارة و من طلب الحراج بغير عمارة اخرج بآهك اليباد
 و لم يستقم امره الا قليلا فان شكوا انقلا او علة او لقطع شرب او بالة او حاكه ارض غمرها غرق او اجحف بها عطش خفت
 عليه بما ترجو ان تصلح به امرهم يعني جويا باش از امر حراج گرفتن بچیزیکه صلاح حال اهل حراج باشد پس تحقیق که در صلاح اهل
 حراج صلاح حال کسانیست که غیر اهل خراجند و حال آنکه نیست صلاحی از برای کسانی که غیر اهل خراجند مگر صلاح حال اهل
 حراج از جهت اینکه تمام کسانی که غیر اهل خراجند عیال باشند بر خراج و اهلش و هر آینه باید نظر و اهتمام تو در آباد کردن زمین مبالغه
 کنند تر باشد از نظر و اهتمام تو در تحصیل کردن خراج از جهتی که تحصیل خراج میسر نمیشود مگر با آباد کردن و کسی که بخواد خراج
 را بدو ن آباد کردن خواب کرده است شهرها را و هلاک ساخنه است بندگان خدا را و راست نماند کار آنکس مگر در اندک وقتی پس
 اگر شکایت کنند اهل خراج ستمگین بودن خراج را برایشان یا افی را از قبیل ملح خواری و سن خواری را یا منقطع شدن بخورش او
 و در خانه ها را بعلت خشکالی یا بارندگی بسیار را یا متغیر شده باشد زمینی که فرو گرفته باشند و اغرق کردن ابی از سیل و بخوان یا
 تلف کرده باشد غله او را لشکی از جهت که ابی باید تخفیف دهی خراج را از ایشان بقدریکه اصلاح شود بان امر ایشان و لا یقلن
 عليك شئ خفت به المؤنة عنهم فانه ذخري يعودون به عليك في عمارة بلادك و تربين ولا ينك مع استجلائك حسن ثباتهم
 و تحجك باستفاضة العدل فيهم معتدلا فصل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجرامك لهم و النية منهم بما عودتهم من
 عندك عليهم و وفقت بهم قوما حدث من الامور ما اذا عولت فيه عليهم من بعد اختمالوا طيبة انفسهم به فان الغمران
 محمل ما حتمته و لا يابون في خراب الارض من اغوار اهلها و انما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاء على الجمع و سوء ظنهم
 بالبطاء و فله انيقاعهم بالعبير يعني باید که ان بنامد بر تو چیزیکه تخفیف داده بان کلفت و مشقت را از اهل حراج پس تحقیق که ان
 ذخیره ایست که غاید مبدل سازند بود و آباد کردن شهرهای تو و زینت دادن و لایت تو با تحصیل کردن تو نیکی اعتقاد ایشان را در
 باره تو و خوش حال شدن تو بسبب استفاضة کردن عدالت و دوازه ایشان در حالیکه اعتماد کنند و زیادتی قوت و قدر ایشان
 را بچیزیکه ذخیره کرده دوزخ ایشان از وفا هیت حال ایشان و اعتماد کردن ایشان بچیزیکه تو احسان کرده برایشان از عدالت
 تو برایشان و مدارا کردن تو با ایشان پس بنا باشد که حادث کرد از کارها که اگر اعتماد کنی دوان بایشان بعد از این محمل ان نشوند از

در بیان این که
 در بیان این که
 در بیان این که

ولا صلاح لهم

خراج و صلاح

از دو طبیب خاطر ایشان بان پس تحقیق که آباد بودن بر میدارد چیزی را باور کنی توان و برایشان و حاصل نشود خرابی زمین مگر از امین
اهل ان و محتاج نشوند اهل ان مگر بر مشرف کشن و الیها و حکام بر جمع کردن اموال و بد مظنکی ایشان بیاقی بودن بر حکومت اندک
منفع شدن ایشان بعبیه های روزگار و شما نظر فی حال کتابی قول علی امورک خیرهم و اخضر سائلک التي تدخل فیها سائلک
و امرارک باجمعهم لوجود مصالح الا خلاق بمن لا یبظره الکرامه فبحر من بها علیک فی خلاف لک بحضره ملا و لا نقصر به العقل
عن ايراد مکاتبات عمالک علیک و ایدار جوابا بها علی الصواب عنک و فیما یاخذ لک و یعطى منک و لا یضعف عقد الاعتدله لک
و لا یجیر عن اطلاق ما عقد علیک و لا یجمل مبلغ قدر نفسیه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسیه یكون بقدر غیره اجهل
یعنی پس نگاه کن در حال نویسنده کان تو پس نتیجه بنا بر کارهای تو بهترین ایشان را و مخصوص کردن مراسلات و نامه های تو را ان
چنان مراسلاتی که داخل باشد در ان تدبیرهای نهانی تو اسرار تو بکسی که جامع ترین ایشان باشد و وجود خلفهای شائسته را مانند
علم و حلم و صدق و امانت و دیانت و وفای کسی که سرکش و کراه سازد او را بزرگواری نایب که جرأت کند بسبب بر تو در مخالفت کردن با
تو در حضور کرده بزرگان و از کسی که مقتضی سازد او را غافل شدن از رسانیدن نوشته ها کارکان تو بر تو و صادر کردن جوابهای
انها بر وفق صواب درستی از جانب تو و مقتضی سازد او را غافل شدن در نوشته ها بیکدیگر از غیر از برای تو و میدهد از جانب تو مانند
قبوض بر و ان و نیست نبندد و محکم کرد اند عقدی را که می بندد از برای تو یعنی باعتبار ذکر قیود نافع بود و عهد ناچان و عاجز باشد
از کشودن عقوبت که بسته شود از خیم بر ضرر تو یعنی تقریب قیود نافع بخدمت عهد ناچان جاهل نباشد مقدار مرئنه نفس خود را در کارها
پس به تحقیق که جاهل بر مرئنه نفس خود میباشد جاهل بر مرئنه غیر خود شمس لا یکن اختیارک ایا هم علی قرائت و استینا منک و حسن
الظن منک فان الرجال یعرضون لمراسات الاولان بتقصیرهم و حسن خد منهم و لیس و اذ ذلک من النصح و الامانه شی و لکن اخیرهم
بما و لو الصالحین قبلک فاعمل لاحسنهم کان فی العامه اثر و اعر فهم بالامانه و جهافان ذلک دلیل علی تصحیحک لله و لمن و لیت
امر و واجعل لمراس کل امر من امورک و اسائهم لا یفهمه کبرها و لا یستش علیه کبرها و مهمما کان فی کتابک من عیب فتابیت
عنه الزمته یعنی پس نباید باشد بر گردیدن تو ایشان را بنا بر دریافت تو و اطمینان تو و کان نیک بردن تو برایشان زیرا که به تحقیق که مردان
معرض دریافت حکام میکردند بسبب صنعت داشتن خود و نیک خدمت کردن خود و حال آنکه نیست سواى ان چیزی از خالص
بودن و امین بودن یعنی در ایشان ولیکن نیاز ما ایشان را بچیزیکه دوست داشتند از برای نیکو کاران پیش از تو پس قصد کن بهترین
اثر و ثمر ارنده ایشان در عامه بندگان و پرورشیناس ترین ایشان در امین بودن پس تحقیق که ان از مائش راه نمائنده است بر نصیحت کردن
تو از برای خدا و از برای کسی که تو متوجه امر و نهایی که امام تو باشد و بگردان از برای سر هر کاری و کارهای تو نفری از نویسندگان
را که عاجز نکرد اند او را بزرگ بودن کارها و پراکنده نشود از او بسیار بودن کارها و هر ان و مائیکه باشد در نویسندگان تو عیبی پس
تو تقابل کن از ان تو لازم کرد انیده شد عقوبت ان لغافل خواهی بود شمس استوص بالحقار و ذوی الصناعات و اوص خیر المقیم منهم
و المضطرب بما لیه و المرفوق ببینه فانهم مواد النافع و اسباب لمرافق و جلابها من الباعد و المطارح فی برك و بحرك و هلك
و جبلک و حیث ایلستم الناس لواضعها و لا یجرون علیها فانهم سلیم لا تخاف بانفسهم و صلح لا تخفی غائلته و تفقد امورهم
بحضره لک و فی خواشی بلادک و اعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیق فاحشا و شحاف حیا و احتکار النافع و تحکما فی البیاعات
و ذلک باب مضره للعامه و عیب علی الاولان فامنع الاحتکار فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منع منه یعنی پس صلی
بپذیرد و باره و باب معامله و صاحبان حرفه و پیشه و وصیت بکن بایشان و وصیت نیکی بمقیم از ایشان و مسافر با مالش و نفع برنده بدین
که از باب صنعت باشند پس تحقیق که ایشان مایه های منفعت باشند و اسباب و سائلند از برای چیزهای منفعت و کشند کان منفعتها
باشند از جاهای مهلکه و مکانهای دور از صحرای تو و از دیای تو و از زمین هموار تو و کوهستان تو و از جای که جمع نمیشوند مردمان
مرجاهای منافع را و جرات نمیکند بر تحصیل منافع پس تحقیق که ایشان سالما از عیب نقصند که رسیدند است شرا ایشان و صلح دارند
که ترسیده شده است فساد ایشان و جوایای مور ایشان باشد در حضور تو و اطراف شهرهای تو و بدانکه با ان نیکوئیهای ایشان تحقیق که
در بسیاری از ایشان شک کردن رسوا است و بخل و دزدیدن زشت است و جبر و نگاه داشتن مرئنه مردم است و حکم کردن بچودر
شعیرت است و این فعل ایشان دوازده ضرر رساند بعموم بندگان است و عیب بر حاکمان است پس منع کن جبر کردن و نگاه داشتن

ایشان ما محتاج مردمان را پس بتجفک رسوخدا صلی الله علیه و سلم منع کردند از حبس کردن ما محتاج مردم ولیکن البیع بیعاً صحیحاً
 میوازین العدل و استعاره لا یجوز بالفریقین من البایع و البائع من قارف حکم کعبه حبیب ابا فیکل و عاقبت فی غیر اینها یعنی و
 هر آنکه باید باشد مباحه کردن مباحه کردن از روی مباحه از جانب طایفه و مشتری نه از روی سخت گرفتن با ترازی و دست به زبانه و
 و نوخها اینکه ضرر نرساند و ستم نکند بد و فرقه از فرقه شدند و خریدار پس کسیکه کسیکه از روی حبس کردن و نگاه داشتن چیزها بلکه
 منفعت میبخشد مردمان را بعد از آن نمی کردن توانا پس عذابکن انکسر و عقوبت بر نهان او را بدین عقوبت از حد گذشتیم الله الله فی الطبقة
 السفلی من الذین لا حیل لهم و الساکین و المحتاجین و البؤسی و الرمنی فان فی هذه الطبقة قانعا و مغررا و احفظ الله ما استخفظ من
 حقه فیهیم و اجعل لهم قیما من بدی عالمک و قیما من غلات صوائف الاسلام فی کل بلد فان لا مقصود منهم مثل الله لا دنی و کل ند
 استرحت حقه و فلا یستغلت عنهم نظروا فانک لا تعد و تبذیر النافه لاحکامک الکثیر المیم یعنی بیهوده خدا را بیهوده خدا را
 در حق پست ترین طوائف از انکسا اینکه چاره نباشد از برای ایشان در معیشت و کسانیکه فقیر و محتاجند و کسانیکه گرفتارند و بیک
 و سختی و کسانیکه بخود عاجز از کسبند پس بتجفک که باشد در اینطایفه واقع یعنی کسانیکه سؤال نکنند و معترض مردم نشوند و
 معترض یعنی کسانیکه از فقر و فاقه معترض مردم شوند و محافظت کن از برای خدا در باره ایشان آنچه را که خدا امر کرده است بحفظ آن از حق
 خود یعنی آنچه را که خدا امر کرده است در باره ایشان عمل کن بان محضاً الله و بگردان از برای ایشان نصیب رسد از بیت المال که در نزد قس
 یعنی از رسد بر ما فرض الله از جهت توسعه ایشان پس بتجفک که از برای کسان دور تر از تو رسد بیهوده مثل کسانیکه نزدیک اند و هر
 بکر طلب کرده شده تور عایت حق او را و باید که غافل و مشغول نگرددند ترا از حال ایشان توجیه بمشاعل دیگر پس بتجفک که معذرت بایستد
 تو در ضایع کردن حقیر و اندک از کارها بسبب محکم گردانیدن بسیار مهم از کارها فلا تخص همک عنهم ولا تصغر خذک لهم و
 تفقد امور من لا یصل الیک منهم فممن تفقد العیون و تحقر الرجال و فترج لا و لکن تفقد من اهل الخبیه و التواضع
 فلترفع الیک امورهم ثم اعلم فیهم بالاعذار الی الله سبحانه یوم تلقاه فان هولاء من بین الرعیة اخرج الی الاضاف من غیرهم
 و کل فاعذر الی الله تعالی فی تأذیر حقیه الیه یعنی بر مدارها تمام ترا از ایشان و میل مد و بر مگردان روی ترا از ایشان از روی
 تکبر و جویا باش امور کسی را که نمیرسد بسوی تو از ایشان از کسانیکه بجهارت نگاه میکنند و او را چشمها و حقیر گردانیده اند و از
 مردمان پس فارغ گردان و موکل ساز از برای ایشان معتد ترا که از اهل خشیت خدا و تواضع باشد تا اینکه برساند بسوی تو احوال
 ایشان را پس عمل کن در باره ایشان آنچه سزاوارست بعد از خواستن بسوی خدا سبحانه در روز بیکه ملاقات کنی حساب خدا را از برای
 که این جماعت در میان رعیت محتاج ترند بسوی عدالت کردن از غیر ایشان و هر یک را پس عذر بخواه بسوی خدای تعالی در سائیده
 حق او بسوی او و تعهد اهل البیت و ذوی الرقیه فی السین و لکن لا حیل له و لا یصل المسئلة نفسه و ذلک علی الولاة یقبل و الحق
 کله یقبل و یحقیقه الله علی اقوام طلبوا العافیه فصبروا انفسهم و وثقوا بصدق موعود الله لهم و اجعل لذل ذوی الحاجات منک
 قیما تفترغ لهم فیہ شخصک و تجلس لهم مجلسا عامفا تواضع فیہ لله الذی خلقک و تقعد عنهم جندک و اعوانک
 من احرا سیک و شرطک حتی یکملک متکلیهم غیر متعج و فی سمعت رسول الله فی غیر موطن کن تفقد شامه لا یؤخذ
 للضعیف فیها حق من القوی غیر متعج یعنی جویا باش خال بنیم دارا ترا و صاحبان ضعف پیروی در سن را از کسی که
 چاره از برای معاش او نباشد و بر پا نگردد است از برای سؤال کردن نفس خود را و این جویا شدن بر و الهیها
 سنگین است و ادحق هر حق سنگین است و سبک گردانیدن است خدا اداء حق را بر جماعتی که طالبند خبر
 عاقبت و پس مشکبنا دایره اند نفسهای خود را و اعتماد کرده اند بر است بودن اجسری که وعده شده است
 از جانب خدا از برای ایشان و بگردان از برای صاحبان حاجتها از تو رسدی از اوقات را که فارغ شایستی از برای
 رسیدن بحاجات ایشان در آن وقت خودت را و بنشین از برای ایشان در مجلس عامی پس مواضع و ضرورتی باشد در
 آن مجلس از برای رضاء خدای اینجا اینکه خلق کرده است ترا و ایشان از معترض شدن ایشان سپاه ترا و بگردان ترا
 از پاسبانان و باشیان تو تا اینکه سخن بگوید با تو صاحبان سخن ایشان در حالتی که مضطرب در سخن گفتن نباشند پس
 بتجفک که شنیدم که رسوخدا صلی الله علیه و سلم میفرمود در بسیاری از جاها که هرگز مقدس و پاک از کناه نمیشوند امتی

که خدا فرموده است انما یستخفون
 ایشان و بگردان از برای ایشان
 رسد از حاصل مال الله
 اسلام و هر شهری که
 باشد

که گرفته شود از برای ضعیف در امت حش را از قوی در حالتیکه مضطرب نباشد یعنی در گرفتن حق خود شما احتیاجی ندارید و آنچه
وَنَجِّ عَنْكَ الْفِتْنَةَ وَالْأَفْئِدَةَ بِسُطْرِ اللَّهِ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْثَرُ رَحْمَةٍ وَبُحْبُوحٍ لَكَ تَوَابِطُ عَطِيَّةٍ وَأَعْطَا مَا عَطَيْتَ هَيْبَتًا وَأَنْعَمَ فِي إِحْسَانٍ
واعتدال یعنی و متحمل بشو از جانب خاجتمندان در دست کفاری را دوستی در سخن گفتن را و دور کردن از خود تنگ حوصله شدن را
و غار داشتن را که همین میکند خدا بر تو بسبب این اطراف رحمت خود را و واجب میگردد اند برای تو ثواب طاعت کردن خود را و بدی آنچه را بکسی
میگردد از روی کوارانه و منع کن از خود با خوش کفاری با عذر خواهی هر که اعطای کنی شَمُّ أُمُورٍ مِنْ أُمُورِكَ لَا يَدُلُّكَ مِنْ مَبَاشَرَتِهَا مِنْهَا
اجابة عما لك بما يعينك كتابك ومنها اصدا الناس حاجات عند ودوها عليك فيما تخرج صدور اعوانك وامن لكل يوم
عملة فان لكل يوم ما فيه واجل ليفعل فيها بينك وبين الله افضل تلك المواقيت دأجل تلك الامتياز وإن كانت كلها لله
اذا صلت فيها التوبة وسليت فيها الرغبة يعني پس باشد اموری چند از امور تو که ناچار است ترا از قیام بان بعضی از انها اجابت
کردن تست کارکنان ترا بچیزی که در مانند از ان نویسدگان تو و بعضی از انها بر آوردن حاجات مردمانست و در نزد رسیدن
ان حاجات بنوا چیزهای که تنگ باشد بسبب دلخای پار پکران تو بگذران در هر روزی کار ان روز را پس بختی که مختصر
بهر روز است آنچه واقع شود در ان روز و بگذران از برای نفس تو در میان تو و میان خدا بهترین آن اوقات را و بزرگترین آن
دستهای اوقات را و اگر چه باشد کل اوقات از برای خدا در وقتیکه شایسته باشد در ان اوقات نیت تو و سالم باشد از ستم در ان روز
نود و لکن فی خاصه ما خلص لله من دنك ايامه فانه لله من بدك في ذلك و في ما تربيته الى الله من ذلك و لا
تغير شلوه و لا متقوس بالعلم من بدك ما بلغ و اذا ائت في صلواتك للناس فلا تكون مقفرا و لا مضطربا فان في الناس من يد العلة و له الحاجة و قد سئل
رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حين وجهته الى اليمن كيف أصلي بهم فقال صل بهم كصلوة وضعفهم و كن بالموئيد رحيم
یعنی و هر آنکه باید باشد در وقت خاصی که تو خالص میسازی از برای خدا در ان دین ترا بر یاد داشتن واجبات خدا ان واجباتی که باشند
انها مختص از برای خدا پس بخش این برای خدا اعمال و عبادات بدن ترا در شب تو و در روز تو و بگذران و ناکنده آنچه را که نزد یکی بچیزی
بان بسوی خدا ان عبادات در حالتیکه تمام باشد عیب از نباشد و نافع نباشد در حالتیکه رساننده باشی بدن تو را بان مقداری که می
تواند برسد و هر آن زمانیکه میبایستی در نماز گذاردن تو با مردمان پس میباش مردمان از نماز بسبب طول نماز و نه ضایع کنند
نماز بتقریب تر از واجبات نماز پس بتحقیق که در میان مردمان کسی هست که در او مرض است از برای او حاجات است یعنی توانائی در ازی
نماز را ندارد و بتحقیق که پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتیکه روانه میکرد بسوی ولایت یمن که چگونه نماز گذارم
با ایشان پس گفت که نماز بگذار با ایشان مانند نماز ضعیف ترین ایشان یعنی نماز مشتمل بر اقل واجبات و تلاش بر مؤمنان مهربان
و اما بعد هذا فلا تطولن اجتماعك عن رعبك فان اجتماع الولاة عن الرعية شعب من القبيح و قوله علم بالامور و الاحتجاب بهم
یعنی بطمع عنهم علم ما احتجوا و نه فبصر عندهم الكبر و يعظم الصغرة بفهم الحسن و الحسن القبيح و كتاب الحق بالباطل و انما
الوالي بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس و الا مورد و ليست على الحق نبات يعرف بها ضرر و الباطل من الكذب
یعنی اما بعد از آنچه مذکور شد پس باید در ان نگرانی زمان در پرده بودن و خلوت نشستن ترا از رعیت تو پس بتحقیق که پنهان بودن
حکام از رعیت نوعی است از تنگ گرفتن بر رعیت و کمی دانی بکارهاست پنهان بودن از رعایا قطع میکند از حکام دانستن
چیزی را که پنهان باشد در نزد آن چیز پس کوچک میماند در نزد ایشان امر بزرگ و بزرگ میماند امر کوچک و دست کرد اینده
میشود کار بکو و بکو کرد اینده میشود کار زشت و مخلوط کرده میشود حق را با باطل و نیست حاکم مکرادی اد که نمیداند آنچه را که
پنهان میکنند از او مردمان انرا از کارها و نیست بر حق علامتیکه شناخته شود بسبب ان انواع راست گفتن را از دروغ گفتن و انما
انت احدث رجلين اما امر سخط نفسك بالباطل في الحق ففهم احتجابك من واجب حق تعطيه او فعل كبريم تدبير او مبتلى بالبيع فما
استرع كلف الناس عن مسئلتك اذا ابوا من بدك مع ان اكثر حاجات الناس اليك ما لا مؤنة فيه عليك من شكاة مظلمة او
طلب ائضاف في معاملة يعني و زبستی تو مکر یکی از دو مرد با اینکه باشی تو مردی که سخی است نفس تو در بخشیدن مال بمسخری پس
در چه چیز و بجه سبب خواهد بود پنهان کردن تو از حق لا زبسته عطاء یعنی انرا با از کار خوبی که احسان کنی بان و با اینکه
باشی تو مردی که مبتلی شد بمنع کردن از عطا پس چه بسیار زود باشد باز ایستادن مردمان از سوال کردن از ان تو در وقتیکه مایوس
گردی

از مدل کردن تو و بخشش تو با وصف آنکه بیشتر از حاجت های مردمان بخواهی تو چیزی نیست که ندیست مشق در آن بر تو از قبیل شکایت
از ظلم و ستمی و یاد درخواست کردن عدلی در معامله ثم ان للوالی خاصه و بطانه فیهم استیثار و تطاول و قلة انصاف فاحتملونه
اولئك یقطع اسباب تلك الاحوال ولا یقطعن لاحد من حاشینک و حاشینک قطیعه ولا یطمعن منک فی اعتقاد عقد معتبر
تلیها من الناس فی شربا و عمل مشترک یحملون مؤننه علی غیرهم فیکون مهنه ذلك لهم و ذوقک و عیبک علیک فی الدنیا و
الاخره یعنی پس تحقیق که از برای حاکم خاصا و محرمان باشد که در مصالح ایشان باشد منفرد بودن در اموال و املاک و در ارتد
کردن بر مردم و اندک انصاف و عدل داشتن پس قطع کن مشق از جماعت و با قطع کردن اسباب آن خصلتها که بعد از اینها تو باشد
و با قطع و قبول مدد بکسی از خویشان و نزدیکان تو زمین و مرز و راه و باید طمع نکند از تو در عقد بستن ضیاع و عفاری که ضرر
برساند بکسی که در پهلوی آن باشد از مردمان در فساد خوردنی و یاد و عمل مشترکی که بار کند ایشان مشقت از ابر غیر خود پس
باشد کوارائی آن از برای ایشان نه از برای تو و عیب مدد متان بر تو در دنیا و در آخرت و الیهم الحق من لزمه من القریب و البعید و
کن فی ذلك صابرا محذرا و اقعد ذلك من قرابتک و خاصیتک حیث وقع و ابغ عاقبتک بما یثقل علیک منه فان نفعه ذلك محموده
یعنی لازم کردن آن و جاری کن حق را از مظالم و حدود و قصاص بکسی که لازم است و از نزدیک بنو و دراز تو و یا شر در اجرای حق شکایا
و طالب اجر در خالیکه واقع باشد اجرای حق در خویشان تو و خواص تو در هر جای که واقع شود و طلب کن عاقبتان را بسبب سبب بودن
آن بر تو پس تحقیق که عاقبتان محمود و پسندیده است و ان ظننا الرعیه بک حقیقا فاحذر لهم بعد ذک و اعدل عنک ظنونهم
باجحارک فان فی ذلك اعتدال و ابلغ فیه حاجتک من تقویهم علی الحق و لا تدفعن صلحا ذاک الیه عدوک الله و رعی فان فی
الصلح دعه بخودک و راحه من همومک و امننا لیلادک و لکن الحذر و کل الحذر من عدوک بعد صلح فان العدو و ربما فارب
لستقل فخذ بالحزم و التامیم فی ذلك حسن الظن یعنی اگر کان کنند رعیت در تو انحراف از حق و ستم کردن بر ابراشکار کن از برای ایشان
عدو و در انحراف کردن آن از تو کانهای ایشان را با شکار کردن عدو تو پس تحقیق که در اشکار کردن عدو و خواستی است که میر می بود
آن با حاجت تو از استیسادن ایشان بر حق و دفع مکن مصالحه کردنی را که بخواند تو را بسوی آن دشمن تو در خالیکه از برای خدا
خوشنودی باشد در انصلح پس تحقیق که در صلح کردن ارام است از برای سپاه تو و اسالتش است از غمهای تو و امنیت است از برای
شهرهای تو ولیکن حد و کن بهر جهات حد و کردن از دشمن تو بعد از صلح کردن او پس به تحقیق که دشمن بسا باشد که نزدیک کند از جهت
طلب کردن غفلت خصم را پس بگیر لازم احیاء را و منهم دارد و انصلح کردن حسن ظن بدشمن و ان عقدت بینک و بین عدوک عقد
هو البسنة منک و مة یخط عهدک بالوفاء و ارفع ذمتک بالامانة و اجعل نفسك حنة دون ما اعطيت فانه لیس من قرائض الله
شیء الناس اشد علیه اجتمعا مع تفرق احواءهم و شیبته را اثمهم من تعظیم الوفاء بالعهود و قد لزم ذلك المیزان فیهما بینهم
دون السلیین لیا استوبلوا من عواقب العقد یعنی و اگر به بندی تو در میان تو و در میان دشمن عهد و پیمانی را یا اینکه پیمان
دشمن را از تو جامه زینهار را پس محافظت کن عهد و پیمان تو را بوفاد کردن و مراعات کن زینهار تو را با مانت داشتن و بگردان نفس تو و سپر
محافظت در پیش آنچه که عطا کرده توان و پس تحقیق که نیست از اجابت خدا چیزی بیکه مردم ماسخ اتفاق تر باشند بر آن از بزرگ دانستن
و فاکردن بعهده با وصف تفرقی خواهشهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان و تحقیق که لازم دارند وفاء بعهده و امشکان در میان
خود بدون میان مسلمانان از جهت و بال دانستن ایشان عاقبتهای عدو و حیل و افلا تعددن بدت منک و لا تحلیسن بعهدهک
ولا تحلین عدوک فانه لا یجری علی الله الا جاهل شئی و قد جعل الله عهد و ذمته امنا اقضاء بین العباد برحمته و حرما
لینکون الی متعنه و لیس فیضون الی جواره فلا اذغال و لا مدالسه و لا حذاع فیه و لا تعقد عقدا یجوز فیه العیال و لا
تقولن علی الحین قول بعد التاکید و التوفیه و لا یذعنونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفسا حیه بغیر الحق فان منک
علی شئی ترجوا نفعه و فضل عاقبتک خیر من عدو تخاف تبعته و ان یحیط بک فیه من الله طلبه لا تستفیل فیهادنیاک و لا
اخیرتک یعنی پس حیل مکن در زینهار دادن تو و خلف مکن در عهد بستن تو و خدعه مکن با دشمن تو پس تحقیق که دلیری نمیکند
خدا مکر نادان بدبخت و تحقیق که کرد اینده است خدا عهد خود را و زینهار خود را از امتی که رسانید خدا او را در میان بندگان
بسبب حسن خود و حریمی که ساکن شوند مردمان بسوی قوت او و کوچ کنند بسوی پناه او پس نیست خیانتی و نه ندایی بسوی نه خدعه و نه

عهد و بند عقی و آنکه جائز باشد در خلاف کردن آن علق و معاذ و اعتماد مکن بر توریه کردن در کشتن و بکار و موکد ساختن و
نحاکه کرد ایند ان بعهد و پیمان و باید خواند تنکی امریکه لازم باشد در ان تو را عهد و پیمان خدا بسوی فتح کردن و شکستن ان عهد
بدون سبب حق پس به تحقیق که نحل کردن تو بر تنکی که امید اریه و اشد ان را و افزونی عاقبت انرا بهتر است از حیل و خدعه کردن
که تیری عقوبت و وبال را و اینکه احاطه کند تو از جانب خدا مطلبی و حاجتی که نتوانی طلب فتح ان کرد در دنیا و تو در آخرت تو ایات
و التوراء و سفکها بغير حلفا فانه ليس شيء ادرى لبيد ولا اعطد لبيد ولا اخرى بزوال نعمه وانقطاع مدد من سفك لبيد
بغير حلفها والله سبحانه مستبد بالحكم بين العباد فيما شاؤوا من الدنيا يوم القيمة فلا تقوين سلطانك بسفك دم حرام
فان ذلك مما يؤمنه ويضعفه بل يزيده وينقله ولا عذر لك عند الله ولا عندى في قتل العمد لان فيه قود البدن و
ان ابتليت بخطاء وافرط عليك سوطك او يدك بعقوبة فان في الوكرة مما فوقها مقتله فلا تطعن بك نحو سلطانك
عن ان تؤدى ال اولياء المقتول حرمهم يعني برحد و باش از خونها و ريختن ان بدون حلال شدن ان پس به تحقیق که نیست
چیزی خداوند تریسوی عذاب و نه بزرگتر بسوی و بالی و نه سزاوار تر بسوی زوال نعمتی و منقطع شدن زمان عمری او و ریختن
خونهای ناحق و خلاء سبحانه ابتداء کننده است حکم کردن در میان بندگان در ان چیزی که ریخته اند از خونها و در روز قیامت پس
باید قوت ندی سلطنت و پادشاهی تو را بر ریختن خون حرام پس تحقیق که ریختن خون سست میسازد ان سلطنت را و ضعیف میگرداند
ان را بلکه زائل میگرداند ان را و نقل میکند و باید یکریه و نیست عذر برای تو در نزد خدا و نه در نزد من در قتل انسانه بسبب اینکه
در قتل انسانه قصاص رسانیدن بدن است و اگر بشد اگر دی بقتل خطاء و از حد تجاوز دهد تو را از اذیه تو باید دست خود در عقوبت
کردی پس تحقیق که در یکمشت زدن و بال از ان جای قتل است پس باید بلند نکرد اند تو را بخون سلطت تو از اینکه برسانی بسوی
و ادنهای کشنده شایع خطا حق ایشان را که دیه باشد و ایات و الا عجب بنفسك واليفة بما يعجبك منها و حجت الاطره فان ذلك من
اوتق من الشيطان في نفسه الحق ما يكون من احسان المحسن و ايالك والمن علم اعينك يا احسانك او التزيد فيما كان من فعلك
او ان تعد لهم قتلهم موغودك بخلافك فان المن يبطل الاحسان والتزيد يد هب بنو الحق و الخلف يوجب مقت عند الله و
الناس قال الله سبحانه كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا نقولون يعني برحد و باش از عجبی که ورزیدن نفس تو و اعتماد کردن
بچیزی که میماند از نفس تو را و برحد و باش از دوست داشتن تو مدح و ثنا کردن تو را پس تحقیق که ان عجبی دوستی مدح کردن از
حکمت ترین فرصتهای شیطان است در نفس تو را اینکه محو کند آنچه را که هست از ثواب احسان و انعام کردن منع و برحد و باش از منت
کنار دادن بر رعیت تو بسبب احسان کردن تو بر او و باید روح زیاد گفتن در چیزی که باشد از کردار تو مثل اینکه دیناری داده باشی بکسی که
در دنیا داده ام یا اینکه وعده دهی ایشان را با احسانی پس باج کردانی وعده داده شده تو را بخلافی وعده کردن تو پس تحقیق که منت کنار دادن
باطل میکند و بیا بر میسازد احسان را و بدو روح زیاد گفتن میرسد نور حق را از دل و تخلف از وعده کردن باعث میشود دشمنی را و دشمنی
خدا و در پیش مردمان گفته است خدا سبحانه که بزرگ است از وی دشمن داشتن در نزد خدا اینکه بگویند شما چیزی را که نکند ان را
ايالك والعلمه بالامور قبل ان ياتيها او التناقض فيها عند مكانها او الحاجة فيها اذا امتكرت او الوهم عنها اذا استوفحت فضعف كل
كل توجهه و اوقع كل عمل موقعه و ايالك والاستينار بما الناس فيه اسوة و العناني عما تعنى به بما قد وضع للعيون
فانه ما خود منك لغيرك و عما قليل تنكشف عنك اعطية و ينصف منك للظلم يعني برحد و باش از شتاب کردن در کارها
پیش از وقت فراهم آمدن اسبابش و یا اوفاد و حریم کشتن در ان در وقت فراهم کشتن اسبابان و یا الحاح کردن در کارها در وقت
قیح و زشت کشتن ان و یا سستی کردن از ان در وقت اشکاو کردیدنش پس بکذا و هر چیزی را در مکانش و بجا اهر کاری را در جای خود و
برحد و باش از مسخر شدن بچیزی که مردمان در ان مساوی باشند و از تفاضل کردن و چشم پوشیدن از چیزی که تو مقصود شده بان او
احسان حق کردن از چیزی که به تحقیق ظاهر باشد از برای بینندگان یعنی چشم پوشیدن از حقیقتی که واضح باشد بر هر کس پس به تحقیق که کشتن است
عهد و پیمان از تو از برای غیر تو که رعایا باشند و از کشتن اندک و قوی بر دشمنه میشود از تو پردهای کارها و انتقام کشیده میشود از
تو از روی عدل از برای مظلوم ستم کشیده املاك حميه انك وسورة حدك وسطوة يدك وعزب لسانك واحترس من كل
ذلك بكنى الباء و و ناخبر السطوة حتى ليسكن غضبك فملاك الاخيار و لكن محكم ذلك من نفسك حتى تكثر هوامك بل ان العباد

میکنند

از کائنات سبیل که
من و محقق که شداد و غیور
ایشان با بیت که زند با
کردن و بعثت که شمع از
آزاده که زندگان هر در بعثت

میکنند بشکست شهاد و نفر دقت عثمان نه من پس بر کرد بدای دو بزرگوار و زای شما که محاربه باشد پس به تحقیق که در این وقت که هنوز
 محاربه نشده است چنانچه بر کردید با طاعت کردن من بزرگوار یک از برای شما است تا و نکست که اراده محاربه کردید و رجوع کردید این
 عار است بر دلان پس بر کردید پیش از جمع کشتن در شما عار و ناری یعنی پیش از محاربه کردن زیرا که بعد از محاربه جمع خواهد شد و شما
 عار و اراد کردن از جن و نادر معصیت محاربه کردن با خلیفه بر حق و السلام **وَمَنْ كَاتَبَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الی معویه یعنی
 از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بنوی معویه اما بعد فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ
 أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَسْنَا لِلدُّنْيَا خَالِفِينَ وَلَا بِالسَّيْفِ فِيهَا أَمْرٌ بَادٍ وَأَمَّا وَضَعْنَا فِيهَا لِنَبْتَلِيَ بِهَا وَقَدْ ابْتَلَاكَ فِي فَعَلْ أَحَدًا فَاجْعَلْ عَلَى
 الْآخِرِ فَعَدْوً عَلَى نَدْبِ الدُّنْيَا يَدَا بِلِ الْقُرْآنِ فَكَلَّمَ نَعْنِي عَمَّا تَرَى بِيَدِي وَلَا لِسَانِي وَعَصْبَتُهُ أَنْتَ وَاهْلُ الشَّامِ بِي وَالْبَكَّ غَالِيكُمْ
 جَاهِلًاكُمْ وَفَاتَكُمْ قَاعِدَكُمْ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعم رسول من پس تحقیق که خدا سبحانه گردانیده است دنیا را از برای تحصیل آنچه
 بعد از آن است که آخرت باشد و امتحان کرده است در آن اهلش را تا اینکه بداند و بنظر و برساند که کدام یک نیکوترند از روی کردار و نیت
 ما که خلق شده باشیم از برای ماندن در دنیا و نه اینکه ما مورث باشیم بنیادش کردن در تحصیل و گذاشته نشد ایم در دنیا مگر از برای امتحان
 کرده شویم بجهت دنیا و به تحقیق که امتحان که در حال امر با ما و رسا خن بهدایت و ارشاد تو و امتحان کرد تو را با طاعت و پیروی کردن من
 پس گردانیده است هر یک از ما را بجهت بر مواخذه اند یک بر یک تا و زکری تو از امر خدا بجهت طلب کردن دنیا بسبب بر گردانیدن حکم قرآن در
 مواخذه غیر قابل پس طلب کردی تو از من چیزی را که قتل عثمان باشد که جنایت نکرده است دست من که مباشر قتل شده باشم و نه زبان من
 که امر بقتل کرده باشم و بستید و افرا کردید نقل را تو و اهل شام من تحریر کرد عالم شما بحق بودن جاهل شما را و ایستاده شما بر دشمنی
 با من نشسته شما از دشمنی مرا فاتقوا الله فی نفسک و نازع الشیطان قیادک و اصرف الی الآخرة وجهک و هی طریقتنا و طریقتک و
 اخذ ان یضربک الله بعاجل فارعه تمس الاصل و تقطع الذریقانی اولى لك بالله الیه فاجره لن جمعتنی و لایاک جوامع الافکار
 لا ازال بیاحیاک حتی تحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین یعنی پس بر سر خدا را در پیش نفس تو و منازعه و خاصه کن با شیطان کشانده
 تو بدینا و بر گردان بسوی آخرت روی تو را پس آخرت راه ما و راست بسوی خدا و بر سر از اینکه برساند بنو خدا کو بنده زودی و بلا
 نزدیکی که برسد به بیچ و قطع کند عقب نسل را یعنی نه اصل که از دهنه فرع پس به تحقیق که من سو کند یاد میکنم از برای تو بخدا سو کند غیر دینی که
 چنانچه جمع کرد مرا و تو را در دنیا مقدران جمع سازنده خدای همیشه ثابت و برقرار باشم در میان خانه محاربه با تو تا اینکه حکم کند
 خدا میان ما و او است بهتر حکم کند کان **وَمَنْ كَاتَبَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** و صی به شرح بن هانی لما جعله علی مقدته
 الی الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که وصیت کرد بان شرح پسرهانی را در هنگامیکه گردانید او را سردار بر
 پیش و سپاه او بسوی شام اتقوا الله فی کل مساء و صباح و خف علی نفسک الدنیا الغرور و لا تمانها علی حال و اعلم انک ان لو
 ترذع نفسک عن کثیر مما تحب تخافه مکرر هه سمتک الی کثیر من الضر فکن لنفسک مانعا و اذ عا و لنز و نیک
 عند الحفیظه و اقامه فامعایف بر پهنه خدا را در هر شام و صبح یعنی در جمیع اوقات و بر سر بر نفس تو از دنیا فریب دهند و این مباشر
 از آن در هیچ حالی و بدان تحقیق که تو اگر باز نداری نفس تو را از بسیاری مشتهیات که دوست میداری ترسیدن مکرر و نقصان آن
 را باند سبک دارند تو را خواهش نفس بسوی رسیدن بضر بسیاری پس باشم نفس تو را منع کنند و باز دارند و مر بر جستن تو را در وقت
 غضب کردن رد کنند و کوبند و دفع کنند **وَمَنْ كَاتَبَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الی اهل الکوفه عند مسیره من المدینه الی البصره
 یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه در وقت حرکت کردن از مدینه مشرفه بسوی بصره در جنگ جمل اما بعد
 فَإِنِّي خَرَجْتُ مِنْ حَيْثِي هَذَا إِلَى ظِلِّ الْمَاءِ وَالْمَاءِ مَطْلُومًا وَالْمَاءُ بَاطِلٌ وَأَمَّا مَبْعِيًّا عَلَيْهِ وَأَنَا أَذْكُرُ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا لَمَّا نَفَرْتُ إِلَى فَإِن
 كُنْتُ مُحْسِنًا آتَانِي وَإِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْبَنِي یعنی اما بعد از حمد خدا و نعم رسول من پس تحقیق که من بیرون امدم از این منزل
 من یاد دعا نمی که ظلم کننده ام و یاد دعا نیست که ظلم کرده شده ام و با طعنان کننده ام و با طعنان کرده شده ام و من بیاد آورنده ام خدا را
 بکسی که برسد این مکتوب من با و که مرا اینه البته کوچ کند بسوی من پس اگر باشم من نیکوکار اعانت و یاری کند مرا و اگر باشم بدکار و اطلد
 کند رجوع و برگشتن مرا بسوی حق **وَمَنْ كَاتَبَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الی اهل الامصار فیض فیه ماجری بدیه و بین اهل
 صفین یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل شهرها حکایت میکند در آن آنچه را که واقع شد میان او و میان اهل

صفتین و کان بدیعی امرنا انما التقینا والقوم من اهل الشام والظاهر ان ربنا واحد ونبینا واحد ودعوتنا فی الاسلام
 واحد لا نستزید فی الایمان بالله والتصدیق لرسوله صلی الله علیه و آله وسلم ولا نستزید ونبنا الامر واحد
 الا ما اختلفنا فیہ من دم عثمان ونحن منه برآء فقلنا تعالوا ندوی ما لا یدرک الیوم باطفاء النار وتکین
 العامة حتی یشتد الامر ویستجمع فنقوی علی وضع الحق فی مواضعه فقالوا بل ندأوبه بالکتابرة فابوا حتی یجئنا محرب
 و رکذت ووقدت نیرانها وحمشت یعنی و بود ابتدا و امرها که ملاقات کردیم ما با قوم از اهل شام و حال اینکه ظاهر است که
 پروردگار ما یکی است و پیغمبرها یکی است و خواندن ما در اسلام یکی است طلب نمیکیم ما زیادت را بر ایشان و در قصدین کردن بنما
 و در قصدین بر رسول و صلی الله علیه و آله وسلم و طلب نمیکند ایشان زیادت بر ما و حال فایکی است مکرر و چیزی که اختلاف
 کردیم ما در ان از خون عثمان و حال آنکه ما ازان بری بودیم پس گفتیم که بیاید شما که علاج کنیم امر و چیزی را که فلا فی نمینواید
 شد بعد از ان از قتل مسلمانان بفرستادن ان شرفنه و ارام دادن عامه بندگان ما اینکه استوار شود کار اسلام و جمع کرد ندها
 اسلام پس قوت یابیم بر گذاشتن حکم حق در مکانها پس گفتند که ما علاج میکنیم بخار به کردن پس با کردند ما اینکه بر وبال کشود
 بخار به کردن و استوار گشت و افر و خنه شد انشان و شدت کرد فلما ضرسنا وایا هم و وضعت خالیها فینا و فیهیم اجابوا عند
 ذلک الی الذی دعونا هم الیه فاجبناهم الی ما دعوا و سار عنا هم الی ما طلبوا حتی ما استبانت علیهم الحجج و انقطع عنهم
 العذرة فمن تم علی ذلک منهم فهو الذی انتقد الله من الهلکة و من حج و تمادی فهو الراکس الذی ران الله علی قلبه
 و صارت دائرة السوء علی راسه یعنی پس در هنگامیکه بندگان گرفت بخار به ما را و ایشان را و کذا در چنگالهای خود را و در
 ما و در ایشان جواب گفتند ایشان در ان وقت با چیزی یک خوانده بودیم ما ایشان را بسوی ان از ترک بخار به پس جواب دادیم ما
 ایشان را با چیزی یک خوانده بودند ایشان ما را بان و شنایانندیم ما ایشان را بسوی چیزی که طلب کرده بودند از بخار به کردن ما اینکه اشکا
 کردید بر ایشان حجت حق بودن ما و منقطع گشت عذر از ایشان در بخار به کردن ما اینکه اشکار کردید بر ایشان حجت حق بودن ما و
 منقطع گشت عذر از ایشان در بخار به کردن بطلب خون عثمان پس کسی از ایشان که تمام شد و کامل گشت در اعتقاد ظهور حجت بر حق بودن
 ما پس راست نکسیکه خلاص کرد او را خدا از هلاک شدن و کسیکه مجاج کرد و ماند در زمان دوازی در کمر ای پس راست نکسیکه
 انچنانیکه خلق کرده است خدا از انک و چرک را بر دل او و گردیده است دایره و فایله بدی و در ان ثابت بر سر او مسلط بر او و من
کتاب الله علیه الی الاسود بن قطبة صاحب جند حلوان یعنی از مکتوب میر المومنین علیه السلام است بسوی اسول
 قطبة سالار سپاه حلوان اما بعد فان الی الی اذا اختلف هواه مع ذلک کثیر من العدل فلیکن امر الناس عندک فی الحق سواء
 فانه لیس فی الحق و عوض من العدل فاجتنب ما تنکر امثاله و ابذل نفسك فيما افترض الله عليك واجبا ثوابه و مخوفا عقابه
 یعنی اما بعد از حمد خدا و نص رسول ص پس تحقیق که خاک مرگه که مختلف شد خواش و میل و منع میکنند و انا اخلاق خواش
 او در بسیاری از اوقات از عدل کردن پس باید باشد کار مردم ان در نزد تو یکسان در حق داشتن پس به تحقیق که نیست در ظلم کردن
 عوض بدلی از برای عدل کردن یعنی منفعت جو و عوض نمیشود از منفعت عدل نه در دنیا و نه در آخرت و منفعت عدل عوض
 میشود در دنیا و در آخرت از منفعت جو و در دنیا پس اجتناب دوری کن از کاریکه منکره توانا اگر بکند غیر تو مانند ان را و بد
 کن و مصروف دار نفس تو را در کاریکه واجب ساخته است خدا انرا بر تو در حالیکه امیدوار باشی ثواب و را و ترسانا باشی عذاب و را
 واعلم ان الدنيا دار بلیة لا یفرغ صاحبها قط فیها ساعة الا كانت فرغته علیه حصة يوم القيمة و انه لن یعینک عن الحق
 هو الحق شی ابدا و من الحق علیک حفظ نفسك و الاحتساب علی الرعية یجهدک فان الذی یصل الیک من ظلمة فضل من
 الذی یصل بک و السلام یعنی بدان ب تحقیق که دنیا سراسر ابتلا و محنت است فارغ نیست صاحب دنیا هرگز از محنت دنیا ساعه
 مگر اینکه باشد فراغت و حشر بر او در روز قیامت و تحقیق که هرگز به نیاز نمیکرد اند چیز به تو را از حق همیشه و از جمله حق
 بر تو محافظت کردن نفس تو از مظلوم مردم و امر و نفی کردن بر رعیت بقدر رطافت تو پس تحقیق که انچیز به که میرسد بسوی تو از ثواب
 حفظ و احتساب تو زیاد تر است از نفی که میرسد بسبب تو بر دمان از محارست دماء و اموال ایشان **و من کتاب**
که علیه السلام الی العال الذین یطاعونهم الخیش یعنی از مکتوب میر المومنین علیه السلام است بسوی حکام انچنانیکه کار

میزند سپاهیان در محل حکومت ایشان من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من مرتبه الجیش من جباه الخراج و غمال البلاد اما بعد فان
 قد سیرت جنود اهل مازند بکرم الشاء الله وقد اوصیهم بما یجب الله علیهم من کف الاذی و صرف الشدی و انا ابرء الیکم و الی
 و تمکد من معرفه الجیش الا من جوعه المضطر لا یجد عنها مذهباً الی تبعه فیکلوا من تناول منهم طلباً عن ظلمهم و کفوا ایدی
 سفها لکم من مضاد نهم و التفرغ لهم فیما استلذوا منهم و انا بین أظهر الجیش فادفعوا الی مظالمکم و ما عراکم مما یغلبکم
 من امرهم و لا تطیعون دفعه الا بالله و بی غیره بمعونه الشاء الله یعنی از بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی کسیکه میگذرد
 باو سپاه از جمع کنندگان خراج و خاکمان شهرها اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس تحقیق که من حرکت ادم سپاهیان را که
 میکند و ندانم که بخواد خدا و تحقیق که من وصیت کرده ام بایشان با نجزیکه واجب است از برای خدا بر ایشان از باز داشتن اذیت
 و بر گرداندن شتر از مردم و من بزارم بسوی شما و بسوی اهل ذمه شما از اذیت و گناه سپاه مکر از جهت کرسنکی ناچار یکدیگر را از ان
 راهی بسوی سیر شدن خود پس و در دایره کسی که میرسد از ایشان سبی و از ستم کردن ایشان و باز دارید دسئلهای بی عقلهای شما
 را از معارضة ایشان و ستم عرض شدن در چیزیکه من استثناء کرده ام از ایشان و من در پشت سر سپاه باشم پس رفع کنید و رجوع کنید بسوی
 من مظالمها و ستمهای شما را و آنچه است بشما از چیزی که غلبه کند شما را از کار ایشان و قدرت و توانایی ندارند شما
 دفع ان را مگر بیاری من بغیر عید هم ان را بیاری خدا اگر بخواد خدا **و من کتاب له علیه السلام الی کبیل بن زیاد النخعی**
 و هو غامله علی هیت و بیکر علیه ترک دفع من مجازیه من جیش العدو طالباً للغارة یعنی از مکوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی
 کبیل پس زیاد نخعی و اوضابط بود از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بر قریه هیت واقع بر کنار فرات و حال آنکه افکار میکرد حضرت
 علیه السلام بر او از جهت ترک کردن او مدافعه کسیکه میگذشت از حوالی او از سپاه دشمن در حالیکه طالب غارت کردن و لایان بودند
 اما بعد فان تصدیع المرء ما ولی و تکلفه ما کفی کفر حاضراً و رای متبرکاً و ان تعاطیک الغارة علی اهل قرطیسیا و تعطیک مساک
 البی و لکنک لیس لها من تمنعها و لا یرد الجیش عنها کرای شعاع فقد حیرت جسر لمن اراد الغارة من عندک علی اولیائک
 غیر شکید المنکب و لا مهیل بجانب و لا ساد نغرة و لا کاسیر شوکر و لا مغن عن اهل مصره و لا مجر عن امیره یعنی اما بعد
 از حمد خدا و نعت رسول پس تحقیق که ضایع کردن مرد کاره و اگر صاحب اختیار کرد اینده است بران و مشت بران و کاره
 را که کفایت کرده شده است از او بسبب ما و نبودن بان هرینه عجزی است موجود و دانی است فاسد و تحقیق که افلام و جرت کردن
 تو بر غارت بردن بر اهل قریه قرطیسیا شام که ما مؤدب نیستی با مغل و خالی اشترن توجاهای اسلحه و اوان تو را انجاشیکه و الی کرد اینده
 تو را بران در حالیکه نیست از برای ان مکانها کسیکه منع کند دشمن را از انها و نکسیکه بر کرد افند سپاه دشمن را از انها هرینه رای ندیست
 بر آکنده پس تحقیق که کرد یک توپل از برای کسیکه داده کرد غارت بردن را از دشمنان تو برد و ستان تو زیرا که او منع نکرد دشمن را از غارت
 کردن از کار فرات پس گویا پل شد از برای در حالیکه تو نیستی سخت و دشمنی صاحب قوت و حمت و نه با مهابت بهلو یعنی با سطون و
 شوکت و نه سد کننده و نه برد دشمن و نه شکنده شوکتی از خصم و نه نیاز کرد اند اهل شهر خود را از دفع دشمن و نه کفایت کننده
 از امیر و بردن خود در امر حکومت **و من کتاب له علیه السلام الی اهل مصر مع مالک الاشتر لما و لاه اما انها یعنی از مکوب**
امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل مصر بجهت مالک اشتر در وقتی که کرد اینده او را الی مالک مصر اما بعد فان الله سبحانه بعث
محمد صلی الله علیه و آله نذیراً للعالمین و همیناً علی المرسلین فلما مضی علیه السلام تنازع المسلمون الامر من بعده قواله ما کان
یکفی فی روعی و لا یخطر علی بالی ان العرب ترعج هذا الامر من بعده صلی الله علیه و آله و سلم عن اهل بکینه و لا انهم منجوه عنی من
بعده فما و اعفی الا انیال التایس علی فلان ینا یعونه فامسک بیدی حتی رأیت راجعة التایس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی
محمود بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم فحشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ان اوی فیہ نلما اوهدم ما تکنون الصبیه به علی اعظم
من قوب و لا یتکوا البی انما هی مشاع ایلیم فلا یرزول منها ما کان کایزول السراب او کما یقشع السحاب فنهضت فی تلك الاحداث
حتى راح الباطل و ذهب و اطمان الدین و انتهت یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس تحقیق که خدا سبحانه بر انکخ محمد صلی
الله علیه و آله در حالیکه ترسانند مرعالمیان است و شاهد بر بغیر ان است پس در وقتی که در گذشت علیه السلام از دنیا منازعه
کردند مسلمانان در امر خلافت بعد از او پس سوگند بخدا که انداخته شد و بود در دل من و خطور نکرد و بود بر خاطر من اینکه طائفه

عرب زائل کرد اندک این امر خلافت را بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بیت او و فرایند ایشان دو دکنده باشند از امر با او بعد
از او پس بفرج نینداخت مرا مگر بر هم ریختن و جمع گشتن مردم مان بر فلان کس که ابو بکر باشد که بیعت کنند با او پس باز داشتیم دست تصرف را
تا اینکه دیدم طائفه مرید شده از مردم مان و اگر تحقیق بر گشتند از اسلام که میخوانند مردم و ابسوی ذوال دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم
یعنی در عهد ابو بکر پس رسیدم که اگر یاری نکنم اسلام را و اهلش را اینکه به پیغمبر دران رخنه و با خراب شدنی که باشد مصیبت آن بر من
بر کمر از قوت شدن صاحب اختیار بودن من از برای شما انچه ان صاحب اختیار بود و بدینکه نیست آن مگر تمنع چند روز اندکی که زائل میگردد
انچه که واقع شود از آن مانند زائل شدن سرب یا مانند بر آکنده شدن بر پس بریاشدم دران حوادث تا اینکه زائل شد باطل و مضلل
کردید و آرام گرفت دین و باز ایستاد از اضطراب و منبر یعنی بعضی از آن مکتوب است انی و الله لو اقیتهم واحدا و هم طلاع الارض
کلها ما بالک و لا استوحشت و انی من ضلایم الذی فیه و الهدی الذی فیه لعلی بصیرة من نفعی و یقین من ربی و انکالی
الی ابناء الله کشتاق و یحسین ثوابه کسفر راجع و لکنی اسان یلی هدیه الامة سفهاها و فجارها فیکون و مال الله ذولا و عباده
خوفا و الصالحین حروبا و الفاسقین حربا یعنی تحقیق که من سوگند یاد میکنم بخدا که اگر ملاقات کنم ایشان را بقتلای و ایشان پرا تمام
و من باشند که باکی ندارم و نه وحشی میکنم و تحقیق که من از جانب کراهی ایشان انکراهی که ایشان دوان ثابت باشند و از راه راست
انچه تا اینکه من بران استوار هستم هر انچه بر بدینانی باشم از جانب نفس من و بریقین باشم از جانب پروردگار من و تحقیق که من بسوی ملاقات
رحمت خدا هر انچه شوق مند باشم و مر جرایه نیک و از منظر امید دار باشم و لیکن من بخون و اند و هتاکم از اینکه ولی و امام میشود
این امت را بی عقلهای ایشان و فاسقهای ایشان پس خدا میکند مال خدا را دولت دست بدست رسید خود و بندگان او را غلامان
خود و سیکو کاران را دشمنان خود و بد کرد از آن و ایا از آن خوفا که میهمم الذی شرب فیکم الحرام و جلد حدای اسلام و ان منهم
من لم یسلم حتی رخصت که علی الاسلام الرضا فلو لا ذلك ما اکثرت فایبکم و فایبکم و جمعکم و تحریضکم و لکن کنتکم
اذ ابیتکم و و نیتکم الا ترون انی اطر فیکم قد انتقضت و الی امصار که قد افتحت و الی مما یحکم ترون و الی بلای کرم
تغریبی یعنی پس تحقیق که بعضی از ایشان انچه کسی است که اشامید در میان شما شراب حرام را و از فایانه زده شد از جهنم اجزای
حد بر او در اسلام و ان مغیره و الی کوفه بود از جانب عمر که شراب خورد و مسک بوده نماز جماعت گذارد و دو کفایت چند زیاد کرد
کرد در اثنا و نماز پس شهادت دادند پیش عمر و حدش زدند و هم چنین عنبه پس ابی سفیان شراب خورد و حدش زدند و بعضی از ایشان
کسی بود که اسلام قبول نکرد تا اینکه رشوه داده شد با او از جهنم اسلام آوردن او رضیخه را و رضیخه سهمی باشد از زکوة که بجهنم نالید
فلوب بکفار میدهند و ان ابوسفیان و معویه پس سرش بود پس اگر نبود و انی که دیدن فخر و فساق بسیار تحریض میکردم شما را بر جهاد
و سرزنش نمیکردم شما را و جمع نمیکردم شما را و ترغیب میکردم شما را و هر انچه و امکنده است شما را در وقتیکه با ما میگردید شما و انانی و تاخیر
میکردید جهاد کردن را ایا نگاه نمیکند شما بسوی طرف شما که تحقیق که شکسته شده است و شهرهای شما که مفتوح دشمن شده است
و ملکهای شما که از شما منع کرده شده است و ولایات شما که جنک کرده شده است ان غیر و ان حکم الله الی قتال عدوکم و لا
تثاقلوا الی الارض فیکم و ایا تخف و تبو و ایا لذل و یكون نصیبکم الا خسران ایا الحرب الا و ان نام لم یسم عنه یعنی
کوچ کنید خدا رحمت کند شما را ابسوی مقابله کردن با دشمن شما و سببیکنی میکند بسوی سیر کردن در زمین تا اینکه ثابت کرد بقتضایان
و بر کردید بخواری و باشد نصیب شما خیس تر و پست تر هر چه به تحقیق که ملازم جنک کسی است که بیدار و هشیار است و کسیکه
خوابد و غافل شد نخواهد و غافل نشوند از دشمنان او و من کتاب علی بن ابی موسی الاشعری و هو عامله علی
الکوفه و قد بلغه عنه تبیطه الناس عن الخروج الیه لانه بهم حربا صاحب اجل یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است
بسوی ابی موسی اشعری و او حاکم بود از جانب امیر علیه السلام بر کوفه و حال اینکه رسیده بود بامیر علیه السلام از احوال و تبعوی
او مردمان را از بیرون رفتن بسوی امیر علیه السلام در هنگامیکه خوانده بود ایشان را از برای حاکم کردن با اصحاب اجل که احکامات
باشند و اشعری لقب شخصی است که صاحب موبود در حین تولد و طائفه از عرب منسوبند بان شخص من عبد الله علی امیر المؤمنین
عبد الله بن قیس اما بعد فقد بلغنی عنک قول هو لک و علیک فاذا قدم علیک رسولی فارفع ذیالک و اسد بیزوک و اخرج من محرمک
و اندب من معک فان تحققت فانتقل و ان تفشک فابعد و ایم الله کتوبین حیث اشد و لا تترك حتی یخطو زبدک بخاروک و ذالک

سوگند

سو کند بخدا که آنچه من میدانم اینست که باشی تو غلام دارنده دل و پرده دارنده دل عقل یعنی پرده نادانی بردل قست باشی تو اند دانتر
 سزاوار اینست که گفته شود ترا که تو بالا رفته نردبان خلافتی را که مشرف کرد اند تر بجای ظاهر شدن بدخالی بر تو نه اینکه باشد از برای
 نفع تو از جهت اینکه تو طلب کرده غیر که شده ترا و چنانکه غیر را کنند ترا و خواستی کار خلافت را که بپستی از اهل ان و سزاواران و نه
 در معاندان پس چه بسیار دور است کفایت از کرد او تو یعنی ضیق و ظلم دور است با شغل خلافت و قریب با اشتیاق من اغام و لغو و احوال من
 التَّوَّابُ وَتَمَنَّى الْبَاطِلُ عَلَى الْحُجُورِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَصِرْ عَوَامِصَ رَعْمَ جَبْتٍ عِلَّتْ مَا يَدْعُو لِعِظَمِهَا وَكَمْ يَمْنَعُ حُرْمُهَا يَوْفَعُ سُوءُ مَا خَلَا مِنْهَا
 بِرَأْفَتِهِمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَآمَنَّا بِكَ لَيْتَ تَرُدُّهَا فَانْخَدَعْنَا الصَّبِيَّ مِنَ اللَّيْلِ فِي أَوَّلِ الْفَصَالِ وَالسَّلَامُ لِعَيْنِ دُرِّ زُبدِ دَلْدَلِ وَتَقِي مَكْرِدِي شِبْهِ
 بَعْرِهَا وَخَالَهَايَ كَمَا كَرَّمَ ابْنُ شَاوَاتٍ وَآرَدِي بَاطِلَ بَرَانِكَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِرَأْفَتِهِمْ شَدْنَدَ دَرَمَكَاهَايَ كَمَا كَرَّمَ
 اَوْفَتَادُ نَدَرَانِ دُرِّ جَانِبِ كَمَا تَوَسَّيْتُ كَرْدِ بَدْرُ وَحَبِيبِ بَاشَدُ دَفْعِ نَكْرَدِ نَدِ امْرِ بَرُورِ كِي دَاوَمِ نَكْرَدِ نَدِ حَرَمِي كَمَا بَانِيبِ كَشْتِ شَدِ بَاشَدِ
 بَلَكَمَ از ضلالت و تمنای باطل گشته شدند انداخته شدند بضر و بشهرها که خالی نبود از آنها جنگی مرافقت همراهی نکرد آنها مقاتله
 انسانکی و بسیار سخن گفتی دوباره کشد کان عثمان پس داخل شود و بپیش که داخل شدند دران مردمان پس بجای که بیاد قوم را بسوی من تا
 اینکه بار کم ترا و ایشانرا بر حکم کتاب خدا و اما خدعه را که تو اداره کرده که طلب قتل عثمان باشد پس بتحقیق که مانند خدعه
 و فریب دادن طفل است و اول وقت باز داشت از شهر و السلام **وَمِنْ كِتَابِ لِي عَلَيْكَ لَسْتُ اَمْرًا بِصَاحِبَةٍ**
 و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه بنزد جواب مکتوبی که طلب کرده بود دران که او را و لعنه کند بعد از خود
 فَقَدْ اَنَّ لَكَ اَنْ تَنْفَعُ بِالْأَمْرِ الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ فَقَدْ سَلَكْتَ مَدَارِجَ اسْلَافِكَ بِادِعَائِكَ الْآبَاطِلَ وَاقْتِحَامِكَ غُرُورِ الْمُنِ
 وَالْكَاذِبِ بِإِيْنَائِكَ مَا قَدْ عَلَيَّ عَنْكَ وَابْتِرَازِكَ لِمَا أَخْبَرَنِي دُونَكَ فِرَارًا مِنَ الْحَقِّ وَجُودًا لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَكَ مِنْ حُجْلٍ وَدَلِيلٍ
 بِمَا قَدْ دَعَاكَ سَمْعُكَ وَمَلِي بِهِ صَدْرُكَ فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّيْسُ فَاحْذَرِ الشَّبَهَةَ وَاشْتِمَالَهَا عَلَى الْبَيْتِهَا
 فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَعْدَتْ حِلَالِيبِهَا وَاعْتَشَرِ الْأَنْصَارُ ظِلْمَتِهَا بِسَ بَحْثِ قُورِ كَرْدِ بَرْدِ شَدِ از برای تو اینکه منتفع شوی بنگاه
 بیننده یعنی نگاه شد بد از مشاهده کردن کارها یعنی نزد یکست که از مشاهده کارها علم یقینی حاصل کنی بحقیقت خلافت من پس
 بتحقیق رفتار کردی در جای فنا پیش پنداران تو بسبب ادعای خود و عوایای باطله را و داخل شدن تو در فریب در و بر خود بستن تو
 چیزی ترا که بر ترا از فرا خود قست و بدون تو مر چیزی ترا که مخزون غمزه ترا از جهت فرار کردن تو از حق و انکار کردن تو مر چیزی ترا که
 اقرارش لازم تراست مرا ترا از کوشش تو و خون تو از جهت چیزی که شنیده است او را کوشش تو و پر گشته است از آن سپنه تو یعنی
 نص بر خلافت حق و یقین بران پس چه چیز است از برای تو بعد از یقین بر حق یعنی نیست چیزی مگر کراهی و نیست بعد از حصول
 بیان مگر تلبیس پس بپرهیز از شبهه و مشتمل بودن ان بر تلبیس ان پس بتحقیق که فتنه و فساد در وقتی است که در او بجهت است
 لباسهای خود را یعنی ظاهر گشته است پوشانیده است و بد ها را تا ربکی ان و قد انانی کِتَابُ مِنْكَ ذَوَا فَا نَبِيْنِ مِنَ الْقَوْلِ مَعْنَى
 قَوْلَاهُمْ عَنِ السَّلَامِ وَاسَاطِيرُ كَمَا بَحْكَمُ مِنْكَ عِلْمٌ وَلَا حِلْمٌ أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْحَائِضِ فِي الدَّهَاسِ وَالْحَائِطِ فِي الدَّيَّاسِ وَتَرَقَّبْتَ إِلَى مَرْفَعَةِ
 بَيْتِ الْمَرَامِ نَازِحَةِ الْأَعْلَامِ بَقَصْرٍ دُونِهَا الْأَتُوقُ وَبِحَازِنِي مِمَّا الْقَبُوقُ بِعِنِي وَبَحْثِ قُورِ كَرْدِ بَرْدِ شَدِ از برای تو صاحب اصناف
 مختلفه از کفایتی که ست بود تقویت کردن از برای صلح کردن و صاحب اصنافها بیکه نباشد بود آنها را دانستی از تو و نه حلی حل
 صبح شد از ان کفار ها مانند فرخ رونده در زمین نرم به ثبات و مانند جنط کتده در روزهای بسیار ناز و بالا
 رفتی بسوی منظره دور مقصود دور علامتهای که کوتاه است در نزدان پرواز و عقاب بلند پرواز و برابر است بان اشاره
 حَقُّوقٌ وَحَاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيَ لِلْسُّلَافِ بَعْدِي صَدْرًا أَوْ رِدًّا أَوْ اجْرَى لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْدًا أَوْ عَهْدًا فَمِنْ الْآنَ فَتَدَارَكَ
 نَفْسُكَ وَانْظُرْ لَهَا فَإِنَّكَ أَنْ فَرَّقْتَ حَقِّي بَيْنَهُدَا إِلَيْكَ عِبَادَ اللَّهِ أَرْنَحْتَ عَلَيْكَ الْأُمُورَ وَمَنْعَتَ امْرَأَ هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ وَالسَّلَامُ
 یعنی و معاذ الله از اینکه والی و حاکم شوی تو از برای مسلمانان بعد از من باز گشته از ترا و با واد شوند ترا و با از اینکه جادوی از
 از برای تو بر احد از مسلمانان عهد بعتی را یا پیمان را پس در این وقت در باب نفس ترا و نگاه کن مرا و از پس بتحقیق که اگر قصیر
 کردی تا اینکه بر خیزند بسوی تو بنده کان خدا بسته شود بر تو کارها و منع کرده شود از امری که ان امر از تو امر و مقبول و پذیرفته
 میشود که ان بیعت و اطاعت باشد و السلام **وَمِنْ كِتَابِ لِي عَلَيْكَ لَسْتُ اَمْرًا** الی عبد الله بن العباس و قد تقدم ذكر

الوعی لم تاتسها الهویا
 و قد اکثرت في قتله عثمان
 فادخل منها خلفه
 ثم حاکم القوم الى الجلاء

بخلاف هذه الرواية يعني از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد پر عباس و پیشتر گذشت که آن بخلاف این روایت است اما بعد
فَإِنَّ الْعَبْدَ لَيَفْجَعُ لَشَيْءٍ أَلَدَّى لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ وَبَحْرُنَ عَلَى أَلَدَّى لَمْ يَكُنْ لِيَصِيبَهُ فَلَا يَكُنْ أَفْضَلَ مَا لَيْتَ نَفْسُكَ مِنْ فِي دُنْيَاكَ بَلُوعَ لَدَى لَوْ
شَفَاءَ عَمَلٍ وَلَكِنْ أَطْفَاءَ بَاطِلٍ وَاجِبَاءَ حَقٍّ وَ لَكِنْ سُرُورَكَ بِمَا قَدَّمْتَ وَاسْفَكَ عَلَى مَا خَلَفْتَ هَكَذَا فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ أَمَا بَعْدَ أَنْ جَدَّ
و نعت رسول پس تحقیق که بنده هر آنکه خوشحال میشود بسبب چیزی که بنده بوده است که فوت کرده باشد آنرا و اندر هناك میگردد چیزی
که نبوده است که رستگار باشد بان پس نباید باشد فاضل تر چیزی که رستگار شود در باره نفس تو از دنیا تو رسیدن بلدت با شفا دارن خشمی
و لکن باید باشد در نشان دادن باطل و زنده کردن ایندن حق و باید باشد خوشحالی تو بچیزی که پیش فرستاده و تاسف تو بچیزی که بگو و گذاشته و اند
در چیزی که باشد بعد از مردن **و فی کتاب علی علیه السلام** الی قثم بن العباس هو غلامه علی مکه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین
علیه السلام است بسوی قثم پر عباس و او خاکم بود از جانب امیر علیه السلام بر ولایت مکه اما بعد فاقم للناس الحج و ذکرهم یا بام الله و اجلس
لهم العصرین فاقم للنسفة و علم الجاهل و ذکر العالم و لا یکن لک الی الناس سفیر الا لسانک و لا یجوز لک الا وجهک و لا یجوز لک الا حجة
عن لسانک بها فوفاها ان زیدت عن ابوابک فی اول و زیدها لم تحمد فیا بعد علی قضایها یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت
رسول پس بر باد از برای مردم مانع گذاردن را و بنیاد ایشان بنیاد روزهای انعام و عقوبت خدا بمطیعان و غاصبان را بجهت تنبیه
و تحویف ایشان و بنشین از برای هدایت و ارشاد ایشان در وقت صبح و شام پس فتوی بد از برای طالبان فتوی و تعلیم کن نادانرا
و مذاکر کن با عالم و باید نباشد از برای تو بسوی مردم آن سولی مکرر بان تو و ندر دبان مکرر نفس تو و باز مدار صاحب حاجتی را از
ملاقات تو بسبب حاجت پس تحقیق که اگر بماند شود انصاح حاجت از درهای تو در ابتداء و رود و سوال ان حاجت ستایش کرده
تو تو بعد از آن بر آوردن حاجت آن و انظر الی ما اجتمع عندک من مال الله فاصرفه الی من قبلک من ذری العیال و الحاجة مضیبا به
مواضع المفارقة الخ و ما فضل عن ذلک فاحمله الی النبی فیمین قبلنا و مر اهل مکه ان لا یأخذوا من مساکین اجر اقل الله سبحانه
بقوله سواک لعلکم فی البیاد و العاکف المقیم به و البادی الذی یحج الیه من غیر اهلله و فقینا الله و ایاک لیسایه و السلام
یعنی و نگاه کن بسوی آنچه جمع شده است در نزد تو از مال خدا پس مصرف دار آنرا بسوی کسانی که پیش تو است از مردم صاحب عیال
و کمرنگی در خالتی که رسانیده باشی آنرا بجا های فقرها و احتیاجها و آنچه زیاد باشد از این مصرف کن در کن از ابوی ما اینکه قنمت کنیم
آنرا بکسانی که در پیش ما باشند و امر کن اهل مکه و ابا اینکه بگردند از سکنای کثرت کان اجر فی تحقیق که خدا سخاوت میکند که مساوی
و بکسان باشند و مکه خاکت و بادی بر مراد از خاکت مسکن دارند است از بادی انکست که قصد کند بسوی ماندن در آن از
غیر اهل ان توفیق دهد خدا ما را و شمارا از برای محبتهای خود و السلام **و فی کتاب علی علیه السلام** الی سلمان الفارسی رحمه الله
بعد ایام خلافت یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی سلمان فارسی خدا رحمت کند او را پیش از ایام خلافت آن حضرت علیه
اما بعد فایما مثل الدنيا مثل الحبة بین مشها و قایل منها فاعرف انما یجوز فیها القلة ما یصلیک منها و وضع عنک هو سوا
لایا یقین من فراقها و کن انک ما تکرر فیها احد و ما تکرر منها فان صاحبها کما الطین فیها الی سرور و انحصار عنک فی تحذیر
یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس تحقیق که بنده عجب بنده مکرر مانند صفت خدا که نرم و ملائم است و ستا شده باو
گشته است هر دو پس روگردان باش از چیزی که خوش بنیاد تو در دنیا از جهت اندک بودن آنچه که صاحب میکند با تو از
امتداد لذات دنیا و دور دارد از تو اندوههای بنیاد از جهت آنچه که بعین داری بان از جدا بگردن از دنیا و باش تو که باشد آنرا
تر بودن تو با دنیا بر حد تر بودن تو از دنیا پس تحقیق که صاحب دنیا وقت که مطمن شد در دنیا بسوی سرت و خوشحالی بلند کرد و مشرف شد
دنیا او را از آن سرت بسوی محد و مکرر **و فی کتاب علی علیه السلام** الی الحارث الحمدانی یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه
السلام است بسوی حارث حمدانی و تمتد بحبل القرآن و انصحیه و احل حلاله و حرم حرامه و صدق ما سلف من الحق و اعتبر بما مضی
من الذنبا ما بقى منها فان بعضها بنسبه بعضها و اخرها لا حق یاولها و کما حائل مفارق و عظیم اسم الله ان نذکره الا علی حق و
اکثر ذکر الموت و ما بعد الموت و لا تسمن الموت الا بشرط و بشر و احذر کل عمل یرضاه صلیبه لنفسه و یکره لوائه
الیه یعنی پند در زن بر پیمان قرآن که رابطه است در میان بنده و خدا و بید پر وضیعت پند از ان و حلال مان یعنی عمل کن بجلال
ان و حرام دان یعنی باز اشته خوام ان و صدق و اقرار کن با آنچه در زمان پیش بود از حق که انبیا باشند با آنچه آورده اند و عبرت بگیر

با آنچه گذشت از دنیا در آنچه باقی مانده است از متاع دنیا پس تحقیق که بعضی از دنیا شبیه است به بعضی و آخرش ملحق است به اولش و در
 نیست که بدن و تمام دنیا متغیر و مفارقت کند است بزرگ بدان نام خدا را از اینکه مذکور سازی از او رقتی مگر اینکه حق بوده باشد
 و بسیار بخاطر پیاد کردن و آنچه را که بعد از مردن است از احوال آخرت و تمنا مکن مردن را مگر بشرط محلی که عبادت خدا باشد و حد
 کن از هر کاری که راضی باشد صاحبش از برای نفس خود و راضی نباشد از برای عامه مسلمانان یعنی روا داشته باشد بخود و بکسی دیگر
 وَ أَحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ فِيهِ الرِّبَا بَعْضُهُ مِنْهُ فَإِذَا اسْتَلَّ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوْ غَدَّرَ مِنْهُ وَلَا تَجْعَلْ
 عِرْسَكَ عَرْشًا لِغِيَالِ الْقَوْلِ وَلَا تَحْدِثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ مَقْلَبًا لَكَ كَذِبًا وَلَا تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلًّا أَحَدُ ثَلَاثَةٍ فَلَقِيَ بِذَلِكَ جَهَنَّمَ
 وَ أَكْثَرُ الْبُطْ وَ أَحْلَمُ عِنْدَ الْغَضَبِ تَجَاوَزَ عِنْدَ الْقُدْرَةِ وَ أَصْلَحُ مَعَ الذُّلِّ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ وَ اسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْكَ
 وَ لَا تَضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَهُ وَ لَبَّيْكَ أَنْتَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ وَ أَعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِيمَةً مِنْ نَفْسِهِ مَالِهِ وَ أَنْكَرُ الْغَدَرِ
 مِنْ جَبْرِ بَقِيَّةِ دَعْوَةٍ وَ مَا تَوْخَعُوا بَكُنْ لِعَبْرَةٍ حَبِيرٌ یعنی و حد کن از هر کاری که کرده شود در پنهان و شرم کرده شود از آن در آشکار و حد کن
 از هر کاری که اگر پرسیده شود از آن صاحبش انکار کند از او و بعد از او و از آن و مگر در آن عرض ترا نشانه از برای تیرهای یعنی مردم و غیر
 مدد از آن بهر چیزی که شنید پس کافیت ترا خبر از آن چیزی شنید از برای دروغ گفتن تو و رد و تکرار میکنی هر چه را که چیزی شنید
 بان پس کافیت ترا خبر از آن غیر از برای دانستن تو و فرو نشان خشم را و برد بار باش در وقت غضب کردن و بگذر از گناه در وقت قدرت بر انتقام
 و چشم پوش از دولتی که میباشد از برای تو در آخر کار یعنی ارث تو میشود و صالح و دائم کردن یعنی بشکر کن از تو هر نعمتی را که انعام کرده است
 از خدا بر تو و ضایع و باطل مگردان تقریب بفرمان کردن تو یعنی از نعمتها و خدا که در نزد تو است هر سندی باید بدیده شود بر تو یعنی بتقریب
 صرف آن در مصرف چیزی را که انعام کرده است خدا از او و بداند که فاضلتر بر عمومندان فاضلترین ایشانست از روی پیش فرستادن
 بسوی آخرت از جانب نفس خود بعبادت کردن و مال خود را با نفاق کردن و تحقیق که آنچه را که تو پیش فرستادی از عمل خیر باقی بماند از برای تو
 از روی خیر آخرت بودن و آنچه را که پس انداز کردی از مال دنیا میباشد از برای غیر تو که وارث تو باشد خیر و اخذ از صحابه من بقیل زبانه
 وَ يُنْكِرُ عَمَلَهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ وَ اسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامُ فَإِنَّهَا جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ أَحْذَرْ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ وَ الْحَفَاءِ وَ قَلَّةِ الْأَعْوَانِ
 عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ أَقْصِرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا بَعْثُكَ وَ آيَاكَ وَ مَقَامِعَ الْأَسْوَاقِ فَإِنَّهَا مُحَاصِرُ الشَّيْطَانِ وَ مَعَارِضُ الْفِتَنِ وَ كَثْرَانَ
 نَظَرٍ إِلَى مَنْ فَضَّلَتْ عَلَيْهِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ وَ لَا تَسْرِفْ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ إِلَّا فَاصِلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 أَوْ فِي أَمْرِ تَعَدَّرَ بِهِ یعنی بر حد را بش از مصاحبت کسی که مستی باشد اعتقاد او و بد باشد کرد از او پس تحقیق که مصاحبت از مودت بیشتر
 بمصاحبت یعنی در خوبی و بدی قیاس کرده میشود بمصاحبت منزل کبر در شهرهای بزرگ پس تحقیق که آنها محل اجتماع مسلمانانست
 و حد کن از منزلهای غافل بودن از خدا و ستم کردن و اندک بودن پاری کران بر طاعت خدا و منحصر کن رای ترا بر کار بکه مهم و ضرور
 تو باشد و در و در نفس ترا از نشستن در جاهای نشستن بازار پس تحقیق که بازارها جاهای حاضر شدن فتنه و فساد است و بسیار از خطر
 کن با حسان بسوی کسی که زبانی داشته شد بر او در جاه و مال پس تحقیق که ملاحظه حال پست ترا از تواضع در راهی شکر کردنت
 و سفر مکن در روز جمعه تا اینکه حاضر شوی نماز جمعه را مگر اینکه بهر من روند باشی و جهاد راه خدا و یاد داری که معذور باشی
 در اقدامان بسبب ضرورتی و اطع الله فی جمیع اموری فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا وَ خَارِجُ نَفْسِكَ فِي الْعِبَادَةِ وَ أَرْفَقُ بِهَا وَ لَا
 تَقْهَرُهَا وَ خَذْ مَوْهَاتِهَا وَ لَا تَطْلُبُهَا إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوبًا عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَ تَقَاهُهَا عِنْدَ حُلُمِهَا وَ آيَاكَ أَنْ يَخْلُ
 بِكَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ ابْنُ مَنْ رَتَبَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا وَ آيَاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْفِتَنِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالْشَّرِّ مُلْحَقٌ وَ وَفَّقَ اللَّهُ وَ أَحْبَبَ أَهْلَهُ وَ أَحْدَثَ
 الْغَضَبَ فَإِنَّهُ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ ابْلِيسَ وَ السَّلَامُ یعنی و فرمان بردار باش خدا را در جمیع کارهای تو یعنی هیچ کاری را مانع طاعت
 مگردان پس تحقیق که فرمان برداری خدا را در جمیع آنچه غیر است از هر چه به نفس ترا و در عبادت کردن یعنی بر کردن آن نفس
 ترا از مشقتها بسوی طاعت کردن بوعده و وعده مدار کن با او یعنی مبالغه کن در در با صحت دادن او و مقهور و سنا از او و ابتکال ف
 شاقه فوق طاقت و بیکر گذشت از او و خوشوقت بودن او را مگر در چیزی بکه نوشته شده باشد بر تو از عبادات واجب بر تحقیق که ناچار
 از بجا آوردن آن و محافظت آن در وقتش و در دار نفس ترا از اینکه نازل شود بتو مگر و حال آنکه تو کبریا باشی از رحمت پروردگار
 تو بسبب طلب کردن دنیا و در دار نفس ترا از مصاحبت فاسقان پس تحقیق که شرافت بشارت ملحق است یعنی حاصل شود شرافت به

تبعث شرارت دیگر و عظیم کند ارا و دستدار و دوستان خدا را و خد کن از غضب کردن پس بتحقیق که غضب سپاه بزرگی است از سپاه
 سلطان و السلام **و کتاب علی السلام** سهل بن حنیف از انصاری دهو عامله علی المدینه فی معنی قوم من
 اهلها الحقوا بمعویه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی سهل بن حنیف انصاری و او را که حضرت بود بر اهل مدینه
 در صفت جماعتی از اهل مدینه که ملحق شده بودند بسپاه معویه اما بعد فقد بلغنی ان رجلا من قبلك یسئلون الی معویه فلا
 تأسف الی ما یفوتک من عدوهم و بدیهه عنک من مددهم فکفی لهم غیا و لک منهم شایفا فرارهم من الهدی و الحق و ایضا عنهم
 الی العی و الجهل و انما هم اهل الدینا مقبلون علیها و مطعون الیها قد عروا العدل و رآه و سمعوه و دعوه و علموا ان
 الناس عندنا فی الحق اسوة فیسروا الی الاثره فعدا لهم و سحقا انتم و الله لم یفر و امین جوړ و که لم یفر و امین جوړ و که لم یفر و امین جوړ
 فی هذا الامر ان یذکر الله لنا اصعبه و یسهل لنا اخره انشاء الله و السلام علیک یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول
 پس بتحقیق که رسید بن خبر اینکه چند نفر از کسانی که پیش تو اند بیرون رفتند ایشان بسوی معویه پس اند و هناك میباش نیز
 چیزی که فوت شد ترا از معدودی از ایشان و رفت از تو از امداد و کمک ایشان پس کانه است رفتن ایشان از برای ایشان
 در گمراه شدن ایشان و از برای تو شفا یافتن و خلاص شدن از پنج شرارت ایشان فرار کردن ایشان از راه راست و حق است
 و تند رفتن ایشان بسوی کوری و نادانی است بنسبت ایشان مگر اهل دنیا روی آورده اند بر دنیا و دانسته اند بسوی دنیا
 در حالتی که شناخته بودند عدل را و دیده بودند انرا و شنیده بودند انرا و حفظ کرده بودند انرا و دانسته بودند که مردمان در
 نزد ما در حق داشتن بکسانند پس گریختند بسوی زبادت و داشتن در عطا از دیگر پس دوری از ثواب باد از برای ایشان و
 دانند بسوی عذاب باد از برای ایشان بتحقیق که ایشان سوگند بخدا که کوچ نکردند از ستمی و ملحق نشدند بعدلی و بتحقیق که ما
 هرگز نمیداریم در این کار خلافت اینکه انسان کرد اند خدا از برای ما دشوار انرا و هم کرد اند از برای کوهسار انرا اگر بخواهد
 خدا و السلام علیک **و کتاب علی السلام** الی المنذر بن الحارود العبد و قد خان فی بعض ما و لاه من اعماله
 یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی منذر بن حارود عبد که خیال آنکه خیانت کرده بود و بعضی از چیزهایی که
 صاحب اختیار کرده بود او را بران از کارهای او اما بعد فان صلاح امین غریب منک و ظننت انک تتبع هدیه و نسل
 بسببه فاذا انت بنهار فی الی عنک لا تدع لهما ان یقتادوا و لا یبقی لآخریک عتادا انصرود بناک یحزب ابریک و یصل عیبرک
 یقطیع دینک و لیس کان ما بلغنی عنک حقا لجمل اهلک و یسمع فذلک جرمینک و من کان یوصفیک فلین باهل
 ان یسدد به نعوا و یفقد امر او یعلی له قدر او یشرک فی امانه او یومن علی حیاته فاقبل الی حین یصل الیک کتابی
 هذا انشاء الله یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که صلاح و سداد پدر تو فریب داد مرا از جانب تو و گمان
 کردم که تو پیروی میکنی سیرت و طریقه او را و پیروی راه او را پس ناگاه بودی تو در جانی که دشمنانده شد بسوی من از حال تو
 و خیالتی که و اینکداری از برای خواش نفس تو پیروی کردی از او باقی اینکداری از برای اخوت تو توشه راهی را اباد میکنی
 و بنای تو بخراب کردن اخوت تو و احسان میکنی اهل و قبیله ترا بریدن احسان بدین تو و هر آنکه اگر باشد آنچیزی که بمن
 رسیده است از تو حق و راست هر آنکه شتر اهل تو و دوال بند بغل تو بهتر باشد از تو یعنی بهایم و جناد بهتر از تو خواهد بود و
 کسیکه باشد بصفت تو پس نیست سزاوار با اینکه بسته شود بسبب رخنه دشمنی او یا جاری کرده شود بسبب حکمی را و با
 بلند کرده شود از برای او مرتبه را و با شریک گردانده شود در امانتی و با این کرده شود از حیثی پس بنا بسوی من در وقتی که
 میرسد بتوان مکتوب من اگر بخواهد خدا و الله یذکر بن الحارود و هو الذی قال قریه امیر المؤمنین انه لنظار فی عطفیه مختار
 فی بریه فقال فی شراکبه سید رحمة الله میگوید این منذر بن الحارود ان کسی که در مدت او گفته است امیر
 المؤمنین علیه السلام که بتحقیق که او بسیار نگاه کنند است بخدمت و جانب خود یعنی از ناز و عنزه گاهی بطرف راست و گاهی
 میگرداند گاهی بطرف چپ خود و فخر کنند است بجلت و جامه بردن خود که پوشیده است یعنی بسبب لباسها فخر خود و
 چنانکه کرده و عباد است از دوال بغل خود یعنی خرامان و ناز پرور است **و کتاب علی السلام** الی
 عبد الله بن العباس یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله بن عباس اما بعد فانک لست بایق اجلک و لا

مَرْوُفٍ مَالِكٍ لَكَ وَاعْلَمْ يَا اَنَّهُ الَّذِي يُؤْمِنُ يَوْمَ لَكَ وَيَوْمَ عَلَيْكَ وَانَّ الدُّنْيَا دُرٌّ وَلَوْ كُنَّا كُنَّا لَكَ اَنَّا كُنَّا عَلَى ضَعْفِكَ وَمَا
 كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ كَرْدَةً قَعَهُ يَقُولُكَ يَعْنِي مَا بَعْدَ از حمد خدا و نعمت رسول ص پس تحقیق که نیستی تو پیشی گیرنده بروقت مردن تو یعنی
 اجل مقتدر است بجا و زان نمیوان کرد و نیستی تو روزی داده شده بجز یک مقدار و نشد است از برای تو و بدان که روزگار
 دور و زاست و روزی است که از برای منفعت تو است و روزی است که بر مضرت تو است و تحقیق که دنیا سرای تنقال و تحویل است
 از حالی بحالی پس آن چیزیکه از برای منفعت تو است از دنیا میسر شد بود در حالت ضعف و ناتوانی تو بر تحصیل آن و آن چیزیکه باشد
 از دنیا بر مضرت تو نیستی تو دفع آن کرد بقوت و قدرت تو یعنی نادیده تو بردن آن **وَمَنْ كَاتِبٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
 الی معویه یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی معویه اما بعد فانی علی التردید فی جوابات و الاستماع الی کتایب
 کوهن و رای و شطی و فراسی و لَنَّا اِذَا كَاوَلْنِي اَلْمُورُ وَتَوَاجَعْنِي السُّطُورُ كَا لَسْتَ قُلُ النَّائِمِ تَكْذِبُهُ اَحْلَامُهُ وَالتَّخَيَّرُ الْقَائِمِ يَهْطُلُهُ
 مَقَامُهُ لَا يَدْرِي اَكْهَ مَا يَأْتِي اَمْ عَلَيْهِ وَلَسْتُ بِهِ غَيْرَ اَنَّهُ بِكَ شَبِيهٌ يَعْنِي مَا بَعْدَ از حمد خدا و نعمت رسول ص پس تحقیق که من
 بسبب کرده کردن جواب مکتوب تو و کوشیدن بکتاب تو هر آینه سزاوارم که هست کرد اینده باشم اعتقادم را در باره تو خطئه
 کنند باشم زیرا که خود مرادشان یعنی اینک سلوک من با تو منافاتی است با اعتقاد و فراسی که در شان تو دارم که تو بر جمل خود باقی
 خواهی بود و پند تو در نفی نخواهد بخشید و ممنوع خواهی شد از فتنه و فساد پس نظر بر فتنه من با تو باید اعتقاد من هست شده
 باشد و حکم بخطا فرست خود کرده باشم و یا باید مما شاة و ضاهله و اتمام حجت کرده باشم و لیکن اعتقاد و زیرکی من در باره تو ثابت و
 یقین است نظر بعلم امامت پس نیست و قنار من با تو مکر اتمام حجت و تحقیق که تو در وقتیکه محول میدار به بمن کارها را و مرجوع میدار
 نوشتجات را باشی تو مثل شخص سنگین کسالت خواب از آن که دروغ گوید و از خوابهای او یعنی خوابهای دروغ پریشان دیده باشد و
 مانند شخص حیرت زده ایستاده که سنگین کرد اند او را ایستادن او بر جریش نماند که آیا از برای منفعت او است یا نه که پیشش خواهد
 آمد و یا ضرر او است و حال آنکه نیستی تو در شباهت داشتن مکر اینک شبیه و مانند بخود یعنی نمیتوان تو را تشبیه کرد بکسی
 مکر بود و اقسام بالله لَوْ لَا بَعْضُ الْاَسْتِغْفَاءِ لَوْ صَلَّكَ اِلَيْكَ مَنِّي قَوَارِعُ نَقَرٍ الْعِظَمُ وَتَهْلَسُ الْحُجْمُ وَاعْلَمْ اَنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ تَبَطَّلَ
 عَنْ اَنْ تُرَاجِعَ احْسَنَ اُمُورِكَ وَتَاذَنْ لِقَالِ بَصِيحِكَ وَالسَّلَامُ يَعْنِي رُسُوكَ بَعْدَ اَنْ اَكْرِمَكَ بِطَلَبِ بَقَاءِ بَعْضِ هَمَائِنِهِ مِيرْسِيدِ بِنَوَازِ
 جَانِبِ بَحْكَهَائِهِ كَوْنِيْدَهُ كَمَا كُوْبِدَ اسْتِخْوَانُ رَاوِلَاغِ كَرْدِ اَنْدَ كُوشْتِ رَاوِدَانِ بِتَحْقِيقِ شَيْطَانِ مَشْغُولِ وَرُكْرَانِ سَاخِرِ اسْتِ
 تَوَارِ اَزِ اِنْ كَمَرِ اَجْتِ كَنِيْ بَهْرِيْنِ كَارِهَائِي تُوْكَ اَلْمَاعِثِ وَفَرِهَانِ بَرْدَادِي خَلْفَهُ حَقِّ بَاشْدِ وَكُوشْتِ كِرْمِيْ مَرَكُضَارِ پِنْدِ دِهْنْدِ تَوَارِ اَلْسَلَامِ
وَمَنْ حَلَفَ كِتَبُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بین الیمز و بیعه نفل بن خط هشام بن الکلبی یعنی از عهد نامه ایست که نوشتن
 را امیرالمؤمنین علیه السلام در میان اهل بن و طایفه ربیعہ نفل شد از خط هشام پس کتب هذا ما اجتمع علیه اهل الیمز حاضر
 و بادیه و ربیعہ حاضر و بادیه و اهلهم علی کتایب الله یدعون الیه و یأمرؤن به و یحییون من دعا الیه و امر به لا یشترؤن
 به ثمنًا و لا یرضون به بدلًا و انهم ید و احدى علی من خالف ذلك و تركه انصار بعضهم لبعض عوتمهم و احدى لا یقضون
 عهدهم لعنة غایب و لا لعصب غایب و لا یسند لال قوم قوما و لا یسبیه قوم قوما علی ذلك شاهد قوما و غائبهم و حلیمهم
 و جاهلهم ثم ان علیهم بذلک عهد الله و میثاقه ان عهد الله کان مسوؤلا و کتب علی بن ابی طالب یعنی این عهد انچه است که
 اتفاق کرده اند بران اهل بن مردم حاضر در شهر ایشان و غایب در صحرائی ایشان بر اینکه باشند ایشان ثابت بر احکام کار خدا
 بخوانند مردمان را بسوی آن و امر بکنند بان و اجابت کنند کسی را که بخواند ایشان را بسوی آن و امر بکنند بان و نفر و شدند از اینها
 یعنی از او تجاوز نکنند بتفریب مناع دنیا و راضی نگرددند از برای آن بدیل کردن را و بر اینکه باشند ایشان متحد و یگانه در قوت و یار
 کردن یکدیگر بر مدافعه کسیکه مخالف کند کتاب خدا و اکتاد از او اینکه باشند یا و از آن بعضی از ایشان از برای بعضی خوانند ایشان
 متحد و یگانه باشد نشکنند عهد خود را از جهت عتاب کردن عتاب کنند و نه از جهت خشم کردن خشم کنند و نه از جهت ذلیل و خوار کردن
 جماعتی جماعتی را و نه از جهت دشنام دادن جماعتی جماعتی را ثابت و لازم شدند بران عهد حاضر ایشان و غایب ایشان و ائمه ایشان و ائمه
 ایشان پس تحقیق که لازم شد بر ایشان بسبب عهد خدا و پیمان خدا ب تحقیق که عهد و پیمان خدا باز خواست کرده میشود یعنی در دنیا و آخرت
 و نوشتن این عهد نامه را علی بن ابی طالب در شرح ابن میثم رحمه الله مد کور است که در روایتی علی بن ابی طالب و او است بجای ابی طالب

و طایفه ربیعہ
 و اهل ایشان
 در صحرائی ایشان

و این روایت مشهور است از حضرت علیه السلام و توجیه این روایت آنست که در آینده شده است این کینه ابوطالب را علم
 نازل منزلت یک کلمه که متغیر و متبدل نمیشود و اعرابان تمام شد کلام او رحمه الله و فاضی بیضاوی در تفسیر سوره بقره بتذکره
 این آیه میگوید که قرائت شده است ابولهب چنانچه گفته شده است علی بن ابوطالب اقل الاقلین در بقعه مشهوره بشاه
 چنانچه شهر شیراز قرانی دید رجلی مشهور بخط امیر المؤمنین علیه السلام و از بعضی از علامان مخطون بود صدق آن که نوشته
 شده بود در اواخر آن کینه علی بن ابوطالب و آنرا بالفضل را نمکان شریف موجود و محفوظ است **و من کتاب**
الحکیم مراد از معاویه بن النضیر در اول ما بویع بالخلافه ذکره الوافدی فی کتاب الجمل یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام
 بسوی معاویه از مدینه مشرفه در ابتداء زمانیکه بیعت کرد مراد از اختلاف او مدکور کرده است این مکتوب را و افادی در کتاب حرب
 جمل ثالث خود بن عبد الله علی امیر المؤمنین بن معاویه بن ابی سفیان اما بعد فقد علمت انذاری فیکم و اغراضی عنکم حتی کان
 ما لا بد منه و لا دفعه که و الحدیث طویل و الکلام کثیر و قد اذ بر ما اذ بر و اقبل ما اقبل فبايع من قبلك و اقبل الي في وفد
 من اخيك و السلام یعنی از جانب بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی معاویه پس برای سفیان اما بعد از حمد خدا و نعم
 رسول من پس تحقیق که دانستی تو عذر داشتن مراد از شاه کردن و مسامحه کردن با شما و سر باز زدن من از دعوت کردن
 شما به بیعت یعنی ندیدن مصلحت و ندانستن اعوان و انصار مرا تا اینکه واقع شد آنچه بیکه ناچار بود از آن و نبود دفعی از
 برای آن از مقدرات خدا در کشته شدن عثمان و قصه آن دراز است و سخن بسیار و تحقیق که پشت کرد و گذشت آنچه
 که گذشت از زمان خلافت و روی آورد آنچه که روی آورد از روزگار خلافت بجای پس بیعت بیکه یعنی برخلاف من از
 کسانی که در پیش تو باشند و روانه شوی من با جمعی از مصاحبان تو و السلام **و من کتاب**
الحکیم بن العباس عندا استخلاف اياه على البصرة یعنی از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام اسناد برای عبد الله بن عباس در نزد
 کرد ایندن جانشین خود او را بر ولایت بصره سبع الناس بوجهك و حکمك و اياك و القصب فانه كثره من الشيطان
 و اعلم ان ما قربك من الله يبعدك من النار و ما باعدك من النار يقربك من النار یعنی و سعت بد و تنگ مگیر بر مردمان
 در مواجعه شدن و ملاقات کردن با تو یعنی منع مکن ایشان را از ملاقات تو و سعت بد بر مردمان در نشستن در مجلس تو
 یعنی بنشان ایشان را در مجلس تو و توقیر و تعظیم ایشان بکن و وسعت ده بر ایشان در حکم کردن یعنی تکالیف شافیه بر
 ایشان مکن و دور دار نفس تو را از خشم کردن با مردم پس به تحقیق که هر کار که نزدیک کرد اند تو را بخدا دور کرد تو را از
 جهنم و هر کار که دور کرد تو را از خدا نزدیک کرد اند تو را با ش جهنم **و من کتاب**
الحکیم للاحتجاج على الخوارج یعنی از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر عبد الله بن عباس را در وقتیکه فرستاد او را از برای
 احتجاج کردن بر جماعت خوارج لا تخافهم بالقران فان القران حمال ذو وجه يقولون و يقولون و لكن حاتم بالسنه فانهم
 لن يجحدوا و محيصا یعنی محاجه مکن با ایشان با قران زیرا به تحقیق که قران بردارنده احوالات و توجهات بسیار است و میگوید
 احتمالی و میگویند ایشان احتمال دیگر را و لیکن محاجه کن با ایشان با حدیث پیغمبر صلی الله علیه و اله مثل قول او ص که محاربه یا
 تو یا علی محاربه یا من ایست و مانند آن پس به تحقیق که نمینا بنیاد آن از جانب حدیث پیغمبر صلی الله علیه و اله جای خلاص
 شدی **و من کتاب** اجاب به اباموسی الاشعری عن کتاب کینه الیه من المکان الذی انعد واجبه
 للحکومه و ذکر هذا الکتاب سعید بن یحیی الاموی فی کتاب المغازی یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است در جواب مکتوب
 اباموسی اشعری که نوشته بود بحضرت علیه السلام از جای که عده کرده بودند در آن از برای حکم کردن میان حضرت علیه السلام
 و معاویه و ذکر کرده است این مکتوب را سعید بن یحیی اموی یعنی منسوب بامیه و کتاب مسی بجواب مغازی فان الناس قد
 تغير كثير منهم عن كثير من خطهم فما الوامع الدنيا و نطقوا بالهوى و اني نزلت من هذا الامر منزلا متجها اجتماع به اقوام
 انجبتهم انفسهم فاني اذ اوبى منهم فرحا خاف ان يعود علفا و ليس رجل فاعلم اخرص على جماعة امه محمد صلی الله
 علیه و اله و سلم و انفسها مني ابغى بذلك حسن الثواب و كرم المآب يعني پس به تحقیق که مردمان متغیر و محروم شدند
 بسیاری از ایشان از بسیاری از نصیب و بهره آخرت ایشان پس میل کردند بسوی دنیا و سخن گفتند بخواش نفس و

خشم کردن فالین
 زدن از برای خشم
 دشمنان شیطان
 و بدان تحقیق که

بتحقیق که من نازل شدم از کا و خلافت بمنزل عیسی که اتفاق کردند در آن جماعتی که عجب و کبر انداخته بود ایشان را نفسهای ایشان
یعنی نما که کردن حکمین در میان او علیه السلام و معاویه پس بتحقیق که من مدا و او معا لجه میکنم از ایشان جراحی که میترسم که عود
کند آن جراحی بخون بودن یعنی بحالت اول جراحی پس بدان که نیست مردی جو بیستر را اتفاق کردن امت محمد صلی الله علیه و اله و
الفن داشتن ایشان از من در حالیکه طلب میکنم در آن ثواب نیک را و مرجع با کرامت او ساقی بالذی و آیت علی نفسی و ان تغیر
عن صالح ما فادعنی علیه فان الشقی من حرم نفع ما اوتی من العقل و التجربة و ان لا عبد ان يقول قائل بباطل و ان افسد
امرا قد اصلحه الله فادع ما لا تعرف فان سیرار الناس ظارون الیک یا فادع السوء و السلام یعنی و رود است که من و فدا
میکنم با بخیزیکه و عده کرده ام بر نفس خودم و اگر چه منفعتی شدی تو از حالت نیکی که مفاقت کردی مرا بر آن حال پس بتحقیق که
بد بخت کسی است که محروم باشد از منفعت آن چیزیکه داده شده است با و از عقل و تجربه و بتحقیق که من در خشم میشوم از اینکه
بگوید کونیده قول باطلی را و از اینکه فاسد کرد انم امری را که کرد انیده است خدا ان را با صلاح و خیر پس بکذا ر چیزه را که
نومیشناسی از احکام پس بتحقیق که بد کاران مردمان پروا نمیدهند بسوی تو و زود میرسانند بشو

کفنا و های بد را و من کتاب علی السلام لما استخلف الی امراء الاجناد یعنی از مکتوب

امیر المؤمنین علیه السلام است در هنگامیکه خلیفه شد بسوی سرکردگان سپاهیان

اما بعد فایما اهلک من کان قبلکم انهم منعوا الناس الحق فاشروه

و اخذوهم بالباطل فاقندوه یعنی اما بعد از حمد خدا

و نعمت رسول پس بتحقیق که هلاک نکرد کسی

را که بودند پیش از شما مگر اینکه

منع کردند از مردمان حق

را پس خریدند مردمان

حق را یعنی

برشوه

دادن بانهاد را حقان حق و گرفتند مردمان را و داد اشند ایشان را باطل پس پیرو به

کردند ایشان ان باطل را تمام شد ترجمه کنایه امیر المؤمنین علیه السلام از الحج البلاغه بعون الله

و حسن توفیقه بحمد الله و تشکره و نصلی علی

محمد و آله الطاهیرین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَابُ الْمُخْتَارِ مِنْ حُكْمِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَوَاقِفِهِ يَدْخُلُ فِي ذَلِكَ الْمُخْتَارُ مِنْ جَوَابَةِ مَسْأَلَةِ الْكَلَامِ الْفُضِيلِ الْخَارِجِ سَائِرِ
 اغراضه يعني اين بابيت در ذكر برگزيده از حكمتهاي امير المؤمنين و موقعتهاي او و داخل است در آن برگزيده از جوابهاي سؤالاتي از او و
 و كلام كوتاه در سائر غرضهاي او عليه السلام **وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ** كُنْ فِي لَيْسَنَةِ كَابِنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرَ قَبْرِكَ وَلَا ضَرْعَ مَجْلَبِ بَعْثِي كَفْتُ
 الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا بَشَرُ دَرْزَمَانِ فَتَنَ يَحْضِرُ دَرْزَمَانِ خَلْقًا جَوْرًا تَنْبِجَةً شَرًّا وَبَسَالَةً يَابِسَةً كَمَا بَسَنَتْ زَبْرًا وَبِشْتَةً وَخَوْنًا تَابِكَةً
 سَوَارَكْرَدَةً شُودُونَ بِشَانِي تَابِكَةً دُوشِيدَةً شُودُ يَحْضِرُ بَحْسَبِ نَفْسٍ وَمَالٍ تَقْوِيَةِ اِغَانَةِ رِبَابِ جُورٍ وَوَسْمِ مَكْنٍ **وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ**
 اَرَدِي بِنَفْسِي مَن سَنَشَعَرَ الطَّعَنَ يَحْضِرُ وَكَلَّمَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا خَوَارِ سَاخَتْ نَفْسُ خُودِ رَاكِبِيكَةً شُعَارٍ وَلَا دَمَ سَاخَتْ طَعَنَ كَرْدِزَا
 وَرَضِي بِالدَّلِيلِ مَن كَشَفَ عَنْ خَيْرِهِ يَحْضِرُ وَرَاضِي شَدِيدِ مَدَلَّتْ وَخَوَارِي كَسِيكَةً اَشْكَارَ كَرْدِزَا وَرَدِ كَسِي حَتَّاجٍ وَفَقْرَ خُودِ رَا وَهَانَتْ
 عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَن اَمَرَتْ عَلَيْهَا لِسَانُهُ يَحْضِرُ خَفَّتْ دَارُ بَرَا وَنَفْسُ اَوَكِسِيكَةً اَمِيرِ كَرْدَانِيْدَ وَمُسْلَطَ سَاخَتْ بَرِ نَفْسِ خُودِ زَبَانِ خُودِ رَا الْجَلَّاءُ
 وَالْجَبْنُ مَنقُصَةٌ يَحْضِرُ بَحْلُ كَرْدِزَا عِيَابُ سَنَتْ وَتَرْسَنَاكُ بُوْدُنِ نَقْصُ اَسَتْ وَالْفَقْرُ خَيْرٌ مِّنَ الْفِطْرِ عَنْ حِجَّةٍ يَحْضِرُ حَتَّاجُ كَنَّاكُ مِيكَرْدَا
 مَرْدِ زَبْرَا اَزَاظَهَا رَكْرَدَنِ حِجَّتْ وَدَلِيلُ خُودِ دَرْزَمَانِ الْمُقِلُّ غَرِيْبٌ فِي بَلَدٍ يَحْضِرُ فَيْتَرُ فَرِيْسَتْ دَرْشَهَرِ خُودِ يَحْضِرُ مَن دَعَا
 كَسَا اَزَاظَهَا اَوَا اَوَا نَسِيكَةً وَالتَّخْرَافَةُ يَحْضِرُ اَمَانَدَنِ اَزِ تَحْصِيْلِ تَكْتَبُ مَا نَسَمُضْ سَنَتْ يَحْضِرُ چنانچه مرض منجم ميشود و بهلاك
 عَجَزِ اَزِ تَحْصِيْلِ نِيْزِ مَجْرُ شُودِ بَهْلَاكُ وَالصَّبْرُ شَجَاعَةٌ يَحْضِرُ صَبْرُ شَكِيَانِي كَرْدَنِ دَرْ مَصَابِيْطِ بِلَا اِيَادِ لِيْرِي كَرْدَنَتْ يَحْضِرُ چنانچه دير
 غَالِبٌ قَاهِرٌ اَسَتْ صَابِرٌ وَشَكِيْبٌ نِيْزِ غَالِبٌ اَسَتْ بَرِ مَصَابِيْطِ اَذِيْتِ نَسِيكَةً اَزِ مَصَابِيْطِ وَالزُّهْدُ تَرَوَةٌ يَحْضِرُ بِيْرُ غَيْبِ بُوْدُنِ بَدَنِيَا مَالِ شَتَنِ
 اَسَتْ چنانچه مَالِ دَارِ مُسْتَفْعِي اَسَتْ وَاحْتِيَاجُ بَكِيْ نَدَارْدَ زَاهِدِيْزِ مُسْتَفْعِي اَسَتْ وَاحْتِيَاجُ بَدَنِيَا نَدَارْدَ اَلْوَدْعُ حَتَّةٌ يَحْضِرُ بَرِيْنِ كَارِي
 اَسَتْ يَحْضِرُ چنانچه سِرِّ مَحَافِظَتِ مِيكَنَدُ شَخْصٌ اَزِ تَبَعِ خَصْمِ بَرِيْنِ كَارِي نِيْزِ مَحَافِظَتِ مِيكَنَدُ مَتَوَدِّعِ اَزِ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَنِيْمُ الْبَرِّ لِرِضَا يَحْضِرُ
 خُوبٌ هَمُ نَشِيْنَةُ اَسَتْ رَاضِي بُوْدُنِ بَقْضَا خُودِ يَحْضِرُ چنانچه اَزِ هَمُ نَشِيْنِ خُوبِ عَقْلِ دِيْنِ مِيَا قَرَانِيْدَ رَاضِي بُوْدُنِ بَقْضَا خُودِ اَنِيْزِ عَقْلِ دِيْنِ
 اَقْرَانِيْدَ اَلْعِلْمُ وَرَاةٌ كَرِيْمَةٌ يَحْضِرُ عِلْمُ اَعْلَاءِ مَالِ وَرُوْثِ نَفِيْسَةِ اَسَتْ يَحْضِرُ چنانچه صَاحِبَا اَمُوْلِ نَفِيْسَةِ بَعْضِي اَزِ بَعْضِي مَالِ نَفِيْسِ اَرْتِ مِيْرِنَدُ اَعْلَا
 نِيْزِ بَعْضِي اَزِ بَعْضِي عِلْمِ نَفِيْسِ مِيْرِنَدُ **وَالَاَذَابُ حُلَلُ حَجْدَةٍ** يَحْضِرُ اَبْهَارِ زُورِ هَايِ نُوْپِيْدَا شَدَن اَسَتْ يَحْضِرُ اَدَبُ اَنِ هَمِيْشَه اَزِ اَسَتْ بَرِيْوُ
 هَايِ عَزِيْزَتِ مَزَا وَالفِكْرُ مَرَاتٌ صَافِيَةٌ يَحْضِرُ فِكْرُ كَرْدَنِ ذُرَكَرَا اَيْنِهَ صَافِيَا اَسَتْ يَحْضِرُ چنانچه اَيْنِهَ صَافِيَا صُوْرَتِ رَا خُوبِ مِيْمَايْدَ
 بَفِكْرُ كَرْدَنِ كَارِ هَا بَرُوْنِي دَلْخَوَا صُوْرَتِ مِي بِنْدِ صَدْرَا اَلْعَاقِلُ صُنْدُوقٌ سِيْرِيْ دِلِ غَافِلُ صُنْدُوقِ رَا اَوَسَتْ چنانچه جُوهَرِي
 جُوهَرِ رَا پَنَهَانِ مِيكَنَدُ دَرْ صُنْدُوقِ مَرْدِ دَانَا نِيْزِ جُوهَرِ رَا زُورِ هَايِ خُودِ رَا پَنَهَانِ مِيْسَارِ دَرْدِ خُودِ رَا اَلْبَاشَاةُ جَالَةُ الْوَدْعِ يَحْضِرُ بَقَا اَسَتْ خُوبِ
 رُو بُوْدُنِ دَامِ دُوسْتِي اَسَتْ يَحْضِرُ چنانچه بَادَامِ شَكَارِ مَرْغَانِ شُودِ بَابِ اَشَاةِ خُوشِي شَكَارِلِ دُوسْتَانِ شُودِ اَلْاَحْمَالُ قَبْرُ الْعِيُوْبِ يَحْضِرُ
 مَتَلَسُّدُنِ مَشَقَّتِ هَايِ مَرْدَمِ قَبْرِ عِيْنِيَا اَسَتْ يَحْضِرُ چنانچه قَبْرِ پَنَهَانِ كَسْتَدُ بُوِي بَدِ مَرْدَه اَسَتْ مَتَلَسُّدُنِ مَشَقَّتِ هَايِ مَرْدَمِ پَنَهَانِ كَسْتَدُ بُوِي
 بَدِ عِيْنِيَا اَسَتْ مَرْدَمِ بَرُوْرِ نَخَوَانَدُ رَا غِيْبِ الشَّخْصِ اَوْدَعِ اَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ **فَالْاِبْرَارُ عَنْ هَذَا الْمَعْنَى اَيْضًا اَلْكَسَالُ خَبَا الْعِيُوْبِ يَحْضِرُ** وَ
 شَدَن اَسَتْ كَمَا اَلْخَضِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتْ دَرْ بِيَانِ كَرْدَنِ اَزِ اَبْرَارِ نِيْزِ كَمَا صَالِحُ كَرْدَنِ بَا مَرْدَمِ چِيْزِ عِيْنِيَا اَسَتْ يَحْضِرُ چنانچه خِيْمَةُ مَانَعِ اَسَتْ
 اَشَكَارُ شَدَنِ شَخْصِ صَالِحِ وَسَازِشِ مَرْدَمِ نِيْزِ اَنَّهُ اَسَتْ اَشَكَارُ كَرْدَنِ عِيْنِيَا اَسَتْ نَكْسُ مَن رَضِي عَنْ نَفْسِيْهِ كَرُّ الشَّائِطِ عَلَيْهِ يَحْضِرُ
 كَمَا رَاضِي شَدَن اَزِ نَفْسِ خُودِ بِيَا اَسَتْ خَشَمِ دَارِنْدَا كَانِ اَوِيْزَا كَمَا كَسِيكَةً اَزِ خُودِ رَاضِي شَدَن مَتَابَعِ خُودِ اَزِ تَرْجِيْعِ دَهْدِ بَرِضَا اَلْاَبْرَارُ اِيْنِ
 بَاعَثَ عَصَبُ خَشَمِ دِيْشَايِ مَرْدَمِ شُودِ نَسِيْبَا وَالصَّدَقَةُ دَوَاءٌ يَحْضِرُ يَحْضِرُ صَدَقَةُ دَا دَنِ دَوَائِيْتِ نَافِعِ زِيْرَا كَمَا دَفْعُ مِيكَنَدُ بِلِيَانِ اَرْضِ
 دُنْيَا اَوْ عَقُوْبَاتِ اَحْرَقِ رَا اَعْمَالُ اَلْعِبَادِيْنِ اَعْلَاهِمُ نَقِيبُ اَعْيُنِهِمْ بَعْضِي اَعْمَالِ بِنْدَا كَانِ دَرِ اَمْرُوْزِ نِيَا اِيْشَانِ حَاضِرِ هَا اَسَتْ بَرِيْنِ هَا

ایشان در فرزادای آخرت ایشان زیرا که آخرت سر شهواست غفلت **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** اعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ يُنْظَرُ لَكُمْ وَيَكَلَّمُ لَكُمْ وَيَمْنَعُ
بِعَظَمِ وَيَنْقَسُ مِنْ حَرَمٍ یعنی گفت امیرالمؤمنین علیه السلام که تعجب کنید از برای این انسان که نگاه میکند به پیه چشم و سخن میگوید بگوشت
زبان و میسود با سخنان کوش و نفس میکشد از سوراخ بینی **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِذَا أَقْبَلْتَ لَدُنِّيَا عَلَى أَحَدٍ غَارَةً مُحَاسِرَةٍ غَيْرِ وَأَنَا أَدْبَرُ
عَنْهُ سَلْبَتُهُ مُحَاسِرَةٍ يَعْنِي كَفْتُ اميرالمؤمنین که در هر وقتیکه در وارد دنیا بر کسی بخاربت دهد دنیا با و نیکیهای غیر او را یعنی در نظر تو
نیکیهای آنکه در او نیست و در غیر دست در او مینماید مثلاً اگر جاهل باشد او را در نظر عالم مانند علما مینماید چنانچه بخیل باشد
مانند انصاف مینماید و هکذا و در هر وقتیکه در گردانید دنیا از کسی سلب میکند دنیا از آن کس نیکیهای نفس و را یعنی اگر عالم باشد در نظر
جاهل مینماید و چنانچه سخی باشد بخیل جلوه میدهد و هم چنین **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** خَالِطُوا النَّاسَ خَالِطًا إِنْ نَمَّ مَعَهُمَا بَلَّوْا عَلَيْهِمْ وَ
إِنْ عَشِمْتُمْ خَدَّوْا إِلَيْكُمْ یعنی و گفت امیرالمؤمنین معاشرت کنید با مردمان معاشرت کردنی که اگر مردید با آن خال معاشرت کنید که مردمان
مفارقت شما و اگر عیش و زندهگی گردید شوق کنند بسوی معاشرت شما **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْقِتْلَةَ عَنْهُ
شُكْرًا لِلْقَدَرِ عَلَيْهِ یعنی و گفت امیرالمؤمنین که هر وقتیکه توانا شدی تو بر انتقام دشمن تو پس بگردان گذشت تو را از او شکر از برای نعمت
توانائی بر انتقام او **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** اعْجَبُوا النَّاسَ مِنْ عَجْرِ عَنِ كَيْسَابِ لَا يَخْوَانُ وَاعْجَبُوا مِنْ ضَيْعٍ مِنْ ظُفْرِ يَدٍ مِنْهُمْ یعنی و گفت امیرالمؤمنین
که عاجز ترین مردمان کسب است که عاجز باشد از تحصیل برادران یعنی دوستان در دین عاجز تر از او کسب است که ضایع گرداند کسی که ظرافت
با کس در حاله که از جمله برادران باشد یعنی ضایع گرداند برادر را کسب که ظفر بر برادر او یافته است عاجز تر بودن بسبب سانس بودن حفظ
برادر نیست از تحصیل برادر **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** فِي الَّذِينَ غَرَبُوا الْقِتْلَةَ عَنْهُ خَذُوا الْحَيَّ وَلَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ یعنی و گفت امیرالمؤمنین در
پاره کسانی که دوری کردند از جهاد کردن با ظالم و از آنکه داشتند حق را و یاری نکردند باطل را یعنی در نزد حق و باطل بر باطل باشند
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا وَصَلْتُمْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُفَرِّقُوا أَصْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ یعنی و گفت امیرالمؤمنین در هر وقتیکه رسید بسوی شما
کارها و اویل نعمت ها پس دم دهید منتهای ترا بسبب کوی شکر کردن یعنی باند که نعمتی که رسید بسبب شکر کنید تا برسید منتهای
نعمت زیرا که شکر نعمت افزون کند **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** مَنْ ضَيَّعَ الْأَقْرَبَ ابْنَهُ لَمْ يَأْكُلْ مَقْنُونٍ مُعَاتَبٌ یعنی و گفت امیرالمؤمنین
که کسبیکه ضایع ساخت او را کسی که نزدیکترند مقدور میشود از برای عانت او کسانی که دورترند نیست هر مبتلا به بدائی معاتب یعنی
نیست هر بابتی اینکه باشد عقوبت کاهی بلکه شاید باشد بقرین بر بداجری **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** نَدَلَ الْأُمُورَ لِلْقَادِرِ خَيْرٌ يَكُونُ الْخَفْ
فِي التَّذِيرِ یعنی و گفت امیرالمؤمنین که منقاد و رام باشند کارها از برای حکام قضا و قدر تا اینکه حاصل میشود هلاکت مرگ و تدبیر
بجهت بانی ماندن **وَسَأَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ لَبَّ صَلَّيْ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَغَيْرِ السَّيِّئِ لَا تَسْتَهْوُوا بِالْهَوَى**
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ذَلِكَ وَالَّذِينَ قُلْنَا فَمَا الْآنَ وَقَدْ اسْتَعِظَ نِظَامُهُ وَضَرَبَ بَجَرَانِهِ فَاغْرَقَ وَمَا أَهْلُ
یعنی و سؤال شد از حضرت علیه السلام از معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که تغییر میدهد علامت پیر را که سفیدی ریش باشد یعنی بخت
کردن و مشوید مانند یهود پس گفت حضرت علیه السلام که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله انقولوا که در حاله که اهل دین اسلام اند اند بود
و اما در این وقت و حال آنکه وسیع شده است کمربند دین اسلام و زده است سپهر خود را بر زمین قائم و ثابت شده است پس باشد
مردی با اختیار و اراده خود یعنی چون در ابتداء دین اسلام اهل اسلام اند که بودند و پیران را رعیتی نبود در جهاد کردن با جوانان کفار
امر شد بخصایا کردن پیران از برای نفع بخشیدن جهاد با کفار و اما در این زمان که اسلام قوت گرفته است و جوانان مسلمانان بسیار
شده اند واجب نیست تغییر سفیدی ریش بخصایا کردن بلکه بخارند بخصایا کردن و خطاب نکردن **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** مَنْ جَرَى فَنَاءً
أَمَلِيَةً عَثَرَ بِأَجْلِيَةٍ يَعْنِي كَفْتُ اميرالمؤمنین که کسبیکه در تمام مرکب روی خود را بفرمود در مرکب خود **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** أَمَلُوا ذَوِي عِلْمٍ
عَمَّا هُمْ فَمَا يَفْعَلُ مِنْهُمْ هَازِلٌ إِلَّا وَبِاللَّهِ يَبْدُو رَفَعَهُ یعنی و گفت امیرالمؤمنین که عفو کنید و در گردانید از صاحبان معرفت و عفت لغزایان
و از پیش در رفتن پاهای ایشان را یعنی عفو کنید اگر فرض دار شما شوند زیرا که عیال خود را ایشان لغزیده مگر اینکه دست توانائی خدا
با دست نا توانائی نباشند بلند میگردانند و از این رو فتیله بر وضعت غنا مبرها و **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** فَرَيْتُمُ الْهَيْبَةَ فِي
وَالْحَيَاءِ بِالْحَيَّاهِ وَالْفَرْصَةَ مَرَّةً فِي السَّخَابِ فَامْهَرُوا فِي رِصِّ الْخَيْرِ یعنی و گفت امیرالمؤمنین که مقرر است خوف و خورش و سلطان با خشن و
زبان رعیت زیرا که خوف مانع است از عرض خلعت مقرر است حیا و شرم محتاج با خرم شدن و از عطا زیرا که شرم مانع است از قبول

و فرشت میگذرد و مثل کد شنی بر پس پیشی که پدید آید و فرشت علم خیر را **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ وَإِلَّا رَكِبْنَا الْعِجَالَ**
اولیایان طال التری و هذامن لطیف الکلام و فصیح معناه انا ان لم نعط حقتنا کما اذلاء و ذلک انی لدریف یزکب عجز البعیر کا لعبد
الاسیر من یجری عجزها یبغ و گفت امیر المؤمنین از برای ما حق است در او و ال مسلمانان پس اگر عطا کرده شود ان حق بنا پس با عز و یتیم
و اگر منع کرده شود حق ما را از بنا پس سوار شدیم ما عقب شتر را یعنی مشقت و زحمت را و اگر نه دراز باشد سیر کردن در شب سید الله
میگوید که این کلام از لطائف کلام و فصیح کلام است و معنای آن نیست که اگر عطا نشود حق ما ما با باشیم با ذلیل و خوار و شتران نیست که
ندیم عجزها یعنی عقب شتر را مثل بند و اسیر کسی که جاری عجزای این دو کسر است **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** من ابطاء علمه لم ینفخ حسیه گفت
امیر المؤمنین که کسی که نداند از اعلیٰ صالح او یعنی کند باشد در اعلیٰ صالح و کردار نیک تندی نمیکند بزرگی و یعنی حسب بزرگی و واپس
از رسیدن با و او بزرگی نخواهد رسید **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** من کفارتها لذنوبها لعظام اعانة الملهوف التقیس عن الکفر
یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که از کفارتها که بزرگست بفریاد رسیدن در ماندگان و خوشحال گردانیدن غم ناگان **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
یا بن آدم اذ ایت ذلک ستحاثنا بع علیک نفع فاحذره یعنی گفت علیه السلام که ای پیر آدم هرگاه دیدی که پروردگار تو پی زنی فرشتا
نعت خود را بر تو پس بر سر او و زیر او که غنم کفره موجب انتقام است **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** ما اضمرا حدیثا الا طهر فی ثلثات لیسایه
صالحات و حجه یعنی گفت علیه السلام که در دل نکرخت که چیزی از محبت و عداوت مکر اینکه ظاهر شد در غفلت های بان و و از صفتی که
او یعنی شکار شد از روی غفلت در مکالمات گفتگوی و و جانات خوال **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** امشید انک ما سبک یغنی و
گفت علیه السلام که رفتار و مفاشات کن با در دو قوما دمی که در دمی و در تو یعنی چاره در دخیل و مفاشات است **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
افضل الرهد یعنی گفت علیه السلام که بهترین بی رغبتیهای بدنیا پنهان داشتن است یعنی با حصول دولت دنیا است زیرا که مظنریل
دران بیشتر است **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** اذا کنت فی ذیبار و الموت فی قبال فما اسرع الملتقی یعنی گفت علیه السلام که هرگاه باشی
تو در پشت کردن بمر تو باشد مرک در روی و دردن بتو هجوم هجوم و شداد پس چه بسا در زد باشد ملاقات تو با مرگ
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الحذر الحذر فوالله لقد سترحتی کانه عفر یعنی گفت علیه السلام که بترس از خدا بترس از خدا پس نو کند بخدا
که هر انچه تحقیق که پوشید خدا گاهان را نا با خدیکه گوید دکن شسته است از عقوبت یعنی بر سر از غضب جلیم بر دبار که اگر حش شد
است عفویش است **وَسَأَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ الْإِيمَانِ فَقَالَ** الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعٍ دَعَائِمٍ عَلَى الصَّبْرِ وَالْيَقِينِ وَالْعَدْلِ وَالْجَمَالِ
فَالصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعٍ شُعَبٍ عَلَى الشَّوْقِ وَالرَّهْمِ وَالْقَرْبِ مِنَ الشَّاقِ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَامٌ الشَّهَوَاتِ وَمَنْ شَفَقَ مِنَ النَّارِ خَبِرَ
الْمَحْرَمَاتِ وَنَ زَهْدٌ فِي الدُّنْيَا اسْتِهَانٌ بِالْأَصْدِقَاءِ وَمَنْ رَفَقَ لِمَوْتٍ سَارَعَ فِي الْخَيْرِ یعنی و پوشید شد علیه السلام از اوصاف
پس گفت که ایمان قائم است بر چهار ستون بر صبر کردن و یقین داشتن عادل بودن و جهاد کردن پس ستون از پنجاه ستون بر چهار شعبه
است بر شوق و بر خوف و بر بر غبتی است بر انتظار کشیدن پس کسیکه مشتاق شد بسوی بهشت فراموش کرد خواسته ها دنیا
و کسیکه پوشید از اتق دوری کند از محرمان و کسیکه بر غبت شد از دنیا اسان میدارد مصیبت ها و کسیکه انتظار میکشد مرگ را
میشنا بد بسوی خیرات و کار نیک کردن و الیقین منها علی اربع شعب علی بصيرة الفطنة و قاول الحکمة و موعظة البعیر و سنية الاولیاء
فمن بصر فی الفطنة تبین له الحکمة و من تبین له الحکمة عرف البعیر ماکان فی الاولیاء یعنی و یقین داشتن از چهار ستون
چهار شعبه است بر بدیاشدن بزرگی است و تفسیر کردن حکمت است و پند گرفتن با زمانش است و طریقه پیشینیان است پس کسیکه
بینا شد از بزرگی ظاهر میشود از برای و حکمت که کامل شدن علم و عمل باشد و کسیکه ظاهر شد از برای و حکمت شناخت از موعظه
پس گویند که بوده است در خربا نبیثا پیشین و العدل علی اربع شعب علی غایض الفهم و غورا لعل و زهرا الحکم و راسخه الحکم فمقام
علم غورا لعل و زهرا الحکم و غورا لعل و زهرا الحکم و راسخه الحکم فمقام
غور کردن بفهم است و غور و فتن بعلوم است و روشن کردن حکم است و ثابت گردانیدن علم و بردباری است پس کسیکه فهمید بخرص کلام
را دانست غور و فتن در علم را و کسیکه دانست غور و فتن در علم را بر کشته است از با کاهای حکم کردن کسیکه جلیم و بردبار شد تفصیلی
نمیکند و کار خود و زندگی میکند در میان مردمان در حالتیکه سئوده شده است و الجهاد منها علی اربع شعب علی الامر بالبر و فتن
الشی عن النکر و الصدق فی المواقف شنال لفاسفین من امرای فی شد ظهور المؤمنین و من کفی عن النکر و فتن المؤمنین

اخطاء الرهبة

و من علم غورا لعل

شول

و سؤال نکند اگر چه فقیر باشد و بزرگ ترین احتیاجی است زیرا که بپیش هر چه سؤال کند اگر چه غنی باشد و موخر ترین و حشاک تر
است زیرا که متکبر با هیچ کس نگیرد و بزرگ ترین بزرگها حسن خلقت است زیرا که صاحب حسن خلقت در نزد همه کس مکره و مغرور است بآئینا و
مُصَادَقَةُ الْاَحْوَقَانِمْ زِيَادَانِ يَنْفَعَكَ فَيُضْرَا وَ اِيَاكَ وَ مُصَادَقَةُ الْخَيْلِ نَافِعٌ يَنْفَعُ عَنْكَ اَخْوَجُ مَا تَكُونُ لِيْلِهِ وَ اِيَاكَ وَ مُصَادَقَةُ الْفَاجِرَانِمْ
يَبْغِيكَ بِالْاِثْمِ وَ اِيَاكَ وَ مُصَادَقَةُ الْكَاذِبَانِمْ كَالْتَرَابِ يَقْرَبُ عَلَيْنَا لِيَعْلَمَ عِنْدَ الْفَرَبِ يَفْعُ وَ اِيَاكَ دِيكَو اِيَسْتِ كَلِي بِسْمِ كَلِي مِنْ هِي
از دوستی کردن با نادان پس تحقیق که نادان میخواهد که معرستاند و خوشتر میرساند و بزرگتر است از آنکه نماند و نافع را از ضرر و پرهیز از دوستی کردن
با بخل پس تحقیق که بخل به نشیند از یاد دیگران و در حالت شدت احتیاج تو بسوی غایت و پرهیز از دوستی کردن با کاه کار پس تحقیق
که میفرشد و را و فرو میگذارد و دوستی تو را بهاء بپندارستی زیرا که کسیکه آخرت خود را بفروشد بدشیا خیر البته تو را نیز بفروشد
بقیمت حقیر استی پرهیز از دوستی کردن با دروغ گو پس تحقیق که دروغ گو مانند سرباست نزدیک میکند برای تو و در انقطاع تو را و
دور میکند از تو نزدیک به مطلوب تو را **و قال عليه السلام** لا فَرْقَ بَالِ تَوَافُلِ اِذَا اضْرَبْتَ بِالْمَرْءِ يَصْنَعُ كَقَرْنِ بَخْلٍ اِنْ شَوَد
در بجا آوردن کارهای مستحبه در وقتیکه ضرر رساند بکارهای اجبه **و قال عليه السلام** لِسَانُ الْعَافِلِ وَ رَأْيُ قَلْبِهِ قَلْبُ الْاَخْفِ
و رَأْيُ لِسَانِهِ يَغْنِي كَقَوْلِ شَخْصٍ اَنَادِرِشْت سُرَالِ اَسْتِ كَعَقْلٍ اَوْ اَسْتِ يَغْنِي هَرَجِ مِيكُويد و لِي سَجْدَ بَعْلُ خُودِ و رِي
نهند و انگاه میگوید و دل نادان پشت سر زبان است یعنی اول میگوید نهند و انگاه میفهمند نهند و خود را فدا می کنند
هَذَا الْمَعْنَى بَلْفُظٍ اَخَرٍ هُوَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَلْبُ الْاَحْوَقَانِمْ فِي لِسَانِ الْعَافِلِ قَلْبُهُ يَغْنِي روایت شده است از او علیه السلام
این معنی بلفظ دیگر و آن لفظ قول است علیه السلام که دل نادان در دهان است یعنی نهند و بعد از گفتن او است زبان نادان
او است یعنی گفتن او بعد از نهند و آن است **و قال عليه السلام** عِلْمُ صَاحِبِ عِلْمٍ اَعْلَاهَا يَغْنِي كَقَوْلِ شَخْصٍ اَنَادِرِشْت سُرَالِ اَسْتِ كَعَقْلٍ اَوْ اَسْتِ يَغْنِي هَرَجِ مِيكُويد و لِي سَجْدَ بَعْلُ خُودِ و رِي
اصحاب خود را در باره مرضیکه مریض شده بود زبان جعل الله ما كان من شكا ان خطا لستياك فان لم يصح لا اجر فيه ولكن به خط
يخط السيات تحتها حث الا و ران و انما الاخر في القول باللسان والعمل باليد في الاقدام و ان الله سبحانه يداخل بصدق اليه التبر
الصالحين من يشاء من عباد و الجنة يغني كرايد خدا نالبدن تو را از مستحق مرض است کنند و دفع کنند مرگها را و تو پس تحقیق که ثوابی
باشد از برای مرض لیک مرض است میکند و دفع میکند کارها را و میزد از شخص کارها را مانند ریختن بر کما از دست زیرا که مرض فعل خدا
از برای پاک کردن بنده از کارها و نیست ثواب مکرر از برای گفتن نیک زبان و کردار خوب بدستها پاهای ظاهر و باطن زیرا که عمل بنده
موجب ثواب است و تحقیق که خدا سبحانه داخل میکند در بهشت بسبب استی نیت باطن نیکو کند را که بخواند از بندگان خود و **و قال**
في ذكر كتاب بن لادن يَرْحَمُ اللهُ خَبَابًا فَلَمَّا نَسِمَ رَاغِبًا وَ هَا حَرَطًا عَاشَ حَاجًا طَوْبِي لِيْنِ ذَكَرَ الْمَعَادَ وَ عَمِلَ الْحَسَابَ نَبَعَ
بِالْكَفَافِ وَ رَضِيَ عَنِ اللهِ يَغْنِي كَقَوْلِ شَخْصٍ اَنَادِرِشْت سُرَالِ اَسْتِ كَعَقْلٍ اَوْ اَسْتِ يَغْنِي هَرَجِ مِيكُويد و لِي سَجْدَ بَعْلُ خُودِ و رِي
رحمت کند خدا خباب را پس تحقیق که اسلام آورد در حال تنگدستی داشت بدین اسلام و هجرت کرد با پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال تنگدستی
مطیع پیغمبر بود و زندگانی کرد در حال تنگدستی که بود در راه خدا خوشحال کسیکه بخاطر او در روز برکت خود را بسوی خوار و کار کرد
از برای روز حساب کشیدن و قناعت کرد از دنیا بقدر بیکه کفایت کرد خالص او خوشتر شود از خدا بداد او **و قال عليه السلام**
لَوْ صَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ هَذَا عَلَى أَنْ يَبْغِيَنِي أَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِحَاجَاتِهَا عَلَى الْمُنَافِقِ عَلَى أَنْ يَحِبِّيَنِي مَا أَحْبَبَنِي وَ ذَلِكَ أَنَّهُ
فَقَوْ فَاَنْقَضَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأَمِيَّةَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يَبْغِيَنَّكَ مُؤْمِنٌ وَلَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ یعنی و گفت علیه السلام که اگر بزم بفرم
این شمشیر را از برای اینکه دشمن را دردمد دشمن دشمن را اگر بزم تمام مال دنیا بر سر منافق از برای اینکه دوست دارد دردمد و دوست
نخواهد داشت مرا از آن از جهت اینست که در علم قضای خدا گذشت است جاری شده است بر زبان پیغمبر لقب **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَرَّمَهُ**
نمیشود با تو یعنی میبوی من و دوست نمیشود با تو منافق یعنی دروغ در حکم خدا و رسو چون مخالف است پس یعنی مؤمن و دوستی نمی
نیز حال باشد و بسوی نالاش میفرستد **و قال عليه السلام** سَيِّئٌ لَسُوْكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةِ بَعْضِكَ يَغْنِي كَقَوْلِ شَخْصٍ اَنَادِرِشْت سُرَالِ اَسْتِ كَعَقْلٍ اَوْ اَسْتِ يَغْنِي هَرَجِ مِيكُويد و لِي سَجْدَ بَعْلُ خُودِ و رِي
و نادم کرد از آنکه بهتراست از کار نیک که تو را خوشحال گرداند و عجب که برینندازد **و قال عليه السلام** قَدْ رَأَيْتُ عَلَى قَدَرٍ مَنِيَّةً وَ صِدْقَةً
عَلَى قَدَرٍ مَرْوِيَّةً وَ شَجَاعَةً عَلَى قَدَرٍ نَفِيَّةً وَ عِفَّةً عَلَى قَدَرٍ غَيْرَةٍ يَغْنِي كَقَوْلِ شَخْصٍ اَنَادِرِشْت سُرَالِ اَسْتِ كَعَقْلٍ اَوْ اَسْتِ يَغْنِي هَرَجِ مِيكُويد و لِي سَجْدَ بَعْلُ خُودِ و رِي
او است و راست گفتن مردی بقدردانی است و شجاعت مردی بقدردستی است و پاک دانستن مردی بقدردستی است **و قال عليه السلام**

الطَّغْرُ بِالْحَرَمِ وَالْحَرَمُ بِالْأَيِّ وَالْأَيُّ بِحُجَّيْنِ الْأَسْرِ يَعْنِي كُنْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا فِي رِوَايَاتٍ وَكَانَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ دُرَّكَارَ فَنَادَى بِأَخِي طَارِكُ دُنْتُ وَاحْتِطَا كَرْدَن
جَوْلَانِ دَادَن فَكَرَ وَانْدِيشَ كَرْدَن دُرَّكَارَ وَفِيهَا كَرْدَن سَرِاسْت **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** اخذوا سؤالا لكم ثم اذا
جاء والليثيم اذ شبع يعني كفت عليه السلام كه بيهيزيد از سطوت صاحب كرم وجود در وقتي كه مرسته بپال شد زیرا كه نداشتن مال سبب
شدن شوق كرم كرم است و از سطوت صاحب اجل خست در وقتيكه سیر و دولت شد زیرا كه دولت لیثیم موجب پاداشی لنا منت حرم لوح
است **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** قُلُوبُ الرِّجَالِ حَشِيَّةٌ مَن نَالَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ يَغْنَى وَكَهْنٌ كَمَا دَلَّهَاي مَرْدَانِ وَحَشِيَّةٌ اسْتَدَارَتْ بِنَاصِيَةِ
بِر كَسِيكَةِ الْفَتَى كَفَتْ بِهَا أَهْلًا بِأَحْسَنَ وَحَبَّتْ كَرْدَن بَاهَا دَوَاوَزْدَن بَرَانَكِس **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** عَيْنَانِ مَسْئُورَانِ اسْعَدَكَ جَدُّكَ يَغْنَى
كفت عليه السلام كه عین تو بهانست از نظر هاهام ادا میكه بچخت از دور و راحه و نصیب دولت دنیا و تو یعنی با دامیكه دولت دنیا با تو است و
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَوَّلُ النَّاسِ بِالْعِفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ يَغْنَى وَكَهْنٌ كَمَا دَلَّهَاي مَرْدَانِ بَكْدَن شَكْرَتَا رَعْقُونِ ثَوَانِ تَرَبِ
ایشان است بر عقوبت **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** السَّخَاءُ مَا كَانَ يَبْدَأُ فَمَا مَا كَانَ عَنْ سَسْتَلَةِ خِيَاءٍ وَتَدْنَمُ يَغْنَى وَكَهْنٌ كَمَا دَلَّهَاي مَرْدَانِ
بخششی است كه باشد پیش از سوال سائل امان بخشی كه باشد بعد از سوال سائل پس از شمر كردن ز سائل است است سائل از زلامت
مردم است نه سخاوت **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** لَا يَغْنَى كَالْعَقْلِ وَلَا يَفْهَمُ كَالْجَهْلِ وَلَا يَمِيزُ كَالْأَدَبِ وَلَا يَنْتَبِهُ كَالْإِسْأَارِ وَلَا يَنْتَبِهُ كَالْإِسْأَارِ وَلَا يَنْتَبِهُ كَالْإِسْأَارِ
كه نیست هیچ توانگری مانند دانا بودن زیرا كه دانستنند در كمالات نفسیه علمیه علمیه كه صفات دنیا و آخرت است توانگر باشد و نیست
هیچ احتیاجی مانند نادان بودن زیرا كه بیدانند در كمالات نفسیه علمیه علمیه بحاج بسول غیر باشد و نیست هیچ مال موزنی كه كفا باشد و نیست
دنیا است بیزجت مانند ادب است زیرا كه با ادب استن تحصیل معیشة آخرت و دنیا میشود و بدون مستغن و نیست هیچ باری مانند ما
مانند شور كردن زیرا كه مشوره با دانستنندان در مانده ندارد صاحبش انا اینكه محتاج شود بطهر معین **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الْقَصِيرُ
صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلَى مَا تَكْرُرُ وَصَبْرٌ عَلَى مَا يَحْتَجُّ يَغْنَى كفت عليه السلام كه صبر شكیانی دو نوع صبر شكیانی است یك نوع صبر شكیانی است یافتن
چیزيكه مكرره و ناكوار است و نوع دیگر صبر شكیانیست بر یافتن چیزیكه محبوب كوار است **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الْفَقِيرُ فِي الْفَقْرِ وَالْفَقِيرُ فِي الْفَقْرِ
وَالْفَقِيرُ فِي الْفَقْرِ يَغْنَى وَكَهْنٌ كَمَا دَلَّهَاي مَرْدَانِ كَفَتْ كَرْدَن و است در شهر غریب مانند بودن و است در شهر غریب زیرا كه هر كس را و بیگانه است
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَتَاةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ يَغْنَى وَكَهْنٌ كَمَا دَلَّهَاي مَرْدَانِ كَفَتْ كَرْدَن مالی است كه نیست شدن ندارد زیرا كه با قاعده
معیشة نقصان پذیر نیست **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهْوَانِ يَغْنَى كَفَتْ كَرْدَن مالی دنیا مایه همه خواهشها است **وَقَالَ**
مَنْ حَذَرَ كَرْنَ كَبَّرَكَ يَغْنَى كسیكه بوزارت ساند از شری مانند کسی است كه بوزار مرده داد بخیزی زیرا كه و پاشیدن از شر خیر است **وَقَالَ**
عَمَّ الْبَلَّانِ سُبْعُ أَنْ خَلَى عَنْهُ عَقْرَبٌ يَغْنَى كفت عليه السلام كه زبان شخص مانند حیوان درنده است چنانچه خالی كرم مشوار
اوزه او را و حفظ راههای رآمدن و نشود بیکر داینكس **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الْمَرْءُ عَقْرَبٌ خَلَوَ اللَّسَنُ يَغْنَى كفت عليه السلام كه در
عقربست كه شیرین و لذیذ باشد كزیدن او **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الشَّقِيقُ جَنَاحُ الطَّالِبِ يَغْنَى كفت عليه السلام كه شفاعت كنده حاجت
مانند پراست در برای پرواز كردن حاجت مند زیرا كه شفاعت و میرسد بجا جتس **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** أَهْلُ الدُّنْيَا كَرِبٌ يُسَارِبُونَ
هم نیام یعنی و كفت عليه السلام كه اهل دنیا مانند سوارانی باشند كه سیر سفر كرده باشند و حال آنكه ایشان خوابید باشند یعنی اهل دنیا
سفر میكنند بسوی آخرت و حال آنكه غافلند **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** فَهَذَا لَحِيَّةٌ غَرِيَّةٌ يَغْنَى كفت عليه السلام كه نداشتن دوست
غریب اینكس است یعنی اگر چه در وطن خویش باشد پس استن دوستان و طراست اگر چه در شهر خویش نباشد و چنانچه در جای دیگر كه **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
الْفَرِيقُ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَبِيبٌ يَغْنَى غریب کسی است كه از برای او دوستی نباشد **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** قَوْلُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلِبِهَا إِلَى غَيْرِهَا
یعنی و كفت عليه السلام كه قوت شدن و مایوس شدن از آن استراست از طلب كردن حاجت از غیر اهلش یعنی از كسان نا اهل است فطر حاجت
در جای دیگر كفت عليه السلام **أَوَّلُ أَهْلِ مَنْ سَأَلَ لِيْلَامُ يَغْنَى** مردن شیرین تر و كوار تر است از سوال كردن از مرد لیثیم **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
لَا تَسْتَحْيَ مِنْ عِظَاءِ الْقَلِيلِ فَإِنَّ الْحِرْمَانَ أَقْلُ مَنَةٍ يَغْنَى كفت عليه السلام كه شرم مكن از بخشش اندك زیرا كه بختی كه هر روم كردن حاجت مند
كه فرد تر است از بخشش اندك پس سزاوار است شرم از حرمان ندان اندك **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الْعَفَافُ زَيْنَةُ الْفَقْرِ وَالشُّكْرُ
زِينَةُ الْغِنَى یعنی و كفت عليه السلام كه عفت یعنی كف از حرام و زینت است از برای محتاجان شكر نعمت كردن یعنی كفا نكردن زینت است از برای
توانكران **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تَرْيَدُ فَلَا تَبْتَغِ كَيْفَ كُنْتَ يَغْنَى وَكَهْنٌ كَمَا دَلَّهَاي مَرْدَانِ حَاصِلُ الشُّدْ خَوَاشِشُهَا لَوْ

و كمن از آن كه در
استان است و بود
در وطن مانند بودن
او است

۱۰

تو گمان کرده باشد که بود استغفار جهت قضاء لازم کرده اند و قدر واجب سازند و بوجوب بوده و دانستن غنا را که بود و قضا و قدر چنانچه بود
کرده یعنی و بجا از برای سلب اختیار بود و فعل تو هر این باطل و بجا بودی ثواب دادن خدا را طاعت کنندگان را زیرا که مطیع مجبور مستحق ثواب
نباشد بلکه مستحق عقاب باشد زیرا که اگر چه بخواهد طاعت نمیکرد پس و عاصی باشد نه مطیع و باطل و بجا بودی عذاب کردن خدا را که گناه
را زیرا که عاصی مجبور مستحق عذاب نباشد بلکه مستحق ثواب باشد زیرا که اگر چه نبود گناه نمیکرد پس و مطیع باشد نه عاصی و هر این از جهت
اعتبار ساقط و بی ثمر بودی و عذاب و ثواب و وعید و عذاب زیرا که با مجبور و مضطر بودن بند در طاعت و عصیان و وعید و وعید اثری را
نباشد و حال آنکه بعنوان جرم ثواب و عقاب و وعید و وعید با اثر باشد بحقیق که خدا سبحانه و تعالی کرده است بندگانش را عبادت و جهت
اختیار دادن بایشان و هر چه کرده است از عاصی از جهت رساندن ایشان و تکلیف کرده تکلیفشان دادن طاعت و تکلیف نکرد تکلیف شوازی
فوق طاعت و عطا کرد بر عبادت بندگان ثواب بسیار را بسبب اختیار کردن خیر و بد و دنیا و عینا کرده نشد از جهت مجبور بودن گناه کاران در
گناه و طاعت کرده نشد از جهت مجبور بودن طاعت کنندگان در طاعت و نفرستاد پیغمبران را از روی بازی کردن و بی ثمر بودن و نازل
نکرد کتابها را از برای بندگان از روی بیفایان بودن بجهت چنانچه بندگان مجبور بودند نازل رسال و نازل کتب عبتی فایده بود و وصل
حکیم عبت نمیتواند بود و خلق نکرد اسماءها و زمینها را با آنچه در میان آنها است از روی ضایع و بی ثمر بودن بلکه خلق کرد با منافع و مصالح بجهت ایشان
پس چگونه تواند بود که حکیم در سنن کرده است که نازل طالع و جبار با شدن گمان تو گمان اینچنان گمان نیست که کافر شده اند پس چاه را از جهت
ثابت سنن از برای نکسانیکه کافر شده اند **و قال علیه السلام خذ الحکمة انی کانت فان الحکمة تكون فی صدق النافی فخرج فی صدق**
حتى خرج فتشکک الی صوا حیا فی صدق المؤمن یعنی گفت علیه السلام که فرایید علم حکمت را که علم بحقان و اشیای باشد در هر کجای باشد پس
بحقیق که بعضی از علم حکمت میباشد در سینه منافق پس مضطرب میشود در سینه و تبایر و زمیاید یعنی از زبان و پس ساکن میکند
بسوی مصالحهای خود در سینه مؤمن یعنی فرامیگیرد مؤمن را و منضم میسازد بسائر اخلاص و احسان خود **و قال علیه السلام فی مثل**
ذلك الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة من قبل النافی یعنی گفت علیه السلام در حدیثی مانند حدیث سابق که علم حکمت که شده مؤمن است
یعنی مؤمن متفحص طالب شائق تحصیل و است پس فرایید علم حکمت را و اگر چه از اهل نفاق باشد **و قال علیه السلام من قبل النافی**
ما یحسّن یعنی و گفت علیه السلام که قیامت و قدر و مقدار و مقدار رنجه کاری و است و قال علیه السلام اوصیکم بحسن الخلق و حسن الخلق
أبسط الایله کانت لذلک هذا لا یخرجون احد منکم الا ربهم ولا یخافون الا ذنبه ولا یستجین احد اذا سئل الا تعلم ان یقول لا اعلم ولا
یستجین احد اذا لم یعلم الا ان یتعلم و علیکم بالصبر فان الصبر من ایمان کالزین من الجسد الا خیر فی جسد لا راس معه ولا فی ایمان
لا صبر معه یعنی گفت علیه السلام که وصیت میکنم شما را به پنج چیز که اگر نپذیرید شما بسوی تحصیل ان پهلوهایی شری یعنی سوار بر شتران شده
دوانید و باید بسوی تحصیل ان هر این باشد از برای ان سزاوار باید امیدوار نباشد کسی از شما مگر بر و در کار خود و باید نرسد
مگر گناه خود را و باید شرم نکند هیچ کس در وقتیکه نداند چیزی را از اینکه فرایدار و ملازم باشد شما بصبر و شکیبائی در مشقتها پس چنین
که شکیبای بودن از برای ایمان مانند سر است از برای بدن نیست منفعتی در بدنیکه شربا او نباشد و نیست منفعتی در ایمانیکه صبر و
شکیبائی با او نباشد **و قال علیه السلام ارجل افراط فی الشاء علیه و کان له منهما انا دون ما تقول و فوق ما فی نفسک یعنی و**
گفت علیه السلام هر مردی را که از حد گذشته بود در ستایش راجع حضرت و حال آنکه بود نهم بعد از نهم حضرت که من پشت ترم از آنچه تو
میگویی و بالا ترم از آنچه در دل تو است یعنی لا تق نیست بنی آنچه در دل تو است از عدوت من و قال علیه السلام یقین السیف ابقی علی
و اکثر و لد یعنی و گفت علیه السلام که انا و منافعیک از شمشیر زدن در راه خدا باقی میباشد بقاء حد ذات در از تو باشد و منافع
ان بیشتر باشد از بقاء عد و اموال و بسببای و لد و قال علیه السلام من ترک قول لا ادعی صیبت مقایله یعنی و گفت علیه السلام
که کسیکه واکذاشت گفت نمیدانم را یعنی اگر شوال کند از او چیزی را که نداند نگوید که نمیدانم میرسد هلاکتها با و یعنی در دنیا و آخرت
و قال علیه السلام رای الشیخ اخی من جلد الغلام یعنی گفت علیه السلام که فکر و تدبیر شخص پر دوست تراست در نزد من زودتر
دادن جوان نوزد و قدر روی من مشهود الغلام یعنی و در اینج ارد است که از حاضر کرد دیدن جوان نوزد یعنی بهجت ملاذ و مکلف
و قال علیه السلام عیبت لمن یقنط و معه لا یستغفار یعنی گفت علیه السلام که تعجب میکنم از کسیکه مایوس باشد از رحمت خدا و حال
آنکه با او باشد از جانب خدا و خصل استغفار کردن یعنی طلب مغفرت کردن و توبه کردن و حکم غنه ابو جعفر محمد بن علی الباقی علیه السلام

بسیار از این حدیث را در کتب دیگر از این کتاب
که در حدیث است و باید که در حدیث
که در حدیث است و باید که در حدیث

انما صلوات الله عليه قال كان في الارض ما نال من عذاب الله سبحانه وقد فرغ احدكما ان يذوقكم الاخر فتمتكموا بما امان الذي فرغ رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انما امان الباقي فالاستغفار قال الله عز وجل يا ايها الذين امنوا اتقوا الله ولا تسفلوا عونه ولا تسفلوا عونه ولا تسفلوا عونه
 وهم يستغفرون يعني حكايه كرهه استازا من المؤمنين ابو جعفر عليه السلام بن الحسين امام محمد باقر عليهم السلام كه اخبرني صلى الله عليه وسلم كنه
 كه بود در زمين دو خيزمان دهند از عذاب كردن خدا سبحانه و تحقيق بر داشته شد در بيان نهايكي ازها پسر در زنده شدن ايشان بگريه
 چنان زنده بال ما امانيكه بر داشته شده پسر از رسول خدا صلى الله عليه وسلم بود و اما امانيكه با قنيت پس استغفار و طلب مغفرت كردن
 از كاهانست گفته است در قرآن خداييكه غالب بر هر كويده است كه نبوده است خدا كه عذاب كند بندگانش را و حال آنكه بود در ميان ايشان شايي
 و گفته است كه نبوده است خدا عذاب كنده بندگان و حال آنكه ايشان استغفار كنند و طلب كنند بخشايش كاهان باشند **وقال**
من صلح ما بينه وبين الله صلح الله ما بينه وبين الناس من صلح امر خيره صلح الله امره نياه ومن كان له من نفسه واعطى كان عليه من الله
 حافظ يعني و گفته است كه كسيكه اصلاح و نيكو كاري كرد در ميان خود و ميان خدا يعني با طاعت كردن خدا اصلاح كند خدا ميان و ميان
 مردمان يعني مردمان را سازگار و كردار و كسيكه اصلاح كرد كار اخيرش اعيادت خدا اصلاح كند خدا كار دنياي و دنياي و رعيست
 و كسيكه باشد در جانب نفس خود مر خود را پند دهند و ميباشد از جانب خدا از براي و نگاه دارند **وقال عليه السلام** الفقيه كل الفقيه
 من لم يقظ الناس من رحمة الله ولم يؤمنهم من روح الله ولم يؤمنهم من مكر الله يعني گفت عليه السلام كه فقيه كامل تمام در رفاقت
 كسي است كه بوميد سازد مردم را از بخشش خدا و مياوس نكردن ايشان را از راحت و خلاصه ز عذاب خدا و ايمان نكردن ايشان را از
 مكر و خدكان **وقال عليه السلام** اوضع العلم ما وقت على الدنيا و انفع ما ظهر في الجوارح و الاوكان يعني و گفته عليه السلام كه دين
 ترين علم انست كه بايد بر زبان يعني علم بعل باشد و بلند ترين علم انست كه ظاهر كرد در جميع اعضا و جوانب يعني علم باعل **وقال**
ان هذه القلوب مثل كاهن لا بد ان تاتوا لها طرقت الحكمة يعني و گفته عليه السلام كه اين قلوبها ملول و خسته ميگردند مانند ملول شده
 بدنها پس طلب كنيد و براي لها نويد ياد مدهاي حكمت را يعني تجديد كنيد نگاه حكمت **وقال عليه السلام** لا يقولن احدكم اللهم اني
 اتقوا ربك من الفتنه لانه ليس احد الا وهو مستعمل على فتنه ولكن من استعاذ فليس بعد من ضلالت الفتن فان الله سبحانه يقول و
 اعلموا انما اموا لكم واولا ذك فتنه و معنى ذلك ان الله سبحانه يخبرهم بالاموال و الاو لا دليلين الشايطان رقيقه و الراضى بفسيه و ان كان
 سبحانه اعلم بهم من انفسهم ولكن لظهور الاموال ليجب استحقاق الثواب و العقاب لان بعضهم يحب الدور و بكرة الاناث و بعضهم يكره
 تهمير المال و يكره ايشان الحال يعني و گفته عليه السلام كه بايد نويد كسي از شما كه پروردگار را تحقيق كند من پناه ميبيرد و از گرفتار شدن
 از جهت اينكه نيست كسي مكرانيكه فرو گرفته شده و گرفتار است بر اموال و اولاد و لكن كسيكه پناه ميبيرد و بايد پناه بر دهندهاي كه
 كنده پس تحقيق كه خدا سبحانه ميگويد كه بداند كه نيست مالهاي شما و فرزندان شما مكرتند و معنى انست كه تحقيق خدا سبحانه از
 ميكند ايشان را با مالها دادن با ايشان و فرزندان دادن با ايشان تا اينكه ظاهر شود نارضا مندر و ركا و اورضا مندر و ركا و او كه چرخ خدا
 سبحانه دانا تراست باحوال ايشان از نفسهاي ايشان و لكن تا اينكه ظاهر شود كارها انچه اينكه بسببها مستحق ميشوند ثواب عطا
 از جهت اينكه بعضي از ايشان دوست ميذارند از اولاد پسر و از دشمن ميذارند دختر و از بعضي از ايشان دوست ميذارند منفعه
 و زياد شدن مال و از دشمن ميذارند رخنه شدن و محمل بودن خالو **وقال عليه السلام** عن الجبر ما هو ليس الخير الا
 ما لك و ولدك و لكن الخير ان يكره عليك و علمك و ان يعظم عليك و ان تهاهي الناس بعبادة ربك فان احسن حمدك الله و ان
 اسما استغفرت الله و لا خير في الدنيا الا لرجلين رجل اذنب ذنوبا فمؤيد ركبها بالتوبة و رجل تبارع في الخيرات لا يقبل عمل مع
 التقوى و كيف يقبل ما يتقبل يعني پرسيدند خدا عليه السلام از اينكه خيره چيست پرسيدند خدا عليه السلام كه نيست خيره اينكه بسيا كردن
 تو و فرزندان تو و لكن خيره انست كه بسيا كردن تو و عمل تو و اينكه بزرگ كردن تو و دلم برداري تو و اينكه تو خيره بمردهان بسبب عبادت كردن
 پروردگار تو پس اگر كار نيك كردى شكر كن خدا را و اگر كار بد كردى طلب مغفرت كن از خدا و توبه كن و نيست خيره در دنيا مكر از براي
 دو مرد مرديكه بكنند كاهان را پس تدارك كند لها و توبه كردن و مرديكه پيشه كند در عملهاى خير بسيا و اندك نميكد در عمل با تقوى
 پرهنه كاري و چگونه اندك باشد علميكه قبول كرده شود يعني چنانچه خدا در قرآن گفته است كه انما يتقبل الله من المتقين يعني قبول نمي كند
 خدا عمل را مكر از متقيان **وقال عليه السلام** ولى الناس يا اهلها و ايه ثم نكلى **عليه السلام** ان اولي الناس يا اهلها و ايه ثم نكلى

لَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ وَهَذَا الشَّيْءُ الْكَبِيرُ نَوَافِلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مِنْ طَاعِ اللَّهِ وَإِنْ بَعْدَ نَحْنَهُ وَإِنْ عَدُوٌّ مُحَمَّدٍ مِنْ عَصَى اللَّهِ
إِنْ قَرَّبَتْ قَرَابَتُهُ وَسَمِعَ رَجُلًا مِنَ الْحُرُودِيَّةِ يُحَدِّثُ وَيَقْرَأُ فَقَالَ لَقَوْمٌ عَلَى نَفْسٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي سَكِّ يَفْعُ وَكَفَتْ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ يَحْيِيُونَ كَيْفَ سَأَلُوا
تَرَيْنَ مَرْدَ مَانِ بَانْتَابَ بِهِ يَغِيرُ دَانَا تَرَيْنَ إِثَانَتِ بَحِيرِيكَ أَوْدَدَهُ أُنْدِ بَغِيرُكَ بِخَيْرٍ لَا يَفْعُ يَقْبِلُ بِأَعْفَادَاتِ خُفِّهِ وَعِلَّ بِأَحْكَامِ شَرْعِيَّةِ بِنِ
نَلَاوَتْ كَرْدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِيْلَ يَهُ دَا وَمُعْطَايَ بِنِسْتِ كَيْفَ يَحْيِيُونَ كَيْفَ سَأَلُوا تَرَيْنَ مَرْدَ مَانِ بَارِهِمِ هَلْ بِنِسْتِ كَيْفَ يَحْيِيُونَ كَيْفَ سَأَلُوا
أَوَّانِ بَغِيرُكَ خَاتَمُ لِنَبِيِّنَ بَاشَدَ وَابْخَانِ كَسَانِيكَ اِيْمَانِ وَدَدَنِيَا بِنِ بَغِيرُكَ خَرَزْمَانِ بِنِ كَفَتْ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَحْيِيكَ دُوسْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالِهِ كَسَبِنِسْتِ كَيْفَ طَاعَتْ كَرْدَهُ اسْتِ خُذَاوَا كَرِجَه دُورِ بَاشَدَ خُوشِي وَبَاسِ بَغِيرُكَ وَبَحْيِيكَ كَيْفَ دُشْمَنِ مُحَمَّدٍ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْهَ كَسَبِنِسْتِ كَيْفَ نَافَرْمَانِ
كَرْدَهُ بَاشَدَ خُذَاوَا كَرِجَه نَزْدِيكَ بَاشَدَ خُوشِي وَبَاسِ بَغِيرُكَ وَشِينِدِ كَرْدِي زَجَاعَتِ حُرُورِيَه كَيْفَ طَاعَتْ خُذَاوَا بَاشَدَ كَرْدِي حُرُورِ
نَزْدِيكَ بَكُوفَ بَا اَلْحَضَرَتِ عَظَامَتِ كَرْدِي نَدَامَا زَسْتِ مِيكَدَارِدُ وَفَرَاثِ قَرَانِ مِيكَدَارِدِ بِنِ كَفَتْ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ خُوبِ كَرْدِي بَا اَعْتِقَادِ خُفِّ كَيْفَ اَعْتِقَادِ
بَا مَانِ زَمَانِ وَخَلِيفَه بَرِخُ بَاشَدَ بَهْتَرِ اسْتِ زَمَانِ كَرْدِي بَا سَكِّ يَفْعُ بَا عَدَمِ اَعْتِقَادِ خُفِّ كَيْفَ اَعْتِقَادِ بَا مَانِ زَمَانِ وَخَلِيفَه بَرِخُ بَاشَدَ سَلِ
طَاعَتْ حُرُورِيَه وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَعْقِلُوا الْخَبْرَ اِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلًا رِعَايَةً لِعَقْلٍ وَوَابِيَةً فَإِنَّ رُؤَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَرِعَايَتُهُ نَدِيرٌ وَكَفَتْ
كَيْفَ يَدِ كَرْدِي حَدِيثِ دُرُورِيَه كَيْفَ مِيَشُوهُ يَدِ كَرْدِي زَبَانِ دَانَسْتِ وَتَدِ بَرِ كَرْدِي دَانَسْتِ زَبَانِ دَانَسْتِ وَنَقْلِ كَرْدِي بِنِ بَحْيِيكَ كَيْفَ دَانِ
وَنَافِلَانِ عِلْمِ بَسِيَارِ دَنَدِ وَفَرَاثِ كَسْتِ دَانِ عِلْمِ اَنْدِ كَرْدِي وَبَحْيِيكَ دَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ
عَلَى نَفْسِ بَا اِيْمَانِ
بَحْيِيكَ كَيْفَ كَفْتِ مَانِ كَرْدِي اِيْمَانِ
وَكَفْتِ مَانِ كَرْدِي اِيْمَانِ
اَللّٰهُمَّ اِنَّا اَعْلَمُ بِنَفْسِيْ مِنْهُمْ اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْنَا خَيْرًا مِّمَّا يُطَنُّونَ وَاعْفِرْ لَنَا مَا لَا يَعْلَمُونَ يَفْعُ وَسَنَاسْتِ كَرْدِي بِنِ بَحْيِيكَ كَيْفَ دَانِ
جَاعَتِ دَرِيشِ رُويِ وِسْ كَفْتِ كَرْدِي خُذَاوَا بَحْيِيكَ كَرْدِي تُو دَانَا تَرِي بَحَالِ مِلِ زَنَفَسِ مَانِ وَنَافِلَانِ بَحَالِ نَفْسِ زَانِ بَاشَدَ خُذَاوَا بَاشَدَ
مَانِ اَبَهْتَرِ اَنَكْسِ اِيْمَانِ كَانِ كَرْدَهُ اَنَدِ وَدَرِ كَرْدِي مَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ
لَا يَسْتَقِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ اِلَّا بِبَلَدِ بَا سِتْصَفَايَا لِعَظَمَ وَبَا سِتْصَفَايَا لِعَظَمَ وَبَا سِتْصَفَايَا لِعَظَمَ وَبَا سِتْصَفَايَا لِعَظَمَ وَبَا سِتْصَفَايَا لِعَظَمَ وَبَا سِتْصَفَايَا لِعَظَمَ
بَرِ بَانِ مِيَشُوهُ بَرِ اَوْرَدَنِ حَاجَتَايِ مَرْدِمِ مَكْرِبِه خَصْلَتِ بَحْيِيكَ شَمَرِ دَنِ حَاجَتَا اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ
دَانَا اِيْمَانِ
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا لَنُفَصِّلُ الْفَرَاقَ لَكُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ فَرْقٌ بَيْنَ الْفَرَاقِ وَالْفَرَاقِ وَالْفَرَاقِ وَالْفَرَاقِ وَالْفَرَاقِ وَالْفَرَاقِ وَالْفَرَاقِ وَالْفَرَاقِ وَالْفَرَاقِ وَالْفَرَاقِ
مَتَا وَالْعِبَادَةُ اسْتَطَاعَتْ عَلَى النَّاسِ فَعِيْدُ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ مِيَشُوهُ اِلَا مَانِ وَاِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ
اِيْدِ بَرِ مَرْدِ مَانِ رُوزِ كَارِي كَرْدِي مَقَرَبِ سُلْطَانِ بَاشَدَ دَرِ دَرِ كَارِ مَكْرِبِ كُويِ مَرْدِ مَانِ وَظَرْفِ وَخُوشْحَالِ شَمَرِ دَنِ شُودِ دَرِ زَانِ كَارِ
مَكْرِبِ فَا سَقِ كَنَاهِ كَارِ وَضَعِيْفِ وَبَقُوْتِ كَرْدَانِيْدِ شُودِ مَكْرِبِ صَاحِبِ عَدَالَتِ مِيَشُوهُ صَدَقَ دَانِ دَرِ اَفْرُضِ اَدَنِ وَاحْتِ اَبْخُوشِيَا نِ مَانِ
كَدَرِ دَنِ وَعِبَادَتِ كَرْدِي زَانِ رُوزِ كَارِ مِيَشُوهُ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ
نَا اِيْمَانِ
فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ تَحْسَبُ أَنَّ الْقَلْبَ قَدْ لَبَّيْكَ يَا نَفْسُ وَيَقْدِي بِأَوْثَانٍ يَفْعُ وَكَفَتْ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَحَالِ اَنَكْ دِيْدِ شُودِ بَرِ
بَدَنِ بَحْيِيكَ زِيْرَجَامِ كَنَهِ وَصَلَه وَبِيْنِه زَدَه شُودِ بَرِ كَفْتِ شَمَرِ بَحْيِيكَ زَانِ دَرِ بَارَه حَكْمَتَانِ بَرِ كَفْتِ كَرْدِي خُشُوعِ وَفَرُوشِ مِيَكْرِدِ
اَزْجَمْتَانِ دَلِ وَخَارِ مِيَشُوهُ بَسْبَانِ نَفْسِ اِمَارَه وَبَرِويِ مِيَكْنِ دَانِ ثُومَنِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْاٰخِرَةُ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا
وَسَبِيلَانِ مَخْلُفَانِ مَنِ اَحَبَّ لَدُنْيَا وَتَوَلَّيْهَا اَبْغَضَ لَآخِرَةٍ وَعَاذَهَا وَهِيَ اَمْرٌ لِّلْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا يَشْنُوْنَهَا كَمَا قَرَّبَ مَنِ اَحَبَّ
مِنَ الْاٰخِرَةِ وَهِيَ اَبْغَضُ لَدُنْيَا وَخَرْتُ دُوسْتِ مَنَافَاوَتَانِ بَاشَدَ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ
وَبَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ
دَاشْتِ اَخَرِ دَانِ دُشْمَنِيَه كَرْدِي اَنِ دَانِ وَنَافِلَانِ مَشْرِقِ وَغَرْبِ بَاشَدَ كَرْدِي دَرِ مِيَا اِيْمَانِ مَرْدِ رُوزِ كَارِ مِيَشُوهُ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ
شُودِ اَزَانِ دِيَكْرِ مَرْدِ وَبَعْدِ زَنَافَاوَتِ دَرِ اَوْصَافِ مَذْكُورَه مَانِ دَرِ دُوزِ وَرَعْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ بَا يَكْدِ
شُودِ

اَنَّا رَعْلُ اَنفُسِنَا
بَا اِيْمَانِ

شوند و عن یوسف البکالی قال رأیت امیر المؤمنین علیه السلام ذات لیلۃ وقد خرج من فیما فی فطر الحجوم فقال لیا یوسف اذا قد انعم وامق
 فقلت بل وامق یا امیر المؤمنین فقال یوسف طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة اولئک قوم یأخذوا الارض بیاطها و
 فرشاً و ما لها طیباً و القرآن شعاراً و الدعاء دیناً و انهم قرضوا الدنیا فرضا علی من هاجج البیعة یا یوسف ان داود علیه السلام قام فی مثل هذه
 الساعة من اللیل فقال لیلنا ساعة و لا یدعوهم لها عبداً الا استجب له الا ان یتکون غشاً و او عرقاً و او شرطاً او صاحب عرقاً و
 یحی الطنور او صاحب کربة و هی الطبل و قد قبل ایضاً النظرة الطبل و الکربة الطنور یعنی و روایت شده است از یوسف مردم بکاله بمن که
 گفتند یدم امیر المؤمنین علیه السلام را در شبی از شبها که بیرون آمد از خاکهاش پس نگاه کرد بسوی ستارهای پس گفت ای یوسف یا خوابیده
 یا بیداری پس گفت که بلکه بیدارم ای میر و منان پس گفت ای یوسف خوش باش حال کسانی که بر غنای باشند از دنیا و خواستن مند باشند با خرد
 الها جماعتی باشند که گفته اند روی زمین را جای نشستن خود و خاک زمین را خوابگاه خود و آب من و لذت خود و قرائت قرآن الباس
 باطن و زینت دل خود و دعا کرد در جامه ظاهراً و مانع از ضرر و برود و حدوث و نواز خود پس بریدند از دنیا بریدنی بر طریق مسیح پیغمبری
 یوسف بحقیق که داود علیه السلام برخواست در مانند بن وقت از شب پس گفت علیه السلام بن وقت از شب و قی است که دعا نمیکند در آن وقت
 بنده مکرانیکه مستجاب میشود ان ای و مکرانیکه باشند بنده ده یک کیر و کچی و یا نمائند مردم بستم کاران و در دوزان و یا اینکه باشند
 از باشمها و چوبیکهای سلاطین حکام و یا اینکه باشد صاحب شغل و یا خیر طنور یعنی نوازنده ساز و یا صاحب نواعتن طبل و یوسف
 چی نیز گفته شده است که اول نقاره چی است دوم نوازنده **و قال علیه السلام** ان الله افترض علیکم فرائض فلا تضیعوها و خداکم
 حد و فلا تغتدوها و لها کرم عن شیان فلا تنهیکوها و سکتکم عن شیان و لم یدعها فیساً و لا تکتلموها یعنی و گفت که تحقیق خدا
 واجب گردانیده است بر شما عبادات و اجبه پس ضایع و بیکار مگردانید انها را یعنی بجای آوردید و قرار داده است از برای شما عقوبات و ایضا
 محذوره را پس تجاوز از آن ننمائید و عمل بان بکنید و منع کرده است شمار از ارتکاب چیزهای محرمه پس هتک حرمتان نکنید و باز ایستید
 از آن و ساکت شده است از برای شما از احوال چیزهای مباحه از قبیل علوم و کالات صنایع مباحه مانند علم نجوم و حسا و هندسه و شعر
 و صناعات دقیقه عجبیه بزرگ نکرده است بیان انها را از دگر فراموشی بلکه از جهت عدم اهتمام و اغتصابها از برای شما پس مشقت و رنج
 مهربد در تحصیل انها **و قال علیه السلام** لا یترك الناس شیئاً من ینمیه لا ینصلح دنیاهم الا فتح الله علیهم و ما هو اضر منه یعنی
 و گفت که ترک نمیکند مردم مان چیزی را مگر دین خود را از برای صلاح و منفعت دنیای خود مگر آنکه میکشاید خدا بر روی ایشان چیزی را که ضرر است
 برای ایشان بیشتر از آن منفعت باشد **و قال علیه السلام** رب العالمین قد قلته جهله و علمه معاً لا ینفعه و گفت که چه بسیار عالم علم
 دنیائی است که میکشد او را از حیات با یک محروم میکرد اند و از جهل اخیری او و دانش دنیائی و با نادانی اخیری او نفع نمی بخشد او را و
قال علیه السلام لقد علّق بنیای هذا الانسان بضعة هی اعجب ما فی ذلک لقلب و له مواد من الحکمة و اضداد من خلایها
 فان سخر له الرجاء اذله الطمع و ان هاج به الطمع اهلكه الحرج و ان ملکه الیاس قلته الاسف و ان عرض له الغضب اشتد به
 الغیظ و ان اسعد الرضا نیه الحفظ و ان غاله الخوف شغله الحد و ان انتع له الامن استلبته الغرة و ان اصابته مصیبه فخر
 التجرع و ان فاد ما لا اطعاه الغنى و ان عصته الفاقة شغله البلاء و ان جمده الجوع قد به الضعف و ان فرط به الشبع کظنه البطنة
 فکل نقصیر به مضیر و کل افراط له مفسد یعنی و گفت که و میخند شده است بزرگی از انسان پاره کوشیتیکه ان عجب ترین چیز است که در ان
 است و ان دلست و از برای دل ناهها و امیدها و از ان است از حکمت که عبارت است از چیزهای که منرا و راست که دانسته شود و چیزها
 که منرا و راست که کسوده شود و از برای دل معاندان و دشمنان است و خلاف حکمت پس که غارض کرد مردم را و امید چیزی خلیل و غارضا
 او را طمع کردن و اگر همچنان کند در او طمع کردن هلاک گرداند او را و حیرت شدن و اگر مالک کرد در او را نومید از چیزی میکشد او را و
 و اندوه ناک بودن و اگر غارض شود مر او را غصه شدت کند در او خشم کردن و اگر مساعدت کند او را خوشنودی فراموش کند و اگر
 بودن و هشیار و اگر ناکاه در رسد با و خونی روگردان سازد او را و از رسیدن و اگر فراخ شود از برای او و بوی بدنی برآید او را و مغرور
 و فریب خوردن و اگر برسد با و صیبه رسوا سازد او را و از زاری و اگر تحصیل کند مالی را که او را نیاز کرد بدین و اگر کرد
 او را فاقه و فقری روگردان سازد او را و بلای او فادان و اگر مشتقت اندازد او را که سبکی بشناسد او را و استسوی ناپوان بودن و اگر از حد
 تجاوز کند در او سیر شدنی برنج اندازد او را از پر خوردن پس هر تقصیری نصرت سلطه است با و و هر افراطی فاسد کننده است

اَوْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْنُ التَّمَرَةُ الْوَسْطَى بَابِ نَحْنُ الْفَاعِلُ بِرَجْعِ الْفَاعِلِ يَعْني كُنْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا اِنَّهُ هَكَذَا سَادَهُ وَبِالشَّرْحِ سَلَّمَ
 عَدْلِهِمْ كَمَا مَلَحْنُ مِيكَرْدِيَانِ تَهْزِيْطُ كُنْتُ وَتَهْزِيْطُ كُنْتُ قَابِلِيَّتْ اَكْرُوْا مَدَّةً ثَمَّ شُوْدُوْ بِرِ مِيكَرْدِيَسُوِيْ نَ مَفْرُطًا اَزْ حُدُ تَحَاوَزْ كُنْتُ دَرِ اَرْشِيَّتْ اَكْرُوْ
 اَكْرُوْا مَدَّةً بَكَا اَزْ اَيْدِي عَنِيْ نَائِيْمٌ دَرِ وُصُوْلِ عَنِيْ وَسَطِ عَدْلِ هَرْ كَسَكْ تَقْصِيْرُ كَرْدُوْ حَقِّ مَا وَفْشَاخْتْ قَدَرِ وَوَرْتَبَةُ مَا اَزْ اَوْخَالَفْ شُدْ بَايْدِ مَلَحْنُ
 شُوْدُوْ بِعَرَفْتْ مَا نَا كَا مَلَسُوْدُوْ وَبِحَقِّ بَرَسْدِ وَهَرْ كَسَكْ تَحَاوَزْ كَرْدُوْ اَعْرَافِ عَنِيْ مَا وَغَالِي شُدْ بَايْدِ بَرَكْرْدِيَانِ نَابَا سَتَقَامَتَايْدِ وَوَاصِلْ شُوْدُوْ
 بِحَقِّ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُهْتَمُّ اَمْرُ اللَّهِ تَعَالَى اِلَّا مِنْ لَا يَصْنَعُ وَلَا يَصْنَعُ وَلَا يَتَّبِعُ الطَّامِعُ يَعْني كُنْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا بَرِيَا مِيْزَا دَحْكَمُ
 خُدَايْ تَعَالَى اَمَّا كَرِيْمِيْكَ مَدَا اَنْتَ مِمَّا شَاةَ بَا خَلْقِ نَكْنَدُوْا مَ خَلْقِ نَبَا شُدْ وَبِرِ وَجَاهَايْ طَمَعِ نَبَا شُدْ يَعْني طَمَعِ نَكْنَدُوْا مَرْدَمَانِ وَقَالَ
 وَفَدُوْنِيْ سَهْلٌ بَرِ خِفَافٍ لَا نَصَادِيْ لِكُوْفَةٍ مَرْجِعُهُ مَعَهُ مِنْ صِفَتِيْ وَكَانَ رِثْلًا خَبِيْلًا لِّاِيْسٍ لِيْنَةٍ كَوَاجِبَةٍ جَبَلٌ لِّهَافَتٍ يَعْني وَكُنْتُ وَحَا
 اَنَكْ وَفَاتْ كَرْدُوْ بُوْدُوْ سَهْلٍ بِرِ خِفَافِ نَصَادِيْ رُكُوْفَةٍ وَحَا لِيْتِيْكَ مَرْجِعَتْ كَرْدُوْ بُوْدُوْا اَخْبَرْتُ بِرِ جَنَكْ صِفَتِيْ بُوْدُوْا دَرِ وَسْتِ تَرِيْنِ مَرْدَمَانِ بُوْدُوْ
 اَخْبَرْتُ كُنْتُ كَا كَرْدُوْ سَدُوْ دَرِ مَرَكُوْهِ هَرِيْنِيْ بَارُوْ بَا زُوْ شُوْدُوْ وَوَا هَرِ بَرِيْزِيْ دِيْعِيْ كَسِيْكَ بِطُوْرِ حُبِّتْ مَا فَرَا كَرَفْتْ مَسَدَكْ كَرْدُوْ جَبَلِ اَيْنِشْ
 اَوْ مَقْنُاطُ شُوْدُوْ اَزْ غَالِ طَمَعِ بَعَالِ عَقْلٍ وَهَذَا مَثَلُ فَوَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ اَهْلِ الْبَيْتِ فَلَيْسَتْ عِيْدٌ لِّلْفَقْرِ حُلِيْبًا بَا يَعْني وَ
 اِيْنَقُوْلُ حَضْرَتْ مَا نَسَدُوْلُ وَاسْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا هَرْ كَسَكْ دُوْسْتِ دَا شَتْ مَا اَهْلِ بَيْتِ پَنِيْمَرِ اِيْسِ فَرِيْنِيْ مُسْتَعِدِّ مِيكَرْدِيَسُوِيْ دَرِ اَرْشِيْ پَشِيْدِ
 لِّبَا سِ فَرِيْنِيْ فَرِ تَحْقُوْقِ بَرِ عُبُوْدِيَّتِيْكَ كُنْدَانِ رُبُوْبِيَّتِ سَتِ چَا نَچُوْ دَرِ خَيْرِ سَتِ كَا الْعُبُوْدِيَّةُ جُوْمُورُ كُنْهِيْهَا الرُّبُوْبِيَّةُ وَكَرْ چَا كَلْ خَلُوْقَانِ عِنْدِ
 بَا شِنْدِ لَكِنْ تَحْقُوْقِ بَرِ عُبُوْدِيَّتِ غَيْرِ عُبُوْدِيَّتِ سَتِ وَانْ تَحْقُوْقِ تَحْقُوْقُ شُوْدُوْ مَكْرُ بَرَسِيْدِنِ بَدَرِ جَهْ مَحْجُوْبِيْنِيْ فَرِيْ نَوَافِلِ كُنْتُ سَمْعُهُ وَ
 كُنْتُ بَصَرُهُ لِيْ سَمْعِ وَبِيْ بَصَرِ وَشَرَحِ اَنْ كُنْدِشْتِ دَرِ اَنْشَاءِ رَجِيْهُ خُطْبِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا مَالَ اَعُوْدُ مِنْ الْعَقْلِ اِلَّا وَحْدَةً اَوْ خَمْسَ مِنْ
 الْعَجَبِ وَلَا عَقْلَ كَا لَتَبِيْرٍ وَلَا كَرَمَ كَا لَتَقْوَى وَلَا قَرِيْنَ كَحَسَنِ الْخَلْقِ وَلَا مِيْرَاثَ كَا لَدَبِيْ لَا فَايْدُ كَا لَتَوْفِيْقِ وَلَا تَجَاوَزَ كَا لَعَمَلِ الصَّحِيْحِ
 وَلَا رَجْعَ كَا لَتَوَابِيْ لَا وَرَعَ كَا لَتَوْفِيْقِ عِنْدَ الشُّبُهَةِ وَلَا زُهْدَ كَا لَتَزُهْدِيْ فِيْ الْحَرَامِ وَلَا عِلْمَ كَا لَتَفَكْرٍ وَلَا عِبَادَةَ كَا دَاءِ الْفَرَاغِ وَلَا اِيْمَانَ
 كَا لِحَيَاءٍ وَلَا صَبْرًا كَا لَتَوَاضُعٍ وَلَا شَرَفَ كَا لِعِلْمٍ وَلَا مَظَاهِرًا كَا لَتَوْفِيْقِ مِنْ مُشَاوَرَةٍ يَعْني وَكُنْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا نَبِيْسْتِ مَالِيْ بَا مَنَفَعَتِ
 اَزْ عَقْلٍ وَدَانِشِ زِيْرَا كَا مَنَفَعَتِ دُنْيَا وَآخِرَتَا سَتِ وَنَبِيْسْتِ تَنْهَائِيْ بَا وَحَشْتِ تَرَا زَكْبُوْ وَرَزِيْدِنِ زِيْرَا كَا بَاعَثْ تَنْهَائِيْ مَانْدِنِ زِيَارَتِ نِيَا
 وَآخِرَتَا سَتِ وَنَبِيْسْتِ دَانِشِ مَانْدِنِ تَرُوْ دَرِ مَوْرُ زِيْرَا كَا دُوْرَا وَخَطَا سَتِ نَبِيْسْتِ كَرَامَتِيْ مَانْدِنِ تَقْوَى زِيْرَا كَا كَرَامَتِ تَرُوْ خَالِقِ وَخَالِقِ اَنْوَانِشْ
 نَبِيْسْتِ مَصَاحِبِ مَانْدِنِ خُوشِ خَلْقِيْ زِيْرَا كَا هَرْ كَسِ طَالِبِ صَحِيْبَتَا سَتِ نَبِيْسْتِ مَالِيْ بِمِيْرَاثِ كَدَا شِنِ مَانْدِنِ اَدَبِ اَدِنِ زِيْرَا كَا تَوْسَعَةِ نِيَا
 اَخْرَجْتِ وَنَبِيْسْتِ كَشْنَدِ مِهَارِيْ مَانْدِنِ تَوْفِيْقِ زِيْرَا كَا مِيْرَسَانْدِ بَقَرِ خُدَا وَنَبِيْسْتِ تَحَارَتِيْ مَانْدِنِ كَرْدِيْ كُوْرِيْ زِيْرَا كَا مَنَفَعَتِ هَشْتِ
 وَنَبِيْسْتِ مَنَفَعَتِيْ مَانْدِنِ ثَوَابِ اَخْرَجْتِ زِيْرَا كَا دَائِيْمِيْسْتِ وَنَبِيْسْتِ بِرِ هِيْرَا كَارِيْ مَانْدِنِ تَوْفَقِ دَرِ زُوْدِ مَوْرِ مَشْتَبِهِ الْحَالِ زِيْرَا كَا اَجْنَابَتِ
 اَزْ مَحْرَمَاتِ لَبَتِ وَنَبِيْسْتِ بِيْرِ عِبَتِيْ مَانْدِنِ بِيْرِ عِبَتِيْ اَزْ مَالِ اَحْرَامِ زِيْرَا كَا وَجِبْ غَنِيَّتِ عِبَادَتِ سَتِ وَنَبِيْسْتِ دَانِشِ مَانْدِنِ تَفَكْرِ كَرْدِنِ
 دَرِ اَفَاقِ وَانْفُسِ زِيْرَا كَا مَعْرِفَتِ مَبْدُوءِ مَعَادَا سَتِ وَنَبِيْسْتِ عِبَادَتِيْ مَانْدِنِ بَجَا اَوْ رِنِ اَجْبَائِ زِيْرَا كَا مَوْجِبِ تَوْفِيْقِ قَرَبِ نَوَافِلِ اَسْتِ
 نَبِيْسْتِ اِيْمَانِيْ مَانْدِنِ اِيْمَانِ بَا شَرْمِ وَصَبْرِ زِيْرَا كَا مَوْجِبِ مَلَكِ وَاسْتِحْكَامِ اَسْتِ وَنَبِيْسْتِ بَخَالَتِيْ مَانْدِنِ فَرَوْتِيْ زِيْرَا كَا بَاعَثْ عَرَبِ نِيَا
 اَسْتِ وَنَبِيْسْتِ شَرَفِ وَبَرَكِيْ مَانْدِنِ عِلْمِ زِيْرَا كَا بَرَكِيْ دُنْيَا وَآخِرَتِ وَنَبِيْسْتِ مَعَاوِنِ وَنِيَا وَدَرِ اَسْتَوَارِ تَرَا زِ مَشُوْرَتِ كَرْدِنِ زِيْرَا كَا دُوْ
 اَزْ لَغْزِشِ اَسْتِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا اسْتَوَى الصَّدَاحُ عَلَى الزَّهْنَانِ وَاهْلِيْهِنَّ اَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ اَنْظَرْ مِنْهُ تَرِيْنَةً فَقَدْ
 ظَلَمَ وَاِذَا اسْتَوَى الْفَسَادُ عَلَى الزَّهْنَانِ وَاهْلِيْهِنَّ فَاحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ عَزِيْزٌ يَعْني وَكُنْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا هَرَانِ زَمَانِيْكَ مُسْتَوِيْ
 شُدْ وَغَلِبَ كَرْدِ صِلَاحِ وَنِيْكَوْكَارِيْ بَرِ زَمَانِ وَاهْلِشِ پَرِ بَدِ كَانِ شُدْ مَرْدِيْ بَرْدِيْ كِيْ اَشْكَارِ نَشْدِ اَسْتَا وَوَحْصَلَتْ رَسُوْلَائِيْ پَرِ
 بِتَحْقِيْقِيْ كِيْ سَتَمُ كَرْدِهْ اَسْتِ بَرَا نَكْسِ هَرِ نَرُوْ نَابِيْكَ غَالِبِ شُدْ بَرِ زَمَانِ وَاهْلِشِ پَرِ كَمَانِ شُدْ مَرْدِيْ بَرْدِيْ كِيْ اَشْكَارِ نَشْدِ اَسْتَا
 اَزْ وَوَحْصَلَتْ رَسُوْلَائِيْ پَرِ بِتَحْقِيْقِيْ كِيْ فَرِيْخُوْرْدِهْ اَسْتِ وَقِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ يَجِدُكَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ
 كَيْفَ تَكُوْنُ حَالُ مَنْ يَفِيْئُ بِقِيَادَةِ وَنِسْمِ بِصِيْحَتِهِ وَتَوْفِيْقِيْ مِنْ مَّا مَنِيْرَةٍ يَعْني كَهْنَهْ شُدْ مَرِ خَضْرَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ كِيْ چُوْنَهْ مِيْشَا تَوْخُوْرْدَا
 اِيْ مِيْرِ مُؤْمِنَانِ پَرِ كُنْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا چُوْنَهْ بَا شُدْ خَالِ كَسِيْكَ فَايِيْ بَا شُدْ دَرِ خَالِ بَقَايِ خُوْدِ وَبَرِيْضِ بَا شُدْ دَرِ خَالِ صَحْتِ خُوْدِ وَآمَدُوْ
 شُوْدُوْ بَا وَخُوفِ زَخَائِيْ مِنْ غَفْلَتِ اَوْ كِيْ دُنْيَا بَا شُدْ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَنْ مَسْتَدْرَجٌ بِالْاَخِيَارِ اِلَيْهِ مَقْرُوْرٌ يَالَيْسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقِيْلَ
 بِحَسَنِ الْقَوْلِ فَبِمَا اَنْتَ اَللَّهُ اَحَدٌ مِّثْلُ اَلْمَلَأَةِ كَرْدِيْ يَعْني وَكُنْتُ كَمَا چُوْ بَسِيْرَا سَتِ اَزْ مُسْتَدْرَجِيْ تَوْفِيْقِيْ بِسَبَابِ اَحْسَا كَرْدِنِ خُدَايِ اَوْ

از حدیثی که در این باب است
در حدیثی که در این باب است

و چه بسا داشت فریب خورده بدینا بسبب پوشانیدن خدای بر دینهای و رؤسوان کردن و وجه بسینا راست و رفیع شده بدینا
بسبب کفنا خوب در باره او و امتحان نکرده است خدا کسی بمثل مهلت دادن را و او را ناخیر کردن عقوبت را و **قال علیه السلام**
هَلَكَ فِي رَجُلَانِ مَحَبَّةٌ غَالِيَةٌ وَمُبْغِضَةٌ غَالِيَةٌ یعنی گفت علیه السلام که هلاک شدند در شان من یعنی مرا از محبت بخا و زدند از مرتبه ولایت
مرتبه نبوت یا الوهیت و مرد دشمن دارند دشمنی کنند در شان من یعنی مرا از جهت شتمن ترند و هلاک از مرتبه مامیت و ریاست بسو مرتبه
مأموریت **مُرُوسِيَّتٌ** **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** **إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ عُصْنَةٌ** یعنی و گفت که ضایع ساختن فرصت و فراغت کاری اذ دست دادن
موجب عصه اندوه است بعد از فوت شدن **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** **مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَبِنٌ مَسْنُونٌ** و التمس لنا في جوفها هوى
النها الغر الخامل و يخذلها ذوالالبلى العاقل یعنی و گفت علیه السلام که حال عجیبه دنیا مثل حال غریبه ما راست که نرم است محل سحر کردن
او و حال آنکه در هر حال مهلك در اندرون است و فرود میاید بسوی و فریب خورده نادان حذر میکند از او و صاحب عقل دانا و **سئل**
عن قريش فقال **أما بنو مخزوم فريضة فريضة تحت حديث رجلهم والنكاح في نسائهم وأما بنو عبد شمس فبعدا رايأ وامنهم**
أما واء ظهورها وامنهم فابذل لما في يدينا واتبع عند الموت بنفوسنا وهم أكثر وأمرهم أكثر وأمرهم أكثر وأمرهم أكثر و
اصح یعنی و پرسیده شدن حضرت را حوال طائفه قریش پس گفت علیه السلام که اما طائفه بنو مخزوم پس چنان خوشبوی فریشتند و
دوست میداری کفنا مردان ایشان از بقرب فصاحت ایشان و تزویج کردن در زمان ایشان از بقرب حسن شمائل و ملاحت ایشان اما
طائفه بنو عبد شمس پس دورترین طائفه قریشند از روی رایت تدبیر یعنی صاحب تدبیر مصلحتهای دور از نظرند و منع کننده ترب
طوائف قریشند و راهوری را که پشت سر ایشان باشد یعنی صاحب جمیع انفا فند و دفع حوادث و نوازل برایشان اما ما که بنو
هاشم باشیم پس بچشند تریم فرایچه را که در دست قدرت ماست یعنی بیخی باشیم در علم و مال و جوان مرد تریم در تر مری یعنی صفا
بشما عتیم در جهاد کردن و ایشان که بیشتر بحسب عدد و مکر کنند مرتد و بد و روتند در معاشرت با مردم و ما بنو هاشم بضمیم تریم در
کفنا و نصیحت کنند ایم در رفتار و خدعه با ما نیست و خوشتر تریم در معاشرت با مردم **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** **شَتَانِ بَيْنَ عَمَلَيْنِ**
عَمَلٌ نَذَّهَبَ لَدُنْهُ وَتَبَتِ بَعِيَّتُهُ وَعَمَلٌ نَذَّهَبَ مَوْتُهُ وَتَبَتِ بَعِيَّتُهُ یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار فریاد است در میان دو کار کار که
که برود لند تا و بماند زحمت و کار یک برود مشقت و بماند اجر و ثواب و یعنی در میان کار دنیا و کار آخرت **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
وَقَدْ تَبَعَ جَنَازَهُ فَمَعَ رَجُلًا يَضْحَكُ **فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** **كَانَ الْمَوْتُ فِيهَا عَلَى غَيْرِ كَيْفٍ وَكَانَ الْحَيُّ فِيهَا عَلَى غَيْرِ كَيْفٍ وَكَانَ لَدُنِّي نَرَى**
مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفَرًا فَيَلِيلَ لَيْلٍ أَوْ جَوْنَ نُبُوهُمْ أَجْفَاءُ هُمْ وَنَاكِلٌ تَرَاهُمْ فَيَدْنُوهُمْ كُلُّ وَاعِظَةٍ وَاعِظَةٍ وَدُمِيَّةٍ بِكُلِّ جَانِحَةٍ طَوِيلٍ لَيْلٍ
ذَلَّ فِي نَفْسِهِ وَطَابَ كَتَبُهُ وَصَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ وَصَنَعَتْ خَلِيقَتُهُ وَأَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَأَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ وَعَمِلَ عَمَلُ النَّاسِ
شَرًّا وَوَسَّغَتْ لُتْنُهُ وَلَمْ يَنْسَبْ إِلَى بَدْعِهِ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَنْسَبُ هَذَا الْكَلَامَ إِلَى سَوَالِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی و گفت و حاکم آنکه
مشایعت کرده بود مرده را پس شنید که مردی خند میکرد پس گفت که گویا مردن در دنیا بر غیرها نوشته است و گویا که یقین که مرگست بر غیرها
واجب و لازم کشته است و گویا آنکس اینرا که می بینم از مردگان مسافرانی باشند که در اندک وقتی بسوی ما مراجعت خواهند کرد جا میدهم
ایشان را در قبرهای ایشان و میخوریم مال میراث ایشان را تحقیق که فراموش کردیم مکار پند دهند و اگر تغیرات دنیا باشد و هر نفس پند
دهند و اگر مردگان باشند و حال آنکه انداخته شد ایم در هرافت و مصیبتی خوشحال کسیکه خار باشد در پیش نفس خود و پاک
باشد عمل او و فاسد نباشد اعتقادات او و نیکو باشد خصلت و خلق او و اتفاق کرده باشد زائد بر حاجت مال خود را و نگاه داشته باشد
سخنان بیجای زبان خود را و درو باشد از مردمان شرف را و و نیک نباشد بر او سنت و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و منسوب
نباشد ببدعتی در دین و بعضی از مردمان که نیست که نسبت دارند این سخن بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
غَيْرَةُ الْمَرْءِ كَغَيْرَةِ الرَّجُلِ إِيْمَانٌ یعنی و گفت علیه السلام که غیرت و عصیت و حیث زن بر مرد کفر است زیرا که راضی نبودن از
بیودن زن دیگر در فراس مؤمنین که بحکم خدا حلالست پس البته راضی بحکم خدا نباشد و راضی بودن است بیودن مرد دیگر بر
فراس زن که بحکم خدا حرام است و خدا راضی نیست بان پس راضی نبودن چیزیکه خدا راضی بان نیست مکرر ایمان **وَقَالَ**
لَا تَسْبِقُ الْإِسْلَامَ نِسْبَةً لَمْ تَنْسِبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي إِلَّا سَلَامٌ هُوَ السَّلَامُ وَالتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ هُوَ النَّصِيحَةُ هُوَ الْإِيمَانُ
وَالْإِفْرَازُ هُوَ الْأَذَى وَالْأَذَى هُوَ الْعَمَلُ یعنی گفت که هرینه بیان کنم نسبت و صفات اسلام را بصفتی که وصف نکرده باشد با صفتی که

این حدیثی که در این باب است
در حدیثی که در این باب است

پیش از من حقیقت سلام لازم دارد تسلیم و رضا با حکام خدا لازم دارد یقین و کمال اعتقاد بابت جازم مطابق
استحقاق بعبودیت و باطن اعتقاد لازم دارد اذعان و قبول بان چیرگیه پیغمبر او زده است و این نصیب حق و اذعان لازم دارد اذعان
با طاعت و اذعان عتقاد لازم دارد جزم بر نجا آوردن آنچه را که حکم شده است و این جزم با داء لازم دارد عمل و عبادت **و قال علیه السلام**
عَجِبْتُ لِلْبَحِيلِ لِيَتَجَلَّ الْقُتْلُ الَّذِي مِنْهُ مَرْبٌ وَيَقْوَةُ الْغِنَى الَّذِي يَأْتِيهِ طَلَبٌ فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَيَحْسَبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ
الْأَغْنِيَاءِ وَعَجِبْتُ لِلشَّكِيرِ الَّذِي كَانَ بِالْأَمْسِ نُطْفَةً وَيَكُونُ غَدًا جِفَةً وَعَجِبْتُ لِمَنْ شَكَتَ فِي اللَّهِ وَهُوَ يَرَى خَلْقَ اللَّهِ وَعَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ
الْمَوْتَ وَهُوَ يَرَى مِنْ مَوْتٍ وَعَجِبْتُ لِمَنْ نَكَرَ النِّسَاءَ الْآخِرَى وَهُوَ يَرَى النِّسَاءَ الْأُولَى وَعَجِبْتُ لِمَنْ دَارَ الْفَنَاءَ وَنَادَى دَارَ الْبَقَاءِ
و گفت عاقله السلام که تعجب میکنم از حال بحیل که یشتابد بر فتنه فقر که از آن کرختی است و مروت میشود از او توانگری پختنایی که طلب کرد
از ازی که تعیش کردن میکند در دنیا که از فقر و حساب کشیده میشود در آخرت حساب توانگر از او تعجب میکنم از حال شکر
اچنانیکه بود در روزی در رحم و میشود در فردا بعد از مردن مرار کند و تعجب میکنم از حال کسی که شک دارد در وجود
خدا و حال آنکه می بیند مخلوقات خدا را و تعجب میکنم از حال کسی که فراموش کرده است مردن او حال آنکه او می بیند کسی که می میرد
و تعجب میکنم از حال کسی که منکر عالم آخرت است و حال آنکه او می بیند عالم دنیا را و تعجب میکنم از حال کسی که غارت کند است
نانی را و او گذارنده است غارت ساری باقی را **و قال علیه السلام مَنْ قَصَّرَ فِي الْعَمَلِ ابْتِغَاءَ الْآلِهِمْ وَلَا حَاجَةَ لِلَّهِ فَيَمْنُ لِنَفْسِهِ فِي نَفْسِهِ**
مَالَهُ نَصِيبٌ یعنی گفت علیه السلام که کسی که کوتاهی کرد در عبادت کردن مبتلی کرده میشود بخرن و اندوه در دنیا و آخرت و نیست
حاجتی و اعتنائی مر خدا را در کسی که نباشد از برای خدا در عبادت کردن نفس او در افتاد کردن و خطی رسد **و قال علیه السلام**
تَوَقَّوْا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ وَتَلَفُّوهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَقَعُ فِي الْأَبْدَانِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَآخِرُهُ يُورِقُ یعنی گفت علیه السلام که وایستد
خود را از سرما در اول و در آخر و بر خوردن از در آخرش که بهار باشد زیرا که تحقیق که اثر میکند در بدن نهامانند از
کردنش در درختان اول از سرما میسوزند و درختان از آخرش اینک میاورد در درختان را **و قال علیه السلام عَظُمَ الْحَالُ الْخَالِي عِنْدَ**
يُصْغِرُ الْمَخْلُوقُ فِي عَيْنَيْكَ یعنی و گفت علیه السلام که بزرگی خالق در نظر تو کوچک مینماید مخلوق در چشم من **و قال علیه السلام**
وَقَدْ رَجَعُ مِنْ صَفِينٍ فَاشْرَفَ عَلَى الْقُبُورِ بظَاهِرٍ لَكُونَهُ يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوحِشَةِ وَالْحَالِ الْفَقِيرَةِ وَالْقُبُورِ الْمُظْلِمَةِ يَا أَهْلَ التَّرْبَةِ يَا
أَهْلَ الْعَرَبِ يَا أَهْلَ الْوَحْدَةِ يَا أَهْلَ الْوَحْشَةِ أَنْتُمْ لَنَا فَرَجٌ سَائِقٌ وَنَحْنُ لَكُمْ مَبْعٌ لَاخِيٌّ أَمَّا الذُّرُورُ فَقَدْ سَكِنَتْ وَأَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ
نَكِحَتْ وَأَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قَسِمَتْ هَذَا خَبَرٌ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَبَرٌ مَا عِنْدَكُمْ ثُمَّ التَفْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَمَّا الْوَادِنُ لَمْ يَفِ
الْكَلَامَ لا خبر که آن خبر را که تقوی یعنی گفت علیه السلام و حال آنکه مراجعت کرده بود از جهاد صفین پس بلند شد بر قبرها پشت
شهر کوفه که ایزدمان سرزمین حشونک و جاهلانی ب دلف و کورهای تاریکی مردمان ولایت غربت ای مردمان تنهایی بیرون
وحشی شما از برای ما پیش فرستاده اید و پیش روند اید ما فرستادیم پیرویم ملحق شوند ایم اما خائهای شما پس تحقیق که مسکرت
و اما دنان شما پس تحقیق که شوهر کردند و اما مالهای شما پس تحقیق که قسمت کردند این خبر است که در نزد ما است پس چه چیز است
که در نزد شما است پس گفت علیه السلام بسوی اصحاب خود پس گفت که با شنید که اگر اذن داده شده بود فرار می کرده ها را در
سخن گفتن هر این خبر میدادند شما را باینکه تحقیق که بهترین توشه آخرت تقوی پرور کاری است **و قال علیه السلام وَقَدْ مَعَ**
دُجَلَانِمْ الدُّنْيَا أَيُّهَا الدَّائِمُ لِلدُّنْيَا الْفَتْرُوعُ وَرِهَا الْفَتْرُوعُ بِالْدُّنْيَا نَمُتْ مَتْمَا أَنْتَ الْخَيْرُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْخَيْرُ مِنْكَ عَلَى نَفْسِكَ
أَمْ هِيَ خَيْرٌ مِنْكَ أَمْ بَصَارِعُ آبَائِكَ مِنْ لِبَلِ أَمْ مَضَاجِعُ أُمَّهَاتِكَ خَيْرٌ لَكَ مِنْكَ بِكَفِّكَ وَكَفِّ مَرْضَتِ بَيْدِكَ تَبَوُّهُمْ الشَّقَاءُ وَتَشَوُّوهُ
لَهُمُ الْإِطْبَاءُ لَمْ يَنْفَعِ أَحَدُهُمْ إِشْفَاؤُكَ وَلَمْ يَنْفَعْ فِيهِ بَطْلَانُكَ وَلَمْ يَنْفَعْ عَنْهُ يَقْوَتُكَ نَدَمَتُكَ لَكَ بِهِ الدُّنْيَا نَفْسُكَ وَبَصْرَةُ عَيْنِكَ
یعنی گفت علیه السلام و حال آنکه شنید از مردی که مدت میکرد دنیا را امید مت کنند مرد پنا فرج خود در بفرمان ایا فرقیه میشود
بدنیا پس مدت میکنی از ایا تو گناه کاری بزبان یا اینکه دنیا که مکار است بر بود در چه وقت خیر و مضر و ع کرد ایند تو را یاد در چه
زمان فریب داد تو را ایا بگناه های هلاک شدن پدران تو از جهت هلاک شدن من شدن یا بخوابا مادان نود در زیر خاک بودن چه
بسیار بیاور که دستگیر شدی بهر دست توانگری تو وجه بسیار مضی که یافته بمرده و دست توانائی بود در خال آنکه طلب کردی
از برای ایشان شفا یافتن را و طلب و وصف خال کردی از برای ایشان طیبیا نافع بخشید یکی از بیا و از آنها بی مفا و حوا

روانشی در باره یکی از ایشان بمطلب خود دفع نکردی مرضی و یکی از ایشان بقیوت و توانائی تو بجهت تو که مثل شبیه ساختن از برای تو بسبب
یک از ایشان دنیا نفس خود را و بهلاک گردانیدن هر یک هلاک ساختن نوران الذین اذ اصدق من صدقها و اذ غایم من غایمها
و اذ غنی من رزقها و اذ موعظ من موعظها من نطق بها مسجدا حباء الله و مصلی ملائكة الله و مهبط وحی الله و بحر اولیاء الله اکتسبوا
فیها الرحمة و ربها فیها الجنة فمن ذابها و قذارت ببینها و نادت بفراغها و نعت نفسها و اهملها فماتت لهم ببلایها البلاء و شوقهم
بسرورها الی السرور و راحت بغایفه و انکسرت بحججه ترغیبا و ترغیبا و تحویفا و تحذیرا فاند منها رجال غداة الندامة و حیدها آخر
ذکرهم الذین اندکروا و احدثهم قصصا و اوعظهم فاعظوا یعنی بجهت که دنیا ستم داشت کواست از برای کسیکه تصدیق کند که نادر
از او سزا صحت سلامت است از برای کسیکه بفهمد خبرهای ترا و سزا تواند کرد پست از برای کسیکه توشه خرد بر دار و از آن و سزا پند
از برای کسیکه پند گیرد از آن مکان عبادت کردن و سنان خدا است جای غاکرین ملئکه خداست محل فرود آمدن وحی خدا است
جای تجارت کردن یاران خدا است کسب میکنند دوزخ رحمت خدا را و سود میکنند دوزخ رضوان خدا را پس کیست که مدمت کند
دنیا و احوال نکه خبر داد دنیا بجدائی خود و نداد کرد بمغافقت خود و خبر ملک داد نفس خود را و مردم خود را پس مثل شبیه ساختن از برای
ایشان بسبب محنت خود محنت آخرت را و مشافی ساختن ایشان را بسبب خوشحالی خود بسوی خوشحالی آخرت و شام کرد در غایت صحت
دادن و صبح کرد در رنج و مصیبت رسانیدن از جهت داغ ساختن و خائف ساختن و ترساندن و بیم دادن پس مدمت کردند دنیا
مردی چند در وقت صبح پشیمان شدن و منع کردند دنیا را مردان دیگری که بیاد او ایشان را و در دنیا آخرت را پس با آخرت کردند
خبر داد ایشان را از حال خود پس تصدیق و کردند و پند داد ایشان را پس پند کردند و قال علی السلام ان الله ملکنا یادی فی کل یوم لدوا
للموت و اجتمعوا للقاء و ابوا للخراب یعنی گفت علیه السلام که تحقیق که فرخدا را فرشته ایست که ندا میکند در هر روز که فرزندان را
از برای مردن و جمع احوال کنند از برای نیست شدن و بنای عمارت کنند از برای خراب شدن و قال علی السلام الذین اذ اصدق
ذاری مقیر و الناس فیها رجلان رجل باع نفسه فاعقها یعنی و گفت علیه السلام که دنیا سازی رفتن است بسوی ساری ماندن مردمان در
دنیا و مرد مردیست که فروخت نفس خود را بدنیای هلاک ساختن نفس خود را بعباد مردیست که خرید نفس خود را از دنیا پس ازاد
ساخت نفس خود را از عذاب و قال علی السلام لا یكون الصدیق صدیقا حتی یحفظ آخاه فی ثلاث نکتة و غیبیه و فانیه یعنی گفت
که همیشه در دست دوست کامل تا اینکه نگاه دارد جانب برادر خود را در سه وقت در وقت نکبت و احتیاج و در وقت غایب بودن
دوستیکه مرده است و قال علی السلام من اعطی زبعا لم یحرم از بعا من اعطی الدعا لم یحرم الاجابة و من اعطی التوبة لم
یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة و تصدیق ذلك فی کتاب الله سبحانه قال الله
عز وجل فی الدعا اذ عوفی استجب لکم و قال فی الاستغفار و من یعمل سوءا و یظلم نفسه ثم یتغفر الله یجد الله عفوا رجا و قال
فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم و قال فی التوبة ائنا التوبة علی الله للذین یعملون سوءا یجعل الله لکم توبوا من ذریبنا و لئن
یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکما یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه داده شده است با و چهار چیز محروم نشده است ز چهار چیز
کسیکه داده شده است با و حال دعا کردن را محروم نیست از استجاب دعا و کسیکه داده شده است با و توبه کردن را محروم نیست از
قبول توبه و کسیکه داده شده است با و طلب مغفرت را محروم نیست از مغفرت و کسیکه داده شده است با و شکر نعمت را محروم نیست از زیاده
نعمت و شاهد بر استواری قول در کتاب خدا سبحانه است که گفته خدا عز وجل در شان دعا کردن که بخوانید یعنی در خواج خود استجاب
میکم مر شما را و گفت در شان استغفار که کسیکه بکند کار بد یا اینکه ظلم کند بر نفس خود پس طلب مغفرت بخشش کند از خدا میباید
خدا را بخشا یند رحمت کند و گفت در شان شکر کردن که اگر شکر نعمت کردید هر چه زیاده میکردیم نعمت را و گفت در شان توبه کردن که
نیست قبول توبه بر خدا لازم مگر از برای کسانی که بکنند کار بد و از روی نادانی پس توبه بکنند و نزدیکان پس در باره انجیل عز وجل
میکند خدا توبه را و باشد خدا دانا و است که نادر و درست کرد و قال علی السلام الصلوة فربان کل نفعی و الحج جهاد کل ضعیف
لیکل شیء رکوة و رکوة البدن الصیام و جهاد المنة حسن البعل یعنی گفت علیه السلام که نماز کردن سبب تقرب بخدا است از برای هر
پرهیزکاری حج گذاردن جهاد کردن در راه خدا است از برای هر بقیوتی و از برای هر چیزی زکوة است و زکوة بدن و زکوة دین است که
سبب پاکی از گناهان و زیاده عمر میشود و جهاد کردن زن نیک شوهر داری کردن است از حفظ کردن مالی عز وجل و قال علی السلام

فَاَوْفَقُوا وَرَجُلًا تَبَا
نَفْسُهُ

۱۵۱

اِذَا عَلِيٌّ يَبْلُغُ اِذَا اسْتَلَّ اِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ اسْتَلَفَ الْعَصِيَّةَ الْمَوْعُظَةَ وَلَا يَتَعَفَّفُ هُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ وَمِنْ لَعَلِّ مُفِيلٍ يَعْنِي اَكْرَبِيَارِ شَوْمِكُ دَرِيْشِي
 از کاهان و اگر صحت یابد بیماری می کند و دوازده مردن از جهت غافل بودن هستند و ستاید نفس خود را در وقتیکه مُبْنَلَا کرد بدینا اگر بخور او را باری
 بخواند خدا را از روی اضطراب و اگر برسد با و اخیری و گردان شود از خدا از دوری خوردن غلبه کند و نفس او بر تحصیل چیزی که گمان دارد دفع او را
 از امور دنیا و غلبه نمیکند بر نفس خود بر تحصیل چیزی که یقین دارد دفع او را از امر آخرت میسر شد بر غیر خود بگمرازد کاهمی که کرده است یعنی میسر شد بر چه کما
 بسیاری که کرده است امتداد دارد برای نفس خود ثواب بیشتر از کار خود اگر تواند کرد و در طغیان کند و در غیبت کرد بدینا و اگر در ویش شود ثواب
 شود از رحمت خدا و سست شود در عبادت کردن کوناه می کند در وقت عمل کردن و مبالغه کند در وقت سؤال کردن و چیز خواستنی را که نیازش شود از دست
 و خوشحالی پیش بفرود شد گناه کرد و او پس اندازد توبه کرد را اگر ارض شود او را محنت و اندوهی شود از شرایط و لوازم ملت و دین یعنی برود
 رود از فرار دادن صنف کند از برای غیر عزت گرفتن را و عبرت نگیرد و مبالغه کند در دین دادن مردم و پسند نیز بر دین او در رفتار خود میثاق
 و مفخر است و از جانب دیگر از خود محتاج است بنافیس فیما یفنی و یسأل فیما یبقى ابروی الغنم مغربها و الغنم مغضابا بحسن الموت و لا یباید انکونت یوم
 مِنْ مَعْصِيَةٍ غَيْرِهِ مَا لَيْسَ قَلَّ الْكُوفِيَّةُ مِنْ نَفْسِهِ وَ لَيْسَتْ كَثْرَةُ طَاعَتِهِ بِالْمَحْفُورَةِ مِنْ طَاعَتِهِ غَيْرُهُ فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَائِعٌ وَ لَيْسَ بِهِ مَذْهَبٌ لِلْمَوْعِظَةِ لَا
 احْتِالٍ لِيَمْنٍ لِيَنْ كَرَمَ الْفَقْرَاءِ بِحُكْمِ عَلِيٍّ غَيْرِهِ لَيْسَ بِهِ وَلَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا غَيْرُهُ بَرُّشِدْ غَيْرُهُ وَ يُعْوِي نَفْسَهُ هُوَ بِطَاعٍ وَ يَعْصِي بِنُتُوْنِي وَ لَا يُؤْتِي وَ يَحْتَسِبُ
 الْخَلْقُ فِي غَيْرِ تَبَرٍّ وَلَا يَحْتَسِبُ تَبَرُّنِي خَلِيفَةٍ يَعْنِي شَائِقٍ بَاشَدُ دَر دِنْيَا نِيَكِي نِيَسْتِ مِيَكِرُ دَر دَر كَاهَا بَاشَدُ دَر اَحْرِيَكِي بَاقِي مَشْتَمِي بِيَنَدِ غَنِيَمَتِ اَحْزَلِ
 غلامت می بیند غلامت نیاید غنیمت میسر شد از مردن و پیشه نمیکند بر اسباب ذرا که کردن ترک که انقطاع از دنیا باشد بزرگ میثاق دارد از کاه
 خود انمقدار بزرگ اندک میثاق بیشتر از آن برای نفس خود و بسیار میثاق از برای عبادت خود انقدر بزرگ اندک میثاق از عبادت غیر خود
 پس او بر مردمان طعن ندهد است و بانفس خود مذاکره کند فعل عبت کردن با او انکاران دوست تر است بسوا و از ذکر خدا کردن باز و دیشان
 حکم میکند بر ضرر غیر از جهت نفع نفس خود و حکم نمیکند بر ضرر نفس خود از جهت نفع غیر خود راه می نماید غیر اگر همراه میکند نفس خود را پس او
 مطاع و فرمانروا غیر است نافرمان خدا استیفاء میکند حق خود را از غیر و انشاء میکند حق غیر را بر خدا و فرمانروا میسر شد بسبب
 از پروردگار خود و نمیشد از پروردگار فرمانروا میسر شد بسبب رسیدن از خلق او و قال علیه السلام لِكُلِّ امْرِئٍ نَافِئَةٌ خَلْوَةٌ اَوْ مَرَّةٌ يَفْنَى
 گفت علیه السلام که از برای هر مردی خانه هست یا سعادت است و شیرین و یا شقاوت است و تلخ و قال علیه السلام لِكُلِّ مُفِيلٍ اِذَا بَارَوْا مَا اَدْرَكَ
 كَانْ لَمْ يَكُنْ يَفْنَى وَ كَهْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَذَلِكَ اَزْدَوْلُكُ وَ نَكَبْتُ رُكُودًا اَيْدِيْكَ هَسْتُ اِنْ خَرُوكُ دَانِيْدُ كَوِيَا نَبُودَه اَسْتُ نَهْ لَدُنْ وَ حَسْبُ
 وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَعْزِمُ الصَّبْرُ وَالْظَّفَرُ اِنْ طَالَ يَلِيْلُ اَنْ تَرَاهُ يَفْنَى وَ كَهْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ تَبْنِيَا شِكْبَا دَر بَابِنْدَه اَسْتُ فِرْوَرُ مَبْلُثْشِ اَوْ كَر
 چه در از کشدن زمان فرورد و قال علیه السلام اَلْاَرَضَةُ بِفَعْلٍ قَوْمٌ كَالْاَخِلَافِيَةِ مَعَهُمْ وَ عَلَى كُلِّ اَخِلَافٍ بِاطِلِ اِيْمَانٍ اِيْمُ الْعِلْمِ وَ اِيْمُ الرِّضَا يَابِ
 یعنی و گفت علیه السلام که کسی که راضی باشد بکار جماعتی مانند کسی است که داخل شود در آن کار با ایشان یعنی از برای او است نصیبی آن کار
 یا عقاب نکار و بر هر کسی که داخل شود با قوفی در فعل و گناه باشد گناه کردن معصیت و گناه راضی درن معصیت انقوم و قال
 اِعْصِيْهُوَا بِالرِّمَمِ فِي اَوْتَادِهَا يَفْنَى وَ كَهْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ تَبْنِيَا شِكْبَا دَر بَابِنْدَه اَسْتُ فِرْوَرُ مَبْلُثْشِ اَوْ كَر
 قال علیه السلام عَلَيْكُمْ طَاعَةٌ مِنْ لَا تُعَذَّرُونَ بِجَهَالِيَةٍ يَعْنِي كَهْتُ كَيْفَ تَبْنِيَا شِكْبَا دَر بَابِنْدَه اَسْتُ فِرْوَرُ مَبْلُثْشِ اَوْ كَر
 اطاعت خدا و پیغمبر خدا و خلیفه بر حق خدا باشد و قال علیه السلام قَدْ جَعَلْتُكُمْ اِنْ اَبْتَرْتُمْ وَ قَدْ هَدَيْتُمْ اِنْ هَدَيْتُمْ وَ اَسْمَعْتُمْ اِنْ اَمَرْتُمْ
 یعنی و گفت که تحقیق شدید بنیاد کنید و شدید راه نمایند اگر راه یافید و شدید شنوایند اگر گوش دادید بشنید یعنی
 کسیکه بنیاد شده است و راه نیافته است و گوش نگرفته است چگونه بنیاد کنند و راه نمایند و شنوایند و امام و مقصد خواهد بود و قال
 طَائِبٌ خَالِكٌ بِالْاِحْسَانِ اِلَيْهِ وَ اَرْدُ شَرِّهِ بِالْاِنْعَامِ عَلَيْهِ يَعْنِي كَهْتُ كَيْفَ تَبْنِيَا شِكْبَا دَر بَابِنْدَه اَسْتُ فِرْوَرُ مَبْلُثْشِ اَوْ كَر
 عقوبت احسان کن که در دشتی مندی بیشتر است از در عقوبت و دفع کن از دین برادر تو را ببطا و بخشش دادن با او و با دینت و از برای که عطیه
 باعث دوستی است که دفع از دین با امر و از دین موجب برید دشمنی باقی دارند از دین است و قال علیه السلام مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ
 مَوَاضِعَ التَّمَنَّى فَالْمَلُوكُ مِنْ سَائِلِي الطَّنَّ يَعْنِي كَهْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ تَبْنِيَا شِكْبَا دَر بَابِنْدَه اَسْتُ فِرْوَرُ مَبْلُثْشِ اَوْ كَر
 مکان متمکن پس ملامت نکند کسی که کان بدو برسد و قال علیه السلام مَنْ مَلَاحَ سَنَاءُ ثَرِيْفٍ وَ كَهْتُ كَيْفَ تَبْنِيَا شِكْبَا دَر بَابِنْدَه اَسْتُ فِرْوَرُ مَبْلُثْشِ اَوْ كَر
 بر گزیند هر چیز را یعنی اختیار کند بر گزیند هر چیز را و قال علیه السلام مَنْ سَبَدَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ مَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ سَارَ كَهْمَا فِي غُلَا

مورد

یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه عجل در برای خود بنهایی پیشوایان باغی را کشت بقترب خطایون و کسیکه شریک شد با مردان ایشان
 شد بقترب با ایشان در عقل و انشایشان زیرا که باعث ابدی عقل و انشایش شود **و قال علیه السلام** من کتم سره کان سره
 بیده یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه پنهان داشت راز خود را میباید خیر و صلاح در دست و پنهانی توانا باشد بر خیر و صلاح خویش **و قال**
الفرار آتیه لا کبر معنی گفت علیه السلام که فرار فاقه و راه بر دست زبر که در بعضی باعث کفران و هلاکت آخرت است **و قال** من
 قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده یعنی گفت که کسیکه او کند حق کسرا که ادا نکرده است حق و از این تحقیق که او را بنده ایشان خود
 گردانیده است **و قال علیه السلام** لا طاعة لمخلوق فی معصیه الخالق یعنی و گفت که باید اطاعت نکرد مخلوق را در کاریکه معصیت خالق باشد
و قال علیه السلام لا یغالب امر بیاخیر حقیقه تمایعاب من اخذ ما لیس له یعنی و گفت که نباید امر زشت کرد مرد را بیاخیر او را چیزی را
 باید زشت نکرد که کسی که پیش کز کار را که املش نباشد **و قال علیه السلام** لا یغالب تمنع من لا یرید یا یعنی و گفت که خوشبخت
 منع میکند از یاد کردن کمالات را **و قال علیه السلام** الا امر فیه و الا صیحاب فیل یعنی و گفت که امر که فراموش باشد نزدیک است و
 مصاحبت با دنیا اندک یعنی دل بستگی با ناساید **و قال علیه السلام** فدا صا الصبح لیدی عینین یعنی و گفت که روشن است صبح و
 از برای کسیکه دو چشم بینا دارد که دو چشم علم و عمل باشد یعنی الا روی قیامت بر او نادید خواهد بود نعوذ بالله **و قال**
ولا الذنب فممن من طلب التوبة یعنی گفت علیه السلام که گناه نکردن سائر است از طلب قبول توبه **و قال** من کتم کل
 تمنع من کل ان یعنی که چه بسیار است خوردن یک طعام مضری که منع میکند خوردن طعام های بسیار را از طعام های نیایا
و قال علیه السلام الناس عدا ما جلیوا یعنی و گفت علیه السلام که مردمان دشمنان چیزهای باشند که بنیدانند **و قال علیه**
من سقیم وجهه الا و اعرف مواقع الخطا یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه در او برهانی الهای متعدد و تفکر و ناملد راها کرد
 خواهد شناخت جاهای را که مظنه خطا است یعنی تجربه حاصل خواهد کرد **و قال علیه السلام** من خد سنان القصب فو
 علی ذل ایستادوا الباطل یعنی و گفت که کسیکه تند کرد سر نیز خشم و غضب از برای ضلای خدا قوت و قدرت یابد بر کشتن صاحبان
 قوت در باطل یعنی در جهاد فی سبیل الله توانا خواهد شد بر قتل اشخاص صاحب قوت از خصم باطل **و قال علیه السلام** اذ هیبت امر
 فمع هیوات شد توفیق عظمیما الخاف منه یعنی و گفت علیه السلام که هرگاه تربیت اقدام بکار برپای افشور دان کار زیرا که سختی آید
 ان کار بزرگ تر است از چیزی که تو میترسی از آن **و قال علیه السلام** الا رایسه سعة الصدر یعنی و گفت علیه السلام که اگر سر و گردن
 و پیشوا شدن و سعة دل خلق است **و قال علیه السلام** از جر المیسی ثواب الحسین یعنی و گفت که منع کن بد کردار با نوران بخار دادن و
 خرا بیکو کار زیرا که احسان در جرم بد کرداری باعث ترک کردار بد است **و قال علیه السلام** احصد الثمر من صید رغیره بقلع من صید
 یعنی و گفت که در تو کن داده شر و بد را از دل غیر تو بکنند داده شر از دل تو **و قال** ع اللجاجة فسل الراعی یعنی و گفت علیه
 که لجاجت کردن در امری باطل میکند رای تدبیر را **و قال علیه السلام** الطمع رقی مؤبد یعنی و گفت که طمع کردن از کسی بندگان همیشه
و قال علیه السلام ثمره القربط الندامة و ثمره الحریم السلامه یعنی و گفت علیه السلام که فائده تقصیر و کوتاهی در محافظت امری پسند
 است و فائده احتیاط در محافظت امری باعث سلامتی است از تلف شدن **و قال علیه السلام** ما اختلف دعوان الا کانتا خداهما
 ضلاله یعنی و گفت علیه السلام که دو شخص اختلاف میکنند در خواندن برای مکر اینکه باسد یکی از اند و شخص ضلالت و کراهی زیرا که اگر هر
 بر هدایت باشد با اختلاف خواهد شد **و قال علیه السلام** ما شککت فی الخی مذ اریته یعنی و گفت که شک نکردم در امر حق
 و حق که نموده شد بر حق را یعنی از توفیق که شناختم حق حقیقی **و قال علیه السلام** ما کذب ولا کذب ولا ضلک ولا ضلک یعنی
 و گفت علیه السلام که دروغ نگفتم و نسبت داده نشدم بدو و گفتن نکردم و گمراه نشدم و کسی بسبب دوستی با من **و قال علیه**
للظالم البادی عدا بکفره عینه یعنی و گفت علیه السلام که از برای پستی گیرنده بظلم و ستم با بنسب در فردای قیامت گردید بکفر و ستم خود
 ندامت و حسرت **و قال علیه السلام** ارجل و شبک یعنی و گفت که کوش کردن از دنیا نزدیک است **و قال علیه السلام** من ابی
 صفة للی ملک یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه اظهار کرد با غرض رفتن خود مرخصی را یعنی کاری کرد که موجب غرض رفتن خود هلاکت
 است در دنیا و آخرت **و قال علیه السلام** من لم یخف الصبر هلكه الخزع یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه نفع بخشد از صبر و شکیلی
 هلاک کند و از اجر کردن در آخرت **و قال علیه السلام** واجبا انکون الخ لامة بالصحابه ولا تكون بالصحابه و القریه یعنی و گفت

پس گفته شد که تحقیق با ذاتیست ضریع شدن ایشان چه چیز است نفع نیاکنده شدن ایشان پس گفت که بر میگردد صاحب حرفت
و پیشه بسوی پیشه خود پس منتفع میشوند مردم بایشان مثل اجبت کردن بناء بسوی بتائی خود و جولا بسوی جولائی کردن خود و نانوای
بسوی نانوائی کردن خود **و قال علیه السلام قد اتى بجان ومعه عوفاء فقال لا مخرجاً بوجوه لا ترى الا عند سؤنة** یعنی گفت علیه السلام
و حال آنکه آورده بودند نزد او شخص صاحب خنایتی او با آن شخص عوام الناس جمع بودند پس گفت که کشادگی باشد مثلاً در صورت
هائیکه دیده نشوند مگر در نزد بدی **و قال علیه السلام ان مع كل انسان ملكين يحفظانه فاذا جاءه القدر خليا بينه و**
بينه و ان الاجل حنة هبينة یعنی گفت که با فردی دو فرشته است که محافظت میکنند از دم زاپس در وقتیکه اجل حتمی و زلزله
خالی کرده شوند و در کرده میشوند آن دو فرشته را در میان آن دم و میان ملک او و تحقیق که اجل سپهر محافظت کنند است یعنی از برای
رسیدن وقت مرگ مردمان محفوظ باشند **و قال له طمحه والزبير نبايعك على ان اشرائك في هذا الامر فقال عليه السلام لا وليكم**
شريك في القوة ولا في الغناة وعوفان على العجز ولا وديعي گفتند بان طمحه و زبير که ما بیعت میکنیم با تو بر این نحو که ما شریک تو
باشیم در امر خلافت پس گفت علیه السلام که نمیشوید شریک من در امر خلافت و لکن باید یکدیگر شریکید در قوت استعانت ضالحت
کمراهی معاون یکدیگرید بر ناتوانی و کجی **و قال علیه السلام انما الناس ائمة الله الذین فليمنهم و ان ائمة الله علم**
بادروا بالموتى الذین هم بهتم اذركم و ان تنبموه ذکرکم یعنی گفت علیه السلام ای مردمان پرهیزید خدان
چنانچه اگر کسی بگویند می شود و اگر چیزی در دل گیرید میدانند و پیشی گیرید و مستعد گردید بعبادت کردن بمرکب انچه انیکه اگر
فرا کنید از او سبب صحت سلامتی را غنیه و ادویه استعمال کنید و میباید شمارا و اگر فراموش کنید شما او را و غافل از او باشید
میکند شمارا بزرگداشتن عهده نقصان حواس قوی عرض مقام و الام **و قال علیه السلام لا يرمي نك في المرفق ولا يشكر نك**
فقد يشكره عليه ان لا يسمع بشي من قد تذكرك من شكر الشاكر اكر تبا اضاع الكافر والله يحب المحسنين یعنی گفت علیه السلام
باید بر عتبت نکرد از آنرا که احسان کردن کسی که شکر احسان تو را نکرد پس تحقیق که شکر کرد بر احسان کردن تو کسی که تمثیلی بر خود دارد
حاصل نکرد از آن یعنی ستایش احسان کردن تو را کرد و تحقیق که در یافتی از شکر ستایش آنکسانیکه مدح احسان کردن تو را کردند و خالق
و خلاق منفعی بیشتر از انچه بیکه ضایع کرد که ان کنند احسان تو از نعمت تو و حال آنکه خدا دوست میدارد احسان کنندگان **و قال**
كل دعاء يقضى بما جعل فيه الا دعاء العاقل فانه يتبع یعنی گفت علیه السلام که هر ظرفی نیک میشود و بر میگردد از انچه بیکه در او میکند از آن
مگر ظرف عالم که دل انسان باشد زیرا تحقیق که ظرف علم وسیع میگردد از حصول علم در آن یعنی مستعد میشود از برای ظرفیت علم بیک
و قال علیه السلام اول عووض الحليم من خيل ان لنا نصاره یعنی گفت که اول عوض صاحب حلم و بردباری نیست که
مردمان یاد بگیران او باشند بر مسلط شدن و بر بی حلم در حین معاضه با او **و قال علیه السلام ان لم تكن حليماً فانه فل من**
تشبه يتوهم الا اولئك ان يكون منهم یعنی گفت علیه السلام که اگر نباشی بوجوب خصلت حلم و بردباری بر خود ببند صفت حلم را
و خود را با آن بداری پس تحقیق که کسیست که متشبه و مانند شود بجای مکر اینک نزدیان میشود اینک بگردان از انجاعت **و قال**
من خاست نفسه ربح ومن عقل عنها خسر ومن خاف امن ومن اعتبر بقصر ومن ابصر فهم ومن فهم علم یعنی گفت که کسیکه در فکر
حساب نفس خود باشد سود برده است و کسیکه غافل باشد از حساب نفس خود زیان کرده است و کسیکه برسد از عذاب خدا این گشته
است زیرا که خود را و میباید و کسیکه عبرت از دنیا گرفت بینا شده است در امر دین دنیا و کسیکه بینا نشد فهمید خیر و شر و نیاید
دانستند شد در معرفت خدا **و قال علیه السلام لتعطق الدنيا علينا بعد ثمانين عاماً و يجعلهم الوارثين** یعنی گفت که هشتاد و نه سال بعد از ما
ذکر و زید آن بمن علی الذین ستضعفوا في الارض و يجعلهم الوارثين یعنی گفت که هشتاد و نه سال بعد از ما خواهند شد دنیا
بر ما بعد از چوشتی کاهمیری کردنش مانند مهرابی نامه دندان پر برد و شنیداش در مهرابی ولدش بر ولدش خوانند در عقبان کلام
این به را یعنی که اراده ما که منت گذاریم بر کسانی که شمرده اند جماعت کفار ایشان را ضعیف ناتوان در زمین بعی و لیارا و میگردد انیم البته
ایشان را پیشوایان و میگردد انیم ایشان را و ثانی یعنی از هر زمان منتقل میسازیم سلطنت روی بین ایشان **و قال علیه السلام**
اتقوا الله ففیه من شمر جریداً و جد تشمیراً و انکس فی مهل بادرعن و جل نظری کثره المویل فاقب المصد و معب المرح
و گفت علیه السلام پرهیزید از خدا مانند پرهیز کردن کسیکه دامن پرهیز کردی کسیکه دامن بندگی بر کرده است و حال آنکه پرهیزند

و اگر بایستد بر
خود میگردد

کسیکه فهمید
شمر نیاید و
دارد

از جمیع علایق و سعی بلاش کرده است در خالتیکه سبکبار است و تند و جلد است در اوقات مهلت عمرش شده است از جهل و ترسش فکر کرده است
در کیفیت برکتش بسوی ملجا و پناهش یعنی در احوال بودن در دنیا نشو و فکر کرده است در عاقبت مضد و منبذش یعنی در صفات پروردگار
و فکر کرده است در عاقبت محل رجوعش که احوال آخرت باشد و شاهد این معنی حدیث است که رحمت خدا بر روی یک بشناسد که از کجا
آمده است و در کجا است بجا میزد **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْجَوْهَرُ خَيْرٌ مِنَ الْأَعْرَاقِ الْحَلَامُ دَائِمُ السَّعْيَةِ الْعُزُورُ كَاهُ الظَّفِيرِ وَالْكُفُوفُ كَالْمَمْنَعِ**
وَالْإِسْشَارَةُ عَيْنُ الْهَيْدَايَةِ وَقَدْ خَاطَبَ مِنْ سَعْيِي بَرَاءَةَ وَالصَّبْرُ بَيَاضُ الْحَدَثَانِ وَالْجَمْعُ مِنْ غَوَايِ الزَّمَانِ وَاشْرَفُ الْعَمَلِ تَرْكُ
النَّفْسِ وَكَمَنْ عَقَلَ اسِيرَ حَقِّ مَوْلَى مِمَّنْ لَوْ فُيْضَ الْجَزِيرَةِ وَالْوَدَّ قَرَابَةُ مُسْتَفَادَةٍ وَلَا تَأْمَنُ مَوْلَا يَعْنِي كَفْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَهَفًا
و بخشش نگاهبان عرضها و اموالها است حلم و بردباری دهن بند سینه است زهره کف است و وکند شست زکاء زکوة طیفه یا قن بر جسم
و فراموشی خدعه خادع عوض است از برای تواضع کسیکه با تو خدعه کرد و مشورت کردن عین راه یافتن است و تحقیق که بدلائل است
کسیکه بینا شد از مشورت بسبب ای خود صبر و سکینانی مذاق میکند با حوادث روزگار و خرج کردن در مضامین برهه صائب
و دانستن و بزرگتر توانا کسی که از دانستن چه بسیار است عقل است و خواستن نرا دانان امیر یعنی غافل که قادر در دست است
و از جمله توفیق و توجیه سبب بخیر است موخن تجربه روزگار و محبت کردن خویشی است کسب کرده است یعنی محبت یا محبت کسب یافته است
است و البته امین خود مکران ماول و در خجده از نور **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَجِبُ الرَّجُلُ نَفْسَهُ حَسَدًا عَقْلًا يَعْنِي كَفْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
خوش داشتن پسند کردن مردم نفس خود را یکی از خاسدان عقل است یعنی مقصود خواستنند زوال عقل است و خاسدان
عقل او که خواستنند زوال عقل ویند **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اغْضُ عَلَى الْفَدَى الْأَمْرُ ضَلَّ بَدَأَ يَعْنِي حَسَمٌ يَبُوشُ خَالِيًا حَسَمٌ**
بسا زباغم و غصه و اگر نه خوشحال خواهی شد هرگز از چیزی زیر که دنیا محفوظت بکاره **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ عَوَّذَ كَفْتُ**
اغصانه یعنی کفست علیه السلام که کسیکه نرم باشد چوبش یعنی خوشک نباشد طبعش نسبت به حساست مردم بسیار باشد شاخهای یعنی
دوستان و یاران **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخِلَافُ يَهْدِمُ الرَّأْيَ يَعْنِي كَفْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا وَاقَعُ شِدْنَ خِلَافَ دَرَامِي خَرَابٌ سَارِدٌ**
رای تدبیر دانا را خراب میسازد و فانی باد میسازد **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ نَالَ اسْتَظَالَ يَعْنِي كَفْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَسِيكُهُ جُودٌ وَخُشٌّ**
که تفوق و بلندی است **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ يَعْنِي كَفْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا وَاقَعُ شِدْنَ خِلَافَ دَرَامِي خَرَابٌ سَارِدٌ**
جوهر ذات مردان یعنی در وقت تغییر و تبدل احوال مردمانند تبدل فقر یعنی پسند به بلند و یا به کس شناخته میشوند یکی و بدی
ذات مردان **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَسَدُ الصَّدِيقِ مِنْ سُفْمِ الْوَدَّةِ يَعْنِي كَفْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا وَاقَعُ شِدْنَ خِلَافَ دَرَامِي خَرَابٌ سَارِدٌ**
و معیوب بودن دوستی است بر آنکه اگر دوستی معیوب نباشد حسد نمید **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْثَرُ صَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بَرْدِ**
الطَّامِعِ یعنی و کفست علیه السلام که بیشتر فلکهای عقل و دانش در زیر بوق شمشیر طمع کردن آنها است یعنی طمع کردن فانی عقل از بل
هوش است **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضَاءُ عَلَى لَيْفَةٍ بِالْظَّنِّ يَعْنِي كَفْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا وَاقَعُ شِدْنَ خِلَافَ دَرَامِي خَرَابٌ سَارِدٌ**
بر ضرر عادل بجهت حدیث و کان بلکه عدل حکم کردنت به بدینه و برهان **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقْسُ الرُّادُّ إِلَى الْغَادِ الْعَدُوَّ وَالْعَدُوَّ إِلَى**
الْعِبَادِ یعنی کفست علیه السلام که بد تو باشد است بسوا آخرت ظلم و ستم کردن بر بندگان خدا **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَسْرَفَ أَعْمَلَ**
الْكِرِيمَ عَقْلُهُ عَمَّا يَعْلَمُ یعنی و کفست علیه السلام که شریف ترین کارهای کریم بزرگ طبع غافل است و آنچه میدانند از عیوب مردم و
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ كَسَا الْحَيَاءُ نَوْبَهُ لَمْ يَرْحَلْ لَتَأْسُ عَيْبُهُ يَعْنِي كَفْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا وَاقَعُ شِدْنَ خِلَافَ دَرَامِي خَرَابٌ سَارِدٌ
اوست نخواهند دید مردم مان عیب را یعنی عیبی نخواهد داشت تا به بینند مردم **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَثْرَةِ الصَّمْتِ تَكُونُ الْهَيْبَةُ**
وَبِالْإِصْفَةِ تَكُونُ الْوِاصِلُونَ وَبِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ وَبِالتَّوَاضُعِ تَتِمُّ النِّعَةُ وَبِالْخِيَالِ الْوَنُ يَجِبُ الشُّوْدُ وَبِالْيُسْرِ الْعَادِلُ يَنْهَرُ
النَّارُ وَبِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ تَكُونُ الْأَنْصَارُ عَلَيْهِ یعنی کفست که بسبب بسیار خواهش بودن حاصل میشود هیبت و جلالت او در
نظرهای بسبب عدالت داشتن بسیار میشود موصلت و اتفاق مردم با او بسبب انعام کردن بزرگ میکند و قدر و مرتبه او در نزد
مردم و بسبب تواضع و فروتنی کردن تمام و کامل میشود نهت خدا بر او و بسبب تحمل شدن زخمها و مشتتها لازم میکند بزرگوار و
بسبب رفتار کردن طریقه است مغلوب میشود دشمن او و بسبب حلم و صفا کردن از که عقل بسیار میشود و یاران و یاروان بر او **وَقَالَ**
الْعَبْدُ لِعَفَاءِ الْحَسْبَاءِ عَنْ سَلَامَةِ الْأَجْسَادِ يَعْنِي كَفْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا وَاقَعُ شِدْنَ خِلَافَ دَرَامِي خَرَابٌ سَارِدٌ
که عفو است

چالایم

که خداوند نیت بد و قال علیه السلام الطامع في باقي لذل يعني گفت که طمع کار در دفع و سد و مد است و خداوند
 و قد شئت من الامان مفرقة بالقلب و افرا باللسان و عمل بالاركان يعني گفت علیه السلام در حالتی که نرسیده شده بود از همه
 ايمان که ايمان تضاد و اعتقاد است با آنچه پیغمبر آورده است از جانب خدا و افرا بر با است و عمل با اعتقاد است از نماز و روزه
 و اما ان و قال علیه السلام من اصبح على الدنيا حريبا صبح لقصا الله ساخطا و من اصبح يشكو مضيقه نزلت به فاما يشكو
 رتبه و من اتى غنيا مواضع لغيا ذهب ثلثا دينه و من اتى غنيا مواضع لغيا ذهب ثلثا دينه و من قرء القرآن مات فدخل النار
 فهو من كان يحذيانا لله فهو و من لم يحب الدنيا لئلا ينال منها ثلث هم لا يغني و حرص لا يتركه و اميل لا يذركه يعني گفت
 که کسی که صبح کرد در حالتی که اند و هناك باشد بر فقد دنیا پس تحقیق صبح کرده است در حالتی خشم کننده مرضا خدا را و راضی نیست
 بقضاء او و کسی که صبح کرد در حالتی که شکایت کند از مضیق که ناز شده است با و پس شکایت نکرده است از پروردگار خود و کسی که دنیا
 بسوی شخص مالداری یعنی توکل با و کند پس تواضع و فروتنی کند از جهت مال داشتن و رفته است ذولت دین و زیرا که ضایع کرده است
 اعتقاد بجهان و عمل با رکان را زیرا که انیان بخلق و تواضع خلق از جهت مال اغراض از خدا است بسوی خلق که بمنزله شریکست و فساد
 اعتقاد و تواضع خلق بجهت مال بمنزله عبادت است برای غیر خدا و فساد است بعلل بارکانا که چه فرار بلسان بر بوتیه او نداشته باشد
 پس فتنه است از اولت و پیش کسی که بخواند قرآن را پس میزد و داخل کرد دنیا پس بسبب خواندن قرآن پس از خواننده قرآن زکینی بوده است
 که برداشته است خدا را از روی ستم و سخریه کردن و الا خواندن قرآن موجب خول بهشت است نه آن و کسی که حریص شد دل و
 دوستی دنیا چسبیده است و لازم گشته است از دنیا به چیز اند و همی که منافک نشود از ان و حرصی که و انکار از دنیا و از روی که در دنیا
 بکار و قال علیه السلام كفى بالفسا عه ملكا و بحسن الخلق نعيما يعني گفت که کفایت است قناعت کردن از برای پادشاهی کردن
 خوش خلق بودن از برای بهجت کردن و من و قال علیه السلام عن قول الله تعالى فليحبه حيوة طيبة فقال هي الدنيا يعني
 و پرسیدند از او علیه السلام از معنی قول خدای تعالی که پس هر چه زنده کرد اینم ان مؤمن را بر زندگی پاکیزه پس گفت که ان زندگی پاکیزه
 عبارت از قناعت است یعنی قناعت با و میدهند در دنیا و قال علیه السلام شاركو الذي قد قبل عليه الرزق فانه خلق
 للجنة و اخذوا قبائل الخبيث يعني گفت علیه السلام که عقد شرکت به بندید با کسانی که روی ورده است با ایشان فراخی رود زیرا که شریک
 با او سزاوار است از برای رو آوردن منفعت و قال علیه السلام في قول الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اعدوا الصلوات و اعدوا
 و الاخوان الفضل يعني گفت در معنی قول خدای تعالی که تحقیق خدا امر میکند بعد و احسان که عدل عبادان انصاف است یعنی ظلم نکردن
 و احسان عبارت از جود و بخشش کردن است و قال علیه السلام من يعط باليد القصيرة يعط باليد الطويلة يعني گفت که
 کسی که عطا و بخشش کند با دست کوتاه یعنی توانائی و توسعه اندک در مال عطا میکند خدا با و دست دراز را که توانائی و توسعه
 بسپارد و قال علیه السلام لا تدعون الى مباررة و ان دعيت اليها فاجب فان لداعي باغ و الباطل
 مضروب یعنی گفت علیه السلام هر چه خود امانم حسن علیه السلام را که باید بخوانی کسی انجازه مقابله در جهاد و اگر بخواند و از کسی
 عاریه پس اجابت کن و بیرون رو بمقابله او پس تحقیق که خواننده بخار به ظالم و ستم کار است و ظالم مستحق گشته شد است و قال علیه السلام
 جبار خصال النساء يتراخصن الرجال لزهو و الجبن و الخجل فاذا كانت المرأة مزهوة لم تمكن من نفسها و اذا كانت بخيلة حفظت
 مالها و مال بعلها و اذا كانت جبانة فرقت من كل شيء يعرض لها يعني گفت خصلت خوب مان و خصلت بد مردان تکر داشت
 و جیون بود است و بخیل بودن پس هرگاه باشد زن متکبره تمکین نمیدهد کسرا از نفس خود یعنی کسیر راه بعض خود نمیدهد و
 هرگاه باشد زن صاحب خجل و خست نکاه داری میکند مال خود را و مال شوهرشرا از تلف شدن و هرگاه باشد زن صاحب جبن
 جرئی میسر شد از هر چیزی که متعرض کرد او را پس محفوظ میماند و میل له علیه السلام صيف لنا العاقل و قال هو الذي يصنع الشيء
 موضعه و قيل نصف لنا الجاهل قال فعلت يعني و گفته شد مرا و اعلمت له که وصف کن از برای ما عاقل ان پس گفت که عاقل کسی
 است که بگذارد هر چیزی را در مکان خود یعنی را بخای که سزاوار است بحسب عقل و شع و گفته شد که پس نصف کن از برای ما
 جاهل را گفت که وصف کردم و چون وصف کردن عاقل لازم دارد و وصف کردن جاهل را زیرا که نقیض عاقل است پس گفت که بیا علیه السلام
 که جاهل کسیست که گذارد چیزی را در غیر موضع خود و قال علیه السلام والله لئن لم يتركوا هذه اهلون في عنتهم من غير خير يربى بد

ماله و در آن

[illegible][illegible]

او را به شوکتیاد
کردن

دین یعنی پادشاه مؤمنان دم و نیش خود را بکار و منافقان پس جمع میکردند بسوی او دسته دسته و مؤمنان را طواف مانند جمع کردید و
 پاره‌های برد و فضل بهار میگوید سید رحمه الله که یسوی لدر یعنی میر بزرگ صاحب خیمه در مان و قرع یعنی قطعه‌های بریکه بارش در آن
 نباشد و فی حدیث علی بن ابی طالب **هَذَا الْحَبِيبُ الشَّحِيحُ** یعنی در حدیثی است علیه السلام که کبیر بن خطیب صاحب هفتاد در خطبه‌اش
 کردن و میگوید سید رحمه الله که اراده کرده است بلفظ شحیح شخص صاحب مهارت در خطبه کردن و هر کس در کار این
 در سفر بر این و از شحیح گویند در لغت عرب و شحیح در غیر این موضع بمعنی خیل امساك کنند است و فی حدیث علی بن ابی طالب **إِنَّ**
لِلْخُصُومَةِ فِتْنَةً و در حدیثی است که تحقیق از برای خصومت دعوی کردن با کسی هلاکتها است میگوید سید رحمه الله که اراده کرده است
 بلفظ فتنه مهالك از جهت اینکه میاندازد خصومت صاحب خود را و زجافهای هلاکت و تلف شدن در اوقات یعنی چون خصومت دعوی
 کردن میاندازد صاحب خود را هلاکت قتل شدن در اغلب و قاتل باین جهت گفت علیه السلام که از برای خصومت فتنه و هلاکت است و فی
 حدیث علی بن ابی طالب **فَإِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصْرَ الْحَقَائِقِ فَالْعَصْبَةُ وَفِي وَصِي** الحقایق یعنی و در حدیثی است علیه السلام که هرگاه
 رسیدند زنان از منتهای صغیر بودن بحد کبیر شدن پس عصبه و که خویشان پدر و مادر و برادران انعام او سر او را بر تندا و بخت
 بر ستاری و میگوید سید رحمه الله که نص بمعنی منتهای چیزها است و رسیدن بنهایت چیزها است پس اراده کرده است بنص التحقیق
 وقت دریافتن زمان را زیرا که انوقت منتهای صغیر بودن است و وقتی است که بیرون میاید در انوقت صغیر بسوی حد کبیر شدن و این کلام از
 فصیح ترین کتایا است و در روایتی وارد است نصر الحقایق میگوید سید رحمه الله که خرد از آن در این مقام رسیدن زن است پس حدیثی که
 جائز باشد در آن تزویج کردن و و نصرف و در حقوق خود و این اسم از جهت تشبیه کردن او است بحدیثی که در آنجا که اول بار کشیدن
 سوار شدن او است و حقایق جمع حقیقت است و حقایق نیز جمع حقیقت است و مرجع هر دو ذات یک معنی است و فی
 حدیث علی بن ابی طالب **إِنَّ الْإِيمَانَ يَبْدُو لَطْفًا فِي الْقَلْبِ كَمَا أَنَّ الْإِيمَانَ إِذَا دَانَ لَلْطَفَةِ** یعنی و در حدیثی است که تحقیق ایمان
 یعنی اعتقاد کردن بوجود خدا و انصاف و بصفات ثبوتیه و سلبیه ظاهر میشود در اول مرتبه مانند نقطه سفید در دل و من هر قدر که زیاد
 میشود ایمان زیاد میشود و نقطه سفید میگوید سید رحمه الله که لطف مانند نقطه و نقطه است از سفید و از این معنی است که گفته
 است **فَرَسٌ لَطْفٌ** در و فیه که در پشت لب و چیزی ز سفیدی باشد و فی حدیث علی بن ابی طالب **إِنَّ الْإِيمَانَ إِذَا دَانَ لَلْطَفَةِ** یعنی و در حدیثی است علیه السلام
 آن بزرگوار **لَا مَضَىٰ دَا قَبْضَةً** یعنی و در حدیثی است که تحقیق که هرگاه باشد مراد از طلبی که نداند که میگوید از قرض او را بخواهد است
 امر صاحب طلب که ادا کند زکوة انقراض از برای آن که گذشتند و در و فیه که قبض میکند یعنی میگیرد میگوید سید رحمه الله که ظنون
 چنان قرضی است که نمیداند طلبکارش که آیا قبض میکند یا نکند که از او طلب از دانه و فی حدیث علی بن ابی طالب **إِنَّ شَيْءًا**
يُغْنِيهِ فَقَالَ أَعْدُو أَعْلَىٰ لَيْسَ مَا اسْتَطَعْتُمْ یعنی و در حدیثی است که شایع کرد سپاهی که بجناب میفرستاد که باز استند از او
 بعد از یک قدرت و توانائی دادید میگوید سید رحمه الله که معنی این نیست که اعراض کنید از او و زن و مشغول ساختن او با شایسته
 و باز استند از نزدیکی ایشان از جهت اینکه نزدیکی ایشان خورد میکند با ذوی حثیت را و بر میگردد و بعد غریب را و میبشکند بیکس از
 جنک با دشمن و بر میگردد و از او رسیدن بشما جنک با دشمن و فی حدیث علی بن ابی طالب **كَأَلَيْسَ الْفَالِجُ يَنْظُرُ أَوَّلَ قُوَّةٍ تَرْتَدُّ**
 یعنی و در حدیثی است علیه السلام مثل همان باز طاقت کرده بیرون قمار و یک منظر و امیدوار باشد اول رستگار بر او ازیر قمار خود میگوید سید
 که یاسر انچنان کسانی باشند که میفرستند برهای قمار را با هم از برای قسمت کردن شتر غرضه قمار و معنی فالج قمار است و غلبه کنند و
 فی حدیث علی بن ابی طالب **كَمَا إِذَا أَحْرَبَ لِبَاسُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَمِنْ كَيْلٍ حَدَّثَنَا أَقْرَبُ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ** یعنی در حدیثی
 او است علیه السلام که بودیم نا که در هر وقت که شد میکرد کار غارت و قتال با دشمنان پناه میبخشیم ما به پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس
 کسب از ما نزد یک بسوی قمار و با دشمن از او و پیغمبر حضرت پیش روی سپاه مبارک با دشمن میکرد تا خدا فتح و نصرت میداد و فی
 گوید سید رحمه الله که معنی کلام اینست که هرگاه بزرگ میشد ترک نشد دشمن شدن میکرد در کین جنک پناه میبخشید مسلمانان بجهت
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود پس میفرستاد خدا نیالی بصرت و فتح را بر مسلمانان و ایمن میکرد بدندان و آنچه میفرستاد
 از آن و قول حضرت **إِذَا أَحْرَبَ لِبَاسُ كَيْسَ** است از شدت کردن از حربه و مؤبد این کلام است قول رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه
 دید ضرب شمشیر مرد ما را و در روز مقابلت حین آن مقابلت بود با طایفه هوازن که گفت **لَا نَحْيَ الْوَطَنِيَّ** یعنی و انیر ما اگر سرش
 افتد

انس و وطیسن و منجه شدن اهل سنت پس تشبیه کرد صلی الله علیه و آله که رحمتی است بر قوم را به فر و حق انس زبان کشیدندش ایضاً
 الفصل و رجعتنا الى سنن الغرض الاول في هذا الباب يعني منقصه شد و باخر رسید این فصل و بر کشیم ما بسوی طریقه غرض اول و این باب
 که عمل کلامی باشد که محتاج به تنبیه نباشد **قال عليه السلام** لما بلغه غارة اصحاب معوية على الانبار خرج بنفسه ماشياً حتى اتى الخيلة
 نازكاً للداس قال يا امير المؤمنين انك تعلم ما تكفوني انفسكم فكيف تكفوني غيركم ان كان الله غاياباً قبل ان تشكوا حيف
 دغائها واني اليوم لا شكو حيف و عيني كافي لي قود و هم القادة او المودع و هم المودعة يعني و گفت عليه السلام در وقتیکه رسید با و خبر غارت
 که در سنیا مغویه ولایت بنار دایم بیرون رفت از شهر بنفس نفیس خود بیادنا اینکه رسید بمنزل بخيلة پس سید ندا و مردمان و گفتند یا امیر من
 ما کفایت میکنیم از قود و مقاتله ما ایشان پس گفت که سوگند بخدا که شما نمیکنید از من ربار و غارت با نفسهای خود پس چگونه کفایت میکنید از من
 غارت من غیر شما و آنحضرت که بودند و عینهای پیش از شما که شکایت میکردند از من و خود و همگان و امیرن خود و من و روزی که شکایت میکنم از من
 وجود و عین خود کویا که من بیرون و ایشانند پیشوا و من دور کرده ام از دشمن و ایشانند و دو کشته فلان قال هذا القول فی کلام طویل فذكرنا
 مختاراً فی جملة الخطب تقدم اليه رجلا من اصحابنا فقال لا املك الا نفسي و اخي فاما ما لك يا امير المؤمنين تفعل هذا قال و ان تفعل انما
 اريد يعني در وقتیکه گفت عليه السلام این قول را در کلام درازیکه ما ذکر کردیم برگزید ان را در ضمن که خطبه ها پیش آمدند بسوی و در مورد از اصحاب
 پس گفت یک نفر از ان دو نفر که من فالتك و صاحب اختیار نیست مگر نفس خود را و برادر من را پس مکن ما را بهی چه امر میکنی ای امیر من که ما اطاعت
 میکنیم پس گفت عليه السلام از کجا واقع میشود ان شما دو نفر آنچه را که من زاده دارم و از کجا حاصل میشود مراد من که دفع دشمن باشد از شما دو نفر
 ان الحارث بن خوط انا عليه السلام قال تاني اهل اصحاب الجمل كانوا على ضلالة فقال **عليه السلام** يا اهل الجمل انظروا انكم تظنون انكم ترون
 انك لم تعرف الحق فمعرفة الله و لم تعرف الباطل تعرف من انا فقال الحارث و اني اخبرك مع سعد بن مالك عبد الله بن عمر **قال عليه السلام**
 ان سعداً و عبد الله بن عمر لم ينصرا الحق و لم يجدوا الباطل يعني کفنه شد است حارث پس خوط رسید بخدمت حضرت پس گفت کایا
 نوعی منی مرا که من کان کرده ام که اصحاب جمل بودند بر ضلالت و کراهی پس گفت عليه السلام که بخارث تحقیق که تو نگاه کرده بزیر پای تو که زب و
 نیت دنیا باشد و رفیقین شد باطل و نگاه نکرد با لای سر تو را و شناخته خدا فامر سلطان بر تو را و حق تو را پس حیران گشته تحقیق که تو
 شناخته حق را پس بشناسی تو اهل حق را که امام بر حق و اجل اطاعت تو باشد و شناخته تو باطل را پس بشناسی کسیر که ایشان باطل کرده است
 یعنی انسانی را که نافرمانی امام بحق کردند پس گفت حارث پس تحقیق که من بگوشت میرم با سعد پس مالک و عبدالله بن عمر پس گفت که تحقیق که سعد
 و عبدالله بن عمر را بری نکردند حق را و سعی نکردند درازا له باطل یعنی پس تو را بمنه رسد متابعت ایشان کردن و گوشه گرفتن **قال عليه السلام**
 صاحب السلطان کرکیم لا سید یعیظ بموقعه و هو اقلهم بموضع یعنی گفت عليه السلام که صاحبان دین مثل سوار بر شتر است حد برده شو
 بجایگاه و منزه و حال آنکه او دانا تر است بمکان و مرسته خود یعنی بایک در مکان خوف و خطر است **قال عليه السلام** احسنوا فی غیرکم تحفظوا
 عینکم یعنی و گفت عليه السلام که احسان کنید در بار غیر شما که محفوظ میشود احسان در بار اولاد و احداث شما **قال عليه السلام** کلام الحكماء
 كان صواباً كان دواءً و اذا كان خطأ كان داءً یعنی گفت مع تحقیق سخنان حکیمان هر گاه باشد حق و درست باشد دواء در دجله نازا
 و هر گاه باشد خطاء و خلاف حق باشد درد و درج ضلالت که امری **سئل عليه السلام** رجل ان يعرف ما الايمان فقال ان كان عداً فاني حق
 اخبرك على اسماعيل الثوري ان نسيت مقالي خطها عليك عني قال لکلام كالشارية يقيمها هذا و يخطئها هذا و قد ذكرنا انا اجابة عليه السلام
 بهما تقدم من هذا الباب هو قوله عليه السلام الايمان على اربع شعب يعني گفت سوال کرد عليه السلام را مردی را اینکه بشناسد با و که چه چیز
 معنی ایمان پس گفت عليه السلام هر گاه فردا شود میان من و ناخبرم تو را بر هیچی که مردمان بشنوند پس اگر تو فراموش کنی ملود خواهر نگاه دار که
 غیر تو پس تحقیق که سخن ما ندهی و آن که بجهت است میباید و را کسی نمیباید و را کسی بگوید که ما ذکر کردیم چیزی را که جواب
 گفته باز مرد در پیشتر از این باب ان قول و است که ایمان بر چهار شعبه است **قال عليه السلام** يا ابن آدم لا تحمل هم يومك الذي لم يأتك على
 يومك الذي قد نال فاني ان بك رعبك يا ابن الله فيبريك يعني گفت که ای پسر آدم که نار مکن اهتمام ان روز تو را که نیامد است اهتمام
 امروز تو که آمده است پس تحقیق که اگر باشد روزیکه نیامد است از عمر تو میار د حداد را ان روز تو را **قال عليه السلام** احب حبيبك
 فموا عني ان يكون بغضك يوماً ما و بغض بغضك فموا ما عني ان يكون حبيبك يوماً ما یعنی و گفت که دوستی بکن با دوست خود بمذرا
 امید است اینکه بشود دشمن بود روزی و دشمنی بکن با دشمن تو بمذرا امید است اینکه بشود دوست بود روزی **قال عليه السلام** انما

فِي الدُّنْيَا غَايِلَانِ غَايِلُ الدُّنْيَا الَّذِي لَا يَفْقَهُ دُنْيَا عَنْ خَيْرِ نَجْتِهِ عَلَى مَنْ يَخْلُفُ الشُّعْرَ وَيَأْتِيهِ عَلَى نَفْسِهِ غَيْرُ غَيْرٍ عَالِمٍ
 فِي الدُّنْيَا يَابَعْدَهَا نَجَاتُهُ الَّذِي لَمْ يَلِدْ دُنْيَا بَعْدَ عَمَلٍ فَأَخْرَجَ الْحُكْمَ مَعَا وَمَلَكَ الدَّرَجَاتِ جَمِيعًا فَأَصْبَحَ وَجْهًا عِنْدَ اللَّهِ لَا يَسْأَلُ اللَّهُ شَيْئًا
 يَنْفَعُهُ يَعْنِي كَفَتْ عَلَيْهِ لَشَمِّ كَرَمِهِ مَنْ دَرَدَ لِيَا دُو كَار كُنْدَ اَنْدَا كَار كُنْدَ اَيْنِ دُنْيَا اَز بَرَاي قِيَادِ رَحَالَتِكَ مَشْغُولِ مَآخِذِ شَتَا وَكَار دِيَا
 اَوَاكَ اَز اَخِرَتِ وَبِتَرَسُّدِ بَرَكْسِيكَ فَاَمِيكَ اَز دَجَايِ خُودَا وَلا دَفْعَ وَاجْتِيَاجِ زَاوِيَايِ اَسَاوِرِ نَفْسِ خُودِ بِي نَيْسَتِ مِيكَنَدِ عَمَرِ خُودَا وَدَرِ تَحْصِيلِ
 مَنَفْعَتِ غَيْرِ خُودِ يَعْنِي اَوَلَا دِ خُودِ وَكَار كُنْدَ اَيْنِ دُنْيَا اَز بَرَايِ دُو كَار بَعْدَ دُنْيَا كِه اَخِرَتِ بَاشَدِ بِي مَيَايِدِ اَز اَخِرَتِ كِه مَقْدَرِ
 اَسْتِ اَز بَرَايِ اَز دُو دُخِ نِيَايِدِ وَنِ كَاوِي وَبِي جَمْعِ كَرْدِه اَسْتِ خَطِّ وَبِصِيْبَتِ نِيَا وَخُورَتِ اَبَا هَمِ وَمَلَكَ كُنْدَ سَنَ هَمِ دُوسَرِ اَبَايِ بِي جَمْعِ
 كَرْدِه اَسْتِ دَرِ رَحَالَتِكَ اَبْرُو اَسْتِ دَرِ دُخْلَا شُؤْلِ مِيكَنَدِ اَز خُودِ اَمْرِيَا كِه مَنَعِ كُنْدَا وَوَرُوِي مَدْرُكِ عِنْدِ عَمَرِ رَحَالَتِ اَيَا مَدْرُكِ اَلْكَبِي
 وَكَثْرَتِ مَقَالِ قَوْمِ لَوَا خِدْمَتِ فَجْهَرَتِ بِي جِيوشِ اَلْسَلِيَسِ كَا اَعْظَمِ لَاجِرِ مَا مَنَعِ اَلْكَبِي اَلْحَقُّ فَمَعْمُ مَنَعِ وَشَلْعِنْدِ اَمِيَا يَوْمَنِ عَالِمِ
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ الْمَرْءَ اَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالْأَوَّلُ اَرْبَعَةٌ اَوَّلُ السُّلْبِ فَهَمَّ هَآئِلُ لَوْ رَمَى فِي الْقُرْآنِ وَ
الْفَيْتِ فَهَمَّ عَلَى مَنْشَقَتِهِ وَالْخَمْسُ فَوْضَعَهُ اللَّهُ حَتَّ وَضَعَهُ وَالصَّدَقَاتُ بِحَقِّهَا اللَّهُ حَتَّ جَعَلَهَا وَكَانَ حِلًّا اَلْكَبِي فَهَمَّ يَوْمَنِ مَقْدَرِ
اللَّهُ عَلَى خَالِهِ وَلَوْ يَزُكُّ لَيْسَ اَنَا وَلَمْ يَخَفْ عَنْهُ مَكَانًا فَاَوْفَرَهُ حَيْثُ اَقْرَأَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَقَالَ غَمُّ لَوْلَا اَنْ لَفَقَحْنَا وَتَرَكَ الْحَلَّ بِحَالِهِ بِنِي رَدَا
 شُدِه اَسْتِ كِه مَدْكُورِ شُدِ دَرِ زَمَرِ بِي رَحَالَتِ دُنْيَا مَخْلَافَتِ زُجُودِ هَايِ كَمِه بَسِيَايِ اِنْ بَرِ كُنْدَ جَمْعِي كِه اَكْرَبِ دَارِي اِنْهَا اَز اَبْرُو اَمَا كِه
 بَانِ سِيَا هُ مُسْلِمَانِ اَز اَبَا شَدِ جَرَاوِ بَرِ كَرِ وَجِهَ كَارِ مِيكَنَدِ كَبِي اَز بَرِ كَرِ فَصَدِّقِ عَمَرِ دَا شُؤْلِ اِنْ شُؤْلِ كِه اَز اَنْ مِي مُوَسَّامِ رَا بَرِ كَرِ عَمَلِ كِه
 بِحَقِّقِ كِه اَز اَنْ نَا زِلْشَدِ بَرِ بِي هَمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَحَالِ اَنْ كِه مَالِهَا چَا هَا قَمِ بُوْدَنْدِ يَكْتُمِ مَالِهَايِ مُسْلِمَانِ بُوْدِ بَرِ قَمَّتِ كِه اَز اَنْ اَز دُنْيَا
 دَرِ مَسْلَمَانِ دَرِ رِيضَتِ هَايِ اِشَانِ يَعْنِي دَرِ سَنَدِ هَايِ اَز اَز دَرِ قَرَانِ وَبِي قَمَّتِ غَنِيْمَتِ اَز اَز حَرْبِ بُوْدِ بَرِ قَمَّتِ كِه اَز اَنْ بَرِ مَسْجِدِ اِنْ بِي قَمَّتِ خَمِشِ
 بِي كَمَا شَتِ خُودَا اَز اَز اَنْ كِه كَزَا شَتِ وَبِي قَمَّتِ زَكُوْتِ بَرِ قَمَّتِ اَز اَز اَنْ خُودَا اَز اَز اَنْ كِه قَمَّتِ اَز اَز اَنْ كِه دَرِ اَنْ زَكُوْتِ بَرِ اَنْ كِه
 اَز اَز اَنْ خُودَا اَز اَز اَنْ كِه اَز اَز اَنْ كِه اَز اَز اَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه
 بِي كَمَتِ عَمَرِ كِه اَز اَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه
مَنْ قَالَ اللَّهُ أَحَدٌ فَمَا عِنْدَ مَنْ مَالُ اللَّهِ وَالْآخِرُونَ عَرْضُ النَّاسِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَتَاهُ كَقَمُونِ مَالِ اللَّهِ فَلَا أَحَدٌ عَلَيْهِ مَالُ اللَّهِ
وَأَمَّا الْآخِرُ فَعَلَيْهِ أَحَدٌ فَقَطَّعَ يَدَهُ يَمِينَهُ وَمَرَدَ بِيْنَتِ كِه عَرْضُ شَدِ بِيْنَتِ وَفَعَلَيْهِ السَّلَامُ كِه دَرِ مَرَدِ دَرِ كَرْدِه اَنْدَا اَز اَنْ كِه مَالِ غَنِيْمَتِ اَز aَنْ
 يَكِي اَز اَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه
 اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه
 دَرِ دِي بَرِ اَمْرِ كِه بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ Bَرِ
 كِه اَكْرَبِ هَايِ خِلَافَتِ وَامَا رَتِ مَن تَمَكَّنِ وَفَرَايَا نَتِ اَز اَنْ كِه اَنْ كِه اَنْ كِه اَنْ كِه اَنْ كِه اَنْ كِه اَنْ كِه اَنْ كِه اَنْ كِه اَنْ كِه اَنْ كِه اَنْ كِه
 دِيكِرِ اَسْتِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَعْلَمُوا عَلِمًا يَقِينًا اَنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلِ لِلْعَبْدِ اِنْ عَطِيَّتْ جَلَنَةً وَاسْتَدَّتْ طَلِبَتُهُ وَقَوِيَّتْ مَكِيَّتُهُ
 اَكْرَبِ مَآ سَيِّئَةٍ كِه فِي لَذِكْرِ الْحِكْمِ وَلَمْ يَجْعَلِ بَيْنَ الْعَبْدِ فِي ضَعْفِهِ وَقَلِيَّةِ جَلَنَتِهِ وَبَيْنَ اَنْ يَبْلُغَ مَا سَيِّئَةٍ فِي لَذِكْرِ الْحِكْمِ وَالْعَارِفِ هَذَا الْعَالَمِ اَعْظَمُ
 النَّاسِ اَحَدٌ فِي مَنَفْعَةٍ وَالتَّارِكُ لَهُ الشَّاكُ فِيهِ اَعْظَمُ النَّاسِ شُكْلًا فِي مَضَرٍّ وَرَبِّ مُنْعِمٍ عَلَيْهِ مُسْتَدْرِجٌ بِالْغِيَةِ وَرَبِّ مُسْتَلِيٍّ مَصِيْبٍ
 لَهُ بِالْبَلَاءِ يَوْمَ تَزْدَاهَا السَّمْعُ فِي شُكْرِكَ وَفَضْلِكَ مِنْ عَجَلَتِكَ وَفِي غِنْدِ مُنْهَى رِيْقَتِكَ يَعْنِي كَمَتِ كِه بَدَا اَيْدِ اَسْتِ بَعْدَ اَنْ كِه اَسْتِ
 كِه خُودِ مِيكَنَدِ اَز اَنْ بَرِ بَرِ اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه
 اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه
 بَرِ سَدِ چِي كِه مَعِيْنِ اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه
 تَحْصِيلِ مَنَفْعَتِ اَخِرَتِ وَتَرَكَ كُنْدَ عَمَلِ بَقِيَّتِ اَنْ شَكَّ اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه اَز aَنْ كِه
 بَسِيَا اَز اَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه
 كَرَمِنَا رَشْدِنِ اَوْ بِلَايِي يَعْنِي كِه نَادِي بِلِيَّةِ سَبِيْلِ اَحْسَنِ اَبَا بَاشَدِ دَرِ دُنْيَا نِيَا دَرِ اَخِرَتِ وَاقَامِ كَرِنِ بَاوَسِبِ اَسْتِ اَز aَنْ كِه اَسْتِ اَز aَنْ كِه
 دَرِ دُنْيَا نِيَا دَرِ اَخِرَتِ بَرِ نِيَا كِرِ يَكُوْشِ كِرِنْدِ بِنْدِ دَرِ شُكْرِ كِرِنْدِ نُوْوَ كُوْنَا هِي كُنْ دُو شَتَابِ كِرِنْدِ نُوْوَ دَرِ اَمْرِ مَعِيْنَتِ وَبَايَسْتِ دَرِ دُغَايَتِ

روزی نصیب تو یعنی نقد در و در که نصیب تو شده است **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَجْعَلُوا عَلَيْنَا جَهْلًا وَبِقِيَّتِكُمْ شُكًّا إِذَا عَلَيْنَا فَعَلُوا**
وَإِذَا لَيْقَنَتُمْ فَأَقْدَمُوا یعنی و گفت علیه السلام که مگر اینند دانستن شما را یعنی دانستن شما دنیا را دانستن و یقین بر مردن شما و تشکیل بر مردن
مرا که میدانید فناء دنیا را پس کار و بکنید از برای آخرت و هرگاه یقین دارید مردن شما را پس بپیش بردارید بر سفر آخرت بتوشه آخرت برداشتن
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنْ لَطِعَ مَوْزِدُ غَيْرِ مُصَدِّقٍ غَيْرِي وَدُبَّاشِرٍ سَارِبِ الْمَاءِ قَبْلَ يَدِي وَكَأَنَّا عَظِيمٌ فَدَرَأْتُ الشَّيْءَ الْمُنَافِسَ فِيهِ
عَظِيمًا لِرَبِّي مَرِيعَةً وَالْأَمَانِي نَعْنِي أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ وَالْخَطَرُ يَأْتِي مِنَ الْيَأْسِ يَعْنِي گفت که طمع کردن دارد سنانند بر بکاه است بدن را خج
سازنده سیراب گردانیده وضامن شونده ایست بدون وفا کننده بدین دنیا است که کفر نه میشود کوی کسی که با طمع دنیا شامد پیش از سیرا
شدن از طمعش هر قدر بزرگ باشد قدر و منزلت چیزیکه رغبت طمع در آن شده است بزرگ باشد مصیبت از برای نیافتن آن حاصل نشدن
و حال آنکه در دنیا کور میگرداند چشم های بینائی را مود و نصیب مقدار میاید کسی که ایان بان نکرده است و طمع بان نداشته است **وَقَالَ**
عَلَيْهِ السَّلَامُ أَتَاهُمْ إِنْ عَوَّذُوا مِنْ أَنْ تَحْسُنَ فِي لَامِعَةِ الْعُيُونِ عَلَانِيَةً وَتَفْجُحَ فِيهَا الْبَطْنُ لَكَ سِيرَتِي مُحَافِظًا عَلَى مَا لِي النَّاسُ مِنْ نَفْسِي كَجَمْعٍ
مَا أَنْتَ بِطَلِّحٍ عَلَيْهِ قَابِدِي لِلنَّاسِ حُسْنِ ظَاهِرِي أَفْضَى إِلَيَّ سَوْءِ عَمَلِي نُفَرِّقُ إِلَى عِبَادِكَ وَبَعَادًا مِنْ مَرْضَانِكَ یعنی گفت که بار خدا یا پناهمبر
بتوان اینده نیکو باشد در نظرهای دشمنم در ظاهر من رشت باشد در چیزیکه پنهان داشتم از جهت تو باطن من در خالتیکه محافظت کنند با من
بر بیا کردن از برای مردمان از جانب دشمنم در جمیع آنچه را که تو مطلعی بر آن پس اظهار کنم از برای مردمان نیکوئی ظاهر من را و برسانم بسوئ عمل بدم را در
حالیکه فریب منزلت جسته باشم در پیش بندگان تو در جسته باشم از وضامن دنیا تو **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا وَالَّذِي أَسْنِنَانِي فِي غَيْرِ**
لَيْلَةٍ دَهَاءٍ تَكْشُرُ عَنِّي يَوْمَ أَغْرَمَاكَانَ كَذَا وَكَذَا یعنی گفت که نه چنانست سوگند با بختان کسیکه شب که دریم از جهنم و در بقیه شب را یکی که بخند
میزد برو و سفید که نبود چنین چنین **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَيْلٌ نَدُّومٌ عَلَيْنَا رَجِيٌّ مِنْ كِبَرٍ مُلَوٍّ مِينَهُ** و گفت علیه السلام که اندک از عبادی که
تو مداومت بر آن نمائی امید نفع داشته تراست از عبادت بسیار ملائک باشند شده و منبجور شده از او یعنی ترک شده از جهت ملائک انضجار
از او **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَصْرَبْتَ لِلتَّوْفَلِ بِالْمَرِضِ فَأَرْضِضْ قَارِضُوهَا** یعنی و گفت هرگاه ضرر رساند اعمال مستحب با اعمال واجبه ترک کنی اینها
یعنی اعمال واجبه تجانی رید **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّيْرِ اسْتَعْدَّ** یعنی گفت که کسیکه منذر باشد در سفر است
و اما در سفر دراز خواهد شد **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ الرُّؤْيَا مَعَ الْأَبْصَارِ وَقَدْ تَكْذِبُ الْعُيُونُ أَهْلَهَا وَلَا يَنْفَعُ الْعَقْلُ مَنْ أَنْصَحَ**
بَعْنَهُ و گفت که نیست بینائی نابینا و کاهی دروغ میگویند چشمها صاحب خود را و خیانت نمیکند عقلها کسیکه پند از او نخواهد
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْوَعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْفِرَافِغَةِ و گفت میان شما و میان پند و نصیحت پرده ایست از جهت غافل بودن شما **وَقَالَ**
جَاهِلُكُمْ مُزْدَادٌ مُسَوِّفٌ یعنی گفت که نادان شما زیاد کننده است نادانی را و بنا خیر انداز است انشرا **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَطْعُ الْعِلْمِ عَذَرٌ**
الْمُسْلِمِينَ یعنی گفت که قطع کرده است علم داشتن بوجوب طلعت عدل تعلل کنندگان و بهانه جوین در معصیت یعنی عالم معذور
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مُعَاجِلٍ يَسْتَلِ الْأَنْظَارَ وَمُؤَخِّلٍ يَعْلَلُ لِتَتَوَفَّى یعنی گفت که هر تعجیل کرده شده باجل و مرکب سوال
میکند مهلت را از برای عبادت کردن و هر مهلت داده شده در اجلش تعلل میکند تا خیرنداختن عبادت یعنی روقت نزدیک شدن مرگش
تمنای مهلت نمیکند تا نادانی کند و در وقت و ساعت عمرش تعلل میکند و امروز را بفرماید اندازد **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا قَالَ النَّاسُ لَشَيْءٍ**
طَوْبِي لَهُ إِلَّا وَقَدْ جَاءَهُ لَدَهُ يَوْمٌ سَوٌّ یعنی نگویند مردمان مرغی را که خوشحال و مکرانیکه پنهان کرد از برای آوردن کار و روز بدی را
قَالَ و قد سئل عن القدر طريق مظلم فلا تسلكوه وجرعتمنى فلا تلجوه وسم الله فلا تتكفوه یعنی و گفت در و منبکه بر سپیده شده
بود از معنی قضا و قدر خدا که راهیست تاریک پس نروید در آن راه و گریز است از فاسد نروید در آن ستر خدا است یعنی پنهان داشته
خدا است پس شقت و رنج مبرید در آن **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَبْدًا حَظْرَ عِلْمٍ** یعنی گفت که هرگاه که خدا بخواهد
را در دل و پست فطرت منع میکند بر او البته علم و دانستن **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ لِي قَضِيٌّ أَحَدٌ فِي اللَّهِ وَكَانَ يُعْطِيهِ فِي عَيْنِي صِفَةً لِدُنْيَا**
فِي عَيْنِهِ وَكَانَ خَارِجًا مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يَشْتَرِي بِهَا لَاحِدًا وَلَا يَكْبُرُ إِذَا وَجَدَ وَكَانَ كَرْدَهُ صَانِعًا فَإِنْ قَالَ بَدَلًا لِبَنِي وَنَفَعَ
غَلِيلَ السَّائِلِينَ وَكَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا فَإِنْ جَاءَ الْجَدُّ فَهُوَ لَيْتٌ غَادٍ وَصَلَّ إِذَا لَمْ يَلِيَّ حَجَّجَ حَتَّى يَأْتِيَ فَاضِيًا وَكَانَ لَا يُلَوِّحُ
عَلَى مَا يَجِدُ لَعْدَتِي مِيلَةً حَتَّى يَسْمَعَ أَعْيُنَ رَأَوْهَ وَكَانَ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا عِنْدَ بَرٍّ يَقُولُ مَا يَفْعَلُ وَلَا يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ وَكَانَ زُقْلَبٌ
عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلِبْ عَلَى السُّكُونِ وَكَانَ عَلَى مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ وَكَانَ زَائِدًا مِنْ أَفْرَانٍ نَظَرَتْهَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَىٰ فَخَالَفَ

صَدِّقْكَ

مثل اینکه روگردیدند بایشان بایستاد بودن ایشان قیل و کیف بخاسه هم و لایرونه قال کما یرونه یعنی گفته شد پس چگونه حین
 میکشد از ایشان و حال آنکه ایشان نمی بینند و او گفت علیه السلام مثل اینکه دوزی میدهد بایشان حال آنکه ایشان نمی بینند و او **قال**
رسولک ترجح ان عطفک کما بک الی من یخلق عنک یعنی گفت که فرستاده توان برای پیام بردن بیان کنند و این توانست یعنی باید داد
 باشد نا ظاهر شود داشتهندی تو و نامه تو رسانند تراست پیام تو را از کسی که سخن گوید از جانب تو **قال علیه السلام** اما النبأ الذی
 قد استند به البلاء باخرج الی لدعاء من العافی الذی لا یأمن بالبلاء یعنی گفت که نیست که قمارانچنانیکه سخن شده است با و که قمار
 محتاج تر بسوی دعا کردن از دستکاران چنانیکه ایمن نیست از گرفتار شدن **قال علیه السلام** النبأ الذی لا یأمن بالبلاء
 حبابه یعنی گفت که مردمان پیران دنیا اند و ملامت کرده می شود مردمان دوزخ را و دست داشتن و او خود **قال علیه السلام** النبأ الذی لا یأمن بالبلاء
 فقد منعه فقد منع الله من عطاء هذا اعطى الله یعنی و گفت به تحقیق که فقیر فرستاده خدا است یعنی برای فرض خواستن پس کسی که منع کرد
 عطاء با و را تحقیق که منع کرده است عطاء بخدا را و کسی که عطاء با و کرد به تحقیق که عطا کرده است بخدا **قال علیه السلام** ما زنی غیور
 یعنی گفت که زنا کرده است فرزند غیر تمند در عرض خود غیر تمند در عرض غیر است بی غیرت در عرض غیر است
قال علیه السلام کنی بالاجل جارسا یعنی گفت که کافه است اجل از برای نکامانی زیرا که نا اجل نرسد هلاک نخواهد شد
قال علیه السلام نبأ الرجل علی التکلیف لایأمن علی الحرب یعنی گفت که میخوابد مرد مردن فرزندان و نمی خوابد مردن مال میگوید
 سید رحمة الله که معنی این سخن است که مرد صبر میکند بر قتل و لا د و صبر نمیکند بر بودن موال **قال علیه السلام** موداة الایمان
 بین الایمان و القرابة باخرج الی الموداة من الموداة یعنی گفت علیه السلام که دوستی پدران با یکدیگر سبب بودن خویشی است و میان
 پسران و خویش بودن محتاج تراست بسوی دوست بودن از دوست بودن زیرا که ظهور آثار دوستی محتاج بخویش
 نیست اما ظهور آثار خویشی موقوف است بدوستی **قال علیه السلام** انقوا اطنون المؤمنین قال الله تعالی اجعل الحق علی السیمر
 یعنی گفت علیه السلام که به همین زبان و کلام و حدیث و مؤمنان پس تحقیق که خدا بیجا گردانید استخوان او را است کوفراستطورت زبانهای ایشان پس
 دروغ را از دهان ایشان نیست به قریب قوه قدسیه ایشان **قال علیه السلام** لا یصدق ایمان عبدا حتی یکون یمانی ید الله
 او ثقی یمانی ید یعنی و گفت علیه السلام که راست نمیشوایمان داشتن بنده تا اینکه باشد وثوق و اعتماد دارند بر آنچه که در دست خدا
 است از آنچه که در دست اوست یعنی اعتمادش بر کرم خدا و قادر بیشتر باشد از اعتمادش بر مال و دوستیکه در دست تصرف اوست زیرا که این بزرگوار
 که اینجا تراست و ان مشع الزوال **قال علیه السلام** لا تنزلک و قد کان بعث الی طحطا الی البصر یدکر قیاسا مع
 من رسول الله صلی الله علیه و آله فی معناه ما ملوی عن ذلک فرجع الیه فقال فی نسیت للامری **قال علیه السلام** ان کنت کادما فیکر
 الله بها بیضا لامعة لا توارى بها العامة یعنی البرص فاصابنا هذا الباء فبما بعد فی وجهه فکان لا یرى الا متبرعا یعنی گفت
 ملائک پس مالک را در خانه آنکه بود که میفرستاد و از بسوی طحط و زبیر که در وقتیکه آمد بصره بیا دایشان بیا در چیزی که شنیده است
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله در صفت ایشان و این بود که روزیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت بطحط و زبیر و این حاضر
 بود که هر آینه شهادت و نفرحاری خواهند کرد با علی علیه السلام و حال آنکه شما دو نفر ظالم و ستمکار باشید پس این در پیچید خود را از طحط
 او و در ایشان و شهادت آنچه را که شنیده بود پس گشت از بصره بسوی و علیه السلام گفت که من فراموش کرده بودم آنچه را که از پیغمبر شنیده
 بودم با بجهت چیزی در آن مرا ایشان نگفتند پس غتم که اگر ناپسند بود و غلو می ران قول پس بزند و خدا بسبب آن که سفید رخسارند که پشما
 نکند ترا اما یعنی بر صورت تو که جای پشما ساختن عمامه نیست سیده میگوید که قصد کرده برض این سپید با نسل بر زد بعد از آن
 تفرین در صورت او پس تو که دیدی نمیشد آن مکران بقاء تا بر کسبی ظاهر نشود پیش بودن زینش **قال علیه السلام** ان للقلوب فی الاودابا و الاثر
 فاحملوها علی التوفیل فاذا أدبرت فاقصیر علی الفرض یعنی گفت که تحقیق که برای هر اوقاف و واژون و شائق بود نیست بستان کردن
 وقت روگرداندن و بر غیبه است از آن پس هرگاه اقبال کرد بعد از آن کردن پس از او دید و از برگردان دادن مستجاب یا اجاب هرگاه ادبار کرد
 و رغبت نکرد پس فضا کنند از مستجابات بر واجبات ادا کنید و اجابت فرما و از برگردان دادن مستجاب یا اجاب نیست **قال علیه السلام**
 فی القرآن نبأ ما قبلکم و تعب ما بعدکم و حکم ما بینکم یعنی و گفت علیه السلام که در قرآن است خبر آنچه پیش از شما است از قصص مساکنه
 و خبر آنچه بعد از شما است از احوال آخرت و حکم آنچه که در میان شما است از احکام خمس **قال علیه السلام** ردوا الحجر

من حيث جاء فان لست لافعة الا الشريعة وكنت عليه السلام كبريائي انما انا الله انما الله انما الله
 بحقيقة دفع میکند شرم را که شتر یعنی خردمند صاحب شتر را خرد و شتر را
 و اطل جلفه فلک و فرج بین التطور و قمر بین الحروف فان ذلك خدر يصباح الخط يفة وكنت بنو لسنه خود عید الله پس
 دفع که لایق و سزاوار نوشتن کرد آن مرکب نور و دراز کردن زبان و کثرت کردن میا سطرها را و نزدیک یکدیگر بنیاد و میاها را
 پس تحقیق که نوشتن بر این خوشتر و آسانتر از برای بنیاد خط **وقال عليه السلام** انا يعسوب المؤمنين و انا يعسوب انصار و
 ذلك ان المؤمنين يتبعوني و الانصار يتبعون المال كما يتبع الخمل بغنمه و قور و ينسها يفة وكنت که من امیر مکرس غسل و مومنانم و مومنان
 نکره من جمع میشوند و مال امیر مکرس فاجران است و فاجران بکره مال جمع میشوند میگوید سید رحمة الله که معنی کلام اینست که مومنان
 پیروی من میکنند ما را چنانچه پیروی میکنند مکرسان غسل امیر خود را و ان رئیس ایشانست **وقال عليه السلام** يعسوب اليهود ما
 د فتم نيتكم حتى اختلفتم فقال له انما اختلفنا هذه الامة و لا نكتم ما جئت رجلكم من البحر حتى علمت لنتيكم اهلنا اما كما
 لم الهة قال انكم قوم تجهلون يفة وكنت بعضی و یهود که دفن نکردید شما پیغمبر شما را انا اینکه اختلافی کردید پس گفت که ما اختلافی کردیم
 مکر از جهت خلافت او و نه در او و لکن شما یهود خشک نشد بود پاهای شما از کثرت نشستن در دنیا انا اینکه گفتید پیغمبر شما را که بگردان دنیا
 ما خدائی مثل اینکه از برای بت پرستانست خداها گفت پیغمبر شما که تحقیق شما طائفة هستند نادانان یفة خدا و پیغمبر شما شناس
فيل عليه السلام باي ثوي غلبت الاقران فقال ما لقتل هذا الا انا انا على نفسي ثوي عليه السلام الى تمكن هيبته في القلوب
 يفة وكنت شد با و عليه السلام که بچه چیز غالب شد تو بر همه سران در روز حربه پس گفت که بر بخور دم بکس مکر اینکه غایت باری کرد
 ما بر سطر بر نفس خود میگوید سید رحمة الله که اشاره میکند باین کلام بسوی قوا و کفر و هت و خوف و در زلها **وقال عليه السلام**
 لا يمتني الى خوف علقنا الفقر فاستعبد بالله منه فان الفقر منقصة للدين قد منته الاعمال داغية للقيت يفة وكنت پسر خود محمد
 که ای پسر من تحقیق که من میترسم بر تو فقر و فاقه را پس پناه ببر بخدا از فقر پس تحقیق که فقر موجب نقصان دین است یعنی علمت و
 وحشته و خیرانی عقل است یفة قوه علمیه باعث مرخصم خداست **وقال عليه السلام** السائل سيد من مفضلة سل نعمتها ولا
 تشل نعمتها فان الجاهل المتعلم شيبه بالعاله وان العالمة المتعفف شيبه بالجاهل یعنی گفت عليه السلام سائلی که سوال کرده بخواز از
 مسئله مشکلی که سوال کن از برای طلب فهم کردن و سوال مکن از برای طلب کردن غلط و خطا و لغزش پس تحقیق که نهان طالب دانش شیب
 بداشتمند است و ذنا و ظالم شیبه بناداشت **وقال عليه السلام** لعبد الله بن ابي طالب قد شاع عليه ثوي لم يوافق رايه لك ان تسير
 و اري فاذا عصيتك فاطيعة يفة وكنت مرعوب الله پسر عباس از در حالیکه نموده بود با و عليه السلام مصلحت را می را که موافق ای و
 تدبیر او بود که از برای تو است که بنای مصلحتی را بر من می بینم و نامل میکنم در آن امر هرگاه مخالفت رای تو کردم پس اطاعت پیروی کن ای
مروي عليه السلام لما ورد الكوفة فادما من صفتين من الشمامتين فسمع بكاء النساء على قتل صفين خرج اليه حزب بن شرجيل السبائي
 كان من وجوه قومه فقال عليه السلام اني انا انا سمع الا تهو من عن هذا الزين اقبل يفة معه وهو عليه السلام را که گفتا
 لا رجوع فان مني ميثك مع ميثك فينة للوالي قد لك للمؤمن يفة وروایت شده است که او عليه السلام در وقتیکه وارد کوفه شد در حالیکه
 وارد شوند بود از جنک صفین گذشت بفیله شبها میاها از قبایل عرب پس شنید که یه زن از برکتهای جنک صفین و بیرون میاها و
 حرب پسر شرجیل شبها می بود او از زمینهای طائفة خود پس گفت عليه السلام با و که یا غلبه دارند بر شما زنان شما بر چیزیکه من بشنوم با
 نهی نمیکنید و باز نمیدارید ایشان را از این شبون و زاری کردن و در و در حرب که پیاده راه رو با انحضرت در حالیکه او عليه السلام سوار است
 پس گفت عليه السلام با و که بر کرد بطائفة خود پس تحقیق که پیاده راه رفتن مثل تو با مثل من طایفه است از برای خاک و امیر ذلت و خاریست برای
 مومن **وقال عليه السلام** وقد عرفت على الخوارج يوم النهر نوسا لم لقد ضربت من غيري فليل له من غره من امير المؤمنين فقال عليه السلام
 الشيطان المصيل والا نفس الامارة بالسوء و غره لانا في و فعت لم في المعاجي و عدتهم الاظهار فاقضيت بهم لانا و يفة وكنت
 در حالیکه گذشت بود بکشتهای جهات خوارج و در و در جنک هروان که سختی از برای شما مرا به صبر رسانید شما کسیکه فریت شما
 پس گفته شد با و عليه السلام که چه کسی فریت او ایشان را ای امیر مومنان گفت که شیطان که راه کند و نفس شایسته بند کاری و پست ادب
 بازوها و وسعت دامن ایشان را در تکاب بکاهان و وعده داد ایشان را بقویت کردن پس شدت اخل ساخت ایشان را در و در جنک

دفاع از پیرو
میکند

لاینه محمد

جزی

چیزی و خشم داشتن و نزدیک است که سخت تر از ایشان از رو طبیعت تاثیر کند در او یک نگاه کردن بکوشه چشم و از حالی بحالی بگرداند و زبان
کلمه سخن گفتن با کسی معاشر الناس اتقوا الله فكم من مؤمن لا يبلغه و بان لا يكتنه و جامع ما سوف يركه و لعله من باطل جمعه و من حق
اصابه حراما و احملا و اما ما فباء و وزيره و قدیم علی یسقا الهمفا و خیر ل دنیا و الاخرة ذلك هو الخمر البین یعنی میگردم و میپوشد
خدا را پس چه بسا دارد و زمندیست که نمیرسد بان وجه بسیار عمارت کنند اینست که سکن نمیکند در آن وجه بسیار جمع کنند و مالش
و امیکند از آنرا و شاید که از طریقۀ ناجی بکرمه باشد از او یا از حق کسی منع کرده باشد از آنرا رسید باشد بسبب مال بفعل خرمی نخل
شده باشد و بسبب آن که امیر این را زکود و جود و وبال آن و وارد شود بر پروردگار مثل نذرها که حشر زده بحقیق که زبان کرده است
دنیا و آخرت را و انت زبان کردن اشکار **و قال علیه السلام** من العیة تعدد العاصی یعنی گفت که از اسباب حصول عصمت است تعدد
بودن کردن که اهلان زیرا که کاه نکردن ملکه میشود و عصمت حاصل میشود **و قال علیه السلام** ماء و حیات جامع یقظوه الشوال
فانظر عند من یقظوه یعنی و گفت علیه السلام ابرو تو و عینا تو مانند آب بسته میخشد است میچکاند از سوال کردن پس نگاه کن که در پیش چه
کس میچکاند از تو **و قال علیه السلام** الشاء باکرا لا یخفای ملق و التقصیر عن الاستحقاق عی و حد یعنی و گفت که شناس بیشتر از حق
تملق کردنت و که کردن از قدر استحقاق یا از جهت ناتوانی ز شناس کردنت یا از رو حسد بردنت **و قال علیه السلام** اشد الذنوب
عند الله ما استهان به صاحب یعنی و گفت بهترین گناهان در نزد خدا آنکهاهی است که سهل شمارد آن صاحبان **و قال علیه السلام**
من نظرت فی عیب نفسی شغل عی عیب غیره و من فی بری فی الله لم یحزن علی ما فاته و من سل سبیلا لیتی فیل به و من کاد لا یورع عیب
و من افهم الخیر عرفی و من دخل مدخل السوء اثم و من کثر کلامه کثر خطاه و من قل حیاة و من قل ورع و من قل و غمان
قلبه و من مات قلبه دخل النار و من نظرت فی عیوب الناس فانکرها ثم رصبتها لنفسی فذلك لا یمنع من العیة ما لا یمنع من
اکثر ذکرا الموت رضى فی الدنيا بالیسیر و من علم کلامه من عملی قل کلامه لا یمنع یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه نگاه کند عیب
نفس خود روی گرداند از گفتن عیب غیر خود و کسیکه راضی شد بر ورع دادن خداوند و همان نمیشود بر چیزی که فوت کرده است و او در
نیافته است از ورع و کسیکه کشید میشود البته بشیر مسموم و کسیکه ریج کشند در آنکارها همانا کشد و کسیکه بقوت داخل و سطح
دری باشد غرق گشت و کسیکه داخل شد در مواضع دخول بدکاری همت زده شد و کسیکه بسیار خطا کردن و بسیار خطا کردن
که شود حیاء او و کسیکه که شود حیاء او که شود پر هیو کاری و و کسیکه که شود پر هیو کاری و و میمیرد دل و و سلب میشود از احویات علم و معرفت
و کسیکه بمیرد دل و داخل شود در انجمن و کسیکه نگاه کند در عیبهامان پس ارضی شد از برای ایشان پس ارضی شد بان عیوب و برای
نفس خود پس انکس است حق در ذات خود قناعت کردن ما نیست که نیست نشود و کسیکه بسیار بخاطر بنیاد و در ملک داخل شود و بنیاد
از دنیا و کسیکه دانست که کفارا و از جهت کردار باستانند که باشند کفارا و مگر چیزی که اهتمام داشته باشد در آن **و قال علیه السلام**
للظالم من الرجال ثلاث علامات یظلم من قومه بالعیصیه و من دونه بالقلبه و بظاهر القوم الظلمه یعنی و گفت علیه السلام که مردم کار از
مردانرا سه نشانه است مسموم کنند بنا لا ترا و اجل طاعه خود بنیاد فانی و ستم کنند بیست تر خود بغضب کردن اعانت کنند جماعت مسموم کار
و قال علیه السلام هتد لنا هی الشیة تكون الفرجة و عند تضایو حلی لبلاء یكون الرجاء یعنی و گفت که در نزد دنیا است و سیاهی
حاصل میشود کشایش و در نزد تنگی حلقهای بلا حاصل میشود اسایش **و قال علیه السلام** بعض خطابه لا یجعلن اکثر سفکات
بأهلیک و ولدک فان یکن اهلک و ولدک اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه و ان یتکونوا أعداء الله فاهتک و سفکات بأعداء الله
یعنی و گفت علیه السلام بعضی از اصحاب خود مگردان بیشتر شغل کار نور اصراف هل تو و اولاد تو زیرا که اگر باشد اهل تو و اولاد تو و شما
خدا پس تحقیق که خدا ضایع نمیکند از دستان خود را و اگر باشند دشمنان خدا پس چیست قصد تو و کار تو با دشمنان خدا **و قال علیه**
السلام اکبر العیون تعیب ما فیک مثله یعنی و گفت علیه السلام که بزرگترین عیبت نیست که تو عیب کنی مردم را چیزی که در تو باشد مثل آن و شما خیر
رجل بجلال بلام ولد له فقال له هتد الفارس قال علیه السلام لا فضل ذلک لیکن قل شکرنا الوهیب بورک لک فی الموهوب و بلغ
اشد و رزق برة یعنی هتد و کوارائی داد در حضور او علیه السلام می مردم دیگر را بسبب پیکر که متولد شد بود از برای او پس گفت
هتد دهنده که هر بنیه کوارا با تو دار پس بدین سوار پس گفت که مکوان کلام زاول کن بگو هیچ دعا که شاگرد باشد بخشنده را و برکت داده
شود از برای تو در بخشنده شد بنور رسد و بقوت خود و رو تو شود نیکو کاری و و بنی جل من عماره علیه السلام **و قال علیه السلام**

که خطا

بسیار

سخن گفتن و نیت

طاعن او را و رؤسها ان لينا ليعنف لك الغنى يعني بنا کرده مردی ز کارگان او علیه السلام بنا کرد این گفت عقیلم که بیرون کرده
 مانی سکه شده نه های خود را بچینق که این بنا وصف میکند تو را بنا لدری **وقیل له علیه السلام** لوست علی جلاب نیت تو را
 ان کان یاتیه رزقه فقال **علیه السلام** من حیث یاتیه اجله یعنی و گفته شد علیه السلام که اگر سکه ده شود بر مردی در دوازده خانه ده و اگر
 خود مرد را در آن خانه از کجا میاید و او را رو کرد او پرس گفت که از جاییکه میاید و او را رو کرد او پرس گفت که از جاییکه میاید و او را رو کرد او پرس گفت که از جاییکه میاید
 ان هذا الامر لیس بکم بد و لا الیکم انتم فی قد کان صاحبکم هذا یسافر فعدوه فی بعض سفرائه غار و قد علم علیه السلام و الا فلیتم علیه یعنی
 تسلیم در غار داد علیه السلام جاعلی از کسی که مرده بود از ایشان پس ستم تحقیق که این مردن نیست که ابتدا کرده باشد شما یعنی پیشتر
 شما نیز بود از برای پدران شما و نه اینکه منتهی شود شما یعنی بعد از شما خواهد بود از برای و لا شما و تحقیق که بود این صاحب شما که سفر میکرد
 در حین حیات پس شما را به کشتن از بعضی سفرهای و پس اگر از سفر وارد شد بر شما فتم المطلوب اگر وارد نشد شما سفر میکنید و وارد میشود
 بروی قال **علیه السلام** ایها الناس لیریکم الله من النعمه و جلدن کما یراکم من النعمه فیرقی ان من و متع علیه فی ذات ید فلیتم ذلك لیسئل
 مقدمه خوف و من صیق علیه فی ذات ید فلیتم ذلك لیسئل مقدمه خوف و من صیق علیه فی ذات ید فلیتم ذلك لیسئل مقدمه خوف و من صیق علیه فی ذات ید فلیتم ذلك لیسئل مقدمه خوف
 جهت نعمت دادن شما ترسان چنانچه می بیند شما را از جهت عذاب کردن شما ترسان که تحقیق که کبیر که و سفت اده شد بر او در دنیا
 دست او پس نه بیند آن و سفت اده شد بر او در دنیا دست او پس نه بیند آن و سفت اده شد بر او در دنیا دست او پس نه بیند آن و سفت اده شد بر او در دنیا دست او پس نه بیند آن
 باشد بر او در دنیا دست او پس نه بیند آن و سفت اده شد بر او در دنیا دست او پس نه بیند آن و سفت اده شد بر او در دنیا دست او پس نه بیند آن و سفت اده شد بر او در دنیا دست او پس نه بیند آن
 یا اسمی السعینه اقصر و قال المخرج علی الذنبا الی روعه منها الا صریف ثیاب لحدان ایها الناس تو لوانی نفسکم باید شما و اعدوا بها
 عن ضرایفها عاذا لها یعنی و گفت علیه السلام که ای سیرین رغبت و خواهم نفس ما را کوفه باشد خواهش اگر ایستاده و مانده بر دنیا و بر سر
 اندازد او را از دنیا مگر خدا داند انهای حوادث روزگار میزدان و او دید از جانب نفسهای شما ادب آن و ریاضت دادن آنها را و برگرداند
 آنها را از خار شدن بعد از خود و قال **علیه السلام** لا تطحن بکلمه رجعت من احد سوء و انت بعد لها فی الخیر محمدا یعنی و گفت که البته کار میکن
 یعنی که بیرون آمده باشد از کسی سخن بد را و حال نکو بیاوردی از برای آن حال در خوب بود و قال **علیه السلام** اذکانت لک الی الله شفا
 حاجه فابده بمسئله الصلوة علی النبی صلی الله علیه و سلم حاجتک فان الله اگر من آن یستل حاجتین فیضی خدا و متع لا
 یعنی و گفت علیه السلام که در هر وقت که باشد تر تو را بسوی خدا سخا نه حاجت پس ابتدا کن بسؤال کردن صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس سؤال
 کن حاجت تو را که خدا گیرم است از اینکه سؤال کرده شود بد و حاجت پس بر آورد یکی از آن و حاجت که رحمت بر پیغمبر باشد و منع کند خدا دیگر
 که حاجت تو باشد و قال **علیه السلام** من صن عیضه فلیدع المراء یعنی گفت که کسیکه بخل و درید بر عرض ناموس خود و نخواهد که
 ضایع شود پس مرا نه باید و اگر از جدال و نزاع و قال **علیه السلام** من الخرفی العاجله قبل الامکان و الا فانه بعد لفرضه یعنی و گفت
 که از جهل و حق است بجهل کردن بر مکانات پیش از توانائی و تاخیر انداختن بعد از جستن فرصت و قال **علیه السلام** لا تشغل عالم بکن
 ففی الذی قد کان لک شغل یعنی و گفت علیه السلام که پیشتر از چیزی که شد است زیرا که در اینجا یک شده است از برای شغل کار است
 که عبرت گرفتن باشد و قال **علیه السلام** افکر من صافیة و لا غیبا منید و اصح و کنی اذ بالینفیک بحبک ما کرهته لغيرک یعنی
 گفت که فکر کردن در کارها این صافست که امر را که موافقه مینماید و عبرت گرفتن ترسانند پسند دهند است و کافی است از برای
 دادن نفس تو دوری کردن تو از چیزی که نفرت داری تو از برای غیر تو و قال **علیه السلام** العلم مفرق بالعل من علم علی العلم یعنی
 بالعل فان اجابة و لا ان یحل یعنی و گفت علیه السلام که علم داشتن مجتمع است با عمل کردن پس کسیکه علم دارد عمل میکند و علم او از کشته عمل
 پس اگر جواب اده عمل علم را فتم المطلوب اگر جواب نداد کوچ میکند علم و میزد و قال **علیه السلام** ایها الناس متاع الدنيا خطا
 مؤبئی فحیثو امرها و فتمها اخطی من طمأنینها و بطلتها از کی من تر و نهها حکم علی کبرها بالفاقة و عین من عینی عنها بالفاقة
 و اعه و برجهما اعقبت ناظره کما و من متشعر الشف بیا ملات ضمیر اشجانا هن و فصر علی سونید علیه فم یسغل فخره کذا لک
 حتی یوخذ بکظمه فلیقی بالقضاء منقطعاً بفره فیتباعد علی قنانه و علی الاخوان لقائه یعنی و گفت متاع دنیا و دولت دنیا شکننده که
 آخرت است و بقاء و طاعون و نه است در آخرت پس دو دکنید چرا که می که بر کند آن سو مند تراست از آن که فریض آن و معیشت بقدر
 کفایت آن تراست ز مال و دولت بسیا ان حکم کرده شده است بر بسیا اگر دانند آن بفقر و احتیاج در آخرت یاری کرده شد است

که بی نیاز شدن بر اوست داشتن در آخرت کسی که خوش بید زینت دنیا رعایت دارد دنیا هر دو چشم او را کوری اصله باطنی که بیک
 بگرداند محبت بدینا را شعار خود برگرداند دنیا دل و زانده و نهایی که باشد از جهت انها اضطراب جو شده در دانه دل او که عمر کند بکار
 مشغول سازد او و عمر کند بکار یک عمر چون سازد او بر چنان حالت باقی باشد تا اینکه کفره شود مجرای نفس او پیراننداخته شود نقصان
 در خالیکه بریده گردد و درک شراب و بسبب که باسانی باشد بر خدای نیست که پندیدن و بر برادرانش انداختن و در کور او و آینه نظر
 المؤمن إلى الدنيا بعين الاعتبار و يقنات منها بطن الاضطراب و يجمع فيها بادن المقت والا بغا ضل ان قيل ان في ان فرح له
 بالبقاء خزن له بالقضاء هذا ولم يأتهم يوم فيه يبلسون ونكاه ينكح مؤمن بسوى نيا مكر حشم عبرت گرفتن و قوت و روزه بر میدارد از دنیا
 بقدر اضطراب و احتیاج شک و میشنود سخنان متعالمه بدینا را بکوش غضب دشمنی داشتن اگر کند شود از برای و سندان دنیا که بنا
 داراست گفته شود که کدا و مسکین است در حقیقت و اگر شادی شود از برای و بسبب باقی بودن و در دنیا اندوه داشته شود از برای او
 بسبب نیستی مرگ او این است و صفا قلم دنیا و حال آنکه نیامد است ایشان را و زیاده در آن مایوس باشد از رحمت خدا و قال علیهم السلام
 ان الله سبحانه وضع الثواب على طاعته والعقاب على معصيته فبما دة لعباده عن تقية وحياته لهم الى جنة يعنى گفت که تحقیق که خدای
 سبحانه فرار داده است ثواب ابر طاعت خود و عذاب ابر معصیت خود از جهت منع کردن مرتبندگان خود را از عتوب خود و از جهت بگرد
 مرایشان را بسوی جنت خود و هر یکی از علیهم السلام اعتد بالهدى قال ما خطبته اليها الناس تقوا الله فما خلق امر
 عبدا فليهو ولا يترك سدى قيل فو ما دنياء الله تحتك لا تخلف من الاخرة اليه فمهما سؤوا لظفر غيرة وما الغرور والذى ظفروا لا خيرة
 بآدى سهمته يعنى روايت شده است که او علیه السلام که وقتی است شدا و منبر و او اینها مکرانکه گفت پیش از خطبه خواندنش که ای مردم ما
 بر هیزید خدا را زیرا که خلق شده است مردمی عبث بکارنا اینکه بازی کنند بندگی خدا را بچنانی از دوا داشته شده است مهمل امرهای
 تا اینکه لغو و بی فایده باشد و نیست دنیا انجانی و که در نظر او خوب نموده است جانی از آخرت انچه که زشت نموده است از انکه بدو
 نزد او نیست فریخ خورده انچه که بر خوردار شده است از دنیا همشها هست و نوازش خود مثل از مرد دیگر انچه که بر خوردار شده است
 از آخرت بکتره هم و نصیب خود و قال علیهم السلام لا شرف على من لا سلام ولا عز من التقوى ولا مغفل احسن من الورع ولا
 شفيح الحج من التوبة ولا كراغنى من الفنا ع ولا مال اذهب للفاقة من الرضى بالقوت ومن قصر على بلغه الكفاي فقد انطى الراحة
 و بقوة فضل الدعية والرحمة مفتاح النصيب طيبة النقيب الحزم الكبر والحسنة واع الى التيمم في الذنوب الشرايع اساء
 العيوب يعنى و گفته که نیست شرف بلند تر از اسلام داشتن نیست عزى غیر تر از پرهیز کار و نیست حسای حکم تر از معاد و در بودن
 نیست شفاعت کننده و همانند تر از توبه کردن و نیست کجی بیاز کننده تر از قناعت کردن و نیست مالی بر طرف کننده تر مفرور از خوشنود
 بودن بر روزی بقدر کفایت کسیکه انصاف کرد بر فرد روز کفایت کنند بر بختی که منظم شد در سالک را حاکم اشرف جا گرفت در وسفک
 رفاه بودن و میل و خواهش بدینا کلید کشودن رنج است و شتر بار کش خمت است و حرص چون و کبر داشتن و حسد بودن مریک سبب باشند
 از برای ناکاه در افنادن در کما هان و شر بر بودن جمع کنند جمیع عیبه با و زشت است و قال علیهم السلام الجاهل عبد الله الانصاف
 يا جابر قوام الدنيا بان بعته عالم مستعمل علمه و جاهل لا يستفهم ان يعلم و جواد لا يتجمل معروفيه و قبيح لا يتبع اخرته بدنيا فاذا ضيع العلم
 علمه استنكف الجاهل ان يتعلم و اذا تجمل لغيره بمعروفه باع الفقير اخرته بدنيا يا جابر من كثرت نعم الله عليه كثرت حاجج الناس لغيره قوام
 لله فيها بما يحب عرضها للدوام والبقاء ومن لم يتم لله فيها بما يحب عرضها للزوال الفناء يعنى و گفته علیه السلام يا جابر بن عبد الله انصافا
 که ای جابر قوام دنیا بر پا بودنش چنانچه رکن است عالمی است که کار فرماید علم خود را و بر وفوان عمل کند و جاهل است که با او مشاع نداشته باشد
 از اینکه بنیاموزد علم را و بخشنده است که بخل نوزد با خن خود و فقیر است که فقر شد آخرت خود را بدینا خود پس در هر وقت که ضایع کرد
 عالم خود را و عمل با علم خود نکرد با او مشاع نماید از اینکه بنیاموزد علم را و در هر وقت که بخل و درید ما لذار با خن خود مینموشد فقیر
 خود را بدینا خود ای جابر کسیکه بسبب نعمت خدا بر او بسبب اشو حاجها مردم بگو او پس کسیکه برخواست از برای خدا در بر آوردن جو
 مردم بخوبی که لازم است گردانیدن نعمت ها را در عرضه همیشه بودن و باقی ماندن کسیکه برخواست از برای خدا در بر آوردن حاجات
 بخوبی که لازم است گردانیدن نعمت ها را در عرضه سلب شدن نیست کردید و قال علیهم السلام يا بني على الناس ان لا يفتي فيهم من الهوى
 الا رسمه ومن الاسلام الا انهم مساجد هم يومئذ عاقرة من الجنة خراب من لحد سكاها و عمارها ثم اهل الارض منهم يخرج الفسدة و

من الدنيا على
 من الدنيا على

فَذَلِكِ الْبَاطِلُ الْخِصَالُ الْخَيْرُ مِنْهُمْ وَالْكَارِبُ الْقَلْبُ

الْجِهَادُ بِأَيْدِيكُمْ

کہ تو طلب میکنے اور
دیکھنم روزی

114

بِسْوَى

و ششم آنست بچشانی بدن تو مشقت و رنج طاعت کرده و چنانچه شایسته بان شیرینی معصیت کرد ترا پس در آنوقت میگوئی توانستغفر الله
و قال علیه السلام عشیة و یغیة و کنت علیه السلام که برد بار بودن عشیره و قبیله از کس است یعنی چنانچه عشییره اینکس دفع از بیت شهادت
میکنند علم و برد باری نیز دفع از بیت شهادت میکند **و قال علیه السلام** میسکین بن دم مکتوم لاجل مکون العلیل محفوظ العلی قولیه البقیة
و تقبله الشریفة و ینبذ العزفة یعنی گفت علیه السلام که بچاره ماندن در دم بهمان است قنبر که او پوشیده است سبب مرض رنج او محفوظ است
که در او بدر و در او دایسته و میکشد و داغصه و کند میگرداند و ذراع و **و روی انه علیه السلام** کان جالساً فی اصحابه اذ مر بهم امرئ جلیل
فرمها النور بانصافهم فقال **علیه السلام** انی بصا هذه النور طواج و ان ذلک سبب هیاهنا فاذا نظر احدکم الی امرئ تجبه فلیس اهلاً فانما
هی امرئ کما مر فی فقال رجل من الخوارج فانله الله کافراً ما اقمه فوثب القوم الیه لیتسلوه فقال علیه السلام روید انما هو سبب سبب
عفو عن ذنب یعنی روایت شده است که او علیه السلام نشسته بود در میان اصحاب خود ناگاه کندی ایشان زن صبا جال حنینه پس نگاه کرد
او را قوم بدید های خود پس گفت علیه السلام که دید های این زن ها بلند بیننده است بجهتیکه آن نگاه سبب بچکان شهور ایشان است
هرگاه که نگاه کند احکام از شما بسوی منی که خوش اند و از این مقاربت کند باز وجه خود را که نیست زوجه او مگر منی مانند از زن پس گفت که
از طایفه خاریجه ها که خدا بکشد او را در حالتیکه کافر است چه چیز فقیه گردانیده است او را یعنی بچکان است از رفاهها و پس برجستند اصحاب
بسوی او و با قبل رسانند او را پس گفت علیه السلام که مهلت دهید او را مهلت دادنی که نیست جز او مگر تعذر برگردن و بسبب شمام گفتن او
و یا عفو کردن از گناه او نه گفتن او **و قال علیه السلام** کفالة من عطفک ما اوضح لك سبیل فیک من شدک یعنی گفت که بر است
نور از عقل و دانش توانند ریکه ظاهر گرداند از برای تورا ضلالت که راهی تورا از راه هدایت تو **و قال علیه السلام** ما فعلوا الخیر ولا
تخیر فی امینه شیئاً فان صغیر کبیر و قلیل کثیر و لا یقولن حد کمر ان احداً اولی بفعل الخیر منه فیکون والله کذاً ان للخیر الشری
اهلاً فمما ترکتموه منها کفا کوه امله یعنی و گفت علیه السلام که بکنید کار خیر را و خیر شما را و چیزی را که خیر را از برای که تحقیق که کوچک
او بزرگست و در اجر و اندک و بسیا است در ثواب باید نکوید کوی شما که کسی دیگر شایسته تر است بکردن کار خیر از من که اگر بکنید پس میگرد
سو کند بخدا و دیگری شایسته بفعل خیر و توانا شایسته تحقیق که باشند از برای خیر و شتر کسانیکه شایسته بفعل ان باشند پس هر کدام از خیر و
شتر که ترک کردید شما انرا کفایت خواهند کرد از شما در ان اهلش و کسان شایسته شریعت هرگاه تو بکنی خیر را دیگری خواهد کرد پس تو بکن و شتر
هرگاه تو بکنی بگری خواهد کرد پس تو مکن **و قال علیه السلام** عطاء سائر و العقل حیام فاطع فاسترحل خلقک بحلمک و ان
هو اک بعقلک یعنی و گفت علیه السلام که برد باری پرده ایست پوشاننده و دانش شمشیر است برنده پس پوشان عیبهای خلق را بر برد باری و تو
و بکش خواسته های نفس را و تورا بدانش تو **و قال علیه السلام** ان لله عبداً اختصهم بالنعیم لئلا یغلبوا فی البهائم ما بدلوها
فاذا جتمعوا نزعها منهم ثم حوّلها الی غیرهم یعنی گفت که تحقیق از برای خدا باشند بندگان که تخصیص داده است ایشان نعمت ها از
برای نفع رساندن به بندگان پس برقرار میارزد ان نعمت ادر دستهای ایشان ما را میگوید بچند از ابر در وقتیکه بچشند از او اگر
خدا انرا از ایشان پس تحویل میکند ابر میگرداند بسو غیر ایشان **و قال علیه السلام** لا یبغی للعبدان یتوب بحصلکین العافیة و البغیة بینا
تراه عافاً اذ میغم و بینا تراه غنیاً اذ افقر یعنی گفت علیه السلام که شرا و رنیت از برای بنده که اعطاء داشته باشد بد و خصلت حشر
سلامتی از مرض و خصلت مال لداری در اثناء اینکه بی تو او را سالم از مرض ناگاه بیمار میشود و در اثناء اینکه بی بنی تو او را مال دار
ناگاه فقیر میشود **و قال علیه السلام** من شکا الحاجة الی مؤمن فکأنما شکاها الی الله و من شکاها الی کافر فکأنما شکاها الله یعنی
گفت علیه السلام که کسیکه شکایت کند از جهت احتیاج و فقر بسوی مؤمن پس گویا که شکایت کرده است از احتیاج و فقر بسو خدا و کسیکه شکایت
کند از جهت احتیاج و فقر بسوی کافر پس گویا که شکایت کرده است از خدا **و قال علیه السلام** فی بعض الاعیاء انما هو عید من قبل الله
صیامة و شکر فیا مری و کل یوم لا یغفر الله فیه فهو یوم عید یعنی گفت در بعضی از عیدها که نیستان عید مگر عید از برای کسیکه بگوید
کرده باشد خدا روزهای و از او ثواب داده باشد نمازهای و از او هر روز یک گناه خدا شود و از روزان روز عید است **و قال علیه السلام**
ان اعظم الحسرات یوم الفیمة حشره رجل کسب ما لا ینفعه غیر طاعة الله فوثره رجلاً فانفق فی طاعة الله سبحانه فدخل الجنة و دخل
الاول یوم الفیمة یعنی و گفت علیه السلام که تحقیق که بزرگترین حسرت خدا در روز قیامت حسرت مردیست که تحصیل کرده باشد مال را از غیر طاعت
خدا و از مرام بر بارش بد خدا انما الریبری پس نفاق کند انما الراد طاعت خدا و نفاق پس داخل شود بسبب ان بهشت داخل شود از ان پس

انما بالناس جهنم وقال عليه السلام مر ان احسن الناس صنعة وانهم سيار رجل اخلق بدنه في طلب مال له ولو تساعده المني على اداء
خرج من الدنيا بجهنم وقدم على اخره بجنة يعني كفت عليه السلام كه زبان كارتين مردمان در تجارت ونوميد ترين ايشان در سعي مالايش
مرد است كه كهنه ساخته باشد بدن خود را و پير شده باشد در طلب كردن روزگار خود و سعادت نكرده باشد و از تقديرات خدا برنج اراده
پس برون رود از دنيا با حشر و نوسيد خود و وارث شود بر آخرت با كاه خود وقال عليه السلام الرزق رزق طائفت من طائفت
طائفة الموت حتى يخرجها عنها ومن طلب الآخرة طلب الدنيا حتى يستوفي رزقه منها يعني وكفت عليه السلام كه روز دوم روزي است بكنتم
طلب كننده است و بكنتم طلب كرده شده پس كسيكه طلب كند دنيا را طلب كند و از امر كند تا اينكه برون كند از دنيا و كسيكه طلب كند آخرت را
طلب كند و از دنيا نماند اينكه استيفاء كند روز خود را از ان وقال عليه السلام ان اولياء الله هم الذين ينظرون الى باطن الدنيا اذا نظر الناس
الى ظاهرها واستقلوا باجرامها اذا استغل الناس بغايلها فاما قوامها ما خشوا ان يسيهم وتركوا منها ما عليوا الله سترتهم وراوا استنكا
غيرهم منها استقلوا لادركهم لها قواما عدوا ما سالم الناس وسلم ما عادي الناس لهم علم الكتاب به علموا ويطبقوا الكتاب به قواموا لا يرون
مرجوا ما يرجون ولا يخوفون ما يخافون يعني وكفت عليه السلام كه تحقيق و سنان خدا كساي با باشند كه نگاه كنند بسو باطن روز و نيكه
نگاه ميكنند مرده مان بسو ظاهر دنيا و مشغول باشند بروز آخر دنيا كه آخرت باشد در و نيكه مشغول باشند بزمان بامر روز دنيا پس ميرند از
دنيا آنچه را كه ميرسند كه ميرند ايشان را از خواستها نفسان و كذا رند از دنيا آنچه را كه ميدانند كه زود و ميكند از ايشان را از متاع دنيا
و مي بينند بسيار كردن غير خود را از متاع دنيا اندك كردن و در يافتن مردنيا را با فتن باشند دشمنان چيزي كه خوش باشند مردمان
بان و خوش باشند با چيزي كه دشمن باشند مردمان بان بسبب ايشان دانسته شود كتاب خدا و بسبب كتاب خدا دانسته شوند ايشان و ايشان بريا
باشد كتاب خدا و بكتاب خدا بريا باشد عباد ايشان نه بينند ايشان را بالانرا از آنچه ايشان ميترسند كه خدا باشد وقال عليه السلام
اكرؤا انقطاع اللذات بقا البقيات يعني وكفت عليه السلام كه ذكر كنيد و غافل شويد از منقطع شدن لذتها دنيا و باقي ماندن عقوبات
وقال عليه السلام مر ان احسن الناس صنعة وانهم سيار رجل اخلق بدنه في طلب مال له ولو تساعده المني على اداء
قال المامون لو ان عليا عليه السلام قال اخبرني فله لقلت انا افله تخبرني يعني وكفت عليه السلام كه بيا ز ما مردمان را از دشمناني اري ايشان را و بعضي اري
كسيست كه روايت كرده است اين كلام را از رسول خدا صلى الله عليه واله و از چيزها نيکه قوت ميدهد بدين كه از كلام امير المؤمنين است چيزي است
كه حكايث كردن از اعلاب از اعرابي كه كفتا و كه كفت مامون لترسيد كه هرگاه بتوانيك علي كفت كه بيا ز ما را دشمناني اري ايشان را هر يک من ميگفتم
دشمن از ما بيا ز ما بى وقال عليه السلام ما كان الله ليفتح علي عبد باب لشكره فيلق عنه باب ليزايدة ولا ليغلق علي عبد باب لذلته
ويغلق عنه باب لا جابة ولا ليغلق علي عبد باب للتوبة ويغلق عنه باب للغيره يعني كفت كه نبوده است خدا كه بكشايد بربنده در شكر
كردن ترا و بربنده را زود زيارت كردن نعمت او نبوده است كه بكشايد بربنده در دعا كردن ترا و بربنده را زود زيارت كردن است بكنند
بربنده در توبه كردن ترا و بربنده را زود و بخشيدن كاهها ترا وقال عليه السلام اولي الناس بالكرم من عرفت فيه الكرام يعني وكفت عليه السلام
ترين مردمان بكرم داشتن كسيست كه ديشه كرده باشند در او و كرممان يعني نيشه او كه با او جادش باشند كرم باشند و سئل عليه السلام
ايما افضل الجور او العدل قال العدل يضع الامور مواضعها الجور يخرجها والعدل سائس عام والجور عارض خاص والعدل
اشرفها وافضلها يعني و پرسيد شده عليه السلام كه كلام بيا افضلند جود يا عدل پس كفت كه عدل ميكند از چيزها را در مكان خود وجود
بيرون ميرد چيزها را از طرفه خود بركه زايد بر استحقاق ميشود و عدل سياست كنده عامه مردم است جود عارض شخص خاص است
پس عدل اشرف وافضل خصائيل است وقال عليه السلام الناس عداء ما جهلوا يعني وكفت عليه السلام مردمان دشمنان چيزها باشند كه
نميدانند وقال عليه السلام ان قد كلفنا بين كلمتين من القرآن قال سبحانه ليكلنا ما سوا على فاكتم ولا نفر جوابا انكم فمن يباين على
الماخية ولم يفتح بالآتي فقد اخذ انهم بطريقه يعني وكفت عليه السلام كه معني زهد معني كلمه اي است در ميان معني دو كلمه از قرآن كه كفت
خدا سبحانه كه از جهت اينكه اند و هناك نشويد بچيزي كه نرسيد است شما از متاع دنيا و شاد نشويد بچيزي كه رسيد است شما از ان پس
كسيكه اند و هناك نشود بركن شنه و شاد نشود از اينكه پرس تحقيق كه كفته است و حاصل كرده است صفت زهد از دنيا را كه بير غيبت در ان
هر دو طرفش كه ابتداء و انتهاي ان باشد يعني هداي كاملا وقال عليه السلام اولويات مضاء الى رجال يعني وكفت كه منصب مصلحتها
امانها ميدان دوايدن ميان است در و برون چنانچه در ايميدان نيك و بد و بدين سبب ظاهر ميشود در سلطنت كردن امارا

باجلها

از منكران كه كاهها ترا و بخشيدن كاهها ترا وقال عليه السلام اولي الناس بالكرم من عرفت فيه الكرام يعني وكفت عليه السلام ترين مردمان بكرم داشتن كسيست كه ديشه كرده باشند در او و كرممان يعني نيشه او كه با او جادش باشند كرم باشند و سئل عليه السلام ايما افضل الجور او العدل قال العدل يضع الامور مواضعها الجور يخرجها والعدل سائس عام والجور عارض خاص والعدل اشرفها وافضلها يعني و پرسيد شده عليه السلام كه كلام بيا افضلند جود يا عدل پس كفت كه عدل ميكند از چيزها را در مكان خود وجود بيرون ميرد چيزها را از طرفه خود بركه زايد بر استحقاق ميشود و عدل سياست كنده عامه مردم است جود عارض شخص خاص است پس عدل اشرف وافضل خصائيل است وقال عليه السلام الناس عداء ما جهلوا يعني وكفت عليه السلام مردمان دشمنان چيزها باشند كه نميدانند وقال عليه السلام ان قد كلفنا بين كلمتين من القرآن قال سبحانه ليكلنا ما سوا على فاكتم ولا نفر جوابا انكم فمن يباين على الماخية ولم يفتح بالآتي فقد اخذ انهم بطريقه يعني وكفت عليه السلام كه معني زهد معني كلمه اي است در ميان معني دو كلمه از قرآن كه كفت خدا سبحانه كه از جهت اينكه اند و هناك نشويد بچيزي كه نرسيد است شما از متاع دنيا و شاد نشويد بچيزي كه رسيد است شما از ان پس كسيكه اند و هناك نشود بركن شنه و شاد نشود از اينكه پرس تحقيق كه كفته است و حاصل كرده است صفت زهد از دنيا را كه بير غيبت در ان هر دو طرفش كه ابتداء و انتهاي ان باشد يعني هداي كاملا وقال عليه السلام اولويات مضاء الى رجال يعني وكفت كه منصب مصلحتها امانها ميدان دوايدن ميان است در و برون چنانچه در ايميدان نيك و بد و بدين سبب ظاهر ميشود در سلطنت كردن امارا

ايها

منہ پر

ت

الْوَاسِعُ أَنْ يَغْفِرَ لِرِصْفِهِ كَأَنَّهُ بَانِي طَبْعٍ مُبْدِيٍّ وَمُصَوِّرٍ لِحُجُجِ الْمُؤْمِنِينَ الْمُؤْمِنَاتِ

مَوْلِدِ الْأَصْحَفِ الْمَسْكِينِ وَالْغَرِيقِ طَبَا الْفَرَقِ مَدْفُونِ

محمد واليرغون

الطاهر

الهى انت المستعا اعلان ولا قوة الا بك

لازم طهارة العلماء والطلاب من الله شرفهم

تفصيل الكتب التي قد تصد بنا بطبعها التي تشغل طبعها أو تستل للامام بغير
 شرح جعني مع خواشي كثيرة في الافاضل المتقدمين ورسائل ملحقه بالشيخ البهاوي
 شرح مبادئ الحكماء الموحدا خوند ملا صدرا مع خواشي كثيرة في الاسخنة في الحكماء
 ورسائل عديدة ملحقه بتفسير النور في شرح الفقه في نقله للشهيد طاب ثراه
 مع الخواشي حاشية لمحمد الاسلام في قبله الانا خوند ملا محمد كاظم هروي
 على رسائل استي الكلا شيخ مرتضى الانصاف طاب ثراه مع رساله مسمى بفوائد الاصول
 في مباحث اللفاظ وغيرها للمعالي بدائع الحكماء في الحكماء الهوى بالفارسية ورسائله في حقوق
 وجود الرباطي بالبحر للحكماء الهوى الا على المدرس تمهيد القواعد في الوجوه لطلوع
 واثباته لشمس الغار في السالكين صائر الدين على بن محمد التركي الاصفهاني مع نصوص
 صد الدين في خواشي ورسائل اخرى ملحقه بكشف القناع للشيخ اسد الله شوشري
 بطبعه كتاب في صيغ التجاريد مع مناجات خمس عشرة في المناجاة الانجليزية المنسوبة اليه
 سيد الساجد مع حديث الكساء مع تفسير سورة الواقعة ملا صدرا طاب ثراه
 مشاعر مع الخواشي في عشرية مع شرح لعشرية خوند ملا اسمعيل الاصفهاني
 ورسائل ملحقه بها مع اسرار الابانة مجموعة تفسير القران له شرح صحيحه ^{التجديد}
 المسمى بغير الانوار لسيده محمد جابر مع شرح لخاتم الحكماء السيد الداماد مع شرح
 الصحيح للائحة القاساني طاب ثراه مع تفصيل الاحكام في الاجتهاد والتقليد
 لسيده العلماء والمجاهدين محمد الاسلام الحاج ميرزا ابو طالب الرنجاني ادام الله عمره ورحمته
 العراقيين مسكونين بالفارسية كل من كان مع كذا في مؤلفه حشره و مع منطوق
 لشمس التبريزي وفضل التوفيق في التذات بطبع غير هذه النسخ وانا الاقل الراصد الى الحقائق

الحاج الشيخ احمد الشيرازي

في مسائل الصلوة جميعا متناوشتها

والغرض الكافي
 شرحه من قبل كلام
 الشيخ اسد الله
 في كل موضع فرج
 والراية لا يخفى
 على من تدبر فيها

ومع حديثه هذا
 في شرح دعائه
 اذا نظر الهلال
 في كمال التحقيق
 والتفصيل
 وكرر الرموز
 في السلوك ليرحمه
 ايضا



